اليوم اكملت لكم دينكم واتممت عليكم نعمتي ورضيت لكم الاسلام دينا

قد انطبع بحمد الله العزيز الوهاب هذا الكتاب المشحون بفصل الخطاب الذي يكاد سنا برقه يذهب بابصار
النصاب والمنحرفين عن العترة والكتاب المتعلق بسابع ابواب التحفة المسروقة من الصواقع المحرقة
الموسوم بالبوارق الموبقة والملقب بالسيوف المهرقة فياله من كتاب جمع لوامع المعاني
وجوامع الكلم وحوى خرائد الفوائد وفرائد الحكم احرق قلوب الفئة الباغية واهرق دماء الجماعة
الطاغية واماث الباطل الفضيح واماط بدع المخالفين للحق الصريح وجعل ما اجمعوا عليه كرماد
اشتدت به الريح وما ترك لهم اصلاً ولا فرعاً حتى ضاق بهم ذرعاً بل ضاقت عليهم الارض
بما رحبت فطفقوا يولون الادبار ناسيا باشياخهم الكبار وضلت عنهم الحيل فظلوا
على شفا جرف هار وبالغوا في ستر عوارهم وبلغوا منتهى الغاية واقصاها وقالوا ما لهذا الكتاب
لا يغادر صغيرة ولا كبيرة الا احصاها كيف لا وهو من افادات من شهر سيفه الماسح
على هامة اهل النفاق فطفق مسحاً بالسوق والاعناق وطعن عليهم بقلمه طعن الرماح فالقوا
عنه لفت الكفاح ثم كر على اصنامهم بالضربة الحيدرية لكسر الشوكة العمرية فجعلهم جذاذاً
وما ترك لهم ملجأً ولا ملاذاً وهو المولى الاولى مروج الملة والدين خاتم المجتهدين لسان المتفقهين
سند المتكلمين سلطان العلماء مولانا السيد محمد دامت ايام افاداته وافاضاته
ما بنت نجم واضاء نجم وكان ذلك الانطباع بمزيد عناية الامير الكبير العديم النظير الباسط
كفه بالافاضة والاحسان كالسحاب المطير بدر فلك العلم والكمال شمس سماء الفضل والجلال
مهبط فيوض الله ارسطو جاه المولوي السيد رجب عليخان بهادر زاد الله اقباله وضاعف اجلاله

در مطبع مجمع البحرين لودهیانه حلیه طبع پوشید

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله على اكمال الدين واتمام النعمة، وانقاذ العباد باقتفاء اهل البيت عن لجة
الهلكة والنقمة، سبحان من بعث الانبياء، ونصب الاوصياء، لارشاد الامة،
وكشف بلطفه اللطيف عن البرية الغمة، لكيلا يكون للناس حجة عليه بعد
بعث الرسل، ونصب هداة السبل، والصلوة والسلام على من بعثه الله بشيرا ونذيرا
وجعل له من اخيه ردءا ووزيرا، نبينا محمد بن عبد الله خاتم النبيين، وسيد المرسلين
الذى اصطفاه الله للنبوة قبل ان يخمر آدم تخميرا، صلى الله عليه وآله المعصومين الذين
اذهب الله عنهم الرجس وطهرهم تطهيرا، لاسيما ابن عمه وكاشف غمه، المتصدق بالخاتم
راكعا فى المحراب المفضل على عبادة الثقلين ضربته يوم الاحزاب الذى شرى نفسه
ابتغاء مرضات الله، وقال له النبى بحضرة من الملاء من كنت مولاه فهذا على مولاه، فرفعه
مكانا عليا، واحله محل هرون من موسى، وقد نزل فى فضله هل اتى والعاديات، وقدم
بين يدى نجواه الصدقات، نفس الرسول وزوج البتول كرار غير فرار، المسدود
ابواب من سواه حتى خوخه صاحب الغار، باب مدينة العلم والحكمة، معدن الجود
والرحمة، مظهر العجائب ومظهر الغرائب اسد الله الغالب على كل غالب امير المؤمنين

علی بن ابیطالب اشهد انّ ولی لمن والاه، وعدوّ لمن عاداه، وانّ الائمة الاحد عشر من ولده سادتنا وقادتنا الی الجنة من والاهم فقد والی الله، ومن عاداهم فقد عادی الله ومن رکب سفینتهم فقد نجی ومن تخلف عنها فقد هوی، من اتبعهم فالجنة ماواه، ومن خالفهم فالنار مثواه، وهم معادن العلم والحلم والفتوة، الذین مودتهم اجر الرسالة والنبوة، بهم نتولی ومن اعدائهم نتبرّا، نحن سلم لمن سالمهم وحرب لمن حاربهم الی یوم القیمة ثم نسلم علی صحابة الرسول المختار، من المهاجرین والانصار الذین مضوا علی سنته، ورعوا وصیته فی عترته، ولم ینبذوا کتاب الله وراء ظهورهم، ولم یجعلوا بیعة الغدیر نسیا منسیا، وهم الذین لم یجنحوا الی فلتة بکریة وقی الله شرها، بل انکروا علی صنیع طائفة ساء امیر المومنین وسرها، فلم یرتدوا علی اعقابهم سلام الله علیهم وعلی اشیاعهم واحزابهم

وبعد فهذه سیوف هاشمیة شاهرة، تسفک دماء اعادی العترة الطاهرة، المنصوصین بالنصوص الجلیة الظاهرة قد اودعت فیها حججا قاهرة وبراهین باهرة متعلقة بالباب السابع من ابواب التحفة المنسوبة الی بعض ذوی الاذناب السارق مضامین بعض اخوانه تاسیا باسارق الکتاب فان جل تحفته مسروقة من الصواعق المحرقة المشحون بالکفر والزندقة من مصنفات خواجه نصر الله الکابلی خذله واخزاه والحمد لله الذی فضح الناصب واظهر سرقته وخیانته علی اهل الایمان وسمیت هذا الکتاب بالبوارق الموبقة ولقبته بالسیوف المهرقة وابتدأت بنقض العقیدة الثانیه من تحفته حیث تصدی له لرد العقیدة الاولی المولی الاولی الاکرم والسید السند الافخم مشید ارکان الاسلام باقامة عماد الاسلام دافع ابالسة الصوفیة والنواصب بالشهاب الثاقب مشهر ذی الفقار لاحیاء السنة مشحذ الحسام لاراقة دماء المتسمین باهل السنة الحبر السمیدع الفهامة والذکی الملحد العلامة لا زالت اقمار افاداته طالعة وشموس افاضاته لامعة وانا الراجی رحمة ربه الغفار محمد بن علی صاحب ذی الفقار **قال الفاضل الدهلوی** عقیده دوم آنکه امام باید که ظاهر باشد نه مختفی مذهب اهل سنت همین است که ظهور را شرط امامت دانند وشیعه منکر این شرط اند ودر انکار مخالفت عقل ونقل واقع شده اما عقل پس برای آنکه غرض از نصب امام اقامت حدود وتعزیرات

عقیدهٔ دوم

وتجهیز جیوش وعساکر وحمایت بیضهٔ اسلام ومحافظت انتظام واعلای شعائر شرع واسلام وتنفیذ واحکام وسیاست مردم بر قبایح وآثام وتعین عمال وقوام واین امور بدون ظهور امام وغلبه وقهر او بر مفسدین والقای رعب او در دلها واقبال دولت او میسر نمیشود واگر این چیزها حاصل نشود پس نصب امام وعدم او برابر است وعبث محض در کارخانه خدائی محال واشتراط ظهور در امام بحدی نزد عقل ظاهر است که مجوسیان بیدین نیز این را مسلم دانستند چه جای اهل ملل فردوسی در شاهنامه از انها نقل می‌کند ه

نزیبد بجز پهلوی تاج وتخت * بباید یکی شاه فرخنده بخت * که باشد بر وفرهٔ ایزدی * بتابد ز گفتار او بخردی * الی آخر ما قال واما نقل فمن الکتاب قوله تعالی وعد الله الذین امنوا منکم وعملوا الصالحات لیستخلفنهم فی الارض الی قوله ولیبدلنهم من بعد خوفهم امنا وقوله تعالی ان مکناهم فی الارض اقاموا الصلوة واتوا الزکوة وامروا بالمعروف ونهوا عن المنکر پس معلوم شد که غرض از استخلاف تمکین دین مرضی وامن اهل خیر وصلاح واقامت نماز جمعه وجماعت واعیاد و تحصیل زکوة وصدقات وتقسیم آن بر فقرا وامر بالمعروف ونهی عن المنکر که کتاب الجهاد وکتاب الاحتساب وکتاب الحدود والقصاص والجنایات شرح وبسط این دو کلمه اند وامثال این امور باشد وقوله تعالی ابعث لنا ملکا نقاتل فی سبیل الله معلوم شد که جهاد فی سبیل الله مقصود از نصب بادشاه است وقوله تعالی وجعلناهم ائمة یهدون بامرنا لما صبروا معلوم شد که هدایت مردم ومشقتهای مخالطت اینها گوارا کردن وبران صبر ورزیدن از لوازم امامت است وقاعده عقلیه است الشیء اذا خلا عن مقصوده لغی ونیز نزد اهل عقل مقرر است الشیء اذا ثبت ثبت بلوازمه ومن اقوال العترة ما صح عن امیر المومنین بل تواتر عنه انه قال لا بد للناس من امیر برّ او فاجر یعمل فی امرته المومن ویستمتع فیها الکافر ویبلغ فیها الاجل ویامن فیها السبل ویوخذ به للضعیف من القوی حتی یستریح برّ ویستراح من فاجر کذا فی نهج البلاغه واین کلام را حمل بر تقیه نتوان کرد زیرا که در نهج البلاغه مذکور است که قاله لما سمع قول الخوارج لا امرة ودر مقابله خوارج کدام محل تقیه بود اقول این کلام بالتمام مورد نقض وملام است وتفصیل ذلک الاجمال یاتی فی تضاعیف النقوض ان شاء الله فلنشرع فی نقض ظهره قوله امام باید که ظاهر باشد نه مختفی الخ اقول قد افاد الوالد العلامة ولقد اجاد فیما افاد وهذه عبارته الشریفة جواب این هذیانات از آنچه در نقض عقیده اولی بمعرض تحریر

درآمده کالشمس فی رابعة النهار روشن و تابان گشته لیکن مجملاً اینقدر در نقض این حرف بمیغز او گفته می‌شود
که امامت تالی مرتبه نبوت است و عبارت از نیابت آن پس هرگاه در نبی مغلوبیت و مقهوریت و غیبوبت
واختفا بسبب ظلم و جفای امت مجوز باشد و روا دارا امام هم مجوز باشد بل بطریق اولی و مغلوبیت و مقهوریت
اکثر انبیاء سابقه و غیبوبت انبیاء سابقه فی الجملة کفرار موسی عن قوم فرعون واختفائه عنهم و غیبوبة یونس
فی بطن الحوت واختفاء محمد فی الشعب بضع سنین و فی الغار خوفا عن مشرکی قومه معلوم عند کل صادق و بحث
وهرگاه جواز غیبوبت نظر بوجود سبب آن به ثبوت رسید و معلوم است که معلول و مسبب دائم الثبوت
میباشد بدوام السبب والعلة پس امتداد سبب غیبت مستلزم امتداد آن خواهد بود لامحاله پس تفرقه
میان اصناف غیبت باینکه آن قصیر است پس جائز باشد و این طویل است فلا یجوز از حیز اعتبار ساقط
باشد انتهی کلامه طرفه آنکه معلوم نیست که در هنگام اختفاء قتیل دار در زاویه از زوایای بیت آن معاند
اهل بیت که مصداق ان اوهن البیوت لبیت العنکبوت است قتیل خود را از منصب امامت منعزل و حدث
میدانند یا نه بر تقدیر اول خودش ناقض این عقیده که بیان نموده بوده باشد و نیز ظاهر است که اقامت
حدود و تعزیرات و تجهیز جیوش و عساکر و حمایت بیضه اسلام که بزعم ناصب علت غائی نصب امام
منحصر در آنست در وقت محبوس بودنش در میان مسلمین از حیطه امکان خارج بود که در نگ زیر ریش خود
درمانده او که مثل نسا از غایت حیا در پرده از زوا مختفی شده بود حمایت بیضه اسلام از و چگونه ممکن
میشد پس امامت او در چنین حال عبث محض بوده باشد ولا یرضی الناصب بذلک و بر تقدیر ثانی
لازم می‌آید تحقق زمان فترت در ازمنه خلافت خلفای اربعه ولا قایل به احد من المسلمین و نیز خلو زمان
از امام عادل لازم می‌آید و هو مناف للخبر المستفیض المتفق علیه من لم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة
و غیره من الاخبار الشهیرة **قوله** غرض از نصب امام اقامت حدود الخ دانستی که غرض از نصب امام منحصر
در آنچه ناصبی گفته نیست بلکه عمده غرض و غایت حق تعالی از نصب امام اتمام حجت بر عباد است چنانچه
همین غرض و غایت عمده است از ارسال انبیاء و رسل علیهم السلام و معلوم است که این غایت علی الاطلاق
حاصل است بنسبت جمیع انبیاء و رسل و کافه اوصیاء حجج ربانیه اما غایات دیگر پس ترتب آن موقوف است
بر اطاعت و امتثال خلق که همه از جانب حق تعالی بان مامور اند و تفصیل غایات و فوائدیکه بر نصب ائمه
مترتب است در اثنای نقض عقیده اولی سبق گشته و ایضا کلام ناصب منقوض است بامامت امام

محصور قتیل دار و معلوم نیست که او را چه پیش آمد که قبضهٔ شمشیر بدست خود گرفته از خانه بیرون نیامد تا امر و
موجب سرخروی مریدان او می گردید کذا افاده ابی العلامه اما تمسک و تشبث او بقول مجوسیان که از رنگ
اتحاد مسلک بمفاد الکفر ملة واحدة بعمل آورده با قطع نظر از اینکه چنین استشهاد از قبیل استشهاد الضب
بذنبه میباشد می گوئیم که اگر مراد مجوسیان از شاهی که براو فرهٔ ایزدی باشد و از گفتار او خردمندی تابد
امثال قائل کل الناس افقه منه حتی المخدرات فی الحجال و لو لا علی لهلک عمر و قائل اقیلونی
اقیلونی لست بخیرکم و علی فیکم و ان لی شیطانا یعتریني فان زغت فقوموني بوده و چنین
شاهی آرزو می داشته اند و قائل پادشاهی می انگاشته پس البته امام مجوسیان چنین می باید که باشد
و ظاهرا فره ایزدی اشاره بفره بکریه و عمریه و عثمانیه که از رحمت بکرات و مرات اتفاق افتاده بود بوده باشد
و چون خالق خیرات ایزد جل شانه را میدانند و چنین فره نزد اتباع شان از خیرات بوده نسبتش بسوی
ایزد صحیح باشد و چون مجوس این امت درین مسئله یکدرجه بالاتر از مجوسیه سابقین رفته اند و خالق خیر و شر
هر دو را ایزد می نامند صحت نسبت کذائیه فحال تطرق اشتباهی نداشته باشد و اگر مراد مجوسیان
نه چنین شاه است پس برای ناصبی غیر مفید و الظاهر ان الامر کذلک چه گمان ندارم که احدی از مجوسیه امثال
خلفای ثلثه را که مولتین او بار بوده اند اصحاب فره ایزدی شمارند و چنین جاهلان نابکار را که در
مسائل شرعیه مثل خر در گل عاجز و مضطر می گشته اند و بجهل خویش معترف و بمعانی ظاهره آیات الهیه جاهل
بوده اند از صاحبان بخردی و دانشمندی انگارند و ایضا می گوئیم پادشاهی چیزی دیگر است و نبوت
و امامت چیزی دیگر پس اگر نبی و امام را قهر و غلبه ضروری باشد اکثر انبیای سابقه و اوصیای سالفه که
مغلوب و مقهور از جهان رفته اند و شهید و مقتول از جور فراعنه امت گردیده اند باید که امام و نبی نباشند
و اگر قهر و غلبه لازمه نبوت و امامت نمی انگارند پس تقریب ناتمام باشد و نقل کلام مجوسیان در غیر محل بوده
باشد قوله اما النقل فمن الکتاب قوله تعالی وعد الله الذین آمنوا الخ عنقریب در عقیده ششم ظاهر خواهد شد
که بزعم باطل نواصب دلالت این آیهٔ کریمه مخصوص اصحاب ثلثه است نه شامل جمیع ائمه ایشان پس استدلال
باین آیه بر مشروطیت ظهور و غلبهٔ امام عموما از طرائف امور است و ابحاث متعلقه این کریمه عما قریب بوجه
البسط خواهد آمد فانتظره و ایضا لازم می آید که ناصبی مثل خوارج دست از اعتقاد بخلافت جناب ولایتمآب
خلیفه ثالث نه در ایام محصوریت او بردارد چه امن کامل و زوال خوف و هراس درین اوقات

علی ما یصرح به مفقود بوده و ایضاً ظاهر کریمه دلالت دارد بر خلافت جمیع مومنین زیرا که موعود لهم کافهٔ مومنین
که مدلول ظاهری الذین امنوا است میباشند فانه یدل علی الشمول والعموم ولا قائل به احد من
المسلمین بل احد ممن له ادنی مسکة من العقل پس تخصیص بخلفای ثلثه صرف عن الظاهر و از قبیل تاویل
بوده باشد و کلام در ظهور آیت در خلافت شان است نه در دلالتش بتاویل علیل و توجیه کلیل والا فضاء
التاویل وسیع جداً و ایضاً از عجائب امور که ناظرین را موجب حیرت و عبرت میشود آنست که این ناصبی تاسیاً
باسلافه آیه مزبوره را مخصوص باصحاب ثلثه میداند و هم روایت می کند که جناب رسالتماب صلی الله علیه وسلم فرموده
ان الخلافة بعدی ثلثون سنة ثم ملک عضوض و لهذا فاضل ناصب معویه طاغیه را از سلاطین عضوض شمرده
کما سیتضح و مع هذا روایت میکنند که چون ولید پلید بر سریر خلافت و امارت نشست عبد الله بن عمر نزد
حجاج که از جانب ولید حاکم مدینه بود در رفته آرزومند بیعتش گردید و اظهار کرد که او را باعث بر این بیعت نشده
مگر قول جناب رسالتماب من لم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة پس نظر بمدلول این حدیث و اعتقاد
ابن عمر مستفاد میشود که در هر زمانی می باید که امامی موجود باشد و معرفت و اطاعت او واجب و لازم پس این
کریمه شامل جمیع ائمه و خلفا باشد چه ترقی دین اسلام و رواج آن مختص بزمانه سه گانه نبوده بلکه در مابعد آن
متزاید و مترقی گردیده پس موعود لهم امثال یزید و ولید باشند و لئن تنزلنا من ذلک فلا اقل من ان یکون
هذا الحدیث و اذعان ابن الخلیفه بمفاده مناقضاً للروایة الداله علی حصر الخلافة فی
مدة ثلثین سنة و ایضاً در صحاح مصطلحه سنیه و غیر آن روایات مستفیضه متواترة المعنی وارد گشته متضمن
اینکه جناب سید المرسلین فرموده که بعد از من دوازده خلیفه خواهند بود که رونق و رواج دین در عهد شان
خواهد گشت پس معلوم نیست که این دوازده خلیفه در کدام وقت و کدام هنگام بوده اند تا سی سال که زمانه مخصوص
بخلافت ثلثه سنیان و خلافت ظاهریه جناب ولایتمآب و حضرت امام حسن علیه السلام بوده و مابعد آن مختص
بملوک عضوض و متغلبه بوده و ایضاً خلیفه بحق را از مدلول کریمه مذکوره خارج دانستن کمال بی انصافی است
بلکه باز هم مطلب شیعیان حاصل میشود چه درین صورت چون خلفای تسعه بشر بهم داخل در کریمه مذکوره
نباشند پس اگر خلفای اثنا عشر باجمعهم بزعم باطلش داخل نباشند چه مضرت مترتب میشود پس ارباب الانصاف
این عقیدهٔ سنیان را در باب امامت که بیش از بازیچهٔ طفلان و تخیلات مالیخولیای مجانین نیست بچشم
انصاف به بینند و گلهای عبرت را ازین گلزار اهل سنت بچینند فاعتبروا یا اولی الابصار والله الهادی

الی سواء السبیل آما استدلال او بکریمه الذین ان مکناهم فی الارض اقاموا الصلوة الآیه پس از غرائب
استدلالات ست زیراکه این آیه در معرض وصف الذین اخرجوا من دیارهم بغیر حق واقع شده و مشتمل
بر بیان سیرت مهاجرین ست وقال الحسن ان المراد به امة محمد صلی الله علیه وآله کما هو مبین
فی تفسیر المدارك وغیره پس تمسك باین آیه بر وجوب ظهور امام و اینکه علت غائیه استخلاف تمکین دین
مرضی ست با وصف ادعای حفظ قرآن و افتخار بآن کم از استدلال عمر بر عدم امتثال امر نبوی در هنگام
طلب قرطاس بقول خود حسبنا کتاب الله نیست بلی حفظ قرآن بزبان مثل طوطیهای هندوستان
چیزی دیگرست و فهم معانی آن امری آخر و چون این کریمه مشتمل ست بر وعده تمکین و اخبار از سیره متمکنین
پس لا محاله قبل از نزول آن تمکین تام حاصل نباشد پس زمان نبوت سید المرسلین که خالی از تمکین بوده
می باید که از غرض و غایت بعثت و نبوت عاری و خالی بوده باشد فیلزم العبث فی البعث قبله لان
الغرض من البعث والنصب واحد لان الامامة نیابة النبوة و عبث در کارخانه خدای باعتراف خود نا صب
محال اما کریمه وابعث لنا ملکا نقاتل فی سبیل الله پس بنحو من الانحاء دلالت بر انحصار غرض اصلی
از نصب امام در جهاد ندارد چه آنها استدعای امیر و پادشاه برای جهاد نموده بودند فه نه استدعای
نصب امام و از امام تا ملك و سلطان فرق ما بین الغرب والشرق ست و من ادعی خلافه فعلیه البیان و اقامة
البرهان و ماله علیه من سلطان و طالوت نه پیغمبر بود و نه امام ولو تنزلنا عن ذلك پس انحصار از ان غیر مستفاد
و معهذا وقوع جهاد در هر زمان از آن غیر مفهوم و تعیین زمان غیر معلوم و شکی نیست که جهادی که در زمان
ظهور حضرت صاحب الامر ع بوقوع خواهد آمد از همه جهادات اشد و اقوی خواهد بود که مصداق یملأ الارض
قسطا و عدلا بعد ما ملئت ظلما و جورا باشد و از انوبه قریبا و هم یرونه بعیدا علاوه آنکه
چون اهل نحله ش قائل اند که افعال الهیه معلل باغراض و علل نمی باشند پس قول او باینکه جهاد مقصود و غرض
از نصب پادشاه ست مناقض مذهبش و اهل نحله اش بوده باشد معهذا این کریمه دلالت دارد بر اینکه
منصوب من قبل الله اهلیت جهاد که بنای آن بر شجاعت و دلیری ست داشته باشد و چون ثلثه ازین
مرحله بفراسخ دور افتاده اند پس این آیه در حقیقت هادم بنیان خلافت باطل خلافت شان بوده باشد
ولله الحمد علی ذلك فهو مصداق شعر الشاعر ع ذهب الحمار لیستفید لنفسه قرنا فآب
وماله اذنان سو کا قول حق تعالی وجعلناهم ائمة یهدون بامرنا پس متعمد تسلیم دلالت آن بر اینکه

غرض از نصب امام هدایت است و منحصر است در ان می گوئیم که هدایت منحصر در ظهور نیست بلکه اعتقاد بوجود امام
و وجوب طاعتش فی نفسه امر مطلوب است و اصل غرض و غایت از بعث رسل و نصب هداة سبل اتمام حجت
الهیه بر بندگان است فلا تغفل و معهذا صنوف هدایت در حال غیبت هم متصور خصوصا بنا بر قول بوجوب
ظهور و اظهار هدایت بر امام بهنگام اجتماع امت و اجماع آنها بر ضلال مع عدم الظهور عند الاعادی بحیث
لا ینافی التستر المامور به من قبل الله **قوله** و من اقوال العترة الخ مخفی نماند که چون خوارج ملاعین نفی امر
و امارت بلمره میکردند و اعتقاد بضرورت امارت امیری نداشتند جناب امیر المومنین ع بنا بر تبکیت و افحام
ایشان بیان ضرورت نصب امیری فرمودند قال و الدی العلامة فی تعلیقه علی التحفة المسروقة
مشیرا الی ما قال هکذا این بعینه قول ملاحده و جاحدین نبوت انبیاء است و کلام جناب امیر ع
حق است چه انسان چون مدنی بالطبع است محتاج است بطرف رئیس چنانچه محتاج است بحسب خلقت خود
بطرف مطاعم و ملابس و مناکح و هر یک ازینها منقسم می شود بطرف حق و باطل و جناب حق سبحانه و تعالی
بندگان را امر نموده که حق را اختیار نمایند و آنها گاه است که بسبب شامت خود خلیفه بحق را گذاشته
اختیار خلیفه باطل میکنند چنانچه حلال را ترک نموده اختیار حرام می نمایند بلا تفاوت فی ذلک انتهی
و هذا القدر کاف لکما هو لیس بخاف **ثم قال** عقیده سیوم آنکه امام را معصوم بودن از خطا در علم
و اجتهاد ضرور نیست و نه امتناع صدور گناه از و شرط امامت است آری در وقت نصب باید که مرتکب کبائر
و مصر بر صغائر نباشد که معنی عدالت است و همین است مذهب اهلسنت و شیعه خصوصا امامیه و اسمعیلیه
گویند که عصمت از خطا در علم و از گناه در عمل بمعنی امتناع صدور که خاصه انبیاء است شرط امامت است
و این عقیده ایشان مخالف کتاب و عترت است اما الکتاب فقوله تعالی ان الله قد بعث لکم طالوت ملکا
پس طالوت امام مفترض الطاعة بود بنصب الهی و بالاجماع معصوم نبود بلکه آخرها معامله که با حضرت داود
کرد در عدالت او قدح می کند چه جای عصمت و قوله تعالی انی جاعل فی الارض خلیفة پس حضرت آدم
قبل از نبوت امام و خلیفه زمین بود و بالاجماع مصدر گناه شده قوله تعالی و عصی آدم ربه فغوی و این
قصه در زمان امامت و خلافت بود نه در زمان نبوت بدلیل قوله تعالی ثم اجتباه ربه فتاب علیه
و هدی و اما اقوال العترة فقد سبق آنفا ما فی نهج البلاغة من قول امیر المومنین ع لابد
للناس من امیر بر او فاجر الی اخره و نیز در کافی کلینی بروایت صحیحه مروی است که حضرت امیر با ان

خود می فرمود که لا تکفوا عن مقالة بحق او مشورة بعدل فانی لست آمن ان اخطی الی اخره
و سیجیٔ نقله انشاء الله تعالی فی باب المطاعن و شیعه را نمیرسد که فرمودهٔ حضرت امیر را بر مشورهٔ
دنیاوی حمل نمایند و از قبیل انتم اعلم بامور دنیاکم انگارند زیرا که حضرت امیر و لفظ فرموده است عن مقالة
بحق او مشورة بعدل اگر لفظ اخیر را بر این معنی حمل نمایند لفظ دیگر را کجا خواهند انداخت و نیز صاحب
الفصول و غیره از امامیه روایت کرده اند عن ابی مخنف انه قال کان الحسین بن علی یبدای
الکراهة لما کان من اخیه الحسن من صلح معویة و یقول لو جز انفی کان احب الی مما فعله اخی
و چون احد المعصومین دیگری را تخطیه کند خطای یکی از معصومین ثابت شد لاستحالة اجتماع النقیضین
و نیز در صحیفه کامله که از حضرت سجاد بطرق صحیحه نزد امامیه مروی است ثابت است فقد ملک الشیطان
عنانی فی سوء الظن و ضعف الیقین و انی اشکو سوء مجاورته لی و طاعة نفسی له و ظاهر است
که این کلام بر هر دو تقدیر صدق و کذب منافی عصمت است و چون تمسک امامیه و اسماعیلیه درین عقیده
محض بشبهات عقلیه است ناچار آن شبهات را نیز وارد کنیم و بر محل تغلیط خبردار سازیم شبههٔ اول
اگر معصوم نبود تسلسل لازم آید زیرا که محوج بنصب امام جواز خطا بر امت است در علم و عمل پس اگر
بر او نیز خطا جائز باشد محتاج شود بامام دیگر و هلم جرا الی غیر النهایة گوئیم لا نسلم که محوج جواز خطا است
بل اغراض مذکوره اند اعنی تنفیذ الاحکام و درء المفاسد و حفظ بیضة الاسلام و در حصول این
اغراض عصمت ضرور نیست اجتهاد و عدالت کفایت میکند و چون بر او و بر مقلد او در صورت خطا
در اجتهاد مواخذه باشد جواز خطا و عدم جواز آن برابر شد سلمنا لکن لا نسلم التسلسل بل
ینتهی الی النبی المعصوم بالاتفاق سلسلة اخذه و اقتدائه سلمنا لکن این منقوض است به مجتهد
جامع شروط که نزد امامیه در غیبت امام نائب امام است حالانکه معصوم نیست بالاجماع پس خطا بر او
جائز باشد فما هو جوابهم فیه فهو جوابنا فی الامام شبههٔ دوم گویند امام حافظ شریعت است اگر بر وی
خطا جائز باشد حفظ شریعت چگونه تواند نمود گوئیم لا نسلم که او حافظ شریعت است بلکه مروج احکام
شریعت است و منفذ اوامر و نواهی و حفظ شریعت وابسته بوجود علماست قوله تعالی والربانیون
والاحبار بما استحفظوا من کتاب الله و کانوا علیه شهداء و قوله تعالی کونوا ربانیین بما کنتم
تعلمون الکتاب و بما کنتم تدرسون و نیز در زمان فترت امام چون حفظ شریعت نزد امامیه نیز

بوجود علما است همچنین در غیبت او بلکه در حضور او نیز باشد قال ابن المطهر الحلی فی کشکول الکرامة ان حصل بین الامام المتصل بالنبی المتصل بالله فترة من الزمان الی وهو آخ حفظ الله تلک الوصیة برجال من المومنین سلمنا لکن امام حافظ شریعت است بکتاب و سنت و اجماع امت نه بنفس خود بالذات و در این امور ثلثه خطا جایز نیست و آنچه ورای این امور ثلثه است مجتهدات است داخل در صلب شریعت نیست حفظ او چه ضرور سلمنا لکن این شبهه منقوض است بمجتهد نائب که او نیز در زمان غیبت حافظ است پس باید که معصوم باشد و هو باطل بالاجماع و این هرسه شبهه را معارضه نیز کرده اند بآنکه اگر وجود امام معصوم ضروری بود بجهت امن از خطا باید که در هر اقلیمی بلکه در هر شهری وجود چنین شخص ضروری بود زیراکه وجود یک شخص معصوم مستلزم امن از خطا نمی تواند شد زیراکه مکلفین در مشارق ارض و مغارب آن منتشر اند و هر یک بحاجات خود گرفتار حضور همه نزد امام از محالات عادیه است و اگر امام در شهری نائبی را نصب نماید پس بحکم فقدان عصمت خطا بران نائب جائز خواهد بود و بسبب بعد مسافت امام بران خطا مطلع نمی تواند شد خصوصا که در حوادث یومیه و وقائع غیر قاره که تا تدارک خطا کار شده میرود ثم علی الخصوص در زمان غیبت کبری و بر تقدیر یکه مطلع هم شد پس تنبیه بران خطا نمی تواند کرد مگر بفرستادن رسولی یا کتابی و رسول را عصمت لازم نیست پس مامون نباشد در خطا و در خطوط جعل و تلبیس جاری است و احتمال خطا موجود و معهذا نائب را فهم مراد امام از عبارت کتاب و تعبیر رسول بغیر اعمال قواعد رای و قیاس ممکن نخواهد شد و آن همه مظنه خطا است پس امن از خطا بغیر نصب معصوم در هر قطری از اقطار حاصل نمی تواند شد **اقول** مخفی نماند که چون امامت تالی مرتبه نبوت و عبارت از نیابت نبی است عموما دلائلیکه بعصمت انبیا دلالت دارد همان ادله بعینها یا بتغییر یسیر دلیل لزوم عصمت ائمه می باشد کما لا یخفی علی من اوتی کفلا من الایمان **قوله** اری در وقت نصب الخ ناصب عداوت ائمه اهلبیت بگمان حسن سلیقه در لفظ مجمل عیب مذهب خود را مخفی نموده مطلب را مودی ساخته چه مذهب آنها بنابرآنچه علامه تفتازانی که یکی از علمای اعلام سنیان است در شرح مقاصد تصریح بان نموده عدم مشروطیت عدالت است در امام و هذه عبارته و تنعقد الامامة بطرق احدها بیعة اهل الحل و العقد من العلماء و الرؤساء و وجوه الناس الذین یتیسر حضورهم من غیر اشتراط عدد و لا اتفاق من فی سائر البلاد بل لو تعلق الحل و العقد بواحد مطاع کفت بیعته و الثانی استخلاف الامام و عهده و جعله الامر شوری بمنزلة الاستخلاف الا ان

مستخلف غیر متعین فیتشاورون و یتفقون علی احدهم واذا خلع الامام نفسه کان کموته
فینتقل الامر الی ولی العهد والثالث القهر والاستیلاء فاذا مات الامام وتصدی للامامة
من یستجمع شرائطها من غیر بیعة واستخلاف وقهر الناس بشوکته انعقدت الخلافة له
وکذا ان کان فاسقا او جاهلا علی الاظهر ثم قال واذا ثبت الامامة بالقهر والغلبة ثم جاء
آخر فقهره انعزل وصار القاهر اماما ولا یجوز خلع الامام بلا سبب ولو خلعوه لم ینعقد وان
عزل نفسه فان کان یعجزه عن القیام بالامر انعزل والا فلا ولا ینعزل الامام بالفسق والاغماء
انتهی **قال والدی العلامة** و این عبارت چنانچه می بینی صریح است در اینکه نزد سنیان شخصی که با مادر
و خواهر خود وطی کند و با پدر و پسر خود لواطه نماید چون بقهر و غلبه مسلط شود و یا کسی که بعد از این منصوب
شده باشد مرتکب چنین افعال ناشائسته شود امام واجب الاطاعة سنیان است و من لم یعرفه مات
میتة جاهلیة واطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم در حق اوست و آری اینجاست که ناصبی
می گوید در وقت نصب باید که مرتکب کبائر نشود پس اگر بدون نصب بلکه بقهر و غلبه یا بعد نصب امام سنیان
مرتکب کبائر شود مضایقه ندارد آری برای سنیان چنین امام می باید تا مصداق قول حق تعالی شود
وجعلناهم ائمة یدعون الی النار زهی مذهب و زهی اهل مذهب که چنین عقیده دارند و بان افتخار دارند انتهی
کلامه **قوله** اما الکتاب فقوله تعالی ان الله قد بعث لکم طالوت ملکا الخ بنای این هذیان موقوف است
بر اینکه طالوت امام بوده و با وجود آن معصوم نبوده پس اگر بهره از معرفت داب مناظره میداشت اول این دو
مقدمه را بحجت و برهان که مقبول نزد مخالف و موالف می بود باثبات می رسانید بعد از آن در معرض
نقض آن مذکور می کرد حالانکه بنا بر مسلک سنیان ازین آیه و از انچه در تفسیر آن گفته اند مذهب سنیان در باب
نبی منقوض میشود چه فخر الدین رازی در تفسیر خود می گوید که بعضی طالوت را نبی میدانند ومیگویند که بر دست او
معجزه جاری شده و هر که بر دست او معجزه جاری شود نبی میباشد و اگر کسی بگوید که از باب کرامات اولیا بود
گوییم همچنین نیست زیرا که کرامت بی تحدی میباشد و این با تحدی بوده انتهی پس بنا بر گفته ناصبی باید
که نبی بعد نبوت هم فاسق شود و الظاهر انهم لا یقولون به هکذا افاد والدی العلامة علاوه آنکه فاضل ناصب
خود در اخیر این قول در حق طالوت گفته بلکه اخر با معامله که با حضرت داود کرد در عدالت او قدح می کند
چه جای عصمت حالانکه خود تصریح نموده باینکه عدالت در مذهب اهلسنت شرط امامت است و طالوت را

مفترض الطاعة بود منصب آلهی و بالهذا الا اختلاف و تناقض فاعتبروا یا اولی الابصار **قوله** و قوله تعالی انی جاعل فی الارض خلیفة الخ باتفاق اهلسنت و شیعه امامت و خلافت عبارت از نیابت نبی هست چنانچه هرکه کتب کلامیه فریقین را دیده میداند که در تعریف آن قید نیابت نبی معتبر است پس حضرت آدم پیش ازین که بدنیا بیایند معلوم نیست که نزد ناصب نائب کدام نبی بوده اند و چون نظر بحسن ظنیکه در حق ایشان داریم نیک تامل نمودیم برای اصلاح کلام ایشان مضمون عالی بدست آمد یعنی همانا که منظور ایشان چنین باشد که چون پیران شاه صاحب بقوت بازوی خود منصب خدای را از خدا انتزاع نموده اند لاقل انکه پاس خالقیت او نموده منصب نبوت باو داده باشند پس خدای معزول که نبی منصوب شد بحضرت آدم منصب امامت را مفوض نموده باشد هذا غایة وسعنا فی اصلاح کلامه اینست کلام ما در صورتیکه مراد از امامت امامت اصطلاحیه متنازع فیها باشد اما امامتیکه حضرت ابراهیم بعد مرتبه نبوت آرزوی آن کردند پس معلوم است که آن بالاتفاق ائمه سنیان را حاصل نبوده و نه آنحضرت را پیش از نبوت و ایضا تا حال هیچ سنی عالم نگفته باشد که شخصی با وجود آنکه از طرف خدا خلیفه باشد نه خودش امام و نبی باشد و نه نائب نبی دیگر و طرفه دینداری و طرفه مسلمانی است که پیغمبران خدا را برای حفظ ناموس چند اراذل عرب پس از نبوة فاسق دانند و گنهگار چنانچه در باب نبوت والنستی و ناصبی اینجا هم بآن تصریح نموده **قوله** واما اقوال المعتزة فقد سبق انفا ما فی نهج البلاغة من قول امیر المومنین الخ ماسبق فقد سبق جوابه فیما سبق فارجع الیه **قوله** و نیز در کافی کلینی الخ چنانچه جناب سالتمآب بمشاورهٔ اصحاب از جانب رب الارباب مامور و ماذون بودند قال عز من قائل وشاورهم فی الامر همان مشاوره را جناب ولایت مآب در کلام بلاغت نظام استدعا فرموده اند و چون مشاورهٔ مامور بها در کریمه مزبوره اعم است از مشاوره در امور دینیه و دنیویه و آنرا منافی عصمت نبویه نمیدانند پس چرا آنرا منافی عصمت امام قرار داده قال الرازی فی تفسیره وهذا یدل علی انه صلعم کان ماموراً بالاجتهاد اذا لم ینزل علیه الوحی والاجتهاد یتقوی بالمناظرة والمباحثة فلهذا کان ماموراً بالمشاورة وقد شاورهم یوم بدر فی الاساری وکان من امور الدین انتهی هرگاه پیغمبر خدا مامور بالاجتهاد نزد ایشان بوده و المجتهد یخطی و یصیب ومعهذا قائل بعصمت پیغمبران میباشند اگرچه آن عصمت فی الحقیقة عصمت حقیقیه نبوده باشد پس چرا همان عصمت را در امامت شرط نمیدانند فالجواب الجواب و سنیان را نمیرسد که مشاوره نبویه را

برمشاوره دنیویه حمل نمایند واز قبیل انتم اعلم بامور دنیاکم انکار نند لما عرفت من کلام الرازی خلاصه آنکه
مراد جناب امیر المومنین ع اینست که باصحاب خود فرموده که بسبب سطوت و حکومت من در رعب و هیبت و سیاست
من از مشوره عدل و سخن حق موافق آرای خود باز نمانید و دست از آن برندارید و مرا مثل حکام جبابره
مشمارید و غرض آنجناب تألیف قلوب و استماله خواطر آنها و دیگر مصالح جمه که در محل آن مبین شده بود نه استعلام
مجهولات احکام و استنباط مسائل شرعیه باستحسان و قیاس کما هو مزعوم الناس فلا تغفل اما قول آنحضرت فانی لست
امن الخ تمام این فقره شریفه چنین است فانی لست فی نفسی بفوق ان اخطی و لا امن ذلک من فعلی الا
ان یکفی الله من نفسی ما هو املک به منی و این کلام معجز نظام مثل قول حق تعالی حکایة عن یوسف النبی ص
وما ابرئ نفسی ان النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربی و ظاهر است که بدون الطاف ربانیه و تائیدات
و تسدیدات سبحانیه احدی از بندگان مصون و محفوظ فی نفسه از خطا نمی تواند شد و استثنای الا ان یکفی الله الخ
مثل استثنای الا ما رحم ربی اشاره است بسوی عصمت که از جانب حق تعالی میباشد یعنی اگر عصمت انبیا
ذنوب از جانب حق تعالی عطا نمی شد من فی نفسه از آن محفوظ نمی بودم و بالجمله ما هو جوابکم عن قول
یوسف فهو جوابنا فلا تغفل **قوله** نیز صاحب الفصول الخ ابو مخنف مورخی فاسد العقیده بود
ابن ابی الحدید نوشته ابو مخنف من المحدثین و ممن یری الامامة بالاختیار و لیس من الشیعة و لا معدودا
من رجالها و در کتاب امل الامل شیخ حر عاملی او را از زیدیه شمرده بهر حال چون علامه علی الاطلاق در
خلاصه او را از مقبولین معدود و فرموده توثیق او در روایات مستفاد میشود پس بر تقدیر تسلیم صحت قول او
در تواریخ می گوئیم که نهایت آنچه از کلامش ظاهر میشود کراهت طبیعیه از وقوع مصالحه اضطراریه است
نه تخطیه امام در باره آن و نه شک و تردد در امامت بخلاف سیرت عمریه که مورث تردد و شک در نبوت
سید الانبیاء در صلح حدیبیه شده بود و بسا که کراهت باقتضای بشریت از امری حاصل میشود و فی نفسه
آن امر خیر محض میباشد چنانچه ابو مخنف مذکور نوشته که آنحضرت بعد ذکر کراهت طبع فرموده و قد قال الله تعالی
فی محکم کتابه المجید و عسی ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم و عسی ان تحبوا شیئا و هو کره لکم
والله یعلم و انتم لا تعلمون و چون حضرت امام حسین علیه السلام خود را مطیع و برادر خود را امام مطاع
سید الستین با وجود کراهت بشریت ابقای آن صلح و ایفا بآن عهد و میثاق بعد وفات آنحضرت نیز
بر خود واجب و لازم می انستند چنانچه شیخ مفید در ارشاد بان ارشاد فرموده ناقلا عن الکلینی و

المدائنی و غیرهما انه لما مات الحسن تحرکت الشیعة بالعراق و کتبوا الی الحسین فی خلع معویة
والبیعة له فامتنع علیهم و ذکر ان بینه و بین معویة عهدًا و عقدًا لا یجوز نقضه حتی تمضی
المدة و ابو مخنف نوشته که آنجناب در جواب خطیکه معویه بآنحضرت نوشته بود چنین رقم فرموده اما بعد
فقد بلغنی کتابك و فهمت خطابك فاما ما ذکرت من انه قد بلغك عنی فما بلغك الا الملاقون المفرقون بین الجموع وانهم یکذبون و ما ارید حربك و لا خلافك و ایم الله انی
لاخاف الله فی ذلك و السلام و اینکلام صریح است در اینکه نقض عهد و برهم ساختن هدنه و صلح را
جائز نمی دانستند گو از آن کراهت طبعیه داشتند **قوله** و نیز در صحیفه کامله الخ در مصابیح بغوی منقول شده
که جناب رسالتمآب صلعم فرموده انه لیغان علی قلبی و انی لاستغفر الله فی الیوم مائة مرة قال البیضاوی
فی شرحه الغین لغة فی الغیم و غان علی کذا غطی علیه قال ابو عبیدة ای یتغشی قلبی ما یلبسه
و در جامع الاصول منقول است که آنحضرت در دعا میفرمود اللهم ظلمت نفسی فاغفر لی و اللهم
اغفر لی ذنبی کله اوله و اخره سره و علانیته اللهم اغفر لی ذنبی ما اسررت و ما اعلنت
و این کلمات بنابر مزعوم مجادل بر هر دو تقدیر صدق و کذب منافی عصمت نبی است فما هو الجواب فهو
الجواب و امثال ذلك کثیر و من لا یکفیه الیسیر لا یکفیه الکثیر **قوله** شبهه اول اگر معصوم
نبود الخ **اقول** عمده غرض از نصب امام معرفت امام زمان است که حدیث متفق علیه من مات و لم یعرف
امام زمانه مات میتة جاهلیة شاهد عادل بر آنست و ارشاد و هدایت ناس و تبیین و تشیید احکام
واقعیه الهیه است زیراکه در ظواهر آیات قرآنیه نصوص جلیه بر جمیع جزئیات احکام دینیه وارد نشده و الا قائل
حسبنا کتاب الله قائل کلمة الخیر لولا علی لهلك عمر نمیشد و بمفاد و لا رطب و لا یابس الا فی کتاب
مبین آنچه از مطالب و احکام در بطون قرآنیه و مقطعات و متشابهات مطوی گردیده غیر از نبی و امام
بتفاسیر آن کسی از رعایا و برایا نمی تواند رسید بلی اهلبیت طاهرین که شقیق و تالی قرآن مجید و احد الثقلین اند
اعرف و اعلم بآن میباشند و احادیث نبویه هم بسائر احکام کافی و وافی نیست و الا حاجت با بداع اختراع
قیاس و استحسان نمی گردید فلا بد من وجود امام منصوب من الله معصوم من الخطاء لارشاد
العباد و تعلیمهم احکام الله الواقعیة و اگر غرض از نصب و مجرد دفع مفاسد و حفظ ثغور و اقامت
حدود میبود اشتراط عدالت هم ضرور نبود بلکه فاسق و فاجر کافی دران بودند و لهذا با مامت فاسقان

[illegible] صح

نیز تصریح در عبارت اینقوم واقع گشته و آجتہاد عند فقدان النص القطعی عن المعصوم صورت جواز وارد و
ازان احکام ظنیہ بسبب عدم نصوص مستنبط میشوند نہ احکام واقعیہ یقینیہ ومع وجود النبی والامام لایجوز الاجتہاد
فی مقابلۃ النص و حاجت بمعصوم در بیان احکام واقعیہ است علاوہ آنکہ صحابہ را استعداد اجتہاد ہم نبودہ
کہ جاہل بمعنی کلالۃ وابّا و قائل معضلۃ لاابا حسن لہا ولولا علی لہلک عمر وکل الناس افقہ منہ حتی المخدرات
فی الحجال بودہ اند فلا یلیق عدہم من الرجال فضلا عن اہل الفضل والکمال قولہ سلمنا الکن لانسلم الخ چون اجتہاد
نزد شما بر پیغمبران ہم جائز است وحاجت مشاورہ ومناظرہ واستنباط میباشد وخطا ہم دران متطرق کما فی
اسراسار بدر فکیف الانتہاء الی النبی یکفی فی قطع سلسلۃ التسلسل بلکہ صورت ظاہریہ دور درین صورت متصور
فان النبی محتاج الی الخلیفۃ والخلیفۃ محتاج الی النبی واگر لحاظ احتیاج خلیفہ الی غیر النبی نمودہ شود
کما فی قضیۃ قضیۃ لا ابا حسن لہا یتسلسل علی زعومکم ان ہذا لشیء عجاب یحیلہ العقول
کما لا یخفی علی الفحول معان الکلام فی تحصیل الاحکام بعد النبی فلا ینتہی الیہ فلا تکن من الغافلین
قولہ سلمنا الخ کلام در احکام واقعیہ قطعیہ است کہ علم بآن بدون تعلیم وتنصیص معصوم متعذر است ومساغ رای
وقیاس واجتہاد دران نمی باشد نہ در احکام اجتہادیہ ظنیہ تکلیفیہ کہ در ہنگام تعذر وصول بخدمت امام
بنا بر ضرورت واضطرار اجتہاد باصول شرعیہ دران صورت جواز دارد نہ بغیر حجج مشروعہ مثل قیاس
حنفی واستحسان کہ معبر عنہ برای واجتہاد منہی عنہ است قولہ شبہہ دوم گویند امام حافظ شریعت است الخ
پوشیدہ نماند کہ امام نائب نبی علیہ السلام اعلم انام وافضل ناس می باید کہ باشد پس خود نمی میگوید آنکہ علما
حفظۂ شریعت می باشند فکیف بمن یکون اعلم العلماء والعلماء عیالہ واقضا کم علی واعتراف مثل شیخین
برجوع بسوی امام بحق در معضلات احکام صریح است باینکہ احفظ ناس بشرائع احکام است وہو کاف فی اثبات
المرام بلی چون خلفا وائمہ ایشان جاہل بودند وازعلم وحفظ شریعت بمراحل دور افتادہ لہذا ایشان حفظ
شرع را شرط امامت نمی پندارند ونمی فہمند کہ امام ہادی انام میباشد قال عز من قائل وجعلناہم
ائمۃ یہدون بامرنا وجاہل بہدایت جاہل نمی تواند کرد ع خفتہ را خفتہ کی کند بیدار بلکہ مصداق قولہ تعالی
وجعلناہم ائمۃ یدعون الی النار پس امام جاہل سنیان چگونہ مطاع وواجب الاتباع تواند بود وافمن
یہدی الی الحق احق ان یتبع امن لا یہدی الا ان یہدی فما لکم کیف تحکمون قاضی بیضاوی در
تفسیر وعلم آدم الاسماء کلہا گفتہ واعلم ان ہذہ الایات تدل علی شرف الانسان د

و مزیة العلم و فضیلته علی العبادة و انه شرط فی الخلافة بل العمدة فیها الی ان قال و ان آدم افضل من الملائکة لانه اعلم منهم و الا علم افضل لقوله تعالی هل یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون **قوله** و نیز در زمان فترت امام الخ در زمان عدم تیسر وصول بامام بالضرورة و الاضطرار کزیر از اجتهاد و استنباط فروع از اصول نیست و لکن حفظ تام شریعت بدون وجود امام متعسر و حفظ ناقص غیر مفید و چون امام مشروط بعلم است پس در خلفای جهلا مفقود باشد و در عبارت کشکول که آنرا هم بالتمام نقل نکرده حفظ وصایت است و بس و تمامه هکذا حفظ تلک الوصیة رجال امتد المومنون لشریعة ذلک النبی و بایمان ذلک الوصی لایزالون ینقلونها سرا الی ان یظهر اسم جهرا الخ مراد از فترت مدت زمان سبت از والازمنین و زمان خالی از حجت ملک دیان نمی باشد و در آن زمان مومنان که تصدیق بنبوت و امامت او حفظ آنها را و اخبار امام زمان را باسرار و تقیه علی حسب الاستطاعة بینما یند نه اجهار و اظهار با علان و هذا الاخیر نفعا للمخالفین الجاحدین **قوله** سلمنا لکن الخ بلی در کتاب و سنت خطا متطرق نیست لکن در فهم کتاب و سنت البته خطا میشود و الا هر فرقه از فرق متفرقة المذاهب چرا تمسک بآن مینمودند و اگر خطا در اجماع نمی شد چگونه خلیفه ثانی درباره اجماع سقیفه میفرمودند کانت بیعة ابی بکر فلتة وقی الله شرها فمن عاد الی مثله فاقتلوه و وقوع خطا در اجتهادیات بالاجماع جائز بلکه واقع خواه از صلب شریعت شمرده شود خواه از بطن آن خصوصا بنا بر مذهبیکه ام المومنین حضرت عائشه مجتهده و خال المومنین مجتهد باشند و یزید اجتهاد یزید علی اجتهادات الثلثة لاجتماع العلل الثلثة فیه چه باستخلاف خلیفه پنجم بنا بر تصریح پیر دستگیر خلیفه ششم بود و هم اجماع اهل شام و ما والاها بالاتر از اجماع سقیفه بران خلیفه منعقد بوده و قهر و غلبه او که علت اخیره خلافت است عیان و مستغنی عن البیان است پس احتیاج بامام برای رفع و دفع خطا در این همه مواضع لازم **قوله** سلمنا لکن این شبهه منقوض است الخ قیاس نائب خاص بر نائب عام و ریاست عامه را بر ریاست خاصه قیاس مع الفارق است و دانستی که کلام در احکام واقعیه است نه در احکام اجتهادیه تکلیفیه بحسب الضرورة و الاضطرار و چون بر احکام واقعیه غیر از معصوم اطلاعی ندارد فلو جاز الخطاء علی الامام تسلسل و الا ثبت المطلوب **قوله** و این هر سه شبهه را الخ سابقا دو شبهه را ذکر نموده و الحال سه شبهه قرار داده ظاهرا بنا بر مزید بحث بالثلثه خود دور را سه شمرده و معارضه مذکوره مستلزم عبث در بعث نبی معصوم میباشد زیرا که بحسب ظاهر اهل سنت قائل بعصمت نبی میباشند پس این معارضه معارض است باینکه گفته شود که اگر وجود نبی معصوم لازم باشد

جهت امن از خطا باید که در هر اقلیم بلکه در هر شهری وجود چنین شخص ضروری بود الی آخر ما قال **ثم قال عقیده**
چهارم امام را لازم نیست که منصوص باشد از جانب خدا زیرا که نصب او بر ذمهٔ مکلفین واجب است که وقت حاجت
بر وفق مصلحت آن وقت یکی را از خود رئیس سازند پس تعیین آن رئیس مفوض بصوابدید ایشان باشد تا در اطاعت
او قصور نکنند و مثل مشهور که نواخته را نباید انداخت ملحوظ دارند و اگر از جانب خدا منصوص شود مثل سائر
احکام شرعیه در نصب او هم مداهنت و مساهلت بوقوع خواهد آمد و اغراضی که در نصب امام منظور است ضایع
خواهد شد و اگر نص الهی در حق مکلفین کافی میبود در اطاعت و عمل قرآن چه کمی داشت و حدیث پیغمبر چه نقصان
نصب امام برای همین است که در احکام شرعیه مساهله روا ندارد و طوعاً و کرهاً مردم را از جادهٔ شریعت
بیرون رفتن ندهد اگر خود امام هم در جملهٔ احکام شرعیه داخل میشد مثل سائر احکام محل مداهنه و مساهله می گشت
پس اصلح در حق مکلفین همین است که تعیین رئیس را بعقل ایشان واگذارند و امامیه گویند که نصب امام بر خدا
واجب است پس میباید که منصوص باشد از جانب خدا و این عقیده مخالف عقل و نقل است اما عقل پس گذشت
و اما نقل پس از آن جهت که حق تعالی جابجا در حق بعضی فرق از بنی آدم مثل بنی اسرائیل و غیر ایشان میفرماید
وجعلناهم ائمة و نرید ان نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثین و نیز می فرماید و جعلکم ملوکا و آتیکم
ما لم یؤت احدا من العالمین و نیز میفرماید و هو الذی جعلکم خلائف فی الارض و در هیچ یکی از ائمه
و ملوک و خلفای آن فرقه ها نص نبود بلکه اهل حل و عقد آن فرقه ها بعقل و تدبیر خود شخصی را بریاست مقرر
می کردند یا بشوکت و غلبه مسلط می شد و همه در اطاعت و انقیاد او می در آمدند پس معلوم شد که معنی امام
گردانیدن و خلیفه ساختن همین است که الله تعالی در دلهای مردم آن عصر که ساخته و پرداخته آنها اعتبار
دارد القا فرماید که فلانی را رئیس سازند یا بتائید آسمانی و اقبال غیبی او را بر خلائق مسلط کنند اگر او لیاقت
این کار دارد امام عادل است و الا امام جائر **اقول** بنا بر تقریر شما اگر بعث انبیا هم مفوض برای عبادها
می بود مستحسن بود که در اطاعت او قصور نمی کردند و مثل مشهور را که نواخته را نباید انداخت ملحوظ می داشتند
الی آخره قال بالجمله سابقا مبین شد که عصمت امام شرط امامت است و آن از امور باطنه کامنه است
و نصب امام مثل بعث رسل از جانب حق تعالی میشود پس لامحاله منصوص و منصوب من قبل الله باشد و قباحت تحکمه
بزعم فاسد خود در نصب امام از جانب حق تعالی قرار داده چون اشعریه لاشعوریه بحسن و قبح عقلیین قائل
نیستند و تجویز قبائح و شنائع در افعال الهی مینمایند پس دلیل عقلی بعقل ناقص خود بر آوردن در ینمقام

ذکر ساختن ناشی از بیعقلی است مگر اینکه بگمان خود دلیل الزامی قرار داده باشد لیکن الزام فرع تحقیق است
هرگاه دلیل دلیل تحقیقی نباشد محض الزام مفید مطلب نمیباشد و نیز میگوئیم که اگر نصب امام و خلیفه بتجویز
رای خلق باعث انقیاد عباد و مانع از فتنه و فساد میشد پس امام قتیل الدار که بتجویز فاروقی بعد شوری
صحابه کبار مقرر شده بود و منصوب گردیده چرا انقیاد و اطاعت او نکردند و نواخته را انداخته بیچاره
بانواع ذلت و خواری کشته گشته و نعش شریفش را در مزبله انداختند و ایضاً حضرت امیر علیه السلام که بنا بر
بیعت مهاجرین و انصار که مبایعین ابوبکر و عمر بودند کما قال فی الاحتجاج علی معویة انه بایعنی القوم
الذین بایعوا ابابکر و عمر خلیفه بحق بودند پس چرا حضرت عائشه صدیقه مخالفة للمصدق تصدیق بیعت
آنها نکرده و در مقابله نص قرآنی وقرن فی بیوتکن اجتهاد را کاربند شده انحراف از اطاعت امام بحق کرده
و خروج از دائره اطاعت نموده تبرج جاهلیت را اختیار نمودند و بقتل پسران بیگناه اقدام فرمودند
و همچنین خال المومنین مرتکب بغی و عدوان گشته خروج بر امام زمان که منصوب من الخلق بزعم نواصب بوده ابا
نمودند و از جمله بغاة محسوب شدند مگر این قاعده ایشان را معلوم نبوده که نواخته را نباید انداخت و چون
خطا بر هر واحد از خلق غیر از معصوم جائز است پس تجویز آنها کی از خطا مصون و محفوظ تواند بود و یزید ظلم
یزید علی ریحانة الرسول و اهلبیته علی ظلم ابیه ولقد انصف التفتازانی حیث قال و اما
ماجری بعدهم من الظلم علی اهلبیت النبی فمن الظهور بحیث لا مجال للاخفاء و من الشناعة
بحیث لا اشتباه علی الاراء اذ کاد یشهد به الجماد و العجماء و تبکی له الارض و السماء و تنهد منه
الجبال و تنشق الصخور و یبقی سوء عمله علی کر الشهور و مر الدهور فلعنة الله علی من باشر
او رضی او سعی و لعذاب الاخرة اشد و ابقی و حق اینست که آنچه در معرکه کربلا از کرب و بلا بر جگر گوشه
سید انبیاء و اهلبیت آنحضرت گذشته همه بسبب سوء اختیار ناس و متفرع بر اصل فاسد ثبوت خلافت
باختیار امت بوده ولله در من قال ع بر عمر نفرین که آئین جفا از پیش اوست ٭ خون مظلومان دشت
کربلا از پیش اوست ٭ ولنعم ما قیل ای کشته سقیفه و شوری کربلا چون ماجرای کربلا باعث راحت
و خنکی چشم ناصب گردیده و متفرع بر اختیار ناس بوده لهذا الطبیب خاطر مدح اختیار خلق و قدح بر اختیار
حق جلشانه نموده و ایضاً بنا بر مزعوم این قوم اگر اختیار ناس باعث انتظام و رافع فتنه و فساد میبود
چرا حضرت فاروق میفرمودند که کانت بیعة ابی بکر فلتة وقی الله شرها و از این کلام صدق نظام معلوم میشود

که اختیار ناس باعث شر و فساد میشود و جمیت بکره مشتمل بر شر بوده لکن الله سبحانه وقی شرها **قوله** اما عقل پس گذشت **اقول** آنچه گذشت بعقلی و بی شعوری و شعوبه ازان واضح گشت پس آن دلیل عقلی قرار دادن دلیل سفاهت است **قوله** واما نقل پس از انجهت آنچه چون شاه صاحب بلدیحج از استدلال تدارند تقریب دلیل را باتمام ساختند نه بیان این امر کرده که مراد از خلافت و امامت در آیات مذکوره خلافت و امامت مصطلحه است و نه تبیان این معنی نموده که جماعتیکه در شان آنها این آیات نازل شده منصوص نبوده اند و مصدر عصیان و خطا گشته اکتفا بر شهادت علی النفی که شرعا منفی است فرموده حالانکه مراد از آیات مسطوره محض تمکین آنها بر ملک و سلطنت است نه ریاست عامه دینیه و دنیویه نیابة عن النبی صلعم کما لایخفی علی الغبی فضلا عن الفاضل الزکی و ظاهر است که مراد از جعلکم خلائف فی الارض خلافت مصطلحه نیست چه این خطاب خطاب بسوی جماعتی از امت است و خلافت جماعت بمعنی اصطلاحی نزد اهل جماعت هم درین مقام راست نمی آید و خود عنقریب می گوید که اطلاق امامت بر مطلق پیشوائی اگرچه در خصوص بعض مقدمات باشد نموده می شود و سیاق و سباق آیه سابقه دلالت تمام براین مرام دارد طرفه تر اینکه خود درهمین باب فرموده که طالوت امام مفترض الطاعة بود بنصب الهی و هم خودش نوشته که طالوت را حق تعالی بنص خود خلیفه ساخت و الحال می فرماید که حق تعالی بر هیچ خلیفه نص نکرده طرفه تر آنکه شاه صاحب با وجود ادعای حفظ قرآن مجید چشم پوشی از آیه کریمه الم تر الی الملأ من بنی اسرائیل من بعد موسی اذ قال لهم نبیهم ابعث لنا ملکا نقاتل فی سبیل الله نموده اند چه این آیه صریح است درینکه جماعت بنی اسرائیل استدعای نصب امیر عسکر و سلطان از پیغمبر زمان خود نمودند و نصب او را بر اختیار خود موقوف نداشتند و دانستند که نصب الهی افضل و اکمل از تفویض نصب امیر برای کاسده خود شان میباشد و نبی ایشان نیز موکول بر اختیار ناس نفرموده دعا در درگاه الهی حسب استدعای آنها نمود و دعایش مستجاب گردید و قال لهم نبیهم ان الله قد بعث لکم طالوت ملکا حال آنکه امارت عسکر برای جهاد ریاست خاصه بود چون آنهم مفوض بر اختیار خلق نگردید فما ظنک بالریاسة العامة الدینیة والدنیویة عجب است که عقل شاه جی و خواجه شان و خواجه تاشان شان از عقول عوام بنی اسرائیل هم کمتر است پس بمفاد علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل شاه صاحب و امثال شان علمای امت جناب رسالتمآب صلعم خارج باشند فلا تکن من الغافلین و نیز اختیار عقوق

واضاعت حقوق حضرت ابو الآبا نموده حضرت آدم با هم غیر منصوص شمرده نص انی جاعل فی الارض خلیفة
را فراموش ساخته با وجود آنکه خودش نیز نوشته که حضرت آدم قبل از نبوت امام و خلیفه زمین بوده فتامل
ولا تغفل **ثم قال** عقیده پنجم آنکه امام را لازم نیست که عند الله افضل از جمیع اهل عصر خود باشد زیرا که طالوت را
حق تعالی بنص خود خلیفه ساخت با آنکه حضرت شمویل و حضرت داود موجود بودند و بلاشبهه ازو افضل ازوی
اگر نصب بتعیین و بیعت اهل حل و عقد باشد می باید که نصب افضل کنند در ریاست و شرائط سرداری مثل امور دیگر
ای بسا ولی کامل و عالم متبحر و سید اصیل الطرفین که از وی امور سرداری یک خانه سرانجام نمی تواند شد و اینجا
فضیلتی دیگر می باید باید دانست که این همه شرط امامیه برای آن افزوده اند که نفی امامت خلفای ثلثه بزعم خود در عین
دعوی سرانجام نمایند و محتاج بجواب اهل سنت نشوند زیرا که خلفای ثلثه نزد اهل سنت نه معصوم اند و نه منصوص
علیه و در افضلیت هم گنجایش بحث بسیار است مناسب آن بود که مجاراة مع الخصم این شرائط را نیز بالاستقلال
ذکر نکنیم در ضمن اثبات امامت ابوبکر صدیق این شرائط از بیخ بر کنیم لکن چون این مسائل در کتب امامیه اول همه
شرائط گردانیده اند و دران کلام طویل نموده ناچار بمتابعت ایشان درینجا جدا جدا بحسب مقتضای مقام نفی
این شرائط کرده شد و کلام مستوفی را در همانجا منتظر باید بود **اقول** کسیکه اندک شعوری داشته باشد بروی
قبح ترجیح مرجوح بر راجح و تفضیل مفضول بر فاضل مخفی نتواند بود حتی که اشعری لاشعوری با وجود انکار از حکم
عقلی بحسن و قبح اشیاء قائل بآن گشته قال شارح المقاصد و نقل مثل ذلک عن الاشعری حتی لا ینعقد
امامة المفضول مع وجود الافضل لان الافضل اقرب الی انقیاد الناس له واجتماع الآراء
علی مبایعته وایضاً قال فی المبحث السادس من شرحه للمقاصد لما ذهب معظم اهل السنة
وکثیر من الفرق الی انه یتعین للامامة افضل اهل العصر الا اذا کان فی نصبه هرج وهیجان
فتن احتاجوا الی بحث الافضلیة فقال اهل السنة الافضل ابو بکر ثم عمر ثم عثمان ثم علی
الی آخر ما قال طرفه تر آنکه شاهصاحب درین مقام ارتکاب عقوق و اضاعت حقوق والد خود نیز نموده اند
فانه قال فی قرة العینین این سخن حق است که تا اعتقاد افضلیت مبلغ قرآن و سنت و مبین معانی هر دو نکنند
خاطر بر اخذ شرائع جمع نگردد و قریب منه ما قال فی ازالة الخفاء و غیره و این خود نیز سهل است مشکل این است که
تصدیق قول صدیق اقیلونی اقیلونی لست بخیرکم وعلی فیکم بنا بر مختار ایشان متصور نمی تواند شد
به این کلام بلاغت نظام صدیقی تصدیق تقدیم فاضل بر مفضول لازم و نزد کافه عقلا افضل و افقه

واعلم را محکوم جاهل و مفضول و متبوع را تابع تابع ساختن مستهجن و مستقبح است ولله در من قال ع آنکه متبوع
بود تابع شده اولین در شمار رابع شده کسیکه مصداق اقضاکم علی و مورد انا مدینة العلم و علی بابها
باشد او را تابع جاهل معنی کلالة و ابا و قائل کل الناس افقه منه حتی المخدرات فی الحجال و لولا علی
لهلک عمر ساختن کار عاقل نیست **قوله** باید دانست که این هر سه شرط را امامیه الخ باید دانست که اگر این شروط
ثلثه را امامیه برای ابطال و نفی امامت ثلثه بزعم شاه جی ساخته اند پس اهلسنت نفی شروط ثلثه هم برای پاس
ناموس ثلثه نموده اند بلی فرق همین است که امامیه مرتبه امامت را که عبارت از نیابت خاصه نبی ص تالی است
بلند ساخته عصمت و افضلیت و اعلمیت امام را شرط در امام میدانند و اهلسنت بنابر پاس حرمت ثلثه مرتبه امامت را
القدر پست ساختند که تجویز صدور معصیت و خطا و جهل و مفضولیت را بر امام خود روا داشتند و تقدیم
مفضول بر فاضل که تقدیم المفعول علی الفاعل در سعت خلافت و ساحت امامت جائز و روا انگاشتند ع
ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا حال آنکه اشتراط شروط مذکوره بعقل و نقل و کتاب و سنت بلکه اجماع
امت ثابت است که نفی خلافت متغلبه هم در ضمن آن بوده باشد کما لا یخفی علی من القی السمع و هو شهید شعر
قال عقیدهٔ ششم آنکه امام بعد از رسول ص بلافاصله ابو بکر صدیق است و همین است مذهب اکثر اهل اسلام
و شیعه متفرد اند بانکار این عقیده و قدر مشترک در جمیع فرق شیعه آنست که امام بعد از رسول بلافاصله
جناب امیر است و ابو بکر غاصب بود و بتغلب و حیله امیر را از منصب امامت دفع نمود و خود بران قائم شد و
این عقیده مجمع علیه جمیع فرق شیعه است اگر اختلافی باهم دارند در مابعد حضرت امیر دارند و اهل سنت
گویند که حضرت امیر در وقت بیعت با او امام بودند قبل از ان آری استحقاق امامت از حضور پیغمبر داشت چنانچه
خلفای ثلثه نیز درین استحقاق شریک او بودند و بعد از حضرت امیر حضرت امام حسن امام بود و بعد از حضرت امام حسین
دیگر ائمه اطهار استحقاق امامت داشتند لکن چون با ایشان بیعت اهل حل و عقد واقع نشد و اکثر ایشان بسبب غلبه
شغل باطن و تعلیم علم درخواست این معنی هم نکردند بالفعل امام نشدند و نیز باید دانست که امامت نزد اهلسنت
بمعنی پیشوائی در دین نیز اطلاق کنند و بهمین معنی امام اعظم و امام شافعی را که در فقه پیشوا بودند و امام
غزالی و امام رازی که در عقاید و کلام و نافع و عاصم را که در قرآت امام بودند امام گویند و ائمه اطهار در
جمیع این فنون پیشوا بوده اند خصوصاً در هدایت باطن و ارشاد طریقت که مخصوص ایشان بود باین جهت
ایشان را اهل سنت علی الاطلاق امام دانند نه امامت که مرادف خلافت است که در خلافت نزد ایشان

تصرف در زمین با وصف استحقاق و غلبه و شوکت و نفاذ حکم ضروری است و لهذا خلافت را منحصر در پنج
شخص مذکور داشته اند و گاهی امامت یعنی پادشاهی و ریاست نیز اطلاق کنند زیرا که پادشاه هر چند
خوش سیرت نباشد لکن در بعض امور دین مثل جهاد و تقسیم غنائم و اقامت جمعه و اعیاد پیشوائی دارد پس
این هر سه اطلاق را جدا جدا در ذهن خود محفوظ باید داشت هر چند رجوع این همه معانی بیک چیز است که من
تقیدی به فی امر من امور الدین حتی امیر الحج و پیشوای نماز که نیز امام بمعنی وارد امام است و چون پیشوای در دین
در جمیع امور باشد پس همین است خلافت حقه که منحصر در پنج شخص مذکور است و این اطلاق ایشان ماخوذ از
استعمال قرآن مجید است که پیشوایان دین را گو بظاهر تصرف نداشتن ائمه فرموده اند وجعلناهم ائمة یهدون
بامرنا و هر کس را از متقین این دعا فرموده واجعلنا للمتقین اماما و در خلافت هر جا قید فی الارض فرموده
لیستخلفنهم فی الارض و یجعلکم خلفاء الارض هو الذی جعلکم خلائف الارض الی غیر ذلک
من الآیات و حضرت امام حسن را وجه مصالحه با معویه و ترک خلافت با وجودیکه استحقاق این امر در آنوقت
در ذات عالی صفات ایشان منحصر بود و در جانب مخالف بی استحقاقی ظاهر این است که حضرت امام دانسته بود
که زمان خلافت منقضی شده وقت پادشاهی گزنده و دوره ظلم و بیدادی رسیده اگر من متصدی ریاست
خواهم شد چون مقدر نیست منتظم نخواهد شد و فتنه و فساد و غصب و عناد در میان خواهد آمد و مصالحی
که در امامت ملحوظ و منظور اند یکسر فوت خواهند شد ناچار از ریاست آنوقت کناره گرفت و تفویض امر بمعویه
نمود که لایق ریاست آنوقت بود و این صلح و تسلیم بجهت قلت و ذلت وقوع نیافته زیرا که همراه امام فوج کثیر
مستعد جانبازیها بود و یکدل و یک رو در نصرت امام ساعی لکن چون مدت خلافت که همگی سی سال بود منقضی
شده بود ترک این امر فرمود و آنچه صاحب فصول از امامیه نقل کرده که رؤسای لشکر امام با معویه در ساخته
بودند و امام را بالیقین حال شان معلوم شده بود که اینها اراده فاسد مصمم کرده اند که امام را گرفته حواله آن باغی
نمایند افترا محض است زیرا که خود امامیه در کتب خود خطبه امام را روایت کرده اند که آنجناب فرمود
انما فعلت ما فعلت اشفاقا علیکم و در خطبه دیگر که شریف مرتضی و صاحب الفصول هر دو آورده اند
ثبت است که حضرت امام فرموده لما ابرم الصلح بینه و بین معویه ان معویة قد نازعنی حقا لی
دونه فنظرت الصلاح للامة و قطع الفتنة و قد کنتم بایعتمونی علی ان تسالموا من سالمنی
و تحاربوا من حاربنی رایت ان حقن دماء المسلمین خیر من سفکها و لم ارد بذلک الا صلاحکم

ودرین هردو خطبه دلیل صریحست که تفویض و تسلیم ریاست و ملک و تصرف بسوی معویه از راه بیچارگی
و درماندگی نبود بلکه بنابر رعایت مصلحتی که شایان حضرت امام همان بود این صلح فرمود و در خطبه ثانیه
صریح اسلام فریق ثانی معلوم میشود زیراکه مصالحه با کفار و مرتدین بخوف فتنه جائز نیست بلکه ترک قتال
و غلبهٔ ایشان عین فتنه است قوله تعالی وقاتلوهم حتی لا تکون فتنة ویکون الدین لله و نیز سابق
گذشت که صاحب الفصول و غیره از علمای امامیه روایت کرده اند عن ابی مخنف انه قال کان الحسین
بن علی یبدی الکراهیة لما کان من اخیه الحسن من صلح معویة ویقول لو جز انفی کان احب الی
مما فعله اخی و این کلام امام شهید نیز دلیل صریح است برآنکه تفویض و تسلیم بنابر ناچارگی و درماندگی نبود
زیراکه حرکات اضطراری محل عتاب و شکایت نمیباشد قاعدهٔ مقرری است الضرورات تبیح المحظورات
و نیز در کلام سعادت فرجام حضرت امام ثانی که از کتب شیعه مرویست دلیل است برانکه کراهت فعل امام وقت
و ناخوشی از و ظاهر نمودن بنابرانکه خلاف مصلحت معقوله خود است قباحتی ندارد و نیز معلوم شد که اکابر
دین را هم در رعایت مصالح وقت و حال اختلاف آرا واقع شد و منجر بناخوشیها گشته و موجب قدح
در یکی از جانبین نگردیده این دو فائده عمده را بسیار بنفاست یاد باید داشت و هرگز از دست نباید داد
که جا بجا بکار خواهند آمد و درین مقام باید دانست که بعضی از جهال امامیه از راه فرط عناد و تعصب گویند
که نزد اهل سنت بعد از عثمان شهید امام معویه بن ابی سفیان است و این کلامی است ناشی از کمال وقاحت
و شوخ چشمی که دروغ گویم بر روی تو و الا هر جاهل فارسی خوان بلکه طفل دبستان که عقائدنامهٔ فارسی
اهل سنت که نظم مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی است خوانده یا دیده باشد یقین میداند که اهل سنت
قاطبه اجماع دارند برانکه معویه بن ابی سفیان از ابتدای امامت حضرت امیر تا غایت تفویض حضرت امام حسن
با او از بغاة بود که اطاعت امام وقت نداشت و بعد از تفویض حضرت امام بود از ملوک شد نهایتش
اینکه ملوک نواحی را جدا جدا امام منصوب میسازد و آنها اتباع اوامر و نواهی او میکنند و این ملک سلطان
عام بود بر جمیع ممالک اسلام که بنابر مصلحتی ضروری حضرت امام این عموم سلطنت او را گوارا
فرموده بود و کما ینبغی در اتباع امام نبود چنانچه صوبه داران پرزور با سلاطین خود معامله می کنند
با مختاران شاه عالم که سلطان اسمی عصر ما است بمراجعت باو تصرف در امور سلطنت می نمایند
و غیر از رسانیدن وجه مقرری و نوشتن عرائض و گرفتن القاب و خطاب با سلطان خود کاری ندارند

پس درین حالت او ملک بود که سلطنت را تجویز امام و رضای او بحسب ظاهر گرفته بود و لهذا اهل سنت او را
اول ملوک اسلام گفته اند آمدیم برانکه چون او را باغی و متغلب می دانند پس چرا لعن او نمیکنند جوابش آنکه نزد
اهل سنت هیچ مرتکب کبیره را لعن جائز نیست بالخصوص آن شخص باغی هم مرتکب کبیره است او را چرا لعن نمایند
و مستمسک ایشان درین باب هم کتاب الله و عترة است اما الکتاب فقوله تعالی واستغفر لذنبک
وللمؤمنین والمؤمنات صریح نص قرآنی دلالت کرد که مطلوب شارع در حق کسیکه ایمان دارد استغفار است
والامر بالشیء نهی عن ضده موافق قاعده اصولیه امامیه نیز پس امر باستغفار نهی باشد از لعن و باغی هم
مرتکب کبیره نیز باجماع شیعه و سنی ایمان دارد لقوله تعالی وان طائفتان من المؤمنین اقتتلوا فاصلحوا
بینهما الی آخر الایة پس لعن او منهی عنه باشد آری لعن بالوصف در حق اهل کبائر آمده است مثل الا لعنة
الله علی الظالمین و فنجعل لعنة الله علی الکاذبین لکن این لعن در حقیقت لعن بر آن صفت است نه لعن
صاحب صفت و اگر بالفرض لعن صاحب صفت هم باشد پس وجود ایمان مانع لعن است و وجود صفت مجوز
لعن و این هم در اصول شیعه امامیه مقرر است که اذا اجتمع المبیح والمحرم غلب المحرم و نیز وجود مقتضی با وجود
تحقق مانع اقتضاء حکم نمی کند پس لعن بر وجود صفت فقط مترتب نشود تا رفع ایمان که مانع است صورت
نه بندد و مانند آنکه در حق کافر که موت او بالکفر متیقن باشد باوجود صفات نیک که در و بوده باشد استغفار
جائز نیست و نیز قوله تعالی والذین جاؤا من بعدهم یقولون ربنا اغفر لنا ولاخواننا الذین
سبقونا بالایمان ولا تجعل فی قلوبنا غلا للذین امنوا ربنا انک رؤف رحیم درین آیه هم
طلب مغفرت را و ترک عداوت و بغض را مترتب بر محض ایمان بی قید عمل صالح گردانیده اند پس این دو معامله
یعنی ترک عداوت و بغض و احتراز از لعن که لازم طلب مغفرت است با هر شخص با ایمان ضرور شد و اگر ازین
قبیل آیات را در قرآن تفحص کنیم بمبلغ کثیر بر می آید و اما العترة پس در کتب امامیه بتواتر رسیده که حضرت امیر
از لعن اهل شام منع فرمود و از منع حضرت امیر ممتنع نشدن کار اهل سنت نیست آری شیعه درین مقام گفته اند
که منع حضرت امیر نه بنا بر آن بود که اهل شام مستحق لعنت نبودند بلکه تهذیب اخلاق و حسن کلام یاران خود
تعلیم میفرمود چنانچه این لفظ که در روایت منع وارد است برین معنی دلالت دارد فانی اکره لکم ان تکونوا
سبابین اهل سنت گویند که هر چه را حضرت امیر برای ما مکروه داشت ما او را چه قسم محبوب داریم بلکه قربت
و عبادت شماریم ما را حکم امام خود بجا باید آورد و مکروه او را مکروه باید داشت وجه کراهت را امام بیان

ونیز اهل سنت گفته اند که در نهج البلاغه روایتی دیگر موجود است که شیعه از آن چشم پوشی می کنند و آن روایت
صریح دلالت دارد برآنکه مانع از لعن بقای شرکت اسلام واخوت ایمانی بود وهو انه لما سمع لعن
اهل الشّام من اصحابه خطب وقال اصبحنا نقاتل اخواننا فی الاسلام علی ما دخل فیه من الزیغ
والاعوجاج والشبهة والتاویل و این روایت در کتب صحیحهٔ امامیه نیز موجود است و چون روایت اولی
نیز در کتب شیعه صحیح است و دلالت دارد برآنکه مانع از لعن ترک اعتیاد بر زبان درازی و اصلاح آداب گفتگو است
حمل کردیم برآنکه روایت اولی در حق کسانی است که لعن بالوصف می کردند که آن در شرع جایز است اما مبلغان
شریعت را مثل انبیا برای استقباح آن صفات ضرور می افتد که آن لعن در کلام خود استعمال نمایند و دیگران را
که این منصب ندارند و زبان شان در لگام نمی ماند اگر باین لعن هم خوگر شوند در حق کسی که اهلیت آن ندارد نیز تکلم
خواهند کرد مکروه و ترک اولی است که بطریق وظیفه شمارند زیرا که لعن الله السارق لعن الله شارب الخمر
تلاوت می کرده باشند و روایت ثانیه در حق کسانیکه بتعیین و تخصیص اشخاص شام را لعنت میکردند
واز مانعیت ایمان غفلت می ورزیدند پس بهر دو روایت امام عمل نمودیم و عترت را با کتاب الله موافق
ساختیم و همین است طریق ما در فهم معنی کتاب الله و کلام عترت ولله الحمد و درین مقام بعضی از دانشمندان
شیعه گفته اند که جواز لعن هر چند نزد ما هم مختص بکافری است که موت او بر کفر بالقطع معلوم شده باشد قاعدهٔ ما
تقاضا می کند که بغاة را که مرتکب کبیره اند و از دائره ایمان بیرون رفته لعن کنیم لکن این حکم در غیر محاربین
حضرت امیر است و محاربین حضرت امیر نزد ما کافر اند بدلیل حدیث متفق علیه بین الشیعة و اهل السنة که جناب پیغمبر
بحضرت امیر خطاب کرده فرمود حربک حربی و لهذا خواجه نصیر طوسی در تجرید فرق کرده است در مخالفین
حضرت امیر و محاربین او و گفته مخالفوه فسقة و محاربوه کفرة و اگر بنای کلام بر مشهور می کرد که جمهور
امامیه منکر امامت امام را مثل منکر نبوت نبی کافر میگویند فرق در مخالف و محارب وجهی نداشت هر دو را کافر
می گفت و وجه عدول خواجه نصیر از مشهور که قول جمهور است آنست که روایات صحیحه از حضرات ائمه در کافی
و دیگر صحاح شیعه به ثبوت رسیده که منکر امامت ما کافر نیست تا منجر بنصب و عداوت نشود و استحلال
دماء ما نکند و منکر را حکم به نجات فرموده اند چنانچه در کلام فاضل کاشی در باب ثانی تفصیل آن روایات
گذشت و نیز در کتب هر دو فریق مروی است که آنجناب اهل العبا را فرمود انا سلم لمن سالمتم و حرب لمن حاربتم
[illegible]ل بلا شبهه کفر است پس محارب حضرت امیر و دیگر ائمه نیز کافر باشد و اهل سنت میگویند که از این حدیث

حقیقت کلام مراد نیست بلکه تهدید و تغلیظ است در محاربه این بزرگواران و بیان آنست که این محاربه
اشد کبائر است بدلیل آنکه حضرت امیر به بقای ایمان و اخوت اسلامی اهل شام در روایت صحیحه نزد امامیه حکم
فرموده و اگر معنی این حدیث چنین می بود که شیعه فهمیده اند و خواجه نصیر قرار داده فهم حضرت امیر بر غلط شد
معاذ الله من ذلک پس ما را اتباع حضرت امیر باید کرد و بر فهم ایشان عمل باید نمود نه خواجه نصیر و امثال او زیرا که
خواجه نصیر معصوم نیست و حضرت امیر معصوم است از حضرت امیر تا خواجه نصیر فرقی که هست در میان تابعان
هر دو نیز سرایت خواهد کرد و نیز می گویند که درین حدیث که بالاتفاق خبر احاد است حرب حضرت امیر را
حرب رسول فقط گفته اند و در قرآن مجید که بالقطع متواتر است سود خوری را حرب خدا و رسول هر دو گفته اند
قوله تعالی فان لم تفعلوا فاذنوا بحرب من الله و رسوله و ان تبتم فلکم رؤس اموالکم لا تظلمون
و لا تظلمون درین آیه فهم خواجه نصیر چرا حکم بکفر سود خوری که توبه نکند نه نماید و چرا سود خوری را
بی توبه از موجبات کفر نشمارد و از جمله کبائر تخصیص نکند و کذا قوله تعالی فی حق قطاع الطریق انما جزاء
الذین یحاربون الله و رسوله الخ یدل علی انهم محاربون لهما پس معلوم شد که بر کبائر شدیده و عظیمه
محاربه خدا و رسول لازم می آید و ایمان نمیرود و چون این بحث درین مقام تقریبی است از اطاله اندیشیده
رجوع باصل مطلب مینماید منشاء اشتباه این فرقه آنست که معویه و من بعده من المروانیه و العباسیه خود را
خلیفه می گفتند و از مردم دیگر هم میگویانیدند بنابر مشابهت صوری که با خلافت پیغمبر داشتند از رسم جهاد
و فتح بلدان و تجهیز عساکر و جیوش و تقسیم غنائم و صدقات و حفظ دار الاسلام از شر کفار و علمای
اهل سنت نیز این لقب را بنابر همین مشابهت صوری بجهت آنکه اسما و القاب هر فرقه موافق اصطلاح آنها
میباشد دیگر آنرا چه ضرور است که درین امور پرخاش نمایند اطلاق میکردند چنانچه حالا هر که در کربلای معلی
رفته از ملا نصیر و اخون باقر کتاب شرائع را گذرانیده می آید نزد این فرقه مجتهد نامیده میشود و علی هذا
القیاس و در آن زمان لفظ خلیفه ابتذال پیدا کرده بود این گروه فهمیدند که چون خلیفه مرادف امام است اهل سنت
این جماعت را خلیفه و امام بحق میدانند اینهمه غلط فهمیهای خود است و الا محققین اهل سنت از اطلاق
لفظ خلیفه هم تحاشی می کردند چنانچه در حدیث صحیح الخلافة بعدی ثلثون سنة ترمذی از سعید بن جمهان
که راوی این حدیث است نقل کرده که چون او را گفتند که مروانیان نیز خود را خلیفه می گویند گفت کذب بنو
الزرقاء انما هم ملوک من شر الملوک و ابو بکر بزاز که عمده محدثین اهل سنت است بسند حسن از ابو عبیدة بن الجراح

روایت کرده اند قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان اول دینکم بدء نبوة و رحمة ثم یکون خلافة ورحمة ثم یکون ملکا وجبریة الی اخر الحدیث بالجملة نزد اهل سنت از مقررات ست که امامت خود بلاشبهه تا سی سال امتداد یافت و بصلح حضرت امام حسن که پانزدهم ماه جمادی الاولی در سنه چهل و یک بوقوع آمد انقطاع پذیرفت و نیز نزد ایشان ترتیب خلافت بر وجه واقع حق و صواب است تقدیم ما حقه التاخیر در ان راه نیافته پس بعد از رحلت پیغمبر ابو بکر صدیق امام بحق بود و دلائل کتاب و اقوال عترت برین عقیده نزد ایشان موجود است چنانچه در کتاب ازالة الخفاء عن خلافة الخلفاء هزاران دلائل را از کتاب و سنت و اجماع امت و اقوال عترت بتقریبی و سوقی که پیرایه گوش دانشمندان روزگار و سرمایه جمعیت خواطر متحیران این سرآمد است درج یافته و مصنف این کتاب مستطاب که در شهر کهنه دهلی سکونت داشت آیتی از آیات الهی و معجزه از معجزات نبوی توان گفت راقم این رساله نیز بارها بزیارت او مشرف شده و از گلهای تقریرات رنگینش کنار و دامن پر کرده جزاه الله خیراً اما آنچه درخور این رساله مختصر است چند آیت قرآنی و چند خبر خاندانی است که ثبت می افتد تا مخالفت این فرقه با ثقلین درین مسئله که اصل الاصول خود قرار داده اند و مدار تشیع بر آن نهاده بوضوح انجامد و بالله الاستعانة والتوفیق ومنه یرجی الوصول الی سواء الطریق

اقول قول اهل سنت باینکه ابو بکر بعد از رسول خدا بلا فاصله امام و خلیفه بوده دعوای بلا دلیل بلکه مستلزم تکذیب قول صدیق و مخالف اصول موضوعه اهل سنت و بر خلاف نصوص کتاب و سنت است اما اول پس از آنجهت که ابن اثیر که جامع جامع الاصول است در نهایة اللغة آورده فی حدیث ابی بکر جاءه اعرابی فقال له انت خلیفة رسول الله صلعم فقال لا قال فما انت قال انا الخالفة بعده الخلیفة من یقوم مقام الذاهب و یسد مسده الی ان قال فاما الخالفة فهو الذی لا غنی عنده ولا خیر فیه وکذلک الخالف وقیل هو کثیر الخلاف انتهی موضع الحاجة من کلامه و قال الفیروزآبادی فی القاموس الخالفة الاحمق کالخالف و روایت خالفه در منتخب کنز العمال فی سنن الاقوال والافعال نیز مسطور است پس اگر تصدیق قول صدیق نمایند نفی خلافت از وی فرمایند و اگر تکذیبش کنند هم منافی و منافی خلافتش بوده باشد و اعتذار ابن اثیر و نظرایش بحمل قول مزبور بر هضم نفس عذر بدتر از گناه است چه مقام کسر و انکسار نفس در جای مناجات یا مقابله اطرای کسی در مدیح و مبالغه او که نا از حد باشد می باشد نه اینکه اگر کسی پیغمبر خدا را بگوید که انت

نبی الله آن نبی بجوابش بگوید لا یا لست نبیاً بگوید و اراده نفس خود کند و آنرا نفی نماید این خود صورت صحت
ندارد بالکه اگر مقلدی مجتهدی بگوید انت المجتهد و او بگوید لا بل انا مقلد هضماً لنفسه نزد
عقلا جوابش مستهجن و قبیح خواهد بود ه هر سخن جایی و هر نکته مقامی دارد و مؤید اینست قول صدیقی
اقیلونی اقیلونی فلست بخیرکم و علی فیکم چه استقاله و اقاله از منصب نبوت و امامت بکسر و انکسار نمی باشد
این خود معامله بیع و شرا نبوده که گنجایش فسخ و اقاله در آن بوده باشد و او خود بسبب اتصاف بانصاف
اکتفا بر محض استقاله نفرموده بلکه آنرا معلل بنفی خیریت خود و اقرار بافضلیت حضرت امیر علیه السلام از خود
بلکه از جمیع صحابه علی الاطلاق نموده و ایما بقبح تقدیم مفضول علی الفاضل که نزد ارباب عقول مقبول است
فرموده پس گنجایش هضم نفس درینجا چگونه میتواند شد و انکار شاه صاحب از روایت اقیلونی در باب مطاعن
لائق اصغا نیست چه ابن حجر که اشد قسوة من الحجر است نقل آن بلا نکیر علیه نموده و آن دلیل تسلیم است فانه
قال فی صواعقه زعموا انه لو کان اهلا للخلافة لما قال لهم اقیلونی اقیلونی لان الانسان لا یستقیل الشیء
الا اذا لم یکن اهلا له وجوابه منع الحصر فیما علّلوا به فقد یکون ذلک تورعاً و قد وقع للسلف و
الخلف التورع عن امور هم لها اهل و زیادة بل لا یکمل الا بالاعراض عما تاهل له المعرض و اما مع
عدم التاهل فالاعراض واجب لا زهد الی آخر کلامه چون مقام استطرادی است اعراض از نقل بقیه
کلامش کرد و در آن توجیه غیر وجیه در ذکر وجه قول اقیلونی نموده نموده شد و ظاهر عبارتش تسلیم قول مذکور است و
لیس المقصود هنا الا هذا و اما تورع اگر مراد قائل می بود اولا از قبول خلافت احتراز می نمود و بعد
قبول اقاله از آن تورع عجیب است بلی چون تورع از باب تفعل است مفید تصنع و تکلف است پس تصحیح آن باجتناب
تصنع و جعلسازی ممکن است فقط و شاهد عدل بر تصحیح نقل قول اقیلونی که شهادتش بالاتر از شهادت [illegible]
است کلام معجز نظام افصح الفصحاء الذی کلامه فوق کلام المخلوق و تحت کلام الخالق است چنانچه در خطبه شقشقیه
که مشاهیر جماهیر سنیه از محدثین و لغویین کابن الاثیر و الفیروزآبادی فی نهایته و قاموسه و غیرهما فی غیرهما اعتراف
نموده اند بانکه آن خطبه از خطب آنجناب است فرموده فیا عجبا بینا هو یستقیلها فی حیوته اذ عقدها
لآخر بعد وفاته لشد ما تشطرا ضرعیها فصیّرها فی حوزة خشناء یغلظ کلمها و یخشن مسّها و یکثر
العثار والاعتذار منها الخ قال ابن ابی الحدید قال المعجب هو یستقیل المسلمین من الخلافة
ایام حیوته فیقول اقیلونی ثم یعقدها عند وفاته لآخر و هذا یناقض الزهد فیها و الاستقالة

منها وقال شاعر من شعراء الشيعة ~ حملوا يوم السقيفة اوزاراً تخف الجبال وهي ثقال
ثم جاؤا من بعدها يستقيلون هيهات عثرة لا تقال وقد اختلف الرواية في هذه
اللفظة فكثير من الناس رواها اقيلوني فلست بخيركم ومن الناس من انكر هذه اللفظة ولم
يروها انما روى قوله وليتكم ولست بخيركم انتهى موضع الحاجة من كلامه وپوشيده نيست
كه در روايت ثانيه غير مشهوره اگرچه لفظ اقيلوني نيست لكن معنى آن از لست بخيركم ظاهر و معنى از لفظ اقيلوني
است و بعد تصريح جناب امير عليه السلام تنكير از لفظ اقيلوني از ايمان بفراسخ دور و علامه تفتازاني در بيان وجوه
دلائل خلافت ابوبكر گفته التاسع ان النبي ص استخلفه في الصلوة التي هي اساس الشريعة ولم يعزله
ورواية العزل فتراء من الروافض ولهذا قال ابوبكر اقيلوني فلست بخيركم قال علي لا نقيلك
ولا نستقيلك قدمك رسول الله ص فلا نؤخرك وتفصيل اين اجمال متعلق از باب مطاعن است لهذا
اقتصار بر اختصار نموده شد اما ثاني اعني مخالفت قول بخلافت خالفه با اصول موضوعه سنيه پس باين جهت
كه طريق ثبوت امامت بالاجماع نص است يا اجماع كما صرح به الشريف الجرجاني في شرحه للمواقف وغيره في غيره
وادله شرعيه منحصر است در كتاب و سنت و اجماع امت و دليل عقل و نص كتاب و سنت بر خلافت ابوبكر مفقود است
نزد اهل سنت اجماعاً و انتفاى دليل عقل ظاهر فتعين احتمال الاجماع و خود ظاهر است كه انعقاد اجماع بر خلافت
ابى بكر مع تخلف اخ الرسول و زوج البتول و ساير بنى هاشم الى ستة اشهر كما في صحيح المسلم وغيره ممنوع و غير
مسلم مع وقوع بيعت بالاكراه كما يدل عليه قوله عليه السلام بعد البيعة الجبرية بارك الله لكم فيما ساءني وسرّكم
و تظلم آنحضرت در خطب و كتب خصوصاً خطبه شقشقيه كه باقرار فضلاى سنيه كلام بلاغت نظام آنحضرت
است دلالت تمام بر اين مرام دارد و آنچه براى حفظ ناموس خلافت سقيفيه نوشته اند كه از طرق ثبوت خلافت
بيعت اهل حل و عقد است و لا ينحصر في عدد بل يكفي بيعة واحد و اثنين پس لايق اصغا و اعتنا نيست زيرا كه
اگر مراد از بيعت اهل حل آن بيعت است كه اجماع بران اطلاق نموده شود پس بيعت يك دو كس مصداق اجماع
نمى تواند شد و ظاهر است كه هرگاه شهادت يك كس مقبول نباشد بيعت او چگونه معتبر تواند بود و لا عبرة
بفعل واحد غير معصوم ولا بقوله في معظم الاحكام الشرعية بلكه ظاهر حديث نبوى متفق عليه لا يجتمع امتي
على الضلال اجماع جميع امت است نه بعض آن و اطلاق اهل حل و عقد بر يك كس يا دو كس خلاف مفهوم
متبادر بالجمله هرگاه باعتراف سنيه بيعت عمريه در خلافت بكريه كافى گشته پس اجماع در آن وقت باعتراف

شان ثابت و محقق نشده و اگر بعد مدتی یا بعد شش ماه مثلا مراد حامی اعتقاد اجماع نماید پس مدت طویلی
خلو زمان از امام و خلیفه متحقق شود و این خود با وجود مخالفت آن با نصوص نبویه که دلالت بر عدم خلو
زمان از امام دارد مخالف و خارق اجماع مرکب است چه احدی از فریقین قائل باین معنی نیست که بعد وفات
جناب رسالتمآب صلعم تا شش ماه کسی خلیفه بحق نبوده و بعد آن باجماع ابو بکر خلیفه گردیده پس مجرد بیعت اهل حل و
عقد تا وقتیکه بحد اجماع نرسد محسوب از ادله شرعیه نخواهد بود و بیعت یک کس را که غیر معصوم باشد دلیلی
سوای ادله اربعه شمردن خلاف اجماع امت است پس کالشمس فی رابعة النهار ظاهر و آشکار گردید که دلیلی
از ادله شرعیه بر ثبوت خلافت بکریه قائم نمی تواند شد علاوه اینکه اگر اجماع بران ارید و خلافت متحقق میبود
چرا جناب فاروق میفرمود کانت بیعة ابی بکر فلتة وقی الله شرها امر که باتفاق اهل حل و عقد واقع شود
آنرا فلتة قرار دادن صورت صحت ندارد و اشتمال آن بر شر احتمال ندارد فظهر و لاح انه لم یکن هذه
البیعة الا بمجرد تشهی الانفس و میلها الی الحکومة والریاسة الدنیویة و خفق النعال و
اتباع الهوی و ترک سبیل الهدی و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و اما امر سوم یعنی
مخالفت خلافت بکریه با نصوص کتاب الله پس ظاهر و عیان و مستغنی عن البیان است چه جمیع آیاتیکه دلالت
صریحه بر خلافت جناب ولایتمآب دارد و از نصوص قطعیه است نافی و منافی خلافت بکریه است مثل کریمه
انما ولیکم الله که مفید انحصار ولایت در معطی زکوة راکعا میباشد و هذه الصفة الممیزة مفقودة
فی الثلثة اجماعا و توضیح این استدلال یاتی فیما سیاتی فانتظره و مثل آیه تطهیر عن الرجس و خروج الثلثة عنها
بالاتفاق و مانند آیه نجوی سیما نظرا الی ما رووه فی شان نزولها و فیه قلت فما الحق قال الولایة
اذا انتهت الیک و روایت نبویه متفق علیها علی مع الحق والحق مع علی و آیه افمن یهدی
الی الحق احق ان یتبع امن لا یهدی الا ان یهدی فما لکم کیف تحکمون و ظاهر است که در این آیه
مفرد محلی باللام اعنی الحق دال بر عموم است کما قیل فی احل الله البیع و حرم الربوا و تخصیص بلا مخصص
غیر جائز کیف و لو ارید به الخاص لزم ان لا یکون من لا یهدی الیه فی احقیة الاتباع الا ان یهدی
کمن یهدی الیه و قد قال الله تعالی هل یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون و الذی یهدی
لا ریب فی انه اعلم ممن لا یهدی الا ان یهدی و شکی نیست که جناب امیر اعلم و افقه بود از جمیع صحابه
لقول النبی صلعم اقضاکم علی و انا مدینة العلم و علی بابها الی غیرهما من الاخبار المتواترة معنیً

وهم جهل خلافه بمعنی کلالة و اباو حکم جدّ و جدّه وغیر آن از احکام مما لایکاد یحصی کثرة وایه مذکوره نص صریح است
در قبح تقدیم مفضول بر فاضل و جاهل بر عالم و فضلای سنیه که مجوز تقدیم مفضول اند مخاطب بخطاب فما لکم
کیف تحکمون میباشند و تحریر کلام برین نهج در افاده مرام از سوانح وقت است ولعله لم یسبقنی الیه
سابق فی بیان قبح تقدیم المفضول علی الفاضل الملخص آیات داله بر افضلیت آنجناب و تعیین آنحضرت
بمنصب امامت و خلافت از صد آیت هم افزون است جمع جمیع آن درین مقام ضرورتی ندارد و آنکه
از بسیار و قطره از بحار عنقریب در نقض اقوال شاهجی مبین خواهد شد اما مخالفت خلافت با سنت نبویه
این نصوص قطعیه نبویه که زیاده از حد عد و حصر است بالتمام هادم اساس خلافت مصنوعه است مانند حدیث
غدیر و شان نزول آیه تطهیر و روایت طیر و روایت خاصف النعل و خبر المواخاة و خبر المنزلة و روایت ان علیا
اول من اسلم و روایت سدّ الابواب الا باب بمدینة العلم و روایت انا مدینة العلم و خبر ان علیا منّی وانا من
علی و خبر علی مع القرآن والقرآن معه لا یفترقان حتی یردا علی الحوض و روایت علی مع الحق والحق مع علی
و روایت صعوده علی کتف النبی و روایت لضربة علی یوم الخندق افضل من عبادة الثقلین الی یوم القیمة
و روایت الرایة یوم خیبر الی غیر ذلک مما لا یحصی کثرة و استیعاب آن در مطولات متعسر و در مختصرات متعذر
بالجمله دلیلی از ادله شرعیه اربعه دلالت بر صحت خلافت بکریه ندارد زیرا که مجال استدلال بقیاس و استحسان
وغیر آن از ادله حقانیه نیست و حال اجماع و کتاب و سنت مجملا مبیّن شد و عنقریب تفصیل بعض آیات و روایات
واضح و لائح خواهد شد فانتظره **قوله** واهلسنت گویند الخ ازین افاده مستفاد گردید که نزد اهلسنت بعد
خلفای ثلثه حضرت امیر خلیفه بحق شده اگرچه پیشتر استحقاق خلافت داشته بودند پس در خصوص خلیفه زاده
عبدالله بن عمر که از بیعت آنحضرت انکار فرمودند و بر بیعت معاویه و یزید پلید بطیب خاطر اقدام و قیام
نمودند اهلسنت بودند یا از اهل بدعت فی صحیح البخاری حدثنا سلیمان بن حرب قال حدثنا
حماد بن زید عن ایوب عن نافع قال لما خلع اهل المدینة یزید بن معاویه جمع ابن عمر حشمه
وولده فقال انی سمعت النبی یقول ینصب لکل غادر لواء یوم القیامة وانا قد بایعنا هذا
الرجل علی بیعة الله ورسوله وانی لا اعلم غدرا اعظم من ان یبایع رجل علی بیع الله ورسوله
ثم ینصب له القتال وانی لا اعلم احدا منکم خلعه ولا تابع فی هذا الامر الا کانت الفیصل بینی
وبینه انتهی قال ابن عبد البر فی الاستیعاب وقیل لنافع ما بال ابن عمر بایع لمعاویة ولم

یبایع علیا کرم اللّٰه وجهه فقال کان ابن عمر لا یعطی یدا فی فرقه ولا یمنعها من جماعة ولم یبایع معویة حتی اجتمع علیه انتهی و همچنین سعد بن وقاص و اسامه بن زید و رافع بن خدیج انصاری و محمد بن مسلمه و زید بن ثابت و ابو درداء و نظائر ہم فی الملل والنحل انما کان من مذهب هؤلاء انهم لا یرون بیعة فی الفرقة والاختلاف فلما اتفق المسلمون علی من اتفقوا علیه کانوا من کان دخلوا فی الجماعة و خروج ام المومنین و خال المومنین از دائره بیعت و تبعیت آنجناب ظاهر و عیان و مستغنی عن البیان است پس لازم که نزد اهلسنت و جماعت جماعت کثیر که از بیعت امام و امیر کبیر تخلف ورزیده تا مدت دراز بی امام و بی پیر ماندند و از ... جاهلیت نترسیدند از اهل سنت بودند یا از خوارج پس انعقاد اجماع بر خلافت آنحضرت بنا بر مذهب ایشان هم راست نمی آید و آنچه گفته که بعد از حضرت امیر امام حسن امام بوده مناقض آنست که در اول کتاب خود تصریح کرده بانکه حضرت امیر المومنین خاتم الخلفا بوده و اسناد این قول بسوی اهلسنت که مشعر باتفاق آنها بر آنست راست نیست چه اکثری از اهلسنت امام حسن را از جمله خلفا نشمرده اند و آنچه شاهصاحب نوشته اند از کلام خواجه خود سرقه فرموده اند چنانچه در صواعق نوشته الحق ما ذهب الیه اهل السنة والجماعة و من تابعهم من الائمة من ان الامام بعد رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه وسلم ابو بکر الصدیق ثم عمر ثم عثمان ثم علی ثم ابنه الحسن و این قول قول اکثر اهلسنت نیست چنانچه سیوطی در تاریخ الخلفاء گفته عمر بن عبد العزیز بن مروان الخلیفة الصالح ابو حفص خامس الخلفاء الراشدین قال سفیان الثوری الخلفاء خمسة ابو بکر و عمر و عثمان و علی و عمر بن عبد العزیز اخرجه ابو داؤد فی سننه بلکه در مقام تعداد خلفای اثنا عشر هم آنحضرت را معدود ننموده اند کما سیاتی ملا جلال دوانی در شرح عقائد گفته لما استشهد عثمان اجتمع کبار المهاجرین والانصار بعد ثلثة ایام او خمسة من موت عثمان علی خلافة علی والتمسوا منه قبول الخلافة فقبل بعد مدافعة طویلة و امتناع کثیر فبایعوه فصار خلافته اجماعا من اهل الحل والعقد فقام بامر الخلافة ستة سنین واستشهد علی راس ثلثین من وفات رسول اللّٰه صلعم فتم نصاب الخلافة علی ما قال رسول اللّٰه صلعم الخلافة بعدی ثلثون سنة ثم یصیر ملکا عضوضا وقیل ان الثلاثین انما یتم بخلافة امیر المومنین الحسن علی ستة اشهر بعد وفات ابیه امیر المومنین علی کرم اللّٰه وجهه و درین کلام این قول را بلفظ قیل که صیغه تمریض است نوشته نه بر سبیل تحقیق **قوله** و نیز باید دانست الخ آنچه بیان نموده اند مستغنی عن البیان بوده می بایست که معنی امام که در حدیث متواتر متفق علیه من لم یعرف امام زمانه مات میتة

جاهلیة واقعست بیان سازند اگر امامت را مرادف خلافت حقه میگیرند پس باید که در هر زمانه امامی موجود باشد
که معرفتش واجب و خلافتش ثابت باشد و عدم معرفت او باعث موت جاهلیت باشد و اهل سنت قائل بآن
نیستند بلکه خلافت حقه را منحصر در خلفای ثلثه می‌دانند و پر ظاهر است که معنی دیگر از معانی آن که ذکر نموده اند
درین روایت مراد نمی تواند شد چه اگر کسی معرفت بسلطان جائر یا با بوحنیفه و اخوانش یا امام رازی و غزالی
وغیرهما یا دیگری از نظرایش نداشته باشد البته موتش موت جاهلیت نمی تواند شد معلوم نیست که نزد حضرات
سنیه امام وقت درین زمان کیست و چون علمای تسنن از تفسیر این حدیث سراسیمه شده اند لا بد بعض آنها گفته اند
که مراد از امام زمان قرآن است و نفهمیده اند که لفظ امام زمانه دلالت دارد بر آنکه در هر زمان امامی علیحده
می باشد کما هو المتبادر و القرآن المجید باق علی حاله کر الشهور و مر الدهور و هم معنی امامت قرآن را در معانی
مذکوره ذکری و اثری نیست و چون کتاب و اهلبیت با هم یکی هستند و از همدیگر جدا نمیشوند کما یدل علیه حدیث
الثقلین پس لا بد که معرفت قرآن و معرفت امامی از اهلبیت در هر زمان مثل قرآن واجب باشد علاوه آنکه
معرفت معانی قرآن اکثر ناس را حاصل نیست بلکه معرفت الفاظ قرآنیه هم ندارند پس باید که موت آنها بر جاهلیت
بوده باشد و اگر معرفت نام قرآن کافی باشد پس هر کسی را حاصل و لا یجدی نفعا کما لا یخفی و ایضا میگوئیم که کدام معنی
امام از معانی مذکوره مراد از ائمه یدعون الی النار است و مصادیق ائمه دعاة الی النار کیستند بیان فرمایند بینوا
توجروا **قوله** و حضرت امام حسن را وجه مصالحه الخ بلی حضرت امام حسن را معلوم بود که زمان خلافت منقضی شده
لکن حضرت امام حسین سید الشهدا را بزعم شما اینهم معلوم نبود که بنا بر طلب خلافت و امامت بمنازعه و محاربه
یزید آماده شدند و بظلم ظالمان بدرجه شهادت رسیدند و انحصار زمان خلافت حقه در مدت ثلثین
هم ثابت نمی شود ففی شرح العقاید النسفی فی شرح قول الماتن الخلافة ثلثون سنة ثم بعدها ملک
و امارة هکذا لقوله علیه السلام الخلافة بعدی ثلثون سنة ثم یصیر ملکا عضوضا و قد استشهد علی
علی راس ثلثین سنة من وفات رسول الله صلی الله علیه و آله فمعاویة و من بعده لا یکونون خلفاء بل ملوکا
و امراء و هذا مشکل لان اهل الحل و العقد من الامة قد کانوا متفقین علی خلافة الخلفاء العباسیة
و بعض المروانیة کعمر بن عبد العزیز مثلا و لعل المراد ان الخلافة الکاملة التی لا یشوبها شیء من
اختلاف و میل عن المتابعة تکون ثلثین سنة و بعدها قد تکون و قد لا یکون و در حاشیه خیالی نوشته
یحتمل ان یراد الخلافة علی الولاء تکون ثلثین سنة و مؤید عدم حصر در ثلثین حدیث مشهور است

وهو ان النبی قال یدور رحی الاسلام خمسا وثلثین او ستا وثلثین او سبعا وثلثین کما فی غنیة غوثکم الاعظم وفیه دلالة ایضا علی صحة خلافة معاویة وفیه غنیة للطالبین وسیاتی نباه بعد حین وهم دلالت بر عدم انحصار دارد اخبار کثیره شهیره مبشره باثنا عشر ماثوره از خیر البشر وسیجیٔ عنقریب فکن من المنتظرین ونیز تنزلا میگوئیم که اگر دورهٔ خلافت تمام شده بود پس دوره امر بالمعروف ونهی عن المنکر باقی بود پس ترک امر بمعروف ونهی عن المنکر چرا میفرمود وجهاد نمی کرد **قوله** وآنچه صاحب فصول از امامیه نقل کرده الخ قوت حافظه شاهصاحب را که بلقب حافظ ملقب وادعای حفظ قرآن دارند تماشا کردنی است خود در باب سوم نوشته که از اسلاف شیعه جماعتی بودند که سید مجتبی سبط مصطفی فلذه کبد زهرا امام حسن را بعد از شهادت امیر متابعت شدند وچهل هزار کس بر موت بیعت کردند وبر قتل معویه ترغیب نموده بیرون کوفه براوردند ونیت فاسده ایشان تصمیم یافته بود که آنجناب را در ورطه هلاکت اندازند چنانچه در اثنای راه باعث تنخواه آنجناب آزرده ساختند وباقوال وبفعل تاذی وبی ادبیها بعمل آوردند الی قوله تا آنکه مختار ثقفی که خود را از شیعه خاص قرار می‌داد مصلای نماز را از زیر قدم مبارکش ربود ودیگری کلند بر پای مبارکش زد وچون نوبت بمقابله مقاتله رسید بنای معویه راغب شده ترک نصرت آن امام بحق نموده خسران دنیا وآخرت اندوختند حالانکه خود را از مخصوصان شیعه آنجناب وشیعه والد عالیمقدارش میگفتند ومذهب تشیع احداث کرده وبنیاد نهاده اینهاست احوال این جماعت را سید مرتضی در کتاب تنزیه الانبیاء بهمین تفصیل ذکر کرده در مقام عذر از جانب امام حسن در مصالحه که با معویه نمودند وبخلع خلافت تن در دادند ونیز در کتاب فصول امامیه مسطور است که روسای اینها پنهان پنهان با معویه مکاتبات ومراسلات داشتند واو را بر حرکت بر می غلانیدند ومی نوشتند که بان زود شو تا امام را بتو بسپاریم در روسیاهی دنیا وآخرت بخند خر چهره ناپاک بستانیم بلکه بعضی از اینها اراده فتک ودغا با امام نیز در خاطر داشتند ونزد امام اینهمه فسادات وارادات ایشان به ثبوت رسیده وبحد یقین انجامیده بود بنابر آن تن بمصالحه در داد وناچار بخلع خلافت راضی شد اینست ترجمه ملخص عبارت فصول که از کتب معتبره امامیه است انتهی از عجائب امور وغرائب دهور اینست که کتاب فصول مهمه را که تالیف ابن صباغ مالکی مذهب است از کتب معتبره امامیه شمرده وعبارتش که مؤید مذهب امامیه است بزعم خود در تائید مطلبش آورده چون معرفتی بمصنفات ومصنفین مذهب خود ندارند چنین اسناد بی اصلی از ایشان مستبعد نباشد وقصور

ایشان نیز چه خواجه ایشان در صواقع خود نیز ارتکاب این انتساب بر خلاف صواب نموده اند و هذه عبارة
الصواقع وما ذکره صاحب الفصول منهم وغیره انه کتب جماعة من رؤساء القبائل بالطاعة سرا و ضمنوا التسلیم الحسن الیه
عند دنوه والفتک به و بلغ الحسن ذلک و تحقق فساد اکثر اصحابه و خذلانهم فهو من مفتریات القوم انتهی موضع
الحاجة من کلامه و این عبارت بعینها عبارت فصول مهمه است پس بنظر انصاف ملاحظه شود که قول مصنف
تحفه خلاف حقیقت همین عبارت است و خود شان و خواجه شان اینقدر ندانستند که صاحب فصول مهمه از مشاهیر
علمای مالکیه و کتابش مشحون از دلائل تسنن او میباشد چنانچه در دیباجه کتاب مذکور در شان شاه صاحب
و خواجه ایشان و احزاب اسلاف شان که هر گاه می بینند که فضائل و مناقب اهلبیت را بیان می کند متهم
برفض میسازند فقراتی چند نوشته شاید دیباجه را ملاحظه نفرموده اند و این شیوه قدیم ایشان است
امروزی نیست حتی امام شافعی خود را نیز متهم برفض میساختند و فقرات مذکوره دیباجه اینست ولو ان
ذي بصيرة قاصرة وعين عن ادراك الحقائق حاسرة يتامل ما الفته ويستعرض ما جمعته
ولخصته فيحمله طرفه المريض وقلبه المهيض الى ان ينسبني في ذلك الى الترفيض وحكى الشيخ
الامام العلامة المحدث بالحرم الشريف النبوي جمال الدين محمد بن يوسف الزرندي في كتابه
المسمى بدرر السمطين في فضائل المصطفى والمرتضى والبتول والسبطين ان الامام المعظم والحبر
المكرم واحد الائمة الاعلام المتبعين المقتدى بهم في امور الدين محمد بن ادريس الشافعي المطلبي
رضي الله عنه وارضاه وجعل الجنة منقلبه ومثواه لما صرح بمحبته لاهل البيت وانه
من شيعتهم قيل فيه ما قيل في هذا وهو السيد الجليل فقال مجيبا عن ذلك بابيات في الطويل
شعر اذا نحن فضلنا عليا فاننا * روافض بالتفضيل عند ذوي الجهل * وفضل ابي بكر اذا
ما ذكرته * رميت بنصب عند ذكري للفضل * فلا زلت ذا رفض ونصب كليهما * بحبيهما حتى
اوسد في الرمل * وقال ايضا * قالوا ترفضت قلت كلا * ما الرفض ديني ولا اعتقادي *
لكن توليت غير شك * خير امام وخير هادي * ان كان حب الولي رفضا * فانني ارفض العباد
وقال ايضا * يا راكبا قف بالمحصب من منى واهتف بساكن خيفها والناهض سحرا اذا فاض
الحجيج الى منى فيضا كملتطم الفرات الفائض ان كان رفضا حب آل محمد فليشهد الثقلان
انی رافضی و حکی قاضی القضاة تاج الدین عبد الوهاب السبکی فی طبقاته الکبری عن

السيد الجليل والامام الحفيل ابو عبد الرحمن النسائي احد ائمة الحديث المشهور اسمه
وكتابه انه لما دخل الى دمشق وصنف بها كتاب الخصائص في فضل علي انكر عليه ذلك
وقيل له لما لا صنفت في فضائل الشيخين فقال دخلت الى دمشق والمنحرف عن علي بها كثير
فصنفت كتاب الخصائص رجاء ان يهديهم الله به فدفعوه في خربة واخرجوه من المسجد
ثم ما زالوا به حتى اخرجوه من دمشق الى الرملة فمات بها رحمه الله قال قاضي القضاة تاج الدين
السبكي المشار اليه سالت شيخنا ابو عبد الله الذهبي الحافظ ايهما احفظ مسلم بن الحجاج
صاحب الصحيح او النسائي فقال النسائي ثم ذكرت ذلك للشيخ الامام الوالد تغمده الله برحمته
فوافق عليه وكان ابن الحداد احد ائمة الشافعية كثير الحديث والحفظ له ولم يحدث
عن غير النسائي وقال رضيت به حجة بيني وبين الله انتهى ملخصا وحكى الامام ابو بكر البيهقي
في الكتاب الذي صنفه في مناقب الامام الشافعي قيل ان اناسا لا يصبرون على سماع منقبة
او فضيلة يذكر لاهل البيت قط فاذا راوا احد يذكر شيئا من ذلك قالوا تجاوزوا عن
هذا فهذا رافضي فانشاء الشافعي يقول شعر اذا في مجلس نذكر عليا . وسبطيه وفاطمة
الزكية . يقال تجاوزوا يا قوم هذا فهذا من حديث الرافضية . برئت الى المهيمن من اناس
يرون الرفض حب الفاطمية . انتهى موضع الحاجة من كلامه وفي كتاب الضوء اللامع لاهل
القرن التاسع علي بن محمد بن احمد بن عبد الله نور الدين الاسفاقسي المكي المالكي ويعرف
بابن الصباغ ولد في العشر الاول من ذي الحجة سنة اربع وثمانين وسبعمائة بمكة ونشأ
بها فحفظ القران والرسالة في الفقه وعرضهما على الشريف عبد الرحمن وعبد الوهاب
بن عفيف اليافعي والجمال بن ظهيرة الى ان قال وله مؤلفات منها الفصول المهمة لمعرفة الائمة
وهم اثنا عشر ويعبر فيمن يشفهه النظر انتهى بعض كلامه وبعد تسليم میگوئیم اگر فوج کثیر مستعد جانبازی جا
همراه آنحضرت نبوده اند ترک جهاد واجب میشود وحق در مآل مطلقا مانع جهاد واجب نبوده اند شد والا باب
جهاد بالمره مسدود میگردید ولا یقول به احد من المسلمین علاوه آنکه بنا بر قول شارح مقاصد وان عزل نفسه
فان کان لعجزه عن القیام بالامر انعزل والا فلا اگر آنحضرت بالفرض خود را از منصب خلافت معزول ساختند
نزد اهل سنت منعزل نمیشدند زیرا که عاجز از قیام بامر خلافت نبودند والا تا شش ماه بمزعوم شاه صاحب چرا خلیفه

می بودند **قوله** و افرای محض ست الخ مراد حضرت امام حسن از قول انما فعلت ما فعلت اشفاقا علیکم اینست که اگر ما فعلت ما فعلت اشفاقا علیکم لقلتکم لانه خطاب لی خلص احبابه و اصحابه و الا لم یکن وجه للاشفاق علی المنافقین المبطنین خذلانه و المعینین لمعویة سرا بالجمله این فقره شریفه منافات باقلت اعوان و انصار ندارد بلکه مؤید و موکد آنست و نحو من انحاء الدلالات دلالتی بر تسلیم خلافت بصمیم قلب ندارد و تعقل عاقل است می آید که تسلیم خلافت حقه بغیر مستحق آن برضای قلبی نموده باشند حالانکه مدت آن خلافت منقضی شده بود و خود ناصب هم باین اعتراف نموده و تسلیم خلافت باطله از خلیفه بحق صورت امکان ندارد زیراکه بمفاد لا تعاونوا علی الاثم و العدوان اعانت بر امر نامشروع منهی عنه است و عصیان برامام زمان روا داشتن بعید از ایمانست و خود اقرار کرده باینکه باغی مرتکب کبیره است و مرتاب کبیره را عدول نمی توان شمرد و عدالت را شرط امامت می انندپس چگونه امام عادل خلیفه بحق تسلیم خلافت و امامت بفاسق و فاجر برضای قلب نموده باشد و ایضا می گوییم که استخلاف باغی و فاسق ظلم است و وضع شیء بر غیر محل و چون حضرت امام حسن بالاتفاق امام عادل بوده اند پس چگونه روا دارد ظلم بلکه مرتکب آن میشدند و غیر مستحق را مستحق خلافت میساختند قال تعالی و لا ینال عهدی الظالمین پس می باید که اهلسنت العیاذ بالله آنحضرت را از عادلین خارج شمارند و در اضداد آن داخل نعوذ بالله من ذلک **قوله** و در خطبهٔ دیگر الخ خطبه که سید مرتضی علم الهدی در تنزیه الانبیا نقل فرموده عبارتش چنین است ان معویة نازعنی حقا هو لی فترکته اصلاحا للامة و حقن الدماء خیر من سفکها و اردت صلاحکم فان یکن ما صنعت حجة علی من کان یتمنی هذا الامر وان ادری لعله فتنة لکم و متاع الی حین قریب باینست روایتیکه سیوطی از دلائل بیهقی آورده ثم قال فتمثل الحسن رضی الله عنه بهذه الایة فی حق المسلمین باسرهم و فیهم جماعة من الصحابة و هی نازلة فی المشرکین و این اشعار بعدم اتصاف جماعه بایمان و اسلام فی الحقیقة دارد و آنچه شاهجی آورده اند از فصول مالکی گرفته اند و اطلاق لفظ مسلمین بنابر انتحال اسم اسلام مسامحه از مجازات شائعه است مثل اطلاق اهل قبله و اهل اسلام بر زمرهٔ خوارج که بظاهر شهادتین و مقید بصوم و صلوة و حج و زکوة بوده اند و هستند و آنچه نوشته که مصالحه با کفار و مرتدین بخوف فتنه جائز نیست پس جناب رسالتمآب که صلح با کفار در حدیبیه نمودند مرتکب امر ناجائز العیاذ بالله شده باشند و مرتکب معصیت را منصب نبوت نه سزد و همین جهت خلیفه ثانی را شک و تردد در نبوت بروز صلح حدیبیه لاحق شده بود هر گز فرق میان

فاروق بمرید شان نیست که پیر شکی داشته و مرید را یقین بعدم جواز صلح حاصل فاعتبروا یا اولی الابصار ثانیاً
آنکه عبارت فصول مالکی را هم بالتمام نقل نکرده اقتصار بر اختصار و حذف و اسقاط بعض فقرات نموده
و تمامش چنین است ولما انبرم الصلح بینهما التمس معویة من الحسن ان یتکلم بجمع من الناس یعلمهم
انه بایع معویة وسلم الیه الامر فاجابه الی ذلک فصعد المنبر وحمد الله واثنی علیه وصلی
علی نبیه محمد صلی و آله و اول آن خطبه را ذکر کرده که طولی دارد تا اینکه گفته وان معویة نازعنی حقا هو لی دونه
فنظرت لصلاح الامة وقطع الفتنة وقد کنتم بایعتمونی علی ان تسالموا من سالمنی وتحاربوا
من حاربنی فرأیت ان اسالم معویة واضع الحرب بینی وبینه وقد بایعته ورأیت ان حقن دماء
المسلمین خیر من سفکها ولم ارد بذلک الا صلاحکم وبقائکم وان ادری لعله فتنة لکم
ومتاع الی حین ظاهراً چون این آیه درباره کفار بوده شاهصاحب اقدام بر حذف و اسقاطش تاسیاً
بجامع القرآن فرموده **قوله** ونیز سابق گذشت الخ سابق گذشت که صاحب فصول مالکی بوده و ابومخنف
بمذهب عامی یا زیدی بوده و روایت جزانف علی رغم انف المستدل دلالت بر مطلوبش ندارد و نیز معلوم نیست
که فرقه خوارج از زمره اهل اسلام بزعم ایشانند یا از مرتدین علی الاول فلا وجه لتسمیتهم بالمارقین وقد ورد انهم
یمرقون عن الدین کما یمرق السهم من الرمیة والمراد من الدین دین الاسلام وخود نیز بتکفیر خوارج تصریح فرموده
وعلی الثانی فلا بد من توجیه اطلاق المسلمین علیهم فالجواب الجواب **قوله** و این کلام امام شهید الخ
اولاً صدور این کلام از امام شهید ثابت نیست چه صاحب فصول از مالکیه است و ابومخنف از امامیه نیست
وخبر واحد کذائی حجیت را نشاید و ثانیاً بعد تسلیم صحت چنین روایت میگوئیم که مراد از اضطرار در ینمقام سلب
اختیار نیست چنانچه مذهب اشاعره لاشعوریه است والا انتفا مدح و ذم و ثواب و عقاب و رضا و عتاب در افعال
عباد نباشد بلکه مراد از آن ضرورت عادیه است که باعث بر اختیار فعل یا ترک آن میشود و بسا که ضرورت امری
در وقتی مرجح فعلی نزد احدی بوده باشد و ترک آن مرغوب و محبوب دیگری بوده باشد و پر ظاهر است که ضرورت
واضطرار و درمانده گی و ناچاری جناب امام حسین ع در معرکه کربلا زائد از ضرورت و اضطرار جناب امام حسن
بوده و آنجناب با وجود درماندگی اختیار جهاد ننمودند چون مامور از قبل حق تعالی بآن بودند و چون امام حسن
علیه السلام مامور بصلح بودند اختیار هدنه و صلح فرمودند و کراهت طبعیه علیحده است و قاعده الضرورات
تبیح المحظورات لافاده اباحت محظور مینماید و کراهت از امری مستلزم نفی اباحت آن نمی باشد و سعادت مند

که امام شهید نفی اباحت هدنه وصلح که منافی عصمت است نموده باشند یا تردد وشکی العیاذ بالله منه در امامت امام بحق وداشته باشند مثل شک عمری در صلح حدیبیه کما اعترف به فی قوله ما شککت الخ ولهذا بزعم خود کفاره آن شک بذبح جزور وغیره نموده بود اگرچه صحت چنین کفاره از تشکاک کفا محل انظار است وخود ظاهر است که کراهت مستلزم شک نمی باشد آیا نمی بینی که از دوا وغذای بشع کراهت طبع میباشد لکن بحسب ضرورت استعمال آن راجح بلکه گاه است که واجب میشود وآین کراهت منافی قول بوجوب یا برجحان آن نمی باشد ونه موجب شک وتردد در آن وطلاق را ابغض المباحات می نامند مع اعتقاد انه من المباحات فلا تکن من الممترین ولفظ امام شهید که شاه صاحب نوشته اند ظاهرا بنابر سهو وغفول از اصول خود یا بطریق توریه نوشته باشند الا موافق اصول سنیه بجای شهید لفظ مقتول نوشتن لازم بود چه خلافت یزید از جهت اجماع اهل شام ودیگر بلاد وبیعت جم غفیر وجمع کثیر حتی ابن عمر که بسبب غایت تورع واحتیاط از بیعت حضرت امیر انکار فرموده اقدام بر بیعت یزید نموده اند ثابت ومحقق بوده وعلاوه بران استخلاف خال المؤمنین وکمال قهر وغلبه هم متحقق پس باین وجوه ثلثه خلافتش ثابت وامام حسین بر خلاف اصول سنیه متصدی محاربه باو شده اند پس چگونه شهید توانند بود نمی بینی آنچه ابن حجر در شرح قصیده همزیه از ابن العربی المالکی نقل کرده مطابق اصول سنیان است وعبارته هکذا انه قال ماقتل الحسین الا بسیف جده ای لانه الخلیفة والحسین باغ علیه والبیعة سبقت لیزید ویکفی فیها معظم اهل الحل والعقد وبیعته کذلک لان کثیرین اقدموا علیها مختارین هذا مع عدم النظر الی استخلاف ابیه له اما مع النظر الی ذلک فلا یشترط موافقة احد من اهل الحل والعقد علی ذلک انتهی بحاله ونیز از کلام سعادت فرجام حضرت امام ثانی الخ مراد این مرید ثانی از امام ثانی حضرت سید الشهداء علیه السلام است معلوم نیست که بکدام حساب آنحضرت را امام ثانی قرار داده اگر امام را مرادف خلیفه گرفته پس کسی از اهل سنت آنجناب را خلیفه قرار نداده وخود سابقا خلافت را منحصر در پنج کس داشته معهذا اگر آنحضرت خلیفه هم باشد ثانی نمیتواند شد بلکه سادس خواهد بود واگر خلافت را خاص وامامت را عام انگاشته پس لابد که حضرت امیر علیه السلام را هم امام خواهد دانست پس آنحضرت امام ثالث خواهد بود چنانچه شیعیان میگویند نه امام ثانی مقام حیرت است که کدام معنی امامت را اقرار داده که حضرت امیر را از ان جدا ساخته واما حضرت امام حسن را نیمه خلیفه انگاشته ونیمه امام پنداشته یعنی بعد صلح با معویه امام بوده نه خلیفه پس امام اول باشد اگرچه نیمه امام بوده باشد ونیم خلیفه این طرفه مذهبی تلمذ شاگردی است وطرفه تر آنکه

روایتی که ابن ابو الفضول از فصول مالکی نقل کرده و او از ابومخنف که معدود از امامیه هم نبوده کما صرح به ابن ابی الحدید روایت نموده از روایات امامیه شمرده و جوابش سابق ازین گذشت فلا حاجة الی الاعادة **قوله** و نیز معلوم گشت الخ اقول معلوم گشت که کراهیت طبع را مثل کراهت از شبع و کراهت اکل بحالت شبع قیاس نمودن بما اختلاف آرا نمی تواند نمود و قیاس قول و فعل معصوم واجب التاویل بر قول و فعل غیر معصوم که جائز الخطا است قیاس مع الفارق است **قوله** باید دانست که بعضی از جهال امامیه از راه فرط عناد و تعصب الخ بظاهر از ناصیه این نقل بی اصل و حکایت جعلیه بی سر و پا آثار وضع و افترا ظاهر است و باور نمی آید که احدی از امامیه بسوی اهل سنت اسناد اعتقاد امامت معویه بعد قتل عثمان نموده باشد چه بر عوام و خواص مخفی نیست که نها بعد عثمان حضرت امیر را خلیفه چارم می دانند لهذا شیعیان آنحضرت را خلیفه بلا فصل می گویند و تقیید تعبیر بلا فصل بنا بر احتراز از مزعوم سنیان است که بفصل خلافت ثلثه قایل اند و لقب سنیه بلفظ چار یاری هم مشعر باینست بعد فرض و تسلیم صحت نقل اگر کسی از امامیه هم گفته باشد توجیه آن باین وجه و جیه ممکن است که اهل شام و سائر تابعین معویه بخلافت حضرت امیر المؤمنین قائل نبوده اند و معویه را امام و واجب الاتباع می دانستند و از اهل سنت بوده اند پس قول قائل فرضی که معویه را بعد عثمان امام میدانند صحیح خواهد بود و پس مراد آن قائل از اهل سنت اهل شام و من تبعهم خواهند بود گو اهل سنت آن زمان ما بعد انکار از اطلاق اهلسنت بر آنها نمایند و گمان غالب اینست که کسی از امامیه گفته باشد که اهلسنت معویه را بعد شهادت حضرت امیر امام و خلیفه می پندارند شاه صاحب دران ارتکاب تحریف و تصحیف نموده بجای آنحضرت لفظ عثمان شهید نوشته اند و ادخال لفظ شهید هم دلیل بر تصرف در نقل مذکور دارد و الا جاهلی از فرقه امامیه هم او را شهید نمی تواند گفت بلکه هر که میگوید قتیل دار و مانند آن میگوید و کیفما کان در صحت اسناد اعتقاد اکابر اهلسنت بامامت معویه بعد شهادت حضرت امیر و صلح امام حسن کلامی نیست چنانچه پیر پیران حضرت غوث اعظم که پیر و دستگیر اهلسنت بوده اند در غنیة الطالبین اثبات خلافت معویه فرموده اند و عبارتش مع عبارت ترجمه آن که مترجمش ملا عبد الحکیم است چنین است اما خلافة معوية بن ابی سفیان فثابتة صحیحة بعد موت علی اما خلافت معویه پس ثابت و درست است پس از موت علی و بعد خلع الحسن بن علی نفسه عن الخلافة و پس از بر آوردن حسن خود را از خلافه و تسلیمها الی معویة و سپردن خلافت را بمعاویه لرای راه الحسن و مصلحة

عامة تحققت له از جهت اندیشه که دید حسن و مصلحت عام برای خلق که پیدا شده بود مر حسن را هی و
حقن دماء المسلمین و تحقق قول النبی فی الحسن و آن مصلحت نگاهداشت خونهای مسلمانان از ضائع
شدن و راست گردانیدن فرموده پیغمبر را در حق امام حسن ابنی هذا سید یصلح الله تعالی به بین
فئتین عظیمتین فرزند من این یعنی حسن بزرگست صلح خواهد کرد حق تعالی باو در میان دو گروه
بزرگ فوجبت امامته بعقد الحسن له پس ثابت شد امامت معویه بعقد کردن حسن با معویة
فسمی عامه عام الجماعة پس نامیده شد سال این عقد سال جماعت لارتفاع الخلاف
بین الجمیع از جهت برطرف شدن مخالفت در میان همه مردم و اتباع الکل لمعویة و پیروی کردن همه
مر معاویه را لانه لم یکن هناك منازع ثالث فی الخلافة زیرا که نبوده است آنجا نزاع کننده
سیومی در خلافت و خلافته مذکورة فی قول النبی و خلافت معویه مذکور است در قول رسول
وهو ما روی عن النبی انه قال تدور رحی الاسلام خمسا و ثلثین او ستة و ثلاثین او
سبعا و ثلاثین این خبری که مرویست از پیغمبر بدرستی فرمود پیغمبر خواهد گشت آسیای اسلام پنجسال
یا سی و شش سال یا سی و هفت سال و المراد بالرحی فی هذا الحدیث القوة فی الدین و مراد از آسیا
درین حدیث قوت در دین است والخمس سنین الفاضلة عن الثلاثین و پنجسال زائد از سی سال فهی
من جملة خلافة معویة الی تمام تسعة عشر و شهور پس آن پنجسال از جملهٔ خلافت معویه باشد
تا تمامی نوزده سال و چند ماه لان الثلاثین کملت بعلی علی ما بینا زیرا که سی سال تمام شد بعلی چنانچه
بیان کردیم انتهی بعضی از جهال فرقه سنیه از راه فرط تعصب و عناد می گویند که غنیة الطالبین تصنیف
پیر دستگیر نیست حالانکه ترجمه ملا عبد الحکیم ادل دلائل است بر آنکه کتاب مذکور از تالیف ایشان است
و قاضی عصمة الله سهارنپوری در رساله حد الغنا گفته فمنها قول القطب الفرد الغوث الصمدانی
الشیخ عبد القادر الجیلانی رضی الله عنه فی فصل آداب الاکل و الشرب فی اجابة الدعوة
من کتاب غنیة الطالبین هذا اذا کان خالیا عن المنکر فان حضره منکر کالمعازف و المضامیر
و العود و الناء و الرباب و الطنابیر و الشین و الشبابة الی اخر کلامه و در رساله رقیب باب
المعروف و المنکر گفته و کتب القطب الفردانی و الغوث الصمدانی الشیخ عبد القادر الجیلانی
بابا فی الامر بالمعروف و النهی عن المنکر فی کتابه الغنیة و الامام الغزالی صنف بابا طویلا

فیہم وبین فیہ دقائقہما فی کتاب احیاء العلوم و سید علی الہمدانی کتب فی کتاب ذخیرۃ الملوک
مبسوطا فی بیانہما وبین دقائقہما انتہی و مولوی ولی اللہ دہلوی والد ماجد شاہ صاحب در ازالۃ الخفا
بعد ذکر حدیثی چنین نوشتہ کہ این حدیث در ریاض النضرۃ و بعض در غنیۃ الطالبین مذکور ست انتہی کلام
پیر پیران صریح است در تحقیق و تحقق خلافت معویہ و بشارت نبویہ بدوران رحی اسلام کہ عبارت از قوۃ دین ست
در عہد او و شاہد صاحب قول بخلافت او را از اقوال جہال امامیہ میشمارند حال آنکہ بعد صلح اجماع امت منعقد
بر خلافتش زیادہ از اجماع سقیفی شدہ لہذا انسال بعام الجماعۃ موسوم گشت و ایضا در ازالۃ الخفا نوشتہ باید دانست
کہ معویہ بن ابی سفیان رض یکی از اصحاب آنحضرت بود و صاحب فضیلت جلیلہ در زمرہ صحابہ رض زنہار در حق او
سوء ظن نکنی و در ورطہ سب او نافتی و مرتکب حرام نشوی آخرج ابوداؤد عن ابی سعید قال قال رسول اللہ صلعم
لا تسبوا اصحابی فوالذی نفسی بیدہ لو انفق احدکم مثل احد ذہبا ما بلغ مد احدہم ولا نصیفہ
اخرج ابوداؤد عن ابی بکرۃ قال قال رسول اللہ للحسن بن علی ان ابنی ہذا سید وانی ارجو ان
یصلح اللہ بہ بین فئتین من المسلمین عظیمتین واخرج الترمذی من حدیث عبد الرحمن بن عمیرۃ
وکان من اصحاب رسول اللہ عن النبی صلعم انہ قال لمعویۃ اللہم اجعلہ ہادیا مہدیا واہد بہ واخرج
ابن سعد و ابن عساکر عن مسلمہ قال سمعت النبی یقول لمعویۃ اللہم علمہ الکتاب ومکن لہ فی البلاد
وقہ العذاب واخرجہ الترمذی من حدیث عمر بن سعید سمعت النبی یقول اللہم اہد بہ
و عقل نیز برین دلالت کند زیرا کہ از طرق کثیرہ کہ آنحضرت فرمودہ کہ وی فی وقت من الاوقات خلیفہ خواہد شد
و آنحضرت چون شفقت وافرہ برامت داشتند کما قال اللہ تعالی حریص علیکم بالمومنین رؤف رحیم پس
رافت کاملہ آنجناب بہ نسبت امت اقتضا فرمود کہ خلیفہ ایشان را دعا بہدایت و اہتداء نماید اخرج الدیلمی
عن الحسن بن علی قال سمعت رسول اللہ یقول لا تذہب الایام واللیالی حتی یملک معویۃ واخرج
الاخری فی کتاب الشریعۃ عن عبد الملک بن عمیر قال قال معویۃ مازلت فی طمع من الخلافۃ
منذ سمعت رسول اللہ یقول یا معویۃ ان ملکت فاحسن و فی الصحیح من حدیث ام حرام ان رسول اللہ
قال اول جیش من امتی یغزون البحر قد اوجبوا وکان اول من غزا فی البحر فی زمان عثمان بن عفان
وکانت ام حرام فی جہینۃ وماتت بعد ما خرجت من البحر و قد استفاض ان النبی استکتبہ
وہو لا یستکتب الا عدلا امینا و قد روی الاخری من طرق متعددۃ ان ذلک کان بشارۃ

من جبرئیل و معویه بن ابی سفیان میگفت لست بخلیفه ولکنی اول ملوک الاسلام و بسحرفون الملوک و از شعرات شریفه آنحضرت چیزی با خود داشت وقت وفات وصیت نمود که آنرا در مناخراو بگذارند و بعض مقاصد خلافت خاصه می دانست لیکن ایفا آن نتوانست اخرج احمد عن عبد الله بن عامر قال سمعت معویة یحدث و هو یقول ایاکم و احادیث رسول الله الا حدیثا کان علی عهد عمر و ان عمر رض اخاف الناس فی الله عز و جل انتهی ازین کلام عدالت و امانت و خلافت معویه بلکه نص و بشارت خلافتش از قبل پیغمبر خدا ظاهر و باهر میشود و هم کاتب وحی باشاره حضرت جبرئیل بوده و غیر از عادل امین استکتاب وحی نمی تواند شد پس عادل و امین نیز بوده و بدعای آنحضرت هادی و مهتدی بودن او ظاهر و اقتدا باو بمفاد اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم باعث اهتدا پس در امامت چنین کس محل چون و چرا چیست خصوصا نظر باینکه موهای مبارک در منخرین او زائد از دیگر صحابه باعث خوبئی او گشته بود پس موشکافی سنیان در خلافت شان بیجا و ناروست لکن عجب عجاب اینست که خود والد شاه صاحب در در ثمین فی مبشرات النبی الامین نوشته اند اخبرنی سیدی و والدی انه کان مریضا فرای النبی فی النوم فقال کیف حالک یا بنی ثم بشره بالشفاء و اعطاه شعرتین من شعور لحیته فعافی من مرضه فی الحال و بقیت الشعرتان عنده فی الیقظة فاعطانی احدهما از ینجا ظاهر میشود که شرفیکه برای معویه حاصل بوده برای جد امجد و الد ماجد شاه صاحب هم حاصل بوده و خطاب یا بنی زائد بران فهو یزید علی معویة اگر باین بشارت خود را داخل در نسب سادات سازند عجب نباشد و توهم نشود که قول معویه لست بخلیفه نافی و منافی خلافتش میباشد چنانچه قول اول خلفا مضمن لست بخلیفه هل انا الخالفه بعد نافی و سالب خلافتش نشده بلکه از بابت هضم نفس محسوب گشته عند ذکر و تشکر پس این را یاد باید داشت که جابجا بکار می آید و نیز باید دانست که در اخبار بسیار متفق علیها بین الفریقین وارد شده که جناب رسالتماب فرموده که بعد از من دوازده امام و خلیفه خواهند شد که عزت و شوکت دین اسلام از انها ظاهر خواهد شد لکن حضرات سنیان در تعیین ائمه اثنا عشر دست و پا گم می کنند و طرفه رقص الجمل مینمایند قال العلامة السیوطی فی تاریخ الخلفاء عن الشعبی عن جابر بن سمرة عن النبی قال لا یزال هذا الامر عزیزا ینصرون علی من ناواهم علیه اثنا عشر خلیفه کلهم من قریش اخرجه الشیخان و غیرهما وله طرق و الفاظ منها لا یزال هذا الامر صالحا و منها لا یزال هذا الامر ماضیا و رواها احمد و منها عند مسلم لا یزال الناس ماضیا ما ولیهم اثنا عشر رجلا و منها عند ابی داود لا یزال هذا

الا لهم الا ان یقال ان هاتین الشعرتین خرجتا من منخری معویة ثم

الامر لا ينقضي حتى يمضي فيهم اثنا عشر خليفة ومنها عند م لا يزال الاسلام عزيزا منيعا الى اثنى عشر
خليفة ومنها عند البزار لا يزال امر امتي قائما حتى يمضي اثنا عشر خليفة كلهم من قريش ومنها عند
ابي داؤد در زيادة فلما رجع الى منزله اتته قريش فقالوا ثم يكون ماذا قال ثم يكون الهرج ومنها
عند م لا يزال هذا الدين قائما حتى يكون عليكم اثنى عشر خليفة كلهم يجتمع عليه الامة وعند احمد
والبزار بسند حسن عن ابن مسعود انه سئل كم يملك هذه الامة من خليفة فقال سالنا عنها
رسول الله صلعم فقال اثنا عشر كعدة نقباء بني اسرائيل قال القاضي عياض لعل المراد بالاثنى عشر في
هذه الاحاديث وما شابهها انهم يكونون في مدة عزة الخلافة وقوة الاسلام واستقامة
اموره والاجتماع على من يقوم بالخلافة وقد وجد هذا فيمن اجتمع عليه الناس الى ان اضطرب امر
بني امية ووقعت بينهم الفتنة زمن الوليد بن يزيد فاتصلت بينهم الى ان قامت الدولة العباسية
فاستاصلوا امرهم قال شيخ الاسلام ابن حجر في شرح البخاري كلام القاضي عياض احسن ما قيل في
الحديث واوجهه لتاييده بقوله في بعض طرق الحديث الصحيحة كلهم يجتمع عليه الناس وايضاح
ذلك ان المراد بالاجتماع انقيادهم لبيعته والذي وقع ان الناس اجتمعوا على ابي بكر ثم عمر ثم عثمان
ثم علي الى ان وقع امر الحكمين في صفين فتسمى معاوية يومئذ بالخلافة ثم اجتمع الناس على معاوية
عند صلح الحسن ثم اجتمعوا على ولده يزيد ولم ينتظم للحسين امر بل قتل قبل ذلك ثم لما مات يزيد
وقع الاختلاف الى ان اجتمعوا على عبد الملك بن مروان بعد قتل ابن الزبير ثم اجتمعوا على اولاده
الاربعة الوليد ثم سليمان ثم يزيد ثم هشام وتخلل بين سليمان ويزيد عمر بن عبد العزيز فهولاء
سبعة بعد الخلفاء الراشدين والثاني عشر هو الوليد بن يزيد بن عبد الملك اجتمع الناس عليه
لما مات عمه هشام فولي نحو اربع سنين ثم قاموا عليه فقتلوه فانتشرت الفتن وتغيرت الاحوال من
يومئذ ولم يتفق ان يجتمع الناس على خليفة بعد ذلك دریں عبارت اسمای شریفه دوازده امام
سنیان را بنظر انصاف بملاحظه باید فرمود وچند فائده ازین افاده استفاده توان نمود اول آنکه اسم مبارک
حضرت امام حسن دریں مذکور نشده پس از خلفا وائمه اثنا عشر که در احادیث حضرت خیر البشر بشر بوده اند
خارج بوده باشند وشاهصاحب وخواجه ایشان وغیرهما بخلافت آنحضرت لسانا اقرار فرموده اند دوم آنکه
معویة بن ابی سفیان امام نجم سنیان ومبشر بالخلافة در حدیث سید الانس والجان بوده وابن حجر در صواعق

ثم قاموا فقتلوه

بعد ذلك عليه

فرموده والحق ثبوت الخلافة لمعوية من حينئذ وانه بعد ذلك خليفة حق وامام صدق انتهى تا اینجه
شاه صاحب میفرمایند که بعض جهال میگویند که سنیان قائل بامامت معویه میباشند آیا ابن حجر و پیر دستگیر علامه سیوطی
از جهال بوده اند که بکمال بشاشت بشارت خلافت معویه از جناب رسالت نقل مینمایند و او را خلیفه و امام حق
میدانند سیوم آنکه امام ششم سنیان یزید بن معویه بوده اگر حضرات سنیه انصاف فرمایند خواهند دانست که
یزید خلافة یزید علی خلافة الخلفاء الثلاثة زیرا که امامت و خلافت یزید بطرق ثلثه ثابت بخلاف خلافت ثلثه
زیرا که اجماع اهل حل و عقد بکثرت بر خلافتش واقع شد بخلاف خلافت ثلثه و نیز استخلاف خلیفه یعنی پدرش نیز
بوقوع پیوسته و قهر و غلبه او عیان و مستغنی عن البیان است که طشت از بام افتاده و ایضاً عزت و شوکت اسلام و
اعزاز و اکرام حضرت خیر الانام که در عهد یزید ظاهر شده در عهد دیگران بوقوع نیامده و پر ظاهر است که عزت
آنحضرت و عزت اسلام زیاده ازین چه میتواند شد که ریحانه رسول و فلذه کبد بتول و سید شباب اهل الجنة را
بالب تشنه و شکم گرسنه مثل گوسفند قربانی ذبح کردند و سائر اولاد و برادران و عزیزان آنحضرت حتی علی اصغر
شیرخوار را قتل کردند و مخدرات اهلبیت عصمت و طهارت را با سر و پای برهنه بی پرده و چادر از خیم مخدر
براورده اسیر کردند مثل اسیران ترک و روم و بر شتران بی کجاوه و بی عماری سوار کردند و سر مبارک سید جوانان
اهل بهشت را با سرهای دیگر اهلبیت بر سر نیزه ها نصب کرده در شهر و دیار و کوچه و بازار گردانیدند و تماشای
بازاریان در آوردند آیا عزت اسلام زیاده ازین چه خواهد بود و اینست ثمره شجره خلافت ثلثه بطرق ثلثه
و اینست ثمره نخله اجماع و اتفاق اهل حل و عقد و اینست صلاح امت و اینست عزت و شوکت اسلام که چندی
از صحابه و جمعی کثیر از تابعین بالاحسان این احسان نسبت بسید الانس والجان نمودند که خون شریف آنجناب را
در ریگستان گرم کربلا مثل آب فرات جاری ساختند و جسد مطهر امام حسین را که در حقیقت گوشت و پوست
رسول خدا بود پاره پاره زیر سم اسپان در بیابان و تاب آفتاب برهنه و عریان بی گور و کفن انداختند و عمر
نحس شمر بی ایمان بر کشتگان خود نماز کرد و بر نعش مبارک آنجناب و اهلبیت آنحضرت نماز هم نکرد و چگونه نماز می گذارد
که بر خلاف اجماع اهل حل و عقد مجاهده با امام ششم از ائمه اثنا عشر بنا بر مزعوم ابن حجر و تابعین او نموده
بودند حیف است صد هزار حیف که باغی امام مرتکب کبیره و مسلم و مومن می دانند و باز نماز هم بر نعش ایشان جائز
نمی دانند همین است اعزاز اسلام و احترام و مودت قربی و اوریغا ملاعین کوفیان و شامیان بی ایمان اجماع
بر قتل جگر گوشه رسول نمایند و باز داخل امت آنحضرت باشند پس لا تجتمع امتی علی الضلال چگونه صحیح تواند بود

یا آنها از امت مرحومه نبودند یا قتل امام ضلال بوده یا اینهمه شاه صاحب می فرمایند که اختیار خلق نصب
امام را باعث صلاح امت است و منصوب ساختن حق تعالی مورث ازدیاد فتنه و فساد شاید در نظر ایشان این
معرکه کربلا محسوب از فتنه و فساد نیست بلکه عین صلاح و اصلاح و عمل بر سنت صحابه کبار بوده باعث رضامندی
و خوشنودی حضرات سنیه بود که خود را شیعه اولی قرار داده همین کار شیعه اولی بود که جگر گوشه رسول و اهلبیت
و دختران پیغمبر خدا را قتل و اسیر نمودند و اموال ایشان را نهب و غارت کردند و از گریه و زاری در ماتم آنحضرة بیزاری دارند
بلکه ممانعت از آن مینمایند بلکه بروز عاشورا شادی و سرور روز عید می کنند و زینت ملبس لباس فاخر میسازند
چنانچه در مکه و مدینه که شیعه اولی میباشند و هم در سائر بلاد ایشان این سیرت محموده مروج و شائع و مشهور و در اکثر
کتب مثل غنیه پیر دستگیر و دیگر کتب مذکور و مسطور است و لنعم ما قیل ع چو کفر از کعبه برخیزد کجا ماند مسلمانی و در دکن
بلاد اگرچه حضرات ایشان تقیه و توریه را کار بند گردیده اخفا و کتمان در بجا آوردن رسوم عید مینمایند لکن
باز هم در همسایه ما و دیگر جاها از چنین بدعت حسنه باز نمی مانند فجزاهم الله عن الاسلام و اهل البیت شر
الجزاء و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون چهارم آنکه عمر بن عبد العزیز را از ائمه اثنا عشر معدود
نفرموده حالانکه در عدل بتقدیری هم وزن فاروق بوده آری خلافتش همین عیب و خلل داشت که در عهد خود
از لعن و سب نفس رسول که از عهد معویه و یزید و اشباه آنها بر منابر مساجد و رؤس الاشهاد مقرر و معمول بود
ممانعت فرموده و این بدعت حسنه اولو الامر سابقین را موقوف ساخت باین خلل خلافتش متخلل بین الخلافتین
و متوسط بین الامامین گشته از پایه اعتبار ساقط گردید فاعتبروا یا اولی الابصار و انظروا بعین الانصاف
یا ذوی الانظار **قوله** چنانچه صوبه داران پر زور الخ از رهگذر حیله و زور قیاس مصالحه معاویه بر معامله شاه عالم
نموده حالانکه قیاس مع الفارق بالاتفاق جائز نیست و بر ظاهر است که شاهی شاه عالم مثل شاهی شاه صاحب
است که نه مالک ملکی و نه صاحب فوجی میباشد بلکه بنام شاه گفته میشود چنانچه خود نیز سلطان اسمی عصر خود
نوشته معهذا سلطنت اسمی را هم بکسی نداده و خود را خلع نکرده و تاج و تخت را نگهداشته و بدیگری نبخشیده
کسی را باسم وزیر موسوم و کسی را بصوبه دار ملقب ساخته دهلی را که پای تخت ایشان بوده خالی نکرده بگوشه
انزوا نه نشسته بخلاف مصالحه سابقه که بزعم اهلسنت آنحضرت خلع خود از خلافت نموده تسلیم آن بمعویه
فرمودند و رتق و فتق ممالک محروسه را برای او مفوض ساختند و مناصب شرعیه را وابسته تجویز او کردند
و از کوفه کوچ کرده بمدینه منزوی گشتند فاین هذا من ذاک و از عبائر غنیه و ازالة الخفا و تاریخ الخلفاء

اطلاق خلیفه و بشارت حضرت رسالتماب بامامت و خلافت معاویه ظاهر میشود پس چگونه مثل سائر ملوک
اسلام او را توان شمرد **قوله** آمدیم بر اینکه چون او را متغلب و باغی می دانند الخ خوش آمدید صفا آورید
ای شاهصاحب این چه بی ادبی و گستاخی و بی باکی است که در باره صحابی پیغمبر و کاتب وحی و خال المومنین
و مبشر بالخلافه و هادی و مهدی بنابر روایت خود باغی و متغلب و مرتکب کبیره می گوئید آیا او مجتهدی از
مجتهدان صحابه نبوده و خاطی فی الاجتهاد را مرتکب کبیره نمیتوان گفت او هم یک اجر و ثواب دارد و ارتکاب
کبیره باعث اجر نمی شود قال ابن الحجر فی الصواعق و غایة اجتهاده انه کان له اجر واحد علی اجتهاده واما
علی فکان له اجران عجب است که شاهصاحب کلام والد خود را در ازالة الخفا ملاحظه نمیفرمایند و عقوق
او را مرتکب میشوند و عقوق و اضاعت حقوق گناه کبیره است سابق عبارت والد شما علی ما هو المشهور
مسطور شده که معویه یکی از اصحاب آنحضرت بوده و صاحب فضیلت جلیله در زمره صحابه زنهار در حق
او سوء ظن نکنی و در ورطه سب او نافتی و مرتکب حرام نشوی انتهی و شما او را مرتکب حرام و کبیره می دانید
و سوء ظن باو دارید و نصیحت پدر را گوش نمیدهید مقام حسرت است وقد تقرر فی مقره عندکم من
الاصول ان الصحابة کلهم من العدول فکیف ساغ لهم العدول عن الحق فی حق الرسول وکیف تاتی
ارتکاب الکبائر من العدول عند اصحاب العقول و آنچه نوشته اند که مرتکب کبیره را لعن جائز نیست در این
استدلال بزعم خود قیاس بشکل ضرب اول شکل اول ساخته اند یعنی باغی مرتکب کبیره است و مرتکب کبیره مستحق
لعن نیست پس کلیت کبری که شرط انتاج است ممنوع و بدون اثبات کلیت آن استنتاج صورت صحت ندارد و
آنچه از کتاب و سنت بگمان خود احتجاج مینمایند ناتمام است کما سیاتی فی جواب قوله الاتی **قوله** اما الکتاب الخ
مردود است اولا باینکه خال المومنین بلاشک و ارتیاب افقه و اعلم بالکتاب نسبت با حزاب ذوی الاذناب
بوده زیرا که جناب رسالتماب در بارهٔ آن زبدة الاصحاب دعا فرموده که اللهم علمه الکتاب وقه العذاب علی
ما فی کتاب ازالة الخفاء وغیره پس دعای آنحضرت بلاشبهه مستجاب است با اینهمه تجویز سب نفس رسول و ریحانتین
آنحضرت بالای منابر میفرمودند و این بدعت تا مدت ریاست عمر بن عبد العزیز بستمر و مستقر بوده آیا
آیه استغفر للمومنین و المومنات که شاهصاحب استدلال و احتجاج بآن میفرمایند بگوش هوش او نرسیده بود
الا انکه آنحضرت محفوظ و معصوم از ارتکاب کبیره نزد سنیان بوده و ساب خود مرتکب کبیره بوده و ثانیا
باینکه بمفاد ثبت العرش ثم انقش اثبات ایمان ساب و محارب رسول بر ذمه مستدل واجب و انی له ذلک

وانتحال اسم اسلام باعث تحقق اسلام نمیباشد مع عدم استلزام الاسلام للایمان واو سبحانه [illegible] باستغفار
منافقین و منافقات و فاسقین و فاسقات نفرموده بلکه چنین فرموده استغفر لهم او لا تستغفر لهم ان
تستغفر لهم سبعین مرة فلن یغفر الله لهم ذلک بانهم کفروا بالله ورسوله والله لا یهدی القوم
الفاسقین قال البیضاوی استغفر لهم او لا تستغفر لهم یرید به التساوی بین الامرین فی عدم الافادة
لهم کما نص علیه بقوله ان تستغفر لهم سبعین مرة فلن یغفر الله لهم روی ان عبدالله بن ابی
وکان من المخلصین سال رسول الله صلعم فی مرض ابیه ان تستغفر له ففعل فنزلت فقال لازیدن علی
السبعین فنزلت سواء علیهم استغفرت لهم ام لم تستغفر لهم لن یغفر الله لهم وذلک لانه علیه السلام فهم من
السبعین العدد المخصوص لانه الاصل فجوز ان یکون ذلک حدا یخالفه حکم ما وراءه فبین له
ان المراد التکثیر دون التحدید وقد شاع استعمال السبعة والسبعین والسبعمائة ونحوها فی
التکثیر لاشتمال السبعة علی جملة اقسام العدد فکانه العدد باسره ونزد ارباب انصاف نفاق پسر
ابوسفیان و پسر رشیدش یزید کالشمس فی نصف النهار ظاهر و آشکار وسیاتیک نباه بعد حین و ثالثا اینکه
نزد تمامنصفان بزرگان شاه صاحب خلف الرشیدش یزید هم از جرگه مومنین و مرتکب کبیره بوده زیرا که قتل
امام حسین هم کبیره بود علی هذا القیاس ابن زیاد و عمر و شمر ذی الجوشن و سنان بن انس و خولی بن یزید اصبحی
بزرگواران سنیان همگی از مومنان معدود اند و قابل ترحم و استغفار که مصدر کارهای نمایان در دین اسلام
و ایمان گشته اند خاندان رسول را مستاصل فرموده اند و در اهانت اهلبیت دقیقه از دقایق فرو نگذاشته
اند نهایة الامر مرتکب کبیره شدند پس مستحق استغفار اند نه لایق تبرا و لعن و نه قابل طرد و دوری از رحمت الهی
که معنی لعن است و مومن و مسلم مرتکب کبائر را جائز اللعن نمی دانند الحال بنظر انصاف باید دید که سب شیخین را کفر
میدانند و ساب ایشانرا کافر میخوانند و سب نفس رسول را منافی ایمان و اسلام نمی دانند و نه قتل سید شباب
اهل جنت و قتل و سب و سبی اهل بیت رسالت و اهانت و تذلیل ایشانرا باعث بر خروج سابین و سابین و قاتلین
و مذلین مضلین از دائره اسلام و ایمان نمی شمارند حالانکه حق تعالی مودت قربی را اجر رسالت فرموده و محبت اهلبیت
بالاجماع والاتفاق از واجبات است و وجوب آن از ضروریات دین اسلام است و انکار ضروری دین موجب کفر
و شرک است و اگر با وجود قتل و نهب و غارت و سبی اسرا ادعای محبت و مودت یزید و ابن زیاد و اخوانش نسبت
باهلبیت نمایند و این محبت را مثل وضوی بی تمیزان این گروه بی تمیزان مسلم دارند پس شیعیان چرا بسبب و لعن که

زائد بر تحریک لسان نیست از دائره محبت شیخین و من تبعهم خارج بوده باشند و چرا سنیان شیعیان را مستحق استغفار
و دعای خیر و لائق ترحم نپندارند و اگر معویه و یزید را از مودت اهلبیت دور میدانند پس در بی ایمانی آنها چه
محال تامل دارند اگر دیده انصاف نامنصفان کور نمی بود برای العین می دیدند که این گروه شقاوت پژوه بهره
از اسلام و ایمان نداشتند و سید در من قال ع وادریغا دیده انصاف گر بینا بدی * سبط پیغمبر چرا در کربلا تنها
بدی ع و حق آنست که آنها نفاق باطنی داشتند و انتحال اسم اسلام نموده بودند و اضغان بدریه و احقاد حروب
حیدریه را ببهانه طلب خون عثمان و اخذ بیعت بتوهم اجماع و اتفاق اراجیف امت اظهار کینه دیرینه از سینهای
پرکینه خود مینمودند قال ابن الجوزی فیما حکاه سبطه عنه لیس العجب من قتال ابن زیاد للحسین و انما
العجب من خذلان یزید و ضربه بالقضیب ثنایا الحسین و حمله آل الرسول سبایا علی اقتاب الجمال و رده
الراس الی المدینة وقد تغیرت ریحه ثم قال و ماکان مقصوده الا الفضیحة و اظهار الراس افیجوز ان
یفعل هذا بالخوارج الیس باجماع للمسلمین ان الخوارج والبغاة یکفنون و یصلی علیهم و یدفنون و لو لم
یکن فی قلبه احقاد جاهلیة و اضغان بدریة لاحترم الراس لما وصل الیه و کفنه و دفنه و احسن الی
آل الرسول انتهی پس فی الواقع بهره از ایمان نداشتند و مصداق قالت الاعراب آمنا قل لم تؤمنوا و لکن قولوا
اسلمنا و لما یدخل الایمان فی قلوبکم بودند پس از زمره مؤمنین خارج باشند و ابیات مشهوره یزید اول دلیل
بر سلب اسلام اوست فاضل میبذی در فواتح نوشته گویند در وقت شنیدن واقعه کربلا این ابیات میخواند ع
لیت اشیاخی ببدر شهدوا * جزع الخزرج من وقع الاسل * لاهلوا و استهلوا فرحا * ثم قالوا یا یزید لا تشل *
لعبت هاشم بالملک فلا * خبر جاء و لا وحی نزل * فجزیناهم ببدر مثلها * و اقمنا مثل بدر فاعتدل *
لست من خندف ان لم انتقم * من بنی احمد ماکان فعل * و این اشعار را ابن جوزی نیز علی ما نقله سبطه نوشته ع
دلالت واضحه بر سلب ایمان و اسلام او دارد لهذا جماعتی از اهل سنت و جماعت که بهره از انصاف داشتند تجویز
لعن برو نموده اند و لفظ المصنف سعد الملة سعد التفتازانی حیث قال فی شرح العقائد الحق ان رضاء یزید
بقتل الحسین و استبشاره بذلک و اهانته اهل بیت رسول الله مما تواتر معناه و ان کان تفاصیله آحاد
فنحن لا نتوقف فی شانه بل فی ایمانه لعنة الله علیه و علی انصاره و اعوانه انتهی اکنون حاجت تجشم جواب
آنکه آیا استغفر للمؤمنین و المؤمنات نماند و کفی الله المؤمنین القتال و رابعا اینکه اگر شاهصاحب را بلدیتی
از طریقه استدلال و توفی بآداب مناظره بودی البته در تحریر و تقریر تقریب تکمیل و تتمیم فرمودی لکن هنوز تقریب

ناتمام است چه مبنی بر آنست که اولاً بیان می فرمودند که در آیهٔ کریمه استغفر لذنبک الآیه امر برای وجوبست یا استحباب و پر ظاهر است که صدور ذنوب از معصومین منافی عصمت شان است پس لا محاله مراد از آن ترک اولی و فضل باشد و وجوب استغفار از آن محتاج باقامت برهان است و لیس لهم علیه من سلطان و ثانیاً تبیان این معنی بر ذمهٔ شاه صاحب لازم بود که اشتراک امت در امر که بصیغهٔ مفرد وارد و خطاب در آن بسوی جناب رسالتمآب واقع است مراد است حالانکه وجوب استغفار برای ذنب پیغمبر بر امت بعید از عقل است و اختصاص آنحضرت بآن و اشتراک دیگران در استغفار مومنان ابعد از آن و ثالثاً اثبات ایمان محاربین لا سیما یزید لعین و ابن زیاد بدنهاد مینمود و رابعاً بیان اینکه امر بشیء عین نهی عن الضد است یا مستلزم آن و مراد از آن نهی عن الضد العام است یا عن الضد الخاص خلاصه آنکه بدون مهارت در اصول دخل در معقول نمودن چه ضرور بود و این مسئله مختلف فیها است در مذهب امامیه هم در مذهب سنیه قال شیخنا البهائی طاب ثراه فی زبدة الاصول اقتضاء الامر بالشیء النهی عن ضده العام عنی ترکه محل ما ینبغی الریب فیه اما الخاص فللمثبتین توقف فعل الواجب علی ترکه فیجب و استلزام فعله ترک الواجب فیحرم و فیهما کلام و للنافین تحقق الذی هو حال الامر عن الاضداد الوجودیة فاین النهی عنها و فیه انه مستنبط منه کدلیل الاشارة مع انتفائه فیما اصل هذا الاصل منه و للبحث من الجانبین مجال واسع و لو ابدل النهی عن الضد الخاص لعدم الامر فیبطل لکان اقوی انتهی و قال الملا محب الله الجونفوری من افاضل الدیار الهندیة فی مسلم الثبوت و شارحه مولانا نظام العلماء منهم فی شرحه مسئلة وجوب الشیء یتضمن حرمة ضده و قیل فی البزدوی و اصول شمس الائمة السرخسی و هو مذهب القاضی ابی زید و صدر الاسلام و اتباعهم وجوب الشیء یتضمن کراهة ضده و قیل وجوب الشیء نفس النهی عن ضده و الامر به نفس النهی و هو قول القاضی ابی بکر الباقلانی و من شایعه اولاً و قال ثانیاً انه یتضمنه عقلاً و قیل انه رجوع و قیل تفسیر فمنهم من عمم فی امر الواجب و المندوب فجعلهما نهیاً عن الضد تحریماً و تنزیهاً و منهم من خصص امر الوجوب و لیس له وجه وجیه و قیل لیس منهیاً او متضمناً عقلاً و علیه المعتزلة و عامة الشافعیة کامام الحرمین و حجة الاسلام و اگر امر باستغفار نهی از لعن من یستحق اللعن میبود چرا حق تعالی لعان بین الزوجین را مشروع میساخت و چرا می فرمود لعنة الله علی الظالمین فنجعل لعنة الله علی الکاذبین و چرا میفرمود الذین یکتمون ما انزلنا من البینات اولئک یلعنهم الله و یلعنهم اللاعنون و ظاهر است که مراد از

افعلوا العن ابسر سلمانه

لا یعنون شیعیان اند نه سنیان فانهم ساکتون عما سکتوا عنه چرا جناب رسالتماب مبغوض نمود و جهزوا جیش اسامة لعن الله من تخلف عنها حالانکه متخلفین عن الجیش اکثر صحابه قریش واتباعهم بوده اند و چرا ام المومنین عائشه صدیقه مبغوض نمودند افعلوا العن لایه لعن الله لکماف روضة الاحباب و اگر استیعاب سبب و استیعاب سباب اصحاب فیما بینهم نموده شود سهوا اطناب لازم آید و من لا یکفیه القلیل لا یکفیه الکثیر و ارجاع لعن بصفات دون الموصوف دلالت بر سلب شعور و فهم دارد چه صفت از قسم اعراض میباشد نه جواهر و اهلیت بعد و طرد از رحمت الهی و استحقاق ثواب و عقاب صفت موصوف است نه صفت صفت زیرا که اتصاف اعراض باین صفت بعید از عقول است و غیر معقول علاوه آنکه اراده مصادر یا حاصل بالمصادر از مشتقات مثل ظلم از ظالمین و کذب از کاذبین و تخلف عن الجیش از من تخلف عنها مع ان من موضوعة لمن یعقل و اراده کتمان من الذین یکتمون و عود ضمیر عنهم الی الکتمان با تقدیر آن خلاف ظاهر و خلاف قیاس است و اگر طیب خاطر حضرات سنیه در همین احتمالات دور از کار متصور باشد پس در لعن اشخاص معینه هم ارجاع باوصاف بعید از انصاف نباشد و نزاع در الفاظ مما لا یجدی نفعا اما آیه کریمه وان طائفتان من المومنین الخ جوابش آنکه اطلاق لفظ مومنین درین کریمه مثل اطلاق آن بر متخلفین عن الجیش و نظائر آن است ولکن منافی استحقاق لعن نیست و مانع بودن انتحال اسم ایمان از تجویز لعن ممنوع است فلا ضیر و سند عدم منع جمع و وقوع ملاعنه بین الاصحاب و هم لعن از جانب جناب رسالتماب در باره متخلفین منافقین اصحاب است لکما مر آنفا فلا یجتمع المبیح والمحرم علی ما توهم لکما تقدم بالجمله این شبهه شبیه بشبهه جامة الورود مشترک الورود است چه ظاهر است که متخلفین واشباههم هم از زمره مومنین معدود و هم بلعن و طرد نبوی مطرود بین و ملعونین بوده اند پس فکر جواب این شبهه بر شما هم لازم فما هو جوابکم فهو جوابنا و رجوع لعن بصفت دون الموصوف از قسم هجر و هذیان است و اگر حضرات سنیه که مصادیق ان اخواننا بغوا علینا میباشند مصالحه براین معنی نمایند که لعن بر صفت خبیثه یزید نمایند و هلم جرا از نقار با علی فالاعلی فرمایند و لعن مشتق را راجع بسوی مصدر یا حاصل بالمصدر ساخته تجویز لعن الله موذی بضعة الرسول حتی غضبت فلم تتکلم حتی ماتت بارجاع آن بلعن صفت نمایند پس ما هم تجویز چنین مصالحه بین فئتین عظیمتین میتوانیم کرد و اگر انکار از اتصاف اعلی فالاعلی بصفات ملعونه دارند پس این خود خلط بحث است کجا انکار تحقق صفت کذائیه و کجا قول برجوع لعن بسوی صفت که مستلزم اقرار بتحقق صفت است و عدم رجوع آن بسوی موصوف پر ظاهر است که مثلا انکار تخلف عن الجیش و مانند آن انکار بدیهی است فتامل تهتد الی الحق الیقین قوله و نیز قوله تعالی الخ جوابش نیز از ماسبق ظاهر میشود

عقیده هفتم

فلا حاجة الی الاطناب الممل **قوله** واما العترة الخ منع انحضرت از سبّ اهل شام منع از شتم و فحش باشد نه از لعن و
ابن ابی الحدید در شرح این قول و من کلام له ع قد سمع قوماً من الصحابة یسبّون اهل الشام ایام حرب الصفین انّی
اکره لکم ان تکونوا سبّابین و لکنکم لو وصفتم اعمالهم و ذکرتم حالهم کان اصوب فی القول و ابلغ فی العذر حین تشتمونهم
السبّ الشتم والذی کره منهم انهم کانوا یشتمون اهل الشام ولم یکن یکره منهم لعنهم ایّاهم والبراءة منهم لا کما یتوهمه
قوم من الحشویة فیقولون لا یجوز لعن احد ممن اطلق علیه اسم الاسلام و ینکرون علی من یلعن و منهم من تغالی فی
ذلک فیقول لا العن الکافر ولا العن ابلیس و ان الله تعالی لا یقول لاحد لما لا تلعن انما یقول لم لعنت اعلم
ان هذا خلاف الکتاب لانه تعالی قال ان الله لعن الکافرین و المنافقین و اعدّ لهم سعیرا و قال اولئک
یلعنهم الله و یلعنهم اللاعنون و قال فی ذم ابلیس و انّ علیک لعنتی الی یوم الدین و قال
ملعونین اینما ثقفوا و فی الکتاب العزیز من ذلک الکثیر الواسع و کیف یجوز للمسلم ان ینکر
التبرّی ممن یجب التبرّی منه الم یسمع هؤلاء قول الله قد کانت لکم اسوة حسنة فی ابراهیم
اذ قالوا لقومهم انا برآء منکم و مما تعبدون من دون الله کفرنا بکم و بدا بیننا و بینکم العداوة
والبغضاء ابدا و انما یجب النظر فیمن قد اشتبهت حاله فان کان قد قارف کبیرة من الذنوب
یستحق بها اللعن والبراءة فلا ضیر علی من یلعنه و یتبرّأ منه و ان لم یکن قد قارف کبیرة لم
یجز لعنه ولا البراءة فان قلت فما صورة السبّ الذی نهی امیر المؤمنین عنه قلت کانوا
یشتمونهم بالآباء والامهات و منهم من یطعن فی نسب قوم منهم و منهم من یذکرهم باللوم و منهم
من یعیّرهم بالجبن والبخل بانواع الاهاجی التی یتهاجی بها الشعراء و اسالیبها معلومة
فنهاهم عن ذلک و قال انی اکره ان تکونوا سبّابین و لکن الاصوب ان تصفوا اعمالهم و تذکروا
احوالهم ای ان تقولوا انهم فساق و انهم اهل ضلال و باطل ثم اجعلوا عوض سبّهم ان تقولوا
اللهم احقن دماء الفریقین انتهی و لو سلمنا پس منع نه از جهت عدم استحقاق اهل شام لعن را بوده بلکه از بابت
قوله تعالی لا تسبّوا الذین یدعون من دون الله فیسبّوا الله عدوا بغیر علم بوده باشد و آن دلیل
بر عدم استحقاق اصنام بلعن نیست و تصدیق این مرام از حدیث دیگر که از اهلبیت طاهرین منقولست
بمفاد الاخبار تفسیر بعضها بعضاً مستفاد میشود قیل للصادق ع یا ابن رسول الله انا نری فی المسجد رجلا
یعلن بسبّ اعدائکم و یشتمهم فقال ما له لعنه الله یعرّض بنا قال الله تبارک و تعالی و لا تسبّوا

الذین یدعون من دون الله فیسبوا الله عدوًا بغیر علم وقال الصادق فی تفسیر هذه الآیة
قال رسول الله لا تسبّوا علیا فانه ممسوح بذات الله وقال لا تسبوا فلانهم فیسبوا علیکم
وقال من سبّ ولیّ الله فقد سبّ الله وقال النبی لعلیّ من سبّک فقد سبّنی ومن سبّنی فقد سبّ الله
عزوجل ومن سبّ الله اکبه الله علی منخریه فی نار جهنم وابن حجر در صواعق آورده اخرج احمد
والحاکم وصححه عن ام سلمة قالت سمعت رسول الله یقول من سبّ علیّا فقد سبّنی پس بنابر
احادیث متفق علیها چه جای شک و ریبست در کفر معویه که ساب بسبب سب نفس رسول بوده چه حکم بکفر سب
شیخین دون سب الرسول و نفسه تحکم لائق تهکم است و این کراهت از سب هم بعد تسلیم شمول آن
لعن را در بدایت حال بوده باشد که احتمال رجوع بغاة بمفاد الی ان تفیء الی امر الله و تطرق احتمال امتناع
بسبب تالیف و تهذیب اخلاق نزد لشکریان آنجناب بوده باشد و الا بعد اصرار و غلو معویه در بغی و
عناد و ظهور آثار شقاق و نفاق او بعد شهادت عمار یاسر خود آنحضرت لعن براو و اتباع او می کرد
کما سیأتی **قوله** آری شیعه درینمقام الخ نام کسی از علمای شیعه را ننوشته پس تعرض بالزام ان الزمی
ندارد آری تبرعا و تنزلا می گوئیم کراهت اعم است از تحریمی و تنزیهی پس مستدل را بایستی که اقامت دلیل
و برهان بر شق اول مینمود و مانع را احتمال کافی فانه اذا جاء الاحتمال بطل الاستدلال و دانستیکه منع از جهت
عدم استحقاق لعن نبوده بلکه بنابر استلزام آن سب منهی عنه را و قرینه لکم فی قوله علیه السلام اکره لکم دال است بر آن
یعنی برای نفع شما این کراهت و ممانعت نموده میشود تا شما باعث و سبب سبّ خود ها و امام خود ها نبوده باشید
و اگر لعن فی نفسه ممنوع و منهی عنه و مراد از سب مکروه باین معنی کان نبود خود آنحضرت چرا لعن بر مستحقین لعن
میفرمود عبد الحمید بن ابی الحدید گفته قال نصر کان علی بعد الحکومة اذا صلی الغداة والمغرب و فرغ
من الصلوة وسلم قال اللهم العن معویة وعمروا و ابا موسی و حبیب بن مسلمة و عبد الرحمن بن خالد
والضحاک بن قیس والولید بن عقبة **قوله** اهلسنت گویند الخ شما کدام روز بیعت حضرت امیر المومنین
کردید و امتثال امر نمودید که امروز می گوئید که هرچه را آن حضرت برای ما مکروه می داشت ما او را چه قسم محبوب
داریم بلکه قربت و عبادت شماریم ما را حکم امام خود بجا باید آورد مکروه او را مکروه باید داشت الخ روزیکه
آنجناب هنگام بیعت ابوبکر فرمود بارک الله فیما ساءنی و سرکم کما فی شرح المقاصد چرا بیعت بکریه را مکروه
نپنداشتید بلکه خود را در تحت سرکم داخل ساخته مسرور نمودید و مکروه آنحضرت را محبوب خود ساختند

وچون آنحضرت وبنی هاشم تا شش ماه بیعت بابوبکر نکردند کما فی صحیح المسلم شما چرا تخلف از بیعت خالفه نگردیده و
زمانیکه آنحضرت لعن بر معویه و اخوانش میفرمودند چرا تبعیت آنحضرت اختیار نکردید در مقصد اقصی آورده که
از استماع واقعه منکره حکمین امیر المومنین علی ع امر فرمود که بر سر منابر خطیبان بزبان بلعن معویه بن ابی سفیان
وعمرو بن العاص و ابو الاعور السلمی و حبیب بن مسلمة فهری و ضحاک بن قیس و ولید بن عتبه و ابوموسی الاشعری بکشایند
چون این خبر بمعویه رسید او نیز امر کرد تا امیر المومنین علی ع و حسن و حسین علیهما السلام و ابن عباس و مالک اشتر رضی الله
عنهم بر منبرها ناسزا گویند و مرویست که مدت لعن معویه و مروانیه بحضرت امیر المومنین علی ع و اهلبیت طاهرین شصت و
سه سال بود و در سنه تسع و تسعین یا در سنه مائة باهتمام عمر بن عبد العزیز آن ناسزا برطرف شد و ابواب ظلم بسته شد
و همچنین در تاریخ گزیده تالیف حمد الله المستوفی القزوینی مسطور است و ابن ابی الحدید از حبیب بن ابی ثابت نقل کرده
خطیب معاویه بالکوفة حین دخلها والحسن والحسین ع جالسان تحت المنبر فذکر علیا فنال منه ثم نال من الحسن فقام الحسین ع
لیرد علیه فاخذ الحسن بیده فاجلسه ثم قام فقال ایها الذاکر علیا انا الحسن و ابی علی و انت معویة و ابوک صخر و امی
فاطمة و امک هند و جدی رسول الله ص و جدک عتبة بن ربیعة و جدتی خدیجة و جدتک قتیلة فلعن الله اخملنا
ذکرا و الامنا حسبا و شرنا قدیما و حدیثا و اقدمنا کفرا و نفاقا فقال طوائف من اهل المسجد امین قال یحیی
بن معین و انا اقول امین قال ابو عبید قال الفضل و انا اقول امین قال ابو الفرج قال ابو عبید و انا اقول امین و یقول
علی بن الحسین الاصبهانی امین قلت و یقول عبد الحمید بن ابی الحدید مصنف هذا الکتاب امین و انا صاحب الکتاب
اقول امین طرفه تر اینکه شاهصاحب با اینهمه میفرمایند انچه آنحضرت برای ما مکروه داشته الخ شاید گمان کرده اند که
خطاب در قول آنجناب اکره لکم بسوی ایشان است و نفهمیدند که این خطاب بسوی اهل کوفه وما والاها که سابین اهل شام
بوده اند بوده و شاهصاحب و اصحابشان نه از اهل کوفه اند و نه از سابین بلکه خودشان از زمرهٔ اهل شام و مسبوبین
محسوب اند و ظاهرا عنوان کلام آن حضرت را در نهج البلاغه ندیده اند و آن اینست و من کلام له ع وقد سمع قوما من
اصحابه یسبون اهل الشام ایام حربهم بصفین پس خطاب بسوی سابین باشد نه بسوی شما که از میدان لعن و طعن
بفراسخ مانند روباه می گریزید **قوله** و نیز اهلسنت گویند الخ انچه می گویند از رهگذر چشم پوشی از حق و صدق
میگویند چنانچه درینمقام صدر کلام امام را ذکر نکرده از فهم معنی عجز آن بسبب عجز بر اصل و در افتاده و صدره
هکذا الم تقولوا عند رفعهم المصاحف حیلة و غیلة و مکرا و خدیعة اخواننا و اهل دعوتنا استقالونا و استراحوا الی
کتاب الله سبحانه فالرای القبول منهم و التنفیس عنهم فقلت لهم هذا امر ظاهره ایمان و باطنه عدوان و اوله رحمة

از نا سزا گویند و

وآخره ندامته فاقیموا علی شانکم والزموا طریقتکم وعضوا علی الجهاد بنواجذکم الی ان قال ولکنا انما اصبحنا نقاتل اخواننا فی الاسلام علی ما دخل فیه من الزیغ والاعوجاج والشبهة والتاویل پس محتمل است که چون منافقین صحابه تحفظ از اهل شام تعبیر باخواننا نموده بودند آنحضرت نیز مماشاة ومسامحه بنابر مصلحت وقت بهمان لفظ تعبیر از انها فرمودند وایضاً چون قبل از قتل وقتال محکوم بحکم اسلام ظاهری بودند اطلاق اسم مسلم بر آنها مسلم بوده فلا ضیر

قوله انا ادن کنا

ابن ابی الحدید گفته فان قلت انه قال انا نقاتل اخواننا من المسلمین وانتم لا تطلقون علی اهل الشام المحاربین له لفظ المسلمین قلت انا ادن وان کنا نذهب الی ان صاحب الکبیرة لا یسمی مؤمنا ولا مسلما وانما یجوز ان یطلق هذا اللفظ اذا قصد به التمیز عن اهل الذمة وعابدی الاصنام الی آخر کلامه وسیاق فیما یاتی بالجمله چنین اسلام واخوت مانع لعن وتبرا نمیتواند شد والا آنحضرت چرا لعن بر آنها میفرمود ودانستیکه از کتب معتمده سنیان لعن آنحضرت بر آنها ثابت ومحقق است **قوله** چون بروایت اولی الخ این تطویل بلا طائل بعد اجوبه سابقه که آنفا مذکور شد قابل تعرض ولائق جواب نیست **قوله** دریمقام بعض دانشمندان شیعه گفته اند الخ کاش نام بعض دانشمندان را و نام کتاب او را مینوشت تا ظاهر می شد که در نقل این قول صادق است یا نه واز عادات ایشان شق ثانی ظاهر وباهر واسناد قول بکفر منکرین امامت مانند کفر منکرین نبوت بسوی جمهور امامیه بمعنی اجرای احکام کفار بر آنها من حیث النجاسة الظاهریة ونحوان عاری از حلیه صدق است چه جماهیر شیعه احکام مسلمین را بر منکرین امامت غیر از معلنین عداوت عترت کالخوارج واخوانهم جاری میسازند گو در آخرت مانند دیگر کفار مخلد فی النار باشند بخلاف منکرین نبوت که از دائره اسلام در دنیا هم خارج می باشند **قوله** واهل سنت می گویند که ازین حدیث الخ فی الحقیقة باعتبار حقیقت اطلاق حرب حضرت رسالت بر حرب حضرت امیر نمیتواند شد لکن جائیکه تعذر اراده حقیقت باشد اقرب مجازات الی الحقیقة مراد میباشد نه ابعد مجازات واقرب آن اجرای احکام کفر بر آنهاست چه اگر احدی بنا بر تاویل وشبهه یا غرضی از اغراض دنیویه محاربه با پیغمبر نماید مقام اشتباهی در کفر او نیست فکذا حرب نفس الرسول ع لفظ حرب در هر دو جا در معنی حقیقی مستعمل شده بلی اسناد وحمل احدهما علی الآخر محمول بر مجاز اسنادی یا از قبیل انما هی اقبال وادبار است ومراعات اقربیت

اقبال و ادبار

بحقیقت لازم ودر مبالغات وتهدیدات وتشدیدات نیز التزام فرد کامل ملحوظ میباشد ومراد از مطلق نیز فرد اکمل می باشد وصرف عن الظاهر بدون صارف قطعی نمیتوان نمود **قوله** واگر معنی این حدیث الخ بسبب قصور فهم خود معنی حدیث را نفهمیده نه مراد کلام امام را فهمیده بر فهم محقق ایراد نموده مصداق این شعر گردیده

۵ طعنه بر بهر کاهل از گفتار ناموزون ننهد * بخرچو سر گیش کند بو خنده بر گرد و ننهد * وآنچه گفته که حضرت امیر معصوم است ظاهر امثل اقرار ائمه خود لسانا لا اجنانا اقرار بعصمت آنحضرت کرده والا کسیکه بعصمت پیغمبر هم قائل نباشد کی معتقد عصمت امام خواهد بود مگر اینکه الزاما گفته باشد و آدعای اتباع حضرت امیر نیز کذب محض است کسیکه از اتباع و حامیان معویه و یزید و سائر محاربین آنحضرت باشد چگونه اتباع آنجناب تواند کرد و خود را از اتباع شان تواند شمرد و از ان حضرت و معویه باغیه فرقی که هست در میان تابعان هردو سرایت دارد **قوله** و نیز مخفی نماند که کریمه فاذنوا بحرب من الله و رسوله وجوه محامل عدیده دارد چه حرب الهی بمعنی حقیقی متصور نیست پس لابد که ارتکاب مجاز و التزام آن یا در لفظ حرب نموده شود یعنی از مخالفت شدیده تعبیر بحرب نموده آید و حرب کنایه از عداوت و مخالفت باشد یا اینکه التزام مجاز در اسناد و اضافه حرب بسوی او سبحانه نموده آید یا نقدیر مضاف دیگر کرده شود مثل فاذنوا بحرب من اولیاء الله او من عند الله قال فی تفسیر المدارک لم یقل بحرب الله و رسوله لان هذا ابلغ لان المعنی فاذنوا بنوع من الحرب عظیم من عند الله و رسوله و یحتمل که مراد از قوله و ان لم تفعلوا چنین باشد که ان لم تفعلوا مستحلین للربا خلافا لحکم الله و درینصورت حکم کفر بر مستحلین جاری خواهد شد و محتمل است که خطاب بسوی منافقین باشد بدلیل قوله ان کنتم مومنین که دلالت بر سلب ایمان قلبی دارد و مراد از یا ایها الذین امنوا الذین امنوا لسانا بوده باشد بالجمله با وجود تطرق احتمالات متعدده استدلال بکریمه مذکوره ناتمام است و اذا جاء الاحتمال بطل الاستدلال و لئن تنزلنا عن ذلک کله پس میگوئیم که حکم بعدم کفر اهل ربا بنابر اجماع فریقین بران است هرگاه غیر مستحلین باشند فخرج ما اخرجه الدلیل و بقی الباقی علی حاله من لزوم الکفر لمن حارب الرسول و نفسه **قوله** و کذا قوله تعالی فی حق قطاع الطریق الخ جواب تمسک او باین آیه از جواب آیه سابقه ظاهر میشود و علاوه آنکه در تفسیر مدارک نوشته انما جزاء الذین یحاربون الله و رسوله ای اولیاء الله فی الحدیث یقول الله من اهان لی ولیا فقد بارزنی بالمحاربة و ابن حجر همین روایت احتجاج بر کفر و جواز قتل ساب ابوبکر کرده و گفته الخبر الصحیح من عادی لی ولیا فقد آذنته بالحرب و لا یحارب الله الا کافر و ابوبکر اکبر الاولیاء و المومنین فهذا هو الوجه الذی ظهر لی فی قتل هذا الرافضی پس محارب آنحضرت چرا کافر نباشد مگر آنحضرت ولی خدا نبوده و ابوبکر ولی بوده حال آنکه آیه انما ولیکم الله در حق آنحضرت نازل شده و نیز فخر رازی در تفسیر کبیر نوشته المسئلة الاولی فی الایة سوال و هو ان المحاربة مع الله غیر ممکنة فیجب حمله علی المحاربة مع اولیاء الله و اذا نسبت الی

رسول کانت حقیقة فلفظ یحاربون فی قوله انما جزاء الذین یحاربون الله ورسوله یلزم
ان یکون محمولا علی المجاز والحقیقة معًا وذلك ممتنع فهذا تقریر السؤال وجوابه من وجهین
الاول انما تحمل المحاربة علی مخالفة الامر والتکلیف والتقدیر انما جزاء الذین یخالفون احکام
الله ورسوله ویسعون فی الارض فسادًا کذا وکذا الثانی تقدیر الکلام انما جزاء الذین
یحاربون اولیاء الله ورسوله کذا وکذا وفی الخبر ان الله تعالی قال من اهان لی ولیا فقد
بارزنی بالمحاربة المسئلة الثانیة من الناس من قال هذا مختص بالکفار ومنهم من قال انه
من فساق المؤمنین اما الاولون فقد ذکروا وجوهًا الی آخر کلامه بسبب خوف طول مقال نقل
تمام عبارتش نموده شد من شاء فلیرجع الی تفسیره خلاصه آنکه سه وجه در شان نزول آیه در حق کفار
ومرتدین نقل نموده وبعد ازان قول نزول آن دربارهٔ قطاع الطریق نوشته پس طریق قطع در قطاع
مسدود است ودر صحیح بخاری آورده ومحاربه اسد الکفر به قوله منشا اشتباه این فرقه نیست الخ
این اشتباه پیر دستگیر فرقه شما راوهم شیخ ابن حجر سنگدل را رو داده چنانچه سابق گذشته وملا سعد الدین
تفتازانی در شرح عقائد نسفیه هم بنا بر همین اشتباه مرحوم بعد ذکر حدیث الخلافة بعدی ثلثون
سنة الخ نوشته قد استشهد علی علی رأس ثلثین سنة من وفات رسول الله فمعاویة ومن بعده
لایکونون خلفاء بل ملوکا امراء وهذا مشکل لان اهل الحل والعقد من الامة قد کانوا متفقین
علی خلافة الخلفاء العباسیة وبعض المروانیة کعمر بن عبد العزیز مثلا ولعل المراد ان الخلافة
الکاملة التی لایشوبها شیٔ من المخالفة والمیل عن المبایعة یکون ثلثین سنة وبعدها قد یکون
وقد لایکون انتهی **قوله** چنانچه حالا که در کربلای معلی رفته از ملا نصیر واخون باقر کتاب شرائع الخ درین
زمانه ملا نصیر نام کسی از مشاهیر مجتهدین ارض اقدس کربلای معلی نبوده شاید بنا بر اشتباه نوشته اند
یا خود تراشیده اند بلی جناب آغا باقر بهبهانی استاذ الکل مجتهدین کربلای معلی هستند وجناب والد ماجدم
نیز استفاده وتلمذ از آنجناب دارند وفوائد حائریه که از مصنفات جناب آغاست درس آن گرفته اند و
کسی درین اوان کتاب شرائع را بخدمت آنجناب گذرانیده ادعای اجتهاد درین هندوستان نکرده خاصًا
تعریضی بجناب والد علامه نموده زیرا که غیر ازان حضرت کسی صاحب اجتهاد درین بلاد نبوده وهم احدی
بکربلای معلی تحصیل فقه از فقهای آنجا از اهل هند نکرده واثار علم وفقه واجتهاد وتدرب در فنون عقلیه

ونقلیه او صفات آنجناب کالشمس فی رابعة النهار روشن واشکار است گرنه بیند بروز شپره چشم چشمهٔ آفتاب
چه گناه ؟ خلاصه آنکه بدون حصول قوة استنباط فروع از اصول و بغیر وصول بقوة قدسیه کسی در فرقه
امامیه مجتهد نمی باشد بلی در فرقه سنیه چنین مروج است که هر کسی که دو سه جزو مسلم و تفسیر بیضاوی بخدمت
حضرات فرنگی محل میخواند دستار فضیلت بر سر می نهد و ماله فی الفقه والاصول من حظ ولا نصیب ولله الحمد
که چون ما قائل بشفعه جار و مائل بحر جوار نیستیم باوجود همسائگی فرنگی محل از کسی از فضلای آن محل اتفاق
درسی از ایشان الی الان ما را دست نداده بلی جناب والد را اتفاق ملاقات مولوی عبد العلی صاحب
در شاهجهان پور شده و در شرح سلم تصنیف ایشان جائیکه جواب اعتراض ایشان بر مولوی حمد الله
رحمه الله بیان ساخته اند مولوی صاحب موصوف جوابی شافی بیان نکردند و از مولوی حسن صاحب
مسجد جامع شاهجهان آباد ملاقی شدند و در خصوص انجرار و ترکلامی فرمودند که از مولوی صاحب
ممدوح مسلم داشتند بلی از بعض سلاسل بعد وسائط عدیده بنظام العلما والد مولوی عبد العلی صاحب
سلسله استفاده میرسد لکن سلسله ایشان هم بوسائط منتهی بعلمای محققین مذهب ما مثل ملا صدر الدین
شیرازی و سید محمد باقر داماد و محقق طوسی و امثالهم قدس الله اسرارهم میشود و در حقیقت انتهای
علوم جمیع علما بسوی جد امجد ما حضرت امیر المومنین علیه السلام میشود پس همگی زیر بار منت و احسان دودمان
ما هستند کبره کلپتره لاف کسی و بروی ما نمی زیبد ذلك فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل
العظیم **قوله** اینهمه غلط فهمیهای خود است الخ بلکه غلط فهمیهای علمای شما بلکه پیران شما است چنانچه انفا
مذکور شد فتذکر **قوله** چنانچه در کتاب ازالة الخفا الی قوله راقم این رساله نیز بزیارت او مشرف شده
واز گلهای تقریرات رنگینش کنار و دامن پر کرده جزاه الله خیرا الخ بنا بر اتفاق و اجماع اهلسنت و جماعت
این بلا و ازالة الخفا تصنیف شاه ولی الله محدث پدر شاه عبد العزیز مولف تحفه است لکن از ظاهر عبارت تکیه
درین مقام نوشته اند ظاهر میشود که مصنف ازالة الخفا والد ایشان نبوده اند و غلط مشهور است که پدر ایشان
بوده و شاید بنا بر اخفای حال در مفتح تحفه نام خود را عبد العزیز ننوشته بلکه غلام حلیم قرار داده و نام پدر خود
شیخ قطب الدین احمد نوشته و ولی الله ننوشته پس ازاله این خفا و اخفا باید نمود تا حالی شود که اصل مولف تحفه
کیست و پدرش کدام و نامش چیست و ظاهرا شاه صاحب درین مقام پابند تقیه شده تغییر و تبدیل اسامی نموده اند
ان هذا الشیء عجاب فلابد من تحقیق الانساب لهؤلاء الاصحاب مریدی جناب ابن الخطاب و مویدی معویه

استفاده میر صاحب لکن

زبدة الاصحاب جزاهم الله جزاء المعاویة یوم الحساب ثم قال اما الکتاب فقوله تعالی وعد الله الذین امنوا
منکم وعملوا الصالحات لیستخلفنهم فی الارض کما استخلف الذین من قبلهم ولیمکنن لهم دینهم الذی
ارتضی لهم ولیبدلنهم من بعد خوفهم امنا یعبدوننی لا یشرکون بی شیئا ومن کفر بعد ذلک فاولئک
هم الفاسقون حاصل معنی این آیه آنست که حق تعالی وعده فرموده کسانی را که در وقت نزول سوره نور ایمان
آورده و عمل صالح کرده بودند بآنکه جمعی را از ایشان خلیفه سازد و بر زمین مسلط کند مثل خلیفه ساختن کسانیکه
پیش از ایشان گذشته اند مثل حضرت داود ع که در حق ایشان یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض وارد است
و دیگر انبیای بنی اسرائیل و نیز وعده فرموده که دین ایشان را که مرضی و پسندیده خداست در زمین مکان دهد
یعنی رواج و شیوع عطا فرماید و مستقر و ثابت گرداند و نیز وعده کرده که اینها را بدل خوفی که در آنوقت
داشتند امن کلی ارزانی فرماید پس مجموع این امور چون در وعده الهی داخل شدند واقع شدنی اند و الا خلف
در وعده حق تعالی لازم اید و مجموع این امور در ماسوای زمان خلفای ثلثه واقع نشده زیرا که حضرت امام مهدی ع
در وقت نزول این سوره بالاجماع موجود نبود و حضرت امیر اگرچه در آنوقت موجود بود لیکن رواج دین ایشان
که مرضی الهی و پسندیده اوست بزعم شیعه حاصل نشد چنانچه در تنزیه الانبیاء والائمه شریف مرتضی تصریح
نموده است بآنکه حضرت امیر ع و شیعه او همیشه دین خود را اخفا فرموده اند و در پرده دین مخالفان گذرانیده اند
و امن کامل و عدم خوف نیز در زمان ایشان حاصل نبود چه اهل امامت ایشان را بلاد کثیره و اقطار طویله مثل شام
و مصر و مغرب منکر ماندند چه جای قبول احکام ایشان و همیشه از افواج شام خوف و هراس لاحق عمال و لشکریان آنجناب
ماند و معهذا حضرت امیر یک فرد است از آن جماعه و لفظ جمع را بر یک کس حمل نمودن خلاف اصول شیعه است لا اقل
سه کس میباید تا الفاظ جمع درست افتد و از ائمه دیگر که بعد از حضرت امیر ع پیدا شدند چه حرف توان زد که هم در آنوقت
حاضر نبودند و هم تسلط ایشان بر زمین و رواج دین پسندیده ایشان بزعم شیعه واقع نشده و هم امن نداشتند
بلکه همیشه خایف و مختفی بودند پس لازم آمد که خلفای ثلثه از جانب الهی موعود بالاستخلاف باشند و دینی که
در زمان ایشان رواج یافته مرضی و پسندیده خدا تعالی باشد و همین است معنی خلافت حقه که مراد اهل سنت است
و ملا عبدالله مشهدی بعد از تلاش بسیار در اظهار الحق گفته احتمال دارد که خلیفه بمعنی لغوی باشد و استخلاف
بمعنی آوردن شخصی بعد شخصی دیگر چنانچه در حق بنی اسرائیل وارد شده عسی ربکم ان یهلک عدوکم ویستخلفکم
فی الارض و معنی خاص مذکور از برای خلیفه اصطلاح مستحدث است بعد از رحلت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله

علیه وسلم وشهرت این اصطلاح در اقوال مولفان کتب حدیث وسیر وتواریخ که بعد از انقضای عهد حضرت
پیغمبر صلی الله علیه وسلم وبعد از تحقق امامت مسلمین بر وجه مخصوص معروف مرقوم گردیده حاصل گشته انتهی کلامه
جواب این سخن آنست که ما کی گفتیم که استخلاف بمعنی لغوی در کلام مستعمل نیست اما قاعدهٔ اصولیه شیعه آنست که
الفاظ قرآنی را حتی الامکان بر معانی اصطلاحیه شرعیه حمل باید کرد نه بر معانی لغویه والا تمام شریعت برهم خورد
وهیچ حکم از احکام دین ثابت نگردد مثلا هر جا در قرآن لفظ ایمان وارد شده بر تصدیق لغوی حمل نمایند
وصلواة را بر دعا وحج را بر قصد وعلی هذا القیاس آمدیم بر آنکه این معنی خلیفه هم اصطلاحی شرعی هست یا مستحدث
مولفین پس شیعه را درین مسئله حکم کردیم اگر میخواهند که تمسک ایشان بحدیث انت منی بمنزلة هارون من
موسی که بانضمام اخلفنی فی قومی بر صحت خلافت حضرت امیر صورت میگیرد وتمسک ایشان بحدیث یا علی انت
خلیفتی من بعدی بر همین مدعا برقرار ماند البته آنست خواهند گفت که حقیقة الامر چنین است ونیز اثبات معنی
اصطلاحی امامت از لفظ امام که بالقطع در قرآن مجید باین معنی مستعمل نشده خیلی دشوار خواهد افتاد بلکه
معاذ الله اگر نواصب دو سه آیه قرآنی را بطریق استشهاد تلاوت نموده مثل فقاتلوا ائمة الکفر وجعلناهم
ائمة یدعون الی النار از لفظ امام معنی فاسد اراده کنند چه جواب آنها خواهد شد و هر که تتبع قرآن مجید
نماید بالیقین میداند که لفظ امام هرگز بمعنی رئیس عام مستعمل نشده بلکه بمعنی نبی و [illegible] شده وارد است
بخلاف لفظ خلیفه که با لفظ فی الارض که دلالت بر تصرف عام دارد هر جا مقرون است ونیز استدلال
بر صحت خلافت خلفای ثلثه محض بلفظ استخلاف نیست تا جای این گفتگو باشد بلکه باسناد استخلاف بسوی
حضرت حق است چون استخلاف لغوی مسند بسوی حضرت حق شد عین استخلاف شرعی گشت و درین مسئله هم
از علمای شیعه استفسار باید کرد که آوردن بنی اسرائیل بجای فرعونیان و تصرف دادن ایشان در زمین مصر و
شام بجای عمالقه وآل فرعون حق وصواب بود یا باطل وناصواب هرچه ازین دو شق خواهند اختیار
کنند و دیگر بعض محققین شیعه درین آیه سعی بسیار کرده اند ومنتهای سعی ایشان چند توجیه است اول آنکه من برای
بیان است برای تبعیض نیست واستخلاف بمعنی توطن در زمین است گوییم که حمل من برای بیان وقتیکه داخل بر ضمیر
باشد خلاف استعمال عرب است سلمنا لیکن قید وعملوا الصالحات لغو می افتد زیرا که توطن در زمین چنانچه
صالح را حاصل است فاسق را نیز حاصل است بلکه زیاده تر و خوب تر بلکه قید ایمان هم عبث است زیرا که کفار
را نیز توطن در زمین حاصل است وکلام لغو در قران محال است دوم آنکه مراد حضرت امیر است وقت

جمع برای تعظیم است یا او واولاد او یعنی ائمه گوییم که تمکین دین و زوال خوف هیچیک را حاصل نشد پس تخلف
در وعده لازم آید بالجمله درین آیه استخلاف و ترویج دین پسندیده الهی و زوال خوف و وقوع عبادات خالی
از ریا و شرک برای جماعه مومنین صالحین موعود است و بالبداهة در هر زمان از ازمنه بقای امت این امور
واقع نیستند پس ناچار تعیین زمانی و اشخاصی چند که مجمع این امور باشند باید نمود و این احتمالات مذکوره
درین مقام ضایع و لغو می افتد پیش اهل سنت در تعیین مصداق این آیه که متضمن وعده صادقه الهی است رجوع
بجناب مشکل کشای دارین یعنی جناب ابوالحسنین آورند و در کتاب نهج البلاغه که بلاشبهه و بلاشک نزد جمیع شیعه
اصح الکتب و متواتر است و کلام آنجناب است تفحص نمودند کرامت آن مظهر العجایب ظهور فرمود و قطع نزاع نمود
و ارشاد شد که انجماعه خلفای ثلثه و اعوان و انصار ایشان اند و خود را نیز دران زمره داخل ساخت حالا
آن کلام صدق نظام را بگوش دل باید شنید و احتمالات عقل ناقص خود را یکسو باید انداخت در نهج البلاغه
مذکور است که چون عمر بن الخطاب در باب رفتن خود برای قتال اهل فارس که جمع شده بودند با جناب امیر طلب
مشورهٔ نیک نمود جناب امیر در جواب او این عبارت فرمود ان هذا الامر لم یکن نصره و لا خذلانه
بکثرة و لا بقلة و هو دین الله الذی اظهره و جنده الذی اعزه و ایده حتی بلغ ما بلغ و طلع حیث
طلع و نحن علی موعود من الله حیث قال عز اسمه وعد الله الذین امنوا منکم و عملوا الصالحات
لیستخلفنهم فی الارض کما استخلف الذین من قبلهم و لیمکنن لهم دینهم الذی ارتضی لهم و لیبدلنهم
من بعد خوفهم امنا فالله منجز وعده و ناصر جنده و مکان القیم فی الاسلام مکان النظام
من الخرز فان انقطع النظام تفرق و رب متفرق لم یجتمع و العرب الیوم و ان کانوا قلیلا فهم کثیرون
بالاسلام عزیزون بالاجتماع فکن قطبا و استدر الرحی بالعرب و اصلهم دونک نار الحرب فانک
ان شخصت من هذه الارض تنقضت علیک العرب من اطرافها و اقطارها حتی یکون ما تدع
وراءک من العورات اهم الیک مما بین یدیک و کان قد الاعاجم ان ینظروا الیک غدا
یقولوا هذا اصل العرب فاذا قطعتموه استرحتم فیکون ذلک اشد لکلبهم علیک و طمعهم فیک فاما
ما ذکرت من مسیر القوم الی قتال المسلمین فان الله تعالی هو اکره لمسیرهم منک و هو اقدر علی تغییر
ما یکرهه و اما ما ذکرت من عددهم فانا لم نکن نقاتل فیما مضی بالکثرة و انما کنا نقاتل بالنصر و
المعونة انتهی بلفظه المقدس و ازین عبارت سراسر هدایت جمیع اشکالات حل شده و تسکین تام حاصل

گشت وصدق وعده الهی بوضوح انجامید والحمد لله **اقول** وبالله التوفیق حبذا مفسری که کلام مجمل
الفاظ مش مبین وکشاف مصداق مثل الذین حملوا التورلة ثم لم یحملوها کمثل الحمار یحمل اسفارا است
چه انچه ناصب متعصب در تفسیر این آیه وافی هدایه کرکرده ناشی است از جهل او بمعانی قرانیه ونقاحیر آیه که بوراثت
امیه او باو رسیده چنانچه جهل خلیفه اول بمعنی کلاله وآبا وجهل ثانی بآیه قنطار وانکار مشروعیت تیمم وادعای
ثالث بوقوع لحن در قول حق تعالی ان هذان لساحران کما هو مسطور فی کتب المخالفین شهود عدول اند
براینمدعا توضیح این مرام انکه اراده خلافت خلفای ثلثه از آیه مسطوره غیر معقول است بچند وجه **اول** آنکه
حق تعالی مومنین وصالحین را وعده استخلاف وسایر امور مزبوره فرموده وخلفای ثلثه از ایمان وعمل صالح
اصلا بهره نداشتند چنانچه از اخبار مخالفین مثل خبر حدیبیه وروایت عقبه وسوال عمر از حذیفه از بودن
خود در زمره منافقین کما فی احیاء الغزالی مستفاد میشود پس لازم می آید که غیر مومنین وصلحاء موعود
بالاستخلاف باشند نه ایشان وقطع نظر ازین دخول ثلثه در تحت آیه کریمه فرع ایمان وصدور اعمال صالحه
از ایشانست بایستی که اولا اثبات ایمان آنها نماید بعد ازان احتجاج باین آیه چه اثبات ایمان آنها از
همین آیه مستلزم دور است کما لا یخفی **دویم** آنکه ظاهر آیه مقتضی استخلاف جمیع مومنین صالحین است
وخلافتیکه در صدد اثبات آنست برای جمیع مومنین ثابت نیست اتفاقا والتخصیص خلاف الاصل
والظاهر فلا یصار الیه من غیر دلیل وبر تقدیر تسلیم پس چرا نمیگوید که مصداق آیه معاویه ویزید هستند چه
آنها کم از ابوبکر وعمر نبودند بلکه آنچه از تسلط واقتدار وامن وتمکین دین ومرجعیت خلق انها را حاصل
بوده شیخین بیچاره را کجا حاصل بود فما هو جوابکم فهو جوابنا بالجمله هر دلیلی که برای خلافت شیخین
منتهض است برای اثبات خلافت یزید نیز بنا بر اصول فاسده سنیان کافی است آیا نمی بینی که
اجماع یزیدی بمراتب بهتر از اجماع سقیفه است بنا بر کثرت مبایعین واتباع او ونیز چون معاویه
باغی خلیفه پنجم است بنا بر زعم باطل پیر دستگیر سنیان واو بر خلافت پسر خود تنصیص نموده پس
لابد که نزد سنیان خلیفه بحق بوده باشد وظاهرا از همین جهت بعضی از ایشان بمغفرت یزید
قایل اند وبرخی لعن بر وجایز ندارند وروایات بشارت درحق این هردو منافق نقل میکنند چنانچه
در شرح جامع صغیر سیوطی مزبور است عن انس عن النبی ص ان اول جیش من امتی یرکبون البحر فقد
اوجبوا قال المهلب فیه منقبة لمعویة لانه اول من غزی البحر واول جیش من امتی یغزون

بمدینة قیصر مغفور لهم [illegible] لیزید بن معویه لانه اول من غزی مدینة
قیصر ای کان امیر الجیش بالاتفاق انتهی ازینجا کذب ادعای اتباع اهلبیت که خود را از شیعه اولی
قرار داده ملاحظه باید کرد مثل معویه باغی محارب نفس رسول و یزید قاتل جگر گوشه آنحضرت صلعم نزد ایشان
مغفور باشند و لعن بر و جایز ندارند و باز دعوی دوستی اهلبیت نمایند و لنعم ما قیل اذا القیت جلباب
الحیا فاصنع ما شئت امام المشککین در تفسیر کبیر گفته فان قیل الایة متروکة الظاهر لانها تقتضی
حصول الخلافة لکل من امن و عمل صالحا و لم یکن الامر کذلک و در جوابش گفته ان کلمة من للتبعیض
فقوله منکم یدل علی ان المراد من هذا الخطاب بعضهم و بر هر عاقل پوشیده نیست که این جواب
بعید از صواب است اما اولا پس ازینجهت که علامه زمخشری در کشاف تصریح نموده باینکه من بیانیه است
و تبعه البیضاوی و صاحب المدارک و غیرهما و سیاتی عبائر جماهیر اهل التفاسیر فیما یاتی عما قریب فانتظره
و اما ثانیا پس باین سبب که مفاد من تبعیضیه مفید مطلبش نیست زیرا که مدلول آن اینست که مومنین
صالحین که بعض مخاطبین اند با جمعهم موعود بالاستخلاف اند نه اینکه بعض مومنین صالحین موعود اند
باستخلاف و مطلوب او حاصل نمیشود مگر بثانی بلی اگر وعد الله من الذین امنوا میبود یا لیستخلفن منهم و
برای تبعیض البته فائده بحالش مینمود و این هذا من ذاک پس اعتراض معترض بحاله باقی چه هر گاه
کل مومنین که بعض مخاطبین باشند موعود شدند پس باید که همگی خلیفه باشند عجب است که فخر رازی با وصف
کاوتازی و اشتهار بشعور مفاد من تبعیضیه ندارد و اما ثالثا پس من تبعیضیه دلالت دارد برینکه
بعض صحابه مخاطبین مومنین صالحین بوده اند و بعض آنها از ایمان و عمل صالح بهره نداشتند و هذا
انفع لنا و اضر لکم و غالبا رازی باین امر راضی نباشد و الا عدول از کلیة الصحابة کلهم عدول لازم آید
بالجمله در محافظت بیضه خلافت ثلثه الخ چنان منهمک شده که از حمایت حوزه عدالت صحابه دست برداشته
فتذکر و تشکر سیوم آنکه اگر مراد استخلاف ایشان باشد لازم آید جهل خلفای او از معنی این آیه چه قول
اول اقیلونی اقیلونی و نیز قول او لیتنی سالت رسول الله صلعم هل للانصار فی هذا الامر حق دلالت تمام
دارد بر آنکه خلافت او باستخلاف من الله نبود و همچنین قول عمر ان بیعة ابی بکر کانت فلتة الخ چهارم
آنکه منافی مذهب اهل سنت است چه نزد ایشان از جانب الهی استخلاف احدی واقع نشده و انما کان
خلافة الثلثة من اتفاق شرذمة من الاصحاب پس خلف وعده لازم آید و طرفه اینست که فخر رازی

در تفسیر کبیر از این اشکال تفصی باین نهج نموده انه وان کان من مذهبنا انه لم یستخلف احدا بالتعیین لکنه قد استخلف بذکر الوصف والامر بالاختیار فلا یمنع فی هولاء الائمة انه تعالی استخلفهم وان الرسول استخلفهم وعلی هذا الوجه قالوا فی ابی بکر خلیفة رسول الله فالذی قیل انه لم یستخلف ارید به علی وجه التعیین واذا قیل استخلف فالمراد منه علی طریقة الوصف والامر بالاختیار انتهی ولا یخفی ما فیه زیرا که حق تعالی این استخلاف را نظیر استخلاف سابقین کرده بقوله کما استخلف الذین من قبلهم و ظاهر است که استخلاف سابقین مثل حضرت آدم و داود و هارون علیهم السلام بنص من امر بوده نه باجماع و اتفاق چند کس پس اراده استخلاف باختیار ناس ساقط از درجه اعتبار و نیز منافی ظاهر قول عمر است ان لم استخلف فان رسول الله صلی الله علیه و آله لم یستخلف وان استخلف فان ابا بکر استخلف و چگونه عقل عاقل حکم بتواند کرد بآنکه حق تعالی امر خلافت و امامت را محول برای ناس گذاشته باشد که خالی از هواهای نفسانی نبوده باشند و هو مستلزم لثوران الفتنة والفساد کما صرح به الشیخ فی الهیات الشفا و ایضا براین تقدیر لازم می آید که خلافت مثل یزید پلید بل کل جبار عنید از استخلاف الهی بوده باشد زیرا که سلطنت حاصل نمیشود مگر باتفاق قومی و استخلاف احدی از ایشان دیگری را بر سبیل تسلط و غلبه بعضی بر بعضی و از جمیع این امور نزد اهل سنت خلافت ثابت میشود کما یظهر من کلام التفتازانی فی شرح المقاصد و ایضا اگر چنین بود جناب امیر انکار نمیفرمود برکسیکه ابو بکر را ملقب بخلیفه رسول الله کرده بود و قد قال علی علیه السلام لسریع ما کذبتم علی رسول الله صلی الله علیه و آله اذ قال قنفذ یا علی یدعوك خلیفه رسول الله صلی الله علیه و آله کما رواه ابن قتیبه من اهل السنة پنجم آنکه روایات مخالفین دلالت میکند بر آنکه خلافت ثلثه مراد از آن نیست از انجمله آنچه ابن مسعود روایت کرده قال وقعت الخلافة من الله لثلثة نفر آدم فی قوله تعالی انی جاعل فی الارض خلیفه و داود انا جعلناك خلیفة فی الارض وامیر المومنین لیستخلفنهم فی الارض کما استخلف الذین من قبلهم داود و سلیمان و لیمکنن لهم دینهم الذی ارتضی لهم یعنی الاسلام و لیبدلنهم من بعد خوفهم من اهل مکة امنا یعنی فی المدینة یعبدوننی یعنی یوحدوننی و من کفر بعد ذلك بولایة علی فاولئك هم الفاسقون یعنی العاصین لله و لرسوله کذا نقل عن ابن مسعود و قریب منه فی تفسیر الثعلبی ششم آنکه خلاف اقوال محققین مفسرین است قال صاحب الکشاف الخطاب لرسول الله و لمن معه و منکم للبیان کالتی فی آخر سورة الفتح وعدهم الله ان ینصر الاسلام

علی الکفرو یورثهم الارض و یجعلهم فیها خلفاء کما فعل ببنی اسرائیل حین اورثهم مصر والشام بعد
اهلاك الجبابرة وان یمکن الدین المرتضی وهو دین الاسلام و تمکینه تثبیته و توطیده وان یؤمن
سربهم ویزیل عنهم الخوف الذی کانوا علیه وذلك ان رسول الله صلی الله علیه و آله واصحابه مکثوا بمکة عشر سنین
خائفین و لما هاجروا کانوا بالمدینة یصبحون فی السلاح ویمسون فیه حتی قال رجل ما یاتی علینا
یوم نامن فیه ونضع السلاح فقال لا تغبرون الا یسیرا حتی یجلس الرجل منکم فی الملاء العظیم
محتبیا لیس فیه حدیدة فانجز الله وعده واظهرهم علی جزیرة العرب و فتحوا بعد بلاد المشرق
والمغرب مزقوا ملك الاکاسرة وملکوا خزائنهم واستولوا علی الدنیا ثم خرج الذین علی خلاف
سیرتهم فکفروا بتلك الانعم وفسقوا وذلك قوله الخلافة بعدی ثلثون سنة ثم یملك الله
من یشاء فتصیر ملکا ثم یصیر بزیزی قطع سبیل و سفك دماء واخذ اموال بغیر حقها وقری
کما استخلف علی البناء للمفعول ولیبدلنهم بالتشدید انتهی و این کلام صریح است در اینکه مراد از استخلاف
تمکین و تصرف در زمین است چنانچه بنی اسرائیل را حاصل بود و ازین لازم می آید استخلافیکه از خواص انبیا و اوصیاست
الا لازم آید که هر یکی از مومنین و همچنین هر یکی از بنی اسرائیل امام و خلیفه بوده باشد و هو باطل اتفاقا و قریب
بتفسیر زمخشری است آنچه صاحب مدارک در تفسیر قوله لیستخلفنهم فی الارض گفته ای ارض الکفار وقیل ارض
المدینة والصحیح انه عام لقوله لیدخلن هذا الدین علی ما دخل علیه اللیل و در تفسیر نیشاپوری
نوشته قال اهل السنة فی الایة دلالة علی امامة الخلفاء لان قوله منکم للتبعیض وذلك
البعض یجب ان یکون من الحاضرین فی وقت الخطاب و معلوم ان الائمة الاربعة کانوا من
اهل الایمان و العمل الصالح وکانوا حاضرین یومئذ وقد حصل لهم الاستخلاف و الفتوح فوجب
ان یکونوا مرادا من الایة واعترض بان قوله منکم لم لا یجوز ان یکون للبیان و لم لا یجوز ان
یراد بالاستخلاف فی الارض هو امکان التصرف والتوطن فیها کما فی حق بنی اسرائیل سلمنا
لکن لم لا یجوز ان یراد به خلافة علی و الجمع للتعظیم او یراد هو و اولاده الاحد عشر بعده
وقیل ان قوله ومن کفر بعد ذلك اشارة الی الخلفاء المتغلبین بعد الراشدین یؤیده قوله
الخلافة من بعدی ثلثون سنة ثم یصیر ملکا عضوضا انتهی و بیضاوی در تفسیر خود نوشته وعد الله
الذین امنوا منکم و عملوا الصالحات خطاب للرسول صلی الله علیه و آله والامة او له ولمن معه ومن للبیان

لیستخلفنهم فی الارض لیجعلنهم خلفاء متصرفین فی الارض تصرف الملوک فی ممالکهم و هو جواب قسم مضمر و تقدیره وعدهم الله و اقسم لیستخلفنهم او الوعد فی تحققه منزل منزلة القسم کما استخلف الذین من قبلهم یعنی بنی اسرائیل استخلفهم فی مصر و الشام بعد الجبابرة و قرء ابو بکر بضم التاء و کسر اللام فاذا ابتداء ضمّ الالف و الباقون بفتحها فاذا ابتدأ و کسروا الالف و لیمکنن لهم دینهم الذی ارتضی لهم هو الاسلام بالتقویة و التثبیت و لیبدلنهم من بعد خوفهم من الاعداء و قرأ ابن کثیر و ابو بکر بالتخفیف منًا منهم و کان رسول الله و اصحابه مکثوا بمکة عشر سنین خائفین ثم هاجروا الی المدینة و کانوا یصبحون فی السلاح و یمسون فیه حتی انجز الله وعده و اظهرهم علی العرب کلهم و فتح لهم بلاد الشرق و الغرب و فیه دلیل علی صحة النبوة بالاخبار عن الغیب علی ما هو به و خلافة الخلفاء الراشدین اذ لم یجتمع الموعود و الموعود علیه لغیرهم بالاجماع و قیل الخوف من العذاب و الامن منه فی الاخرة انتهی موضع الحاجة من کلامه و باید دانست که اجتماع موعود و موعود علیه بمفاد ان الله یوید هذا الدین بالرجل الفاجر در زمان ملوک بنی امیه هم حاصل و استخلاف اعم از استخلاف بدعا فلا یدل علی الاخص و مولانا الطبرسی در تفسیر مجمع البیان گفته وعد الله الذین امنوا منکم ای صدقوا بالله و رسوله و بجمیع ما یجب تصدیقه و عملوا الصالحات ای الطاعات الخالصة لله لیستخلفنهم فی الارض ای یجعلنهم یخلفون من قبلهم و المعنی لیورثنهم ارض الکفار من العرب و العجم فیجعلهم سکانها و ملوکها کما استخلف الذین من قبلهم قال مقاتل یعنی بنی اسرائیل اذا هلک الله الجبابرة بمصر و اورثهم ارضهم و دیارهم و اموالهم الی ان قال و عن ابی بن کعب قال لما قدم رسول الله و اصحابه المدینة و اواهم الانصار رمتهم العرب عن قوس واحدة و کانوا لا یمسون الا مع السلاح و لا یصبحون الا فیه فقالوا اترون انما نعیش حتی کنا نبیت امنین مطمئنین لا نخاف الا الله فنزلت هذه الایة و عن المقداد بن الاسود عن رسول الله انه قال لا یبقی علی الارض بیت مدر و لا وبر الا ادخله الله تعالی کلمة الاسلام بعز عزیز و ذل ذلیل اما ان یعزهم الله فیجعلهم من اهلها و اما ان یذلهم فیدینون لها و قیل انه اراد بالارض مکة لان المهاجرین کانوا یسألون ذلک و لیمکنن لهم دینهم الذی ارتضی لهم یعنی دین الاسلام الذی امرهم ان یدینوا به و تمکینه ان یظهره علی الدین کله کما قال ارایت الارض

فاریت مشارقها ومغاربها وسیبلغ ملك امتی ما زوی لی منها وقیل تمکینه باعزاز اهله واذلال
اهل الشرك وتمکین اهله من اظهاره بعد ان کانوا خائفین یخفونه ولیبدلنهم من بعد خوفهم
امنا ای لینصرنهم بعد ان کانوا خائفین بمکة امنین بقوة الاسلام وانبساطه قال مقاتل
وقد فعل الله ذلك بهم وبمن کان بعدهم من هذه الامة مکن لهم فی الارض وابدلهم امنا بعد
خوف وبسط لهم فی الارض فقد انجز موعده لهم وقیل معناه ولیبدلنهم من بعد خوفهم فی
الدنیا امنا فی الاخرة ویعضده ما روی عن النبی ص انه قال حاکیا عن الله سبحانه انی لا اجمع علی
عبد واحد بین خوفین ولا بین امنین ان خافنی فی الدنیا امنته فی الاخرة وان امننی فی الدنیا
خوفته فی الاخرة یعبدوننی لا یشرکون بی شیئا هذا استیناف فی کلام الثناء علیهم ومعناه
لا یخافون غیری عن ابن عباس وقیل معناه لا یراؤن بعبادتی احدا انتهی پس ازینجا واضح ولائح گردید
که احتمال آنکه مراد از مستخلفین خلفای ثلثه باشند از درجه صحت ساقط است و بتدبر در من قال س ابعد بقوم
هوامداهبهم علی شفا حفرة من النار + پس لابد که محملی صحیح دیگر برای آیه کریمه بوده باشد و از کلام
مفسرین چنانچه دانستی محامل عدیده ظاهر میشود از آن جمله آنکه مراد زمان خلافت حضرت امیر باشد و مراد از
امن امن از کفار یا امن فی الجملة یا امن فی الاخرة کما مر و از الجمله آنکه مراد زمان جناب رسول خدا باشد بعد
فتوح عظیمه و آنکه مراد مطلق شیوع اسلام و رواج دین باشد و از موعودین سایر مؤمنین صالحین و آنکه مراد
ائمه معصومین و شیعیان ایشان باشند در زمان رجعت و ظهور صاحب العصر و چون قرآن مجید ظهور و بطون
کثیره دارد بنابر اخبار بسیار و حدیث ان القرآن نزل علی سبعة احرف بنابر بعضی از معانی تشدید آن مینماید
پس جمیع این محامل صحیح میتواند شد و رجحان اخیر بر خبیر مخفی نیست زیرا که حصول امن کلی و رواج دین علی
الوجه الکامل در ازمنه سابقه ممنوع است چه اکثری از اقطار و اکناف عالم مملو از شرک و کفر بود و اکثری
از مسلمین خصوصا اهلبیت جناب سید المرسلین ص در کمال خوف و ضعف و دانستی که روایات مخالفین صریح است
باین که مراد تسلط اسلام است در جمیع اقطار و ایضا میگوئیم که خروج حضرت امام مهدی علیه السلام موعود
است باتفاق اهل سنت و شیعه پس عقل تجویز نمیکند که در این آیه مراد ترویج ناقص بوده باشد نه ترویج
کامل که موعود است و کیف ما کان پس بمقتضای حدیث متفق علیه انی تارك فیکم الثقلین کتاب الله
وعترتی لن یفترقا حتی یردا علی الحوض لابد که در تفسیر این آیه رجوع باخبار اهلبیت اطهار علیهم السلام

نموده شود پس بدانکه اجماع اهلبیت منعقد شده بر اینکه مراد از آیه اهلبیت و شیعیان آنحضرت اند در زمان رجعت
وظهور حضرت صاحب العصر روی العیاشی باسناده عن علی بن الحسین علیه السلام انه قرء الآیة
وقال هم والله شیعتنا اهل البیت یفعل ذلک بهم علی یدی رجل منا وهو مهدی هذه الامة
وهو الذی قال رسول الله صلی الله علیه وآله لو لم یبق من الدنیا الا یوم لطول الله ذلک الیوم حتی یلی رجل
من عترتی اسمه اسمی یملأ الارض قسطا وعدلا کما ملئت جورا وظلما وروی مثله عن ابی جعفر
وابی عبدالله علیهما السلام ومؤید بینست آنچه ابن حجر در صواعق محرقه روایت کرده عن الحاکم عن
ثوبان ان النبی قال اذا رأیتم الرایات السود قد جاءت من قبل خراسان فاتبعوها فان فیها
خلیفة الله المهدی ع زیراکه اطلاق خلیفة الله بر خلفای ثلثه در اخبار و کلام صحابه متعارف نشده
ولما اتضح علیک هذا ولاح ساغ لک ان تقول اطفئ المصباح فقد طلع الصباح وحالیا
عنان شبدیز قلم را منعطف میسازیم بسوی مضمار نقض اقوال ناصب عداوت اهلبیت ع **قوله** وعده فرموده
الخ اظهر من الشمس است از کتب مخالفین واضح گردیده که ایه ایشان از ایمان و عمل صالح بهره نداشتند **قوله** بآنکه
جمعی الخ این تخصیص از کجا فهمیده حال آنکه قوله تعالی لیستخلفنهم شامل جمیع مومنین صالحین است
وتبعیضیت من مخالف تصریح قاضی بیضاوی وغیره صنادید مفسرین است معهذا موعودین بالنصر
والتمکین جمیع مومنین اند پس استخلاف هم بمعنی عام باشد والا لیستخلفن منکم میفرمود فتامل جدا جدا
ومطلوب مستدل حاصل نمی شود دیگر بر تقدیر بعضیت مستخلفین لیس فلیس ولا دلالة للآیه علیه بوجه بلی اگر
بجای لیستخلفنهم لیستخلفن منکم یا منهم می بود راهی بده میداشت وهذا من سوانح الوقت لم نعثر علیه فی زبر الاولین
والمعاصرین بالجمله چون فخر رازی مفاد تبعیضیت من را نه فهمیده و فرق درمیان ضار و نافع مذهب
خود نکرده پس حق بجانب فاضل ناصب است که آنرا نه فهمیده وهمچنین تخصیص کسانیکه در وقت نزول
سوره نور ایمان آورده بودند کیف وقد روی عن مجاهد وابن عباس ان الآیة عامة فی امة
محمد صلی الله علیه وآله وسلم وصی سیما ما یتعلق بذلک اما آنچه گفته که مثل حضرت داود و پس کاش چه آنرا بیان میکرد و چرا مثل استخلاف
سایر بنی اسرائیل مراد نباشد کما قال فی الکشاف وقاله مقاتل فما اجهل الناصب قاتله الله **قوله** و مجموع
این امور الخ مردود است بچند وجه **اول آنکه** در مجموع این امور ایمان و عمل صالح مناط وعده الهی گشت
وآن در ثلثه شما مفقود **وایضا** بر این تقدیر خلافت حضرت امیر ع بسبب عدم امن کلی در زمان

آنحضرت موعود نبوده باشد و خلافت کسانیکه مستخلف من الله بالاتفاق نبودند مراد باشد ان هذا لشیء عجاب
سبحان الله کذب ناصبی را ملاحظه باید کرد چگونه داد تعصب و عناد داده خود را از جمله شیعه اولی میداند
و راضی نشده با آنکه خلافت آنحضرت از کتاب الهی ثابت شود اگر دیده بصیرتش کور نمیبود البته میدید و میدانست
که علمای سلف او چگونه تفسیر این آیه کرده اند فخر رازی با آن تعصب و عناد گفته ان الآیة دلت علی امامة
الائمة الاربعة و فضل ابن روزبهان ناصب در ابطال الباطل نوشته و اما ان یکون المراد من قوله
لیستخلفنهم علی فحسب فغیر ظاهر و لا خبر صحیح یدل علی هذا بل الظاهر یشتمل الخلفاء
الاربع و ملوک العرب فی الاسلام فان ظاهر الآیة ان الله وعد المؤمنین بان یجعلهم خلفاء
الارض و ینزع الملک من کسری و قیصر و یوتیه المؤمنین و این صریح است در آنکه خلافت ثلثه
فقط مراد از آیه نیست چنانچه ناصبی فهمیده پس الحال عداوت ناصب را با علی ابن ابیطالب ع باید دید
و کذب و عذر او ملاحظه باید فرمود **دوم آنکه** مراد از تسلط بر زمین اگر تسلط در جمیع شرق و غرب
روی زمین است چنانچه از روایات مزبوره مستفاد میشود و قول او سبحانه فی الارض بر آن دلالت دارد
پس معلوم نیست که غلبه و تسلط کذائی تا حال برای اهل اسلام حاصل شده باشد چه جای زمان خلفای
ثلثه کیف و اکثر قبائل عرب و غیرهم مشرک و کفار بودند و اگر تسلط فی الجمله مراد است پس تخصیص ثلثه
نیست بلکه در زمان حضرت امیر ع نیز حاصل بود و همچنین حصول امن در زمان آنها ممنوع است مطلقا
خواه بنسبت ثلثه باشد پس و خواه بنسبت مؤمنین در زمان آنها اما اول پس زیرا که تخصیص آنها از آیه
مزبوره مستفاد نمیشود و معهذا اگر مراد امن از کفار است کما یشعر الیه قوله تعالی من بعد خوفهم
امنا پس در وقت خلافت حضرت امیر ع نیز حاصل بود بلکه نظر بجبن صحابه کبار و حصول ارتداد بسیاری
از عرب در زمان اول و ثانی علی مزعومهم و وقوع فتنه و فساد در مدینه و اطراف آن البته عدم خوف نسبت
بآنها معنی ندارد و اگر از غیر کفار است پس نظر بماجرای قتل عثمان بذلت و خواری و منع طعام و شراب
از او نیز راست نمی آید **و اما ثانی** پس زیرا که در زمان ابوبکر بنی حنیفه و غیر ایشان را بیگناه بتهمت
رده قتل کردند پس امن کلی از کجا بهم رسید سبحان الله آیا میتواند شد که اخذ فدک از فاطمه ع و قصد احراق
بیت آن جناب که از کتب مخالفین ظاهر میشود امن کلی ها باشد مگر آنکه مراد از امن غیر عترت رسول بوده
باشد و ایضا بدعت ها و فسادها که در زمان عثمان بظهور پیوسته و همچنین حال قتل و ازاله قویه است

برانکه امن حاصل نبود اما اگر امن فی الجمله نسبت ببعضی اشخاص مراد بوده باشد پس در وقت جناب حضرت امیر ع و اولاد طیبین آنحضرت نیز حاصل بود فما وجه اخراجه **قوله** زیرا که امام مهدی عج الخ مدخول است باینکه حضور بعضی مخاطبین مصحح خطاب نبوی ممتنع است و چون در آنوقت جناب امیر ع و حسنین ع حاضر بودند خطاب مذبور صحیح خواهد بود و ذلک مما تقرر فی الاصول و همین است حال سایر خطابات قرآنیه کما لا یخفی و همچنین است صیغه آمنوا که بحسب ظاهر بر زمانه ماضی دلالت دارد کیف حالانکه فضل بن روزبهان گفته که ملوک عرب داخل آیه مذکوره اند و در قرآن مجید در مواضع عدیده یا ایها الذین آمنوا وارد شده و مراد از آن سایر مومنین اند و کذا قوله تعالی الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات و تواصوا بالحق و تواصوا بالصبر و نظایر آن و کذا قوله کان الله علیما حکیما و امثال آن و بر تقدیر تنزل غایة ما فی الباب از قسم مجاز بوده باشد و در ارتکاب آن با وجود صارف از حقیقه کلامی نیست **قوله** حضرت امیر علیه السلام اگرچه در آنوقت موجود بود الخ مطرود است بچند وجه **اول** آنکه مراد از دین اسلام است بنابر آنچه ابن مسعود و غیره روایت کرده اند و شکی نیست در آنکه رواج شعایر اسلام در وقت جناب امیر ع حاصل بود و خوفیکه از فراعنه امت در زمان خلافت ثلثه بود نیز انتقاص پذیرفته و اما امن کلی پس در زمان آنها نیز نبوده لاسیما بالنسبة الی اهل البیت کما اسلفناه **دوم** آنکه مراد از آیه بنصوص عترت طاهره که احد الثقلین اند و ناصب اعدای اتباع ایشان وارد زمان امام صاحب العصر و الزمان است و در آن زمان آنچه رواج شعایر ایمان و قلع اصول کفر و فجور که اصل الاصول آنها ثلثه و اتباع آنها باشند بظهور خواهد رسید مصداق آیه مذبوره است چنانچه جناب نبوی تنصیص بر آن بقول خود یملأ الارض قسطا و عدلا فرموده و در کتب موالف و مخالف بطریق تواتر مسطور و مروی گشته **سیوم** آنکه آنچه از حضرت امیر ع از اختفاء و عدم اظهار حق بسبب جور جایرین بظهور پیوسته موید اراده استخلاف آن حضرت است نه منافی وعده الهیه قوله تعالی کما استخلف الذین من قبلهم مشعر است بآن چه آنحضرت را تاسی است بانبیاء کرام و اوصیای سابقه ع چنانچه قاضی بیضاوی در تفسیر قوله تعالی مخاطبا بموسی ع ولبثت فینا سنین الآیة گفته فانه کان یعاشهم بالتقیة و نیز آنجناب را تاسی است بجناب سید المرسلین که هر که از ابتدای بعثت احوال آنحضرت را میداند میداند که در حال تستر و اختفا و اخفای حق تا زمان امر الهی بجهاد و اظهار شعایر ایمان باعلان بوده اند و کیفیت تستر در غار و اخبار بسیار که از کتب مخالفین وارد شده بر آن دلالت تمام دارد و اما عدم منافات آن بوعده الهیه پس از آنجهت که آنچه در آیه وافی هدایه وعده ثبوت و شوکت

شان شده تعیین آن بوقت من الاوقات نفرموده پس اگر قوت تامه در زمان خلافت آنحضرت حاصل نشده منافی وعده الهیه نخواهد شد چه آنرا موقوف بنا بر مصلحت بالغه خود بر زمان خروج و ظهور خاتم اوصیا داشته

قوله ومعهذا الخ مردود است بچند وجه **اول** آنکه مراد جناب امیر المومنین و اولاد طاهرین و شیعیان آنحضرت اند که در زمان رجعت موافق وعده حتمیه اعلای کلمه دین حق خواهند فرمود نه آنحضرت فقط **دوم** آنکه اگر فقط آنجناب مراد بوده باشد پس اطلاق جمع بر واحد بنا بر تعظیم است وآن در اکثر آیات الهی وارد است کما فی قوله تعالی انا انزلناه فی لیلة القدر و قوله فی آیة المباهله ابنائنا وابناءکم ونساءنا ونساءکم وانفسنا وانفسکم الی غیر ذلک من الایات وچون استعمال ان شایع است قباحتی لازم نیاید کیف وابن ابی الحدید در شرح قوله نحن الشعار والاصحاب الخ گفته یشیر الی نفسه وهو ابدا یاتی بلفظ الجمع و مراده الواحد ومعهذا غایة الامر آنکه مجاز بوده باشد وچون قرینه داله بران موجود باشد در صحت مجاز کلامی نیست و قراین مانحن فیه بسیار است از انجمله آنچه ابن مسعود روایت کرده ومنها استلزام حمل الآیة علی خلافة الثلثة خلف الوعد کما مر **سیوم** آنکه چنانچه مجاز برین تقدیر لازم میاید بر تقدیر حمل آن بر خلافت ثلثه نیز چه بران تقدیر تقدیر بعض که مضاف بسوی الذین باشد لازم است والا خلافت هر که متصف بایمان و اعمال صالحه باشد ثابت باشد واذ لیس فلیس واما انچه بعد ازین قول گفته که از حال ائمه دیگر که بعد آن حضرت امامت یافتند الخ پس جواب ان از ما تقدم ظاهر میشود **قوله** وهمین است معنی خلافت حقه الخ کاش وجه تعیین اراده خلافت اصطلاحی را بیان میکرد حالانکه قاضی بیضاوی و زمخشری اراده معنی لغوی درین آیه نموده اند **قوله** جواب ازین سخن آنست که ما گفتیم الخ کلام صاحب اظهار الحق را نفهمیده متعرض بران گردیده مرادش اینست که اصل حمل لفظ عربی بر معنی لغوی است مادامیکه نقل آن از معنی اصلی بمعنی اصطلاحی ثابت نشود وچون حقیقت شرعیه در لفظ استخلاف وخلیفه و مانند ان ثابت نشده حمل آن بدون قرینه صارفه بر غیر معنی لغوی نمیتوان کرد بتقریر آخر می گوئیم که اگر مراد از کلام مطلق کلام است پس صاحب اظهار الحق کی گفته که سنیان انکار معنی لغوی در مطلق کلام می نمایند واگر مراد همین آیه است پس کلام ناصبی در ما تقدم و ما سیاتی صریح است در اراده معنی اصطلاحی و فخر رازی نیز در تفسیر خود بآن تصریح نموده حیث قال معلوم ان المراد بهذا الوعد بعد الرسول لان استخلاف غیره لایکون الا بعده ومعلوم انه لا نبی بعده لانه خاتم الانبیاء فاذن المراد بهذا الاستخلاف طریقة الامامة انتهی موضع الحاجة من کلامه وکذا قال غیره فی غیره پس ظاهر گردید که سنیان

اراده استخلاف بمعنی اصطلاحی مینمایند و چون مستدل و مدعی مستند اقامهٔ دلیل بر عهدهٔ ایشان لازم است مانع را
مجرد منع ونقل احتمال صحیح کافی کما تقرر فی علم المناظرة پس آنچه صاحب اظهار الحق در مقام منع گفته صحیح باشد
خصوصا نظر بآنکه بهمین معنی لغوی نظام الدین شافعی در شرح طوالع تفسیر آیه کرده و کذا غیره **قوله** اما قاعدهٔ الخ
مسئله حقیقت شرعیه از جمله مسائل اصول فقه است و آن اختلافی است درمیان علمای ما و هم در علمای اهلسنت
چنانچه صاحب مسلم و غیره بآن تصریح کرده اند پس اسناد آن بطرف شیعه که موهم اتفاق آنها است و نیز موهم
اختصاص آنها بآن مذهب است مردود است آری اکثر علمای ما و اکثر مخالفین قائل باثبات آن شده اند لیکن
در امثال صلوة و صوم و زکوة و حج و مانند آن نه اینکه هر لفظیکه در قرآن وارد شود محمول بر معنی جدید باشد
و نیز میگوئیم که این ایراد مفید برای مورد نیست زیراکه اعتراض او در حقیقت راجع است بامثال زمخشری و غیره
که اراده معنی لغوی کرده اند لیکن اظهار الجهله میگوئیم که علامهٔ زمخشری اتباع او را میرسد که در جواب گویند
که بعد تسلیم آنکه خلافت حقیقه شرعیه است چون قرینه عدم آن موجود است اعنی روایت ابن مسعود و عدم
کون الاستخلاف من اسمه عند اهل السنة و غیر ذلک حمل آن بر معنی غیر حقیقی لازم است لوجود الصارف عن
الحقیقة فلا تغفل **قوله** پس شیعه را حکم کردیم الخ مدفوع است اولا باینکه اکابر علمای مذهب او اراده معنی
غیر اصطلاحی نموده اند کالزمخشری و صاحب المدارک و غیرهما پس اگر معنی اصطلاحی از قسم حقیقه شرعیه بود
چرا ترک اراده آن میکردند و اکثر جا ها از قرآن مجید استعمال آن در غیر این معنی وارد شده کما فی حق بنی اسرائیل
وکما فی قوله تعالی و جعلناکم خلائف فی الارض لکن ناصبی چون دانسته که علمای او قائل باین شده اند
دست از حیا بر داشته اخذ سنت معویه در باب تحکیم کرده و ندانسته که دلیل تحقیقی بدون اثبات مقدمات آن
مفید نمیشود و الزامی فرع تحقیقی با وجود اینکه الزام هم مردود است کما سیتضح و طرفه اینست که فخر رازی در نهایة
العقول در جواب طعن عمر باینکه او علم القرآن نداشت لانه لم یعلم ان محمدا یموت الی ان قرا علیه ابو بکر
الآیة گفته لا نسلم ان ذلک کان لعدم علمه بالقرآن بل کان ذلک [illegible] القرآن کقوله هو
الذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله و قوله لیستخلفنهم فی الارض
کما استخلف الذین من قبلهم فهذه الظواهر یقتضی بقاء النبی الی ان یحصل هذه الامور فظنه
ابو بکر بالآیة التی تلاها علی المطعون و ذلک لا یقدح فی علمه انتهی پس اگر خلافت اصطلاحیه مراد میبود
اقتضای این آیه بقای نبی را صورتی نداشت و اینکلام رازی مخالف است بانچه در تفسیر کبیر گفته

و ہذا تناقض صریح و تہافت فصیح و ثانیا چون غدر و نکث عہد ناصبی از اسلاف و بمیراث رسیده شیوه
بر تحکیم او راضی نخواهند شد و قبول آن نخواهند کرد آری بحال او انسب همین بود که در ینباب تحکیم شیخین کرد
تا حقیقت حال ظاهر شود پس باید دانست که از خلیفه اول نقل کرده اند ان اعرابیا جاء فقال لابی بکر انت خلیفة
رسول الله قال لا قال فما انت قال انا الخالفة بعده رواه ابن الاثیر صاحب جامع الاصول و قال الخالفة
هو الذی لا غناء عنده و لا خیر فیه و فی القاموس الخالفة الاحمق و قال عمر کانت بیعة ابی بکر فلتة و فی امره شما
چه اگر معنی خلافت حقیقه مراد باشد این کلام ایشان بیمعنی و مهمل خواهد بود **و ثالثا** باینکه قیاس معنی استخلاف
بر خلافتی که از اخلفنی و نظایر آن مستفاد میشود قیاس مع الفارق است که تاسیا بابلیس کرکرده چه لفظ
اخلفنی را حق تعالی حکایة عن هارون فرموده و آنحضرت خلیفه و امام بود بالاتفاق و همچنین حدیث انت
خلیفتی من بعدی که احتمال معنی لغوی در آن جاری نیست و الا کلام لغو خواهد بود بخلاف استخلاف چه پردا
مقاتل و دیگر تفاسیر دلالت بر معنی لغوی میکند پس در ما نحن فیه قرینه اخذ حقیقی موجود و در آیه مفقود
به بین تفاوت ره از کجاست تا بکجا ... آیه نیز اثبات الخ از کجا دانسته که اثبات امامت جناب علی بن ابیطالب
شیعیان باراده معنی حقیقی میکنند چرا باعتبار آنکه هادی و پیشوا بودن دلالت بر امامت آنجناب مینماید
نبوده باشد چه پیشوای در جمیع امور دین بعد رسول صلعم عین امامت است و لا نرید از یده منه **قوله** بلکه معاذ الله
الی قوله جواب چه خواهد بود **اول** جواب شیعیان همان است که جواب خلیفه اول توانند بود هرگاه که روز
سقیفه استدلال بحدیث الائمة من قریش فرمودند بلکه اگر شیعیان همین آیه یعنی قوله تعالی فقاتلوا ائمة
الکفر استدلال نمایند براینکه مراد از ان ابوبکر است بضمیمه قول عمر فمن عاد الی مثلها فاقتلوه جواب چه خواهد بود
قوله بالیقین میداند الی آخره معلوم نیست که قوله تعالی فی حق ابراهیم انی جاعلک للناس اماما مراد
از ان ریاست عامه است یا خاصه بلکه ازین آیه زیادت مرتبه امامت بر نبوت ثابت میشود **قوله** بخلاف
خلیفه الخ تکذیبش آنست که در قول حق تعالی در حق بنی اسرائیل و یستخلفکم فی الارض لفظ استخلاف مقرون
بلفظ فی الارض است و معهذا معنی اصطلاحی مراد نیست **قوله** چون استخلاف لغوی الخ مدفوع است بدو وجه
اول آنکه در آیه سابقه استخلاف مسند بسوی حق تعالی است و استخلاف شرعی اصطلاحی نیست **دویم** آنکه جمیع
افعال عباد و حوادث و کائنات نزد اهل مذهب شما از جانب حق تعالی و بقضای اوست پس شرب خمر و زنا
از جمله امور شرعیه باشد **قوله** از علمای شیعه استفتا میرود الخ شیعیان را میرسد که بر این استفتا دستخط

نمایند که بلی آوردن بنی اسرائیل بجای فرعون صواب بود چنانچه آوردن اهل اسلام بجای کفار لیکن برای خلافت خلفای شما چه فایده بلکه حدیث صحیح ان الله یؤید هذا الدین بالرجل الفاجر که این ناصبی نیز در کتاب خود بصحت آن حکم کرده موید مطلوب شیعه است **قوله** اول آنکه من برای بیان است برای تبعیض نیست الخ این بیان فقط بیان شیعیان نیست بلکه رؤسای شما نیز بان رفته اند **قوله** گوییم که حمل من بر بیان در وقتیکه داخل بر ضمیر باشد خلاف استعمال عرب است الخ مهارت این عربیت دستگاه را باید دید زمخشری و بیضاوی و صاحب مدارک از استعمالات عرب واقف نبودند که قائل شدند باینکه کلمه من بیانیه است و ایشان عالم بآن ان هذا لشیء عجاب علاوه آنکه در آیه کریمه که در آخر سوره فتح واقع شده اعنی وعد الله الذین امنوا و عملوا الصالحات منهم مغفرة و اجرا کریما بنا بر مزعوم فاضل ناصب حرف من برای تبعیض خواهد بود ولیکن باید که جمیع صحابه اشداء علی الکفار و رحماء بینهم موعود بالمغفرة نبوده باشند و هو انفع لنا لا له و اکثر مفسرین تصریح نموده اند بانکه من در منهم برای بیان است و شاه صاحب میفرمایند که من هرگاه بر ضمیر داخل شود برای بیان نمیباشد قال البیضاوی و من منهم للبیان و فی المدارک و من فی منهم للبیان کما فی قوله فاجتنبوا الرجس من الاوثان ای فاجتنبوا الرجس الذی هو الاوثان و قولک انفق من الدراهم ای اجعل نفقتک من هذا الجنس و هذه الایة ترد قول الروافض انهم کفروا بعد وفات النبی صلعم اذ الوعد لهم بالمغفرة و الاجر العظیم انما یکون لو ثبتوا علی ما کانوا علیه فی حیاته انتهی و حق اینست که شاه صاحب احسان بر روافض فرمودند که من برای تبعیض نگفتند پس موعود بالمغفره بعض صحابه باشند و باقی معدود در زمره غیر مغفورین باشند و شیعیان بعدم مغفوریت جمیع صحابه قایل نیستند بلکه به تبعیض محصل المطلوب و ابن هشام انصاری حنبلی در کتاب مغنی گفته و فی المصاحف لابن الانباری ان بعض الزنادقة تمسک بقوله تعالی وعد الله الذین امنوا و عملوا الصالحات منهم مغفرة فی الطعن علی بعض الصحابة و الحق ان من فیها للتبیین لا للتبعیض ای الذین هم هولاء و مثله الذین استجابوا لله و الرسول من بعد ما اصابهم القرح للذین احسنوا منهم و اتقوا اجر عظیم و کلهم محسن و متق و ان لم ینتهوا عما یقولون لیمسن الذین کفروا منهم عذاب الیم فالمقول فیهم ذلک کلهم کفار انتهی پس از اینجا کذب و جهل ناصب ثابت میشود از مفاد الایه کون المومنین الصالحین بعض المخاطبین لا کون المستخلفین بعض المومنین و مطلوب ثانی است کما لا یخفی **قوله** سلمنا لکن الخ چرا این توطن مثل توطن بنی اسرائیل که مفسرین گفته اند نباشد یا توطن و تصرف بعضی از ملوک

صالحین که خلافت حقیقیه نداشتند نبوده باشد یا موعود مجموع استخلاف و تمکین دین و غیره نباشد یا مراد از
عدم خوف نفی خوف اخروی نباشد علاوه آنکه حق تعالی مومنین را وعده غلبه و غیره فرموده گو در ضمن
آن بالعرض توطن غیر اهل اسلام متحقق باشد آیا نمی بینی که بمقتضای لولاک لما خلقت الافلاک و دیگر
اخبار مستفاد میشود که خلق تمام عالم و آسمان و زمین برای جناب رسول خدا و اولاد آنحضرت است و معهذا
کفار در دنیا بعیش تمام توطن دارند بالجمله بنابر تسلیه و تسکین مومنین وعده الهیه بامن و غیره برای ایشان شده
و از آن لازم نمیاید که مطلقا توطن کفار در ارض حاصل نشود **قوله** گوئیم الخ از عدم غلبه امیه خلف وعده
لازم نمی آید چونکه تعین آن بوقت من الاوقات نشده و این کلام ناصبی مشابه است بکلام منافقین که
چون جناب رسول خدا فرموده بودند لتدخلن المسجد الحرام بعضی اصحاب فهمیدند که در همان سال واقع خواهد شد
چون صلح حدیبیه بعمل آمد و فتح مکه دران سال نشد بعضی از منافقان اصحاب که از انجمله است عمر بن الخطاب
بر خلف وعده حمل کرده شک و ریب در قول آنجناب کردند چنانچه در کتب اهل خلاف مذکور است و آنحضرت
در جواب فرمود که من تعیین این سال نکرده ام **قوله** پس اهل سنت الخ از جمله مکاید این ناصبی آنست که خود را
بظاهر تابع جناب سید الاوصیا نماید و در باطن عداوت آنحضرت دارد سبحان الله رجوع در تحقیق
این آیه بآنحضرت میکند و خلافت آنحضرت را از تحت این آیه خارج کرده با وجود تسلیم دیگر اسلاف
کما عرفت فهو مصداق قوله تعالی یقولون بالسنتهم ما لیس فی قلوبهم و طرفه اینکه قول آنحضرت سلونی و نظایر آن
حجت بر بطلان خلافت نباشد و کلام حضرت امیر مفید خلافت ثلثه **قوله** این عبارت فرموده الخ
کلام ناصبی مردود است اولا بآنکه تاسیا بامامه الخائن السارق تغیر و تحریف در کلام آنجناب کرده
چه این آیه مطلقا و اصلا در نهج البلاغه مذکور نیست بلکه همین قدر وارد است که نحن علی موعود من الله والله
منجز وعده الخ و ادخال این آیه برای تلبیس و تدلیس از جمله خیانات است فهو من زمرة الذین یکتبون الکتاب
بایدیهم ثم یقولون هذا من عند الله لیشتروا به ثمنا قلیلا و ابن ابی الحدید که در شرح خود
در بیان رقعه معاویه عبارت طولانی از تاریخ طبری نوشته و رقم همچنین کلام امام را ذکر کرده بدون
ذکر آیه مذکوره پس درینصورت از کجا براو ثابت شده که تفسیر همین آیه است چرا اشاره بقوله تعالی والله
متم نوره و لو کره المشرکون یا قوله ارسله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله یا
قوله وعدکم الله مغانم کثیرة و امثال آن نباشد **ثانیا** آنکه قوله نحن علی موعود من الله الخ

صریح است در اینکه موعود الهی تا حال واقع نشده وخدا انجاز وعده خود خواهد فرمود پس اگر خلافت خلفای ثلثه مراد از آیه مسطوره میبود چون خلافت شیخین در ان زمان بوقوع آمده بود کلام امام مختل المعنی وکاشف وجه دلالت اینکلام را بیان میکرد طرفه آنکه خلافت آنحضرت که صریح مستفاد از نحن میشود ازین خارج است نظر بعدم تسلط آنحضرت کما قال اولا وخول ثلثه که بهیچ وجهی بران دلالت ندارد از کلام آنحضرت ثابت مینماید واین در حقیقت تکذیب آنجناب است که باوجود آنکه بسبب عدم حصول امن آنجناب واهل آیه نبود بلفظ نحن تعبیر فرمود بلکه می بایست که چنین میفرمود که انتم علی موعود من الله پس وصل آیه مزبوره در کلام امام بنابر مزعوم مستدل لی اصل وبی ربط میشود وایضا قوله کنا نقاتل الخ صریح است در اخراج ثلثه از صیغه متکلم مع الغیر چه قتال کفار بنصرت ومعونت ازانها گاهی بوقوع نه پیوسته اللهم الا ان یقال یقتلهم فی مثل خبر واحد ولا یعبأ به احد بالجمله ازین فقره بخوی من انحاء الدلالات مزعوم او مستفاد نمیشود بلکه صریح مطلوب آنحضرت همین است که بارا وعده الهی باستخلاف شده وتعین زمان آن نفرموده وبر تقدیر تسلیم شامل اعزاز وتسلط جمیع اهل اسلام است وشکی نیست که ترویج دین وفتوح عظیمه فی الجمله در آن وقت حاصل شده گو ترویج دین علی الوجه الکامل در زمان رجعت حاصل شود وهذا هو احد معانی الآیه کما عرفت ومؤید اینست کلام آنجناب که در وقت مشاوره عمر در باب غزوه روم ارشاد فرموده حیث قال قد توکل الله لاجل هذا الدین باعزاز الحوزة وستر العورة والذی نصرهم وهم قلیل لا ینتصرون ومنعهم وهم قلیل لا یمتنعون حی لا یموت الی آخر کلامه واین کلام بمقتضای ان الاخبار تفسر بعضها بعضا توضیح مراد آنجناب که ترویج شعایر اسلام باشد مینماید وهو لا یفید الناصب وایضا اگر عمر از جمله موعودین بالاستخلاف میبود چرا ممانعت خروج او میفرمود کیف وابن ابی الحدید معتزلی گفته که اگر کسی گوید که جناب رسالت مآب صلعم چرا در جهاد بنفس نفیس خود نهضت میفرمود گوئیم آنحضرت از جانب جناب باری موعود بنصرت بوده چنانچه قوله تعالی والله یعصمک من الناس بران دلالت دارد انتهی چه اگر عمر نیز موعود بخلافت میبود برای او خوفی نبود فلا تغفل وکن من المنصفین ثم قال ثم قال وقوله تعالی قل للمخلفین من الاعراب ستدعون الی قوم اولی بأس شدید تقاتلونهم او یسلمون فان تطیعوا یؤتکم الله اجرا حسنا وان تتولوا کما تولیتم من قبل یعذبکم عذابا الیما مخاطب در این آیه بعضی قبایل اعراب اند مثل اسلم وجهینه ومزینه وغفار واشجع که در سفر حدیبیه رفاقت پیغمبر نکردند واجماع مورخین طرفین است که بعد از

این آیه قتالی در زمان آنسرور واقع نشده که دران اعراب را دعوت کرده باشند مگر غزوه تبوک و دران غزوه
البته در این آیه مراد نیست زیراکه فرموده است قتال خواهید کرد با حریفان خود یا اسلام خواهند آورد
پس معلوم شد که آن غزوه دیگر است زیراکه در تبوک یکی هم ازین دو چیز واقع نشده نه قتال نه اسلام مخالفین
پس لابد این داعی خلیفه است از خلفای ثلثه که در وقت ایشان اعراب را دعوت بقتال مرتدین واقع شد
در زمان خلیفه اول و بقتال اهل فارس و روم در زمان او و در زمان خلیفه ثانی و بر هر تقدیر خلافت خلیفه
اول بر صحیح شد زیراکه اطاعت و قبول دعوت او وعده اجر نیک و بر عدم اطاعت او وعید عذاب الیم
مرتب کرده اند و هرکه واجب الاطاعت بود امام است و درین آیه شیخ ابن مطهر حلی دست و پایی زده
جوابی بر آورده است که داعی آنحضرت است و جایز است که آنحضرت در غزوات دیگر که دران قتال هم
واقع شده دعوت نموده باشد اما منقول نشده و رکاکت این جواب پوشیده نیست زیراکه در باب اخبار
و سیر و تواریخ بمجرد احتمالات تمسک کردن شان عقلا نیست و الا در هر مقدمه احتمالی توان بر آورد چنانچه
گوییم که جایز است که بعد از غدیر خم آنحضرت امامت حضرت علی را موقوف کرده نص بر امامت صدیق
نموده باشند و مردم را بر این امر تاکید و اهتمام فرموده اما منقول نشده و علی هذا القیاس و بعضی از شیعه
گویند که داعی حضرت امیر است بسوی قتال ناکثین و قاسطین و مارقین و درین جواب هم آنچه هست پوشیده نیست
زیراکه قتال حضرت امیر برای طلب اسلام نبود بلکه محض برای انتظام امامت بود و در عرف قدیم و جدید
هرگز منقول نشده که طاعت امام را اسلام و مخالفت او را کفر گویند و معهذا خود شیعه بروایات صحیحه
نقل کرده اند که جناب پیغمبر ص در حق حضرت امیر فرمود انك یا علی تقاتل علی تاویل القران کما قاتلت
علی تنزیله و ظاهر است که مقاتله بر تاویل قران بعد از قبول تنزیل قران است از مخالفین و قبول تنزیل
قرآن بدون اسلام معقول نیست بلکه عین اسلام است پس مقاتله بر تاویل قران با مقاتله بر اسلام جمع
نمیتواند شد و هو ظاهر جدا **اقول** قول بدلالت ایه کریمه بر حقیت خلافت ثلثه سخنی است واهی و باطل و از
حلیه صحت عاری و عاطل و ناصبی را امری داعی نشده بر حمل داعیکه از ایه مستفاد میشود بر امام داعی
الی النار خود مگر جهل یا تجاهل او بتفاسیر اهل نحله او کما سیتضح و حبذا ما قیل ع در کفرهم ثابت فی زناره راسوا
لکن ش بالجمله استدلال او بایه مزبوره مردود است **اما اولا** پس از ان جهت که لا نسلم که مراد از داعی ابوبکر است
بلکه جایز است که مراد از ان جناب رسولخدا باشند و فخر رازی در تفسیر کبیر چند وجه در تفسیر آیه نقل کرده

اول آنکه مراد از قوم مذکورین بنی حنیفه و تابعین مسیلمه کذاب اند که ابو بکر با انها جهاد کرده دوم آنکه
هم فارس و الروم غزاهم عمر سیوم آنکه هم هوازن و ثقیف غزاهم النبی و بعد نقل این اقوال گفته
واقوی الوجوه هو ان الدعاء کان من النبی و ان کان الاظهر غیره اما الدلیل علی قوة هذا الوجه
فهو ان اهل السنة اتفقوا علی ان امر العرب فی زمان النبی قد ظهر و لم یبق الا کافر مجاهر او مومن
تقی طاهر و امتنع النبی من الصلوة علی موتی المنافقین و ترک المومنون مخالطتهم حتی ان عبادة
بن کعب مع کونه من المومنین لم یکلمه المومنون مدة و ماذکره الله علامة لظهور حال
من کان منافقا فلو کان ظهر حالهم بغیر هذا فلا معنی لجعل هذا علامة و ان ظهر بهذا و الظهور
کان فی زمان النبی کان ینبغی ان یکون فی زمان النبی و لان النبی لو امتنع من دعوتهم الی اتباعه
لامتنع ابو بکر و عمر لقوله تعالی فاتبعوه و قوله تعالی فاتبعونی فان قیل هذا ضعیف بوجهین
احدهما ان النبی قال لن تتبعونا و قال لن تخرجوا معی ابدا فکیف کان یتبعونه مع النفی الثانی
قوله تعالی اولی باس شدید و لم یبق بعد ذلک للنبی صلی الله علیه واله حرب مع قوم اولی
باس شدید فان الرعب استولی علی قلوب الناس و لم یبق للکفار بعده شدة و باس و اتفاق الجمهور
یدل علی القوة و الظهور نقول اما الجواب عن الاول فمن وجهین احدهما ان یکون ذلک مقیدا
تقدیره لن تخرجوا معی ابدا و انتم علی ما انتم علیه و یجب هذا التقیید لانا اجمعنا علی ان منهم
من اسلم و حسن اسلامه بل اکثرهم کذلک و ما کان یجوز للنبی صلی الله علیه واله ان
یقول لهم لستم مسلمین لقوله تعالی و لا تقولوا لمن القی الیکم السلم لست مومنا و مع القول
باسلامهم ما کان یجوز ان یمنعهم من الجهاد فی سبیل الله مع وجوبه علیهم و کان ذلک
مفیدا کیف و قد تبین حسن حالهم فان النبی دعاهم الی الجهاد فاطاعه قوم و امتنع آخرون
و ظهر امرهم فعلم من استمر علی الکفر ممن استقر قلبه علی الایمان الثانی المراد من قوله لن تتبعونا
فی هذا القتال مختص و قوله لن تخرجوا معی کان فی غیر هذا و هم المنافقون الذین تخلفوا فی غزوة
تبوک و اما اتفاق الجمهور فنقول لا مخالفة بیننا و بینهم لانا نقول النبی دعاهم اولا و ابو بکر ایضا
دعاهم بعد معرفة جواز ذلک من فعل النبی و انما نحن نثبت دعاهم فان قالوا ابو بکر دعاهم
لا یکون بین القولین تناف و ان قالوا المرید بهم النبی فالنبی و الجزم به فی غایة البعد لانه یجوز ان یکون

ذلك قد وقع كيف لا والنبي قال من كلام الله ان كنتم تحبون الله فاتبعوني وقال اتبعوني هذا
صراط مستقيم ومنهم من احب الله واختار اتباع محمد لان بقاء جميعهم على النفاق والكفر بعد
ما اتسعت دائرة الاسلام واجتمعت العرب على الايمان بعيد واما قوله لن تتبعونا فقد كان اذا اكثر
العرب على الكفر والنفاق لانه كان قبل فتح مكة وقبل اخذ حصون كثيرة واما قوله لم يبق للنبي حرب
مع اولي باس قلنا لا نسلم ذلك لان النبي عام الحديبية دعاهم الى الحرب لانه خرج محرما ومعه الهدي
ليعلم قريش انه لا يطلب القتال ومع هذا امتنعت العرب قال ستدعون الى الحرب ولا شك ان من
يكون مسلحا محاربا اكثر باسا ممن يكون على خلاف ذلك وكان قد علم من حال اهل مكة انهم لا يغزون
حاجا ولا معتمرا فقوله اولي باس شديد يعني اولي سلاح من الحديد فان الحديد فيه باس شديد انتهى
وابن ابي الحديد احتمالي ديگر در اين مقام نوشته حيث قال فان قلت لو قدرنا ان هذه الاية وهي قوله قل
للمخلفين الاية انزلت بعد غزاة تبوك وبعد نزول سورة براءة المتضمنة قوله تعالى لن تخرجوا معي
ابدا وقدرنا ان قوله لن تخرجوا معي ابدا ليس اخبارا محضا كما تاولته انت وحملت الاية عليه بل
معناه لا اخرجكم معي ولا اشهدكم حرب العدو معي هل يتم الاستدلال قلت لا لان للامامية ان
تقول يجوز ان يكون الداعي الى حرب القوم اولي الباس الشديد بعد تسليم هذه المقدمات كلها
هو رسول الله دعاهم الى حرب الروم في سرية اسامة بن زيد في صفر من سنة احدى عشرة لما
سيره الى البلقاء وقال له سر الى الروم الى مقتل ابيك واوطئهم الخيول وحشد معه اكثر المسلمين فهذا
الجيش قد دعي فيه المخلفون من الاعراب الذين قعدوا من الجهاد في غزوة تبوك الى قوم اولي باس
شديد ولم يخرجوا مع رسول الله ولا حاربوا معه عدوا انتهى و از اينجا واضح ميشود كه چون شيخين از جمله
متخلفين عن جيش الاسامه بودند حال آنها مثل حال مخلفين اعراب في استحقاق اللوم والعقاب باشد علاوه آنكه
روايات سفيان بنا بر تصريح سيد مرتضى رضي الله عنه وغيره صريح است درين احتمال منها رواية الواقدي
عن معمر عن قتاده قال هم هوازن وثقيف و رواية سعيد بن جبير قال هم هوازن يوم حنين و رواية ابن المسيب
عن ضحاك قال هم ثقيف پس انكار احتمال آنكه مراد از داعي آنحضرت باشد غايت سفاهت است واما تنها
پس از ان جهت كه ممكن است كه مراد جناب حضرت امير بوده باشند كه با اهل جمل و صفين و نهروان جهاد فرمودند
و توهم نشود كه آنها از اهل اسلام بودند و قول او سبحانه او يسلمون دلالت ميكند بر آنكه القوم از جمله كفار بودند

زیراکه لانسلم که مراد از اسلام در آیه مذکوره اسلام مصطلح شرعی ست بلکه جائز است که مراد از آن معنی لغوی باشد
که عبارت از انقیاد و اطاعت است بلکه این احتمال ارجح است نظر باینکه بنابر قول جماعتی از مفسرین اهل جماعت
مراد از اولی باس شدید اهل روم و فارس اند و شکی نیست در انکه اهل روم از اهل کتاب بودند و اهل فارس از عجم
و جزیه از اهل کتاب مقبول است اتفاقا و کذلک کفار العجم عند ابی حنیفه و اخذ جزیه مجزی است در باب حقن دمار آنها
اگرچه قبول اسلام ننمایند پس حصریکه از آیه مستفاد می شود بر تقدیر اراده اسلام اصطلاحی راست نمی آید و مفسر
نیشاپوری هم تصریح بمعنی نموده حیث قال قیل الاسلام ههنا الانقیاد فیشمل اعطاء الجزیة ایضا
والاجر الحسن فی الدنیا الغنیمة و فی الاخرة الجنة و قیل الغنیمة فقط بناء علی ان الایة فی المنافقین و علی
هذا لا یتم الاستدلال علی امامة الخلفاء انتهی موضع الحاجة من کلامه و بعد تسلیم آنکه اسلام در آیه مقابل
کفر باشد دون المعنی اللغوی میگوئیم که محاربین آنحضرت ع از جمله کفار بودند نه از مسلمین چنانچه سید مرتضی علم الهدی
بوجوه عدیده شافیه در شافی ذکر آن نموده **اول** آنکه باتفاق فریقین ثابت است که جناب رسول خدا ص
در حق آنحضرت فرمود که یا علی حربک حربی و سلمک سلمی و شکی نیست که محارب آنحضرت ص کافر است پس همچنین
محارب حضرت امیر ع **دوم** آنکه بلا خلاف روایت شده که آنحضرت ص فرمود اللهم وال من والاه و عاد من عاداه
و انصر من نصره و اخذل من خذله و معلوم است که عدو الهی از کفار است نه از مسلمین **سیوم** آنکه محارب آنحضرت
نبوده مگر کسیکه قتل آنحضرت را حلال دانسته و گمان کرده که آنحضرت بر خلاف حق است و شکی نیست که اگر
کسی شرب یک جرعه خمر را حلال داند کافر میشود بالاجماع و استحلال دم المومن فضلا عن اکابرهم و افاضلهم اعظم
من شرب الخمر و استحلاله فیجب ان یکونوا کفارا و توهم نشود که اگر آنها کافر میبودند چرا حضرت امیر بسیرت و احکام
کفار در اوشان عمل نفرمودند از سبی و اسیر کردن و غنیمت اموال و اسباب بلکه آنچه آنحضرت با آنها عمل فرمودند
نظیر آن در احکام دیگر کفار وارد نشده پس کافر نباشند زیراکه میگوئیم احکام کفر مختلف است بعضی از کفار
کسانی هستند که سوای قتل یا اسلام حکمی دیگر برای آنها معین نشده و بعضی از آنها کسانی هستند که اخذ جزیه
از آنها واجب است و لا یحل قتلهم و منهم من لا یجوز نکاحه بالاجماع و منهم من یجوز نکاحه علی مذهب اکثر المسلمین
پس جائز است که اهل جمل و غیره نیز از کفار باشند و احکام آنها مختص بوده باشد بآنها دون غیرهم و قطع نظر
از این اهون قول معارض است بانکه اگر آنها فساق مسلمین باشند پس در احکام سایر فساق نیز این وارد نیست
که تقتل مقبلا و لا تقتل مولیا پس میباید که فاسق نباشند فما هو جوابکم فهو جوابنا انتهی محصل موضع الحاجه

ن کلام السید و وجوه کثیره داله بر کفر محاربین عنقریب در محل مناسب مبین خواهد شد و موید ش قول رسول
در حق مارقین یمرقون من الدین کما یمرق السهم من الرمیة چه متبادر دین اسلام است و ایضاً آنحضرت نفس
مباهله نفس رسول است و محاربه رسول کفر است اما مراد از قول آنحضرت انک تقاتل علی تاویل القران اینست
مقاتله حضرت امیر بعد وفات جناب رسالتماب بر انکار تنزیل صراحة نبوده بلکه علی تاویله و ممکن است که بعض
از قسم تاویل مستلزم انکار تنزیل باشد وان لم یتحقق انکاره صراحة و اصالة چنانچه در باب مانعین زکوة میگویند
میگویند حال آنکه آنها منکر قرآن و دیگر ضروریات نبودند بل کان علی التاویل کما سیاتی تفصیله و بعد تنزل
و تسلیم میگوییم که غایة ما فی الباب نفس التاویل مستلزم کفر نباشد لیکن از آنجا که محاربه بنابر تاویل با نفس رسول
هم کفر نباشد والا محاربین پیغمبر بنابر تاویل هم کافر نباشند و لعله لا یرضی به الذین یدعون الاسلام و سیاتی
تفصیله **اما ثالثا** پس بعد تسلیم آنکه مراد از داعی ابوبکر است دلالت آیه بر حقیت خلافت او ممنوع است لان
الداعی الی الحق قد لا یکون علی الحق لا سیما نظر بحدیث صحیح ان هذا الدین یوید بالرجل الفاجر و مراد از اطاعة
فی قوله تعالی فان تطیعوا اطاعت الهی است و ترتب مدح و ثواب بر مجرد اتیان المامور به است سواء کان الداعی
علی الحق او من الدعاة الی النار کائمة النواصب و ایضاً استحقاق ثواب بطاعت مخصوصه مستلزم وجوب طاعت
مطلقا نیست والامامة لا تثبت الا بعد وجوبها علی الاطلاق و هو مم کما لا یخفی بخلاف قوله تعالی اطیعوا الله
و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم که بدون تخصیص بواقعة واقعة علی الاطلاق وارد گشته فلا تغفل و هرگاه جمله
این وجوه شافیه بر تو منکشف گردید فاستمع لما نتلو علیک **قوله** مورخین الخ لن یصلح العطار ما افسد الدهر
اگر این دعوای اجماع صحتی میداشت چرا فخر رازی امام ناصبی تقویت احتمال اراده جناب رسالتماب از داعی میکرد
پس میباید که ناصب یا بجهل خود قایل شود یا بجهل امام خود فلیختر ایهما شاء و در هر شق بمقتضای آنکه هر طرف گرفته
شود سود اسلام مطلوب ما حاصل است لیکن بعد تامل واضح میشود که این اجماع مثل اجماع سقیفه بی اصل
و دعوای بلا بینه است **قوله** پس لابد این داعی الخ بمقتضای ثبت العرش ثم انقش اولا میباید که ابطال
احتمال آنکه مراد از داعی پیغمبر خدا بوده باشند بدلیل نماید بعد از ان این تفریع و حال آنکه دانستی که اصل کلام
مردود است فهو من قبیل بناء الفاسد علی الفاسد و طرفه اینست که درینمقام میخواهد که صحت خلافت
خلیفه اول را ازین آیه استنباط نماید و خود در باب نهم ازین کتاب که در فقهیات نوشته گفته است که آیه
یجاهدون فی سبیل الله الخ در حق رفیقان خلیفه اول است و سندعون الی قوم الایه در حق

لشکرهای خلیفه ثانی است انتهی **قوله** زیرا که بر اطاعت الخ **اقول** مراد از اطاعت اطاعت الهی است کما عرفت و معهذا از لزوم ترتب ثواب بر طاعت شخصی در امری مخصوص ترتب ثواب اطاعت او در جمیع الامور لازم نمی آید تا خلافت او ثابت شود کیف و عدم طاعت رسول خدا که از عمر در محال متعدده واقع شده کمثل قوله ان الرجل لیهجر و کذا تخلفه عن جیش اسامة و غیر ذلک موجب منقصت و عقاب برای او نیشود با وجود قوله تعالی ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی پس عدم اطاعت قایل ان لی شیطانا یعتریني چرا موجب آن کردد **قوله** شیخ ابن مطهر الخ مرات واضح گردید که ناصب مفتری کذاب است و راس الکاذبین الخائنین کما فی صحیح مسلم و چون عبارت جناب علامه را نقل نکرده تصدیق او نزد عقلا نمیتواند شد بالجمله کلام ان علامه الاعلام در منهاج الکرامه چنین است اما قوله تعالی سیقول لک المخلفون الایة فانه اراد الذین تخلفوا عن الحدیبیة و التمس هؤلاء ان یخرجوا الی غنیمة خیبر فمنعهم بقوله قل لن تتبعونا لانه تعالی جعل غنیمة خیبر لمن شهد الحدیبیة ثم قال قل للمخلفین من الاعراب ستدعون یرید انه سیدعوکم فیما بعد الی قتال قوم اولی باس شدید و قد دعاهم النبی الی غزوات کثیرة کموتة و حنین و تبوک و غیرها و کان الداعی رسول الله صلی الله علیه و اله و ایضا جاز ان یکون علیا لانه قاتل الناکثین و القاسطین و المارقین و کان رجوعهم الی طاعته اسلاما لقوله حربک حربی و حرب رسول الله کفر انتهی کلامه اعلی الله مقامه و درین عبارت هرگز نفرموده که جایز است که دعوت فرموده اما منقول نشده **قوله** چنانچه گوئیم الخ تفسیری که جناب علامه در منهاج الکرامه ذکر کرده موافق روایات اهل سنت و اقوال علمائی ایشان است نه احتمالی بی اصل و بی دلیل و احتمالی که ناصبی ذکر کرده از قبیل احتمالات و شبهات سوفسطائیه است که منکر بدیهیات مثل حرارة نار و غیره اند که هیچ عاقل دیندار از ادرست درست نخواهد دانست چنانچه بعضی از منکرین نبوت میگویند که محتمل است که قرآن بر شخصی دیگر که محمد نام داشته نازل شده باشد و پیغمبر شما بر خود بافته البته اری چنین احتمالات واهیه که ملایم مذهب اشعریه لاشعوریه است که بنای مذهب خود بر همین سفسطه گذاشته اند فیجوزون ان یکون بین ایدینا جبال شاهقة و تلال سامکة لا نراها مع توهما و سلامة الحاسة الی غیر ذلک **قوله** زیرا که قتال الخ سبحان الله قتال ابو بکر با مانعین زکوة که بنا بر تاویل و عدم استحقاق ابو بکر بخلافت منع زکوة از و میکردند برای طلب اسلام باشد و قتال حضرت امیر با فرق ثلثه خارج از ان و معاویه مجتهد و عائشه مجتهده باشند و قوم مالک بن نویره مجتهد نباشند

نباشد انه لشئ عجاب قوله در عرف قدیم و جدید الخ اگر عرف سنیان مراد است پس خیر مفید و اگر عرف
شیعیان است پس لانسلم که اطلاق کفار برآنها در عرف شیعه شده چه سابق بر تو واضح گشت که محاربین
آنحضرت را مثل محاربین پیغمبر خدا کفار و از اهل نار میدانند و احمد بن حنبل در مسند خود روایت کرده از
ابی الزبیر قال قلت لجابر کیف کان علی بن ابی طالب ع قال ذلک خیر البشر ما کنا نعرف المنافقین
الا ببغضه و ایضا روی ابن مردویه قال علی خیر البشر من ابی فقد کفر و نظایر این بسیار است که دلالت
بر کفر و نفاق محاربین و مخالفین آنجناب دارد و از غرایب آنکه ناصبی بمقتضای آنکه دروغگو را حافظه نباشد
در باب تولا و تبرا از همین کتاب اطلاق کفار بر خوارج کرده اگر نظر باحکام آخرة باشد و منع حضور
در نماز جنازه آنها نموده پس چرا الکفر کذلک مراد نبوده باشد علاوه آنکه هرگاه مقاتله علی التاویل موجب
کفر باشد بوجه من الوجوه پس اگر موجب کفر علی الاطلاق هم باشد چه مستبعد است قوله و معهذا الخ از ناصبی
تبحر دستگاه باید پرسید که قتال ابوبکر با مانعین زکوة از قسم اول بوده یا از قسم ثانی علی الاول کذب ناصبی
ظاهر است چه قول با آنکه مانعین زکوة منکر تنزیل بودند دون محاربی علی با وجود قیام شبهه و تاویل و اقرار
بشهادتین و وجوب صلوة و حج و غیره مبنی از سفاهت قایل است چرا بر این تقدیر محاربین هم منکر تنزیل
نباشند و بر شق ثانی الزام مشترک است فما هو جوابکم فهو جوابنا و اگر بگوید که اگرچه مانعین زکوة انکار تنزیل
صراحة نمیکردند لکن انکار ضروری دین مستلزم انکار تنزیل است گوئیم که انکار مودت قربی و محاربه نفس رسول
نیز مستلزم انکار تنزیل است آیا نمی بینی که اگر کسی بنا بر شبهه و تاویل بگوید که امر بصلوة و صوم مثلا مخصوص
بعرب بوده یا مخصوص زمان آنحضرت مثلا پس شکی نیست در کفر او و حال آنکه این قول هم بنا بر تاویل است نه انکار
تنزیل ثم قال و قوله تعالی یا ایها الذین امنوا من یرتد منکم عن دینه فسوف یاتی الله بقوم یحبهم
و یحبونه اذلة علی المؤمنین اعزة علی الکافرین یجاهدون فی سبیل الله و لا یخافون لومة لائم
ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و الله واسع علیم درین آیه مدح کسانیکه قتال مرتدین کردند
باوصاف کمالی که بالای آن اوصاف در اصطلاح قرآن چیزی نیست مذکور فرموده اند اول قرب و منزلت
و معامله آنها با خدا که یحبهم و یحبونه پس محبوب و محب الهی شدند دوم معامله آنها با مومنین سیوم معامله آنها
با کافرین چهارم معامله آنها با منافقین و مردم ضعیف الایمان و ظاهر است که امام را معامله یا با خالق است
یا با خلق و خلق یا مومن است یا کافر یا منافق و ضعیف الایمان و چون امام در هر چهار معامله مذکوره پسندیده

آیت ۵۴ پاره ۶ رکوع ۱۲ سوره مائده

خدا شده و رست بر آمد امام بحق شد و لهذا در آخر آیت این اوصاف را نهایت پسند فرموده ارشاد کرده ذلک فضل الله یوتیه من یشاء و مقاتله مرتدین بالاجماع از خلیفه اول و اتباع او واقعشده زیرا که در آخر عهد پیغمبر سه گروه مرتد شدند اول بنو مدلج قوم اسود عنسی ذوالخمار که در یمن دعوی نبوت کرد و بدست فیروز دیلمی کشته شد دوم بنو حنیفه اصحاب مسیلمه کذاب که در ایام خلافت خلیفه اول بدست وحشی قاتل امیر حمزه کشته شد سیوم بنو اسد قوم طلیحه بن خویلد متنبی که حضرت پیغمبر خالد را برو فرستاد و او از دست خالد گریخته بشام رفت و در عاقبت ایمان آورد و در زمان خلیفه اول هفت گروه مرتد شدند اول بنو فزاره قوم عتبه بن حصین دوم غطفان قوم قره بن سلمه سیوم بنو سلیم قوم ابن عبد یالیل چهارم بنو یربوع قوم مالک بن نویره پنجم بعضی بنو تمیم قوم سجاح بنت المنذر متنبیه زوجه مسیلمه کذاب ششم بنو کنده قوم اشعث بن قیس کندی هفتم بنو بکر در بحرین و یک فرقه در زمان خلیفه ثانی نیز مرتد شده بنصاری ملحق شد و هر یک از فرقهای مذکوره را خلیفه اول از بیخ و بن برکند و در اسلام در آورد چنانچه مورخین برین امر اجماع دارند و حضرت امیر را قتال مرتدین گاهی اتفاق نیفتاده بلکه خود فرموده که امرت بقتال اهل بعلیه کما رواه الامامیه فی کتبهم و اگر امامیه آنها را بنا بر انکار امامت مرتد نامند گوئیم در عرف قدیم و جدید مرتد منکر اصل دین را گویند و اگر بتاویل باطل چیزی را از عقاید اسلام منکر شود آنرا مرتد نامیدن در عرف جاری نیست و حمل معانی قرآن بالاجماع بر معانی عرفیه لغت است نه بر معانی اصطلاحیه قوم دون قوم و معهذا لفظ عن دینکم صریح است در آنکه انکار ایشان تمام دین را و اصل آنرا باشد نه یک مسئله را از مسائل آن و مانعین زکوة را که در عهد خلیفه اول مرتد نامیدند بجهت آن است که آنها منکر وجوب زکوة بودند و هر که منکر ضروریات دین شود اصل دین را انکار کرده و امامت باقرار علمای شیعه از ضروریات دین نیست که بانکار او کفر و ارتداد حاصل آید چنانچه در کلام فاضل کاشی در باب ثانی از روی روایات کافی وغیره گذشت و ملا عبدالله صاحب اظهار الحق سوال و جوابی آورده است که باین بحث بسیار چسپان است اگر کسی گوید که در باب خلافت مرتضی اگر نص صریح نشده امامیه کاذب اند و اگر نص متحقق شده بیباید که جماعه صحابه که در مسئله خلافت مخالفت نمودند مرتد شده باشند و جواب این بحث باینعبارت نوشته که انکار نصی که موجب کفر است آنست که امر منصوص را باطل اعتقاد کنند و حضرت پیغمبر را حاشا در آن تنصیص تکذیب نمایند اما اگر حق واجب را دانسته ترک آن بواسطه اغراض دنیوی و حب جاه کنند از فسوق و عصیان خواهد بود مثلا ادای زکوة

باجماع امت واجب است و منصوص در قرآن واحادیث پس اگر کسی منکر وجوب او شود کافر و مرتد می شود و اگر معتقد وجوب آن بوده واز دوستی زر و بخل ادا نه نمایند و برذمه خود بدارد عاصی خواهد بود و آنها که متفق بر خلافت خلیفه اول شدند نمی گفتند که حضرت پیغمبر نص کرده اما دروغ گفتند بلکه در بعض اوقات بعض مردم منکر تحقق نص میشدند و بعض دیگر کلام حضرت پیغمبر را تاویل دوراز کار می نمودند انتهی کلامه بلفظه و نیز حضرت امیر در خطبه خود که نزدیک امامیه بطریق صحیح مروی است کما سیجی انشاء الله تعالی فرموده است اصبحنا نقاتل اخواننا فی الاسلام علی مادخل فیه من الزیغ والاعوجاج والشبهة والتاویل و نیز حضرت امیر از سب مقاتلین خود داشتن منع فرموده کما اورده المرضی فی نهج البلاغة و سب مرتدین ممنوع منه نیست و اگر ازین همه قطع نظر کنیم و مسلم داریم که حضرت امیر نیز در وقت خود بامرتدین قتال فرموده اما مرتدین زمان پیغمبر و خلیفه اول را هم مقاتل و دافعی بود و آن مقاتل و دافع نیز درین مدح شریک است و به یثبت المدعی و قاعده اصولیه مقرر است که حرف من چون در مقام شرط و جزا واقع شود عام میگردد چنانچه در مثال من دخل حصن کذا فله کذا گفته اند پس درین آیه نیز هر که مرتد شود برای او قومی موصوف باین صفات پیدا شوند و چون در زمان خلیفه اول ارتداد بکثرت و شدت واقع شد اگر قومی موصوف باین صفات هم در مقابله آنها موجود نشوند بلکه خود هم مرتد مثل آن مرتدین باشند خلف در وعده الهی لازم آید از تعین آن قوم در آن زمان سخن میرود که کدام کسان بودند حضرت امیر بلا شبهه بمدافعه آنها و اینها نتوانست قیام نمود لابد دیگری خواهد بود و نیز یاران و رفقا و لشکریان حضرت امیر موصوف باین صفات مذکوره نبودند چنانچه سابق در باب اسلاف شیعه شکایت جناب امیر از آنها از نهج البلاغه منقول شده و اگر بنابر تاکید آن مضمون عبارات دیگر حضرت امیر را از موضع دیگر نهج البلاغه بیاریم مناسب است تا این رساله را به برکت آن کلام ارشاد نظام زیب و زینت حاصل شود و سامع را بسماع آن عبارات هدایت اشارات فایده بر فایده دست دهد هو المسک ما کررته یتضوع در نهج البلاغه مذکور است که جناب امیر در مقام شکایت از یاران خود و آنکه اینها قبول دعوت آنجناب نمیکنند و نصیحت و موعظه او را بسمع قبول نمیشنوند این عبارت سراسر هدایت ارشاد فرمود اما والذی نفسی بیده لیظهرن هولاء القوم علیکم لا انهم اولی بالحق منکم ولکن لاسراعهم الی باطل صاحبهم و ابطائکم عن حقی و لقد اصبحت الامم تخاف ظلم رعاتها و اصبحت اخاف ظلم رعیتی استنفرتکم للجهاد فلم تنفروا و اسمعتکم فلم تسمعوا و دعوتکم سرا و جهرا فلم

تستجیبوا و نصحت لکم فلم تقبلوا اشهود کغیاب و عبید کارباب اتلو علیکم الحکم فتنفرون منها و احثکم علی جهاد اهل البغی فما آتی علی آخر قولی حتی ارایکم متفرقین ایادی سبا تاؤن الی مجالسکم و تتخادعون عن مواعظکم اقومکم غدوة و ترجعون الی عشیته کظهر الحیة المقوم و اعضل ایها الشاهدة ابدانهم الغائبة عنهم عقولهم المختلفة اهوائهم المبتلی بهم امیرهم صاحبکم یطیع الله وانتم تعصونه و صاحب اهل الشام یعصی الله وهم یطیعونه لوددت والله ان معاویة صارفنی بکم صرف الدینار بالدراهم واخذ منی عشرة منکم واعطانی رجلا منهم و نیز چون هر دو عامل آنجناب عبدالله بن عباس و سعید بن عمران برگشته آمدند و تسلط بشر ارطاة که از امراء معاویه بود بران ملک بیان کردند و این حادثه بسبب نرسیدن کومک از جناب امیر بود و حضرت امیر سابق مردم را بر این امداد عاملان بن خیلی تاکید فرموده بود و لشکریان هرگز نشنیدند تا آنکه کار از دست رفت و عاملان برخواسته آمدند میفرماید انبئت ان بشرا قد طلع الیمن و انی والله لاظن هؤلاء القوم سیدالون منکم باجتماعهم علی باطلهم و تفرقکم عن حقکم و بمعصیتکم امامکم فی الحق و طاعتهم امامهم فی الباطل و باداهم الامانة الی صاحبهم و خیانتکم و بصلاحهم فی بلادهم و فسادکم فلو ائتمنت احدکم علی قعب لخشیت ان یذهب بعلاقته اللهم انی قد مللتهم و ملونی و سئمتهم و سئمونی فابدلنی بهم خیرا منهم و ابدلهم بی شرا منی اللهم امث قلوبهم کما یمات الملح فی الماء لوددت والله لو ان لی بکم الف فارس من بنی فراس بن غنم لو دعوت اتاک منهم فوارس مثل ارمینة الحمیم و نیز در خطبهٔ دیگر که پاره از آن سابق در باب سیوم گذشت میفرماید وایم الله لاظن بکم لو حمس الوغی واستحر الموت قد انفرجتم عن ابن ابی طالب انفراج الراس و نیز در خطبهٔ دیگر میفرماید احمد الله علی ماقضی و قدر من فعل و علی ابتلائی بکم ایتها الفرقة التی اذا امرت لم تطع و اذا دعوت لم تجب ثم قال بعد کلام وانی لصحبتکم قال بکم غیر کثیر و چون حضرت امیر را خبر رسید که لشکر معاویه شهر انبار را غارت کرد بنفس نفیس خود پیاده از دولتخانه روان شد و تا بموضع نخیله که بیرون شهر کوفه است رسید بعضی یاران از عقب دویدند و عرض کردند یا امیر المؤمنین نحن نکفیکهم پس فرمود والله مایکفوننی انفسکم فکیف تکفوننی غیرکم ان کانت الرعایا تشکو حیف رعاتهم فانی اشکو حیف رعیتی کانی المقود و هم القادة او الموزع و هم الوزعة فقدم الیه رجلان من اصحابه فقال احدهما

یا امیر المومنین انی لا املک الا نفسی واخی فمرنا بامرک نفذ له فقال و این تقعان مما ارید
وازین جنس کلام ارشاد التیام جناب امیر بسیار است وهمه در نهج البلاغه که نزد شیعه اصح الکتب و متواتر است
موجود هیچکس را ازینها جای انکار نیست وازین کلام صادق صریح معلوم میشود که صفاتی که در مقاتلین
مرتدین حضرت حق تعالی بیان فرموده اضداد آن صفات در لشکریان حضرت امیر متحقق بود خاین و سارق
بودند وان الله لا یحب الخائنین و مفسد بودند وان الله لا یحب المفسدین و اتباع امر اولی الامر واطاعت او
که نتیجه محبت الهی و سبب محبوبیته اوست لقوله تعالی قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله نمی نمودند
پس کلمه یحبهم و یحبونه اصلا در حق ایشان راست نمی آید بر جناب حضرت امیر تکبر و تحکم می ورزیدند و رنج
و ایذا میدادند پس اعزة علی المومنین بل علی الیعسوب المومنین شدند و از بغاة و خوارج می ترسیدند پس اذلة
علی الکافرین شدند و از جهاد فرار میکردند و از مضمون یجاهدون فی سبیل الله بمراحل دور افتادند و
بجای لا یخافون لومة لائم لا یسمعون نصیحة ناصح در حق ایشان درست بود که نصیحت حضرت امیر را گوش
نمیکردند پس اوصافیکه حق تعالی در این آیه یاد فرمود بر لشکریان حضرت امیر فرود آوردن امکان ندارد
لاستحالة اجتماع الضدین و نیز از سیاق و سباق آیت صریح مستفاد میشود که بسعی آنقوم فتنه مرتدین دفع
خواهد شد و صلاح دین متحقق خواهد گشت زیرا که سوق آیت برای تسلیه و تقویه مومنین و ازاله خوف از مرتدین
است مقاتلات حضرت امیر بالاجماع منجر باصلاح نشدند و غلبه متحقق نگشت و تسلط بغاة روز بروز
در تزاید و فساد در دین مترقی ماند این سه آیه ناطق از کتاب الله حقیقت خلافت و امامت خلفای ثلثه را
بنحوی ارشاد میفرماید و تقییدات و تخصیصات دارد که هرگز احتمال غیر ایشان موافق قواعد دانشمندی
باقی نمی ماند و اگر خارج از قاعده عقل بعضی علمای شیعه بنابر تجاهل احتمالی ذکر کند محتاج جواب
نمیشود زیرا که کلام با عقلا است نه با ارباب اوهام و متجاهلین و هر که تفصیل این استدلالات و تکمیل
این بحث و احاطه جوانب آن و استدلالات دیگر که بآیات بسیار درین مطلب واقع اند منظور باشد
در کتاب ازالة الخفاء عن خلافة الخلفا باید دید که درین باب کلام را بنهایت رسانیده و مخدرات
معانی کتاب الله را خلعت ظهور پوشانیده لله در مصنفها و چون درینمقام مقصود بیان مخالفت
شیعه با ثقلین است در هر مسئله فروعی و اصولی و درین مخالفت یک آیه و صد آیه برابر است خوفا
عن الاطالة برهمین قدر اکتفا رفت انتهی **اقول** عدم دلالت آیه کریمه بر خلافت خلفای ج

در کتاب عماد الاسلام از مصنفات والد العلام بوجوه شافیه و براهین وافیه که موجب انشراح صدور مومنین و خذلان مخالفین باشد باثبات رسیده مع نقض کلام امام اللئام بتفصیل و بسط تمام و چون ایراد جمیع آن کلمات هدایت سمات موجب تطویل کلام است درینمقام بطرز جدید مجملاً متعلقات آیه مسطوره بیان نموده میشود فنقول **اولاً** معنی آیه مذکوره بفهم شاهصاحب و اسلاف ایشان نیامده و الا احتجاج بان بر صحت خلافت خلفای خود نمی نمودند چه قول او تعالی فسوف یاتی الله بقوم دلالت صریحه دارد برینکه آن قوم در وقت نزول آیه موجود نبودند پس مراد از آنها غیر قوم صحابه حاضرین بوده باشند و مقاتلین مرتدین بزعم مخالفین اکثری از قوم همان صحابه بودند پس اتصاف آنها جمیعا بصفات کمالیه مبین شده ثابت نباشد و نزول آیه در باره آنها نبوده باشد و نیز مقاتله مرتدین بالخصوص در آیه مذکوره مذکور نشده پس تخصیص آن بمقاتلین مرتدین دعوی بلا دلیل است بلی چون اکثر تابعین تابعان جناب امیر و از جمله مجاهدین و غیر قوم صحابه بودند اگر در آیه مزبوره مراد باشند می تواند شد **وثانیاً** آنکه بنابر تصریح ناصب در باب فقهیات این آیه کریمه در حق رفیقان خلیفه اول است پس اگر مفید امامت باشد لا بد که رفقایش خلفای پیغمبر باشند نه ابوبکر و هو باطل قطعاً و بتقریر آخر میگوئیم که اطلاق جمع بر واحد و اثنین بنابر تصریح ناصب فیما سیاتی خلاف اصل است پس صیغ جمع که درین آیه وارد شده یا محمول است بر خلفای ثلثه یا احد من الخلفاء مع اهل عسکره بر تقدیر اول جهاد خلیفه ثالث هم مرتدین باثبات باید رسانید و نیز وجه تخصیص بمجاهدون و غیر بخلفا با وجود اتصاف رفقای شان بجهاد بیان باید کرد بلکه کلام در اصل اتصاف خلفا بجهاد است الا مجازاً کما فی بنی الامیر المدینة و ما لم یثبت فاثبات خلافتهم خرط القتاد و بر تقدیر ثانی قایل بخلافت رفقای مزبورین باید شد **وثالثاً** میگوئیم که آنچه ناصب گفت خلاف اقوال اکثر مفسرین سنیان است فضل ابن روزبهان میگوید ذهب المفسرون الی انها نزلت فی اهل الیمن و قیل لما نزلت هذه الآیة سئل رسول الله ص عن هذا القوم فضرب بیده علی ظهر سلمان و قال هو و قومه و الظاهر انها کانت نازلة لقوم لم یومنوا بعد الآیة سوف یاتی الله علی هذا لا علی من کان ممن اعطاه الله من اول الاسلام فکیف یصح نزوله فیه انتهی پس بنابرین موافق کسانیکه ابوبکر را اول و اقدم اسلاماً میدانند البته داخل این آیه نباشد و کلام این فاضل برای الزام اهل سنت کافیست و اگر این احتمالات از قبیل احتمالات عقلیه هم میبود کافی بود فانه اذا جاء الاحتمال بطل الاستدلال حال آنکه این وجوه

ومحامل از روایات واقوال سنیان است **ورابعاً** آنکه ثعلبی که از اکابر مفسران سنیان است روایت کرده نزلت
فی علی ابیطالب و دلالت دارد بر صحت این روایت اینکه اوصافیکه درین آیه مذکور شده از محبت و محبوبیت
الهی و جهاد کفار وغیر آن مخصوص آنحضرت بوده چنانچه عنقریب واضح میشود وایضاً این روایت معاضد است
باخباریکه بطریق امامیه منقول شده مولانا طبرسی در تفسیر مجمع البیان گفته قیل فی تفسیر هذه الآیة هم
امیرالمؤمنین واصحابه حین قاتل الناکثین والقاسطین والمارقین و روی ذلک عن عمار وحذیفه
وابن عباس وهو المروی عن ابی جعفر وابی عبدالله ومؤید اینست آنکه آیه انما ولیکم الله بعد این آیه مسطوره
واقع است وهی نزلت فی شان علی کما سنبینه فکذا تلک سید مرتضی علیه الرحمه در کتاب شافی در جواب قاضی
القضاة که احتجاج باین آیه بر خلافت خلیفه اول نموده کلامی متین فرموده است که حاصلش اینست که از کجا
گفتی که این آیه نازل شده در شان ابوبکر واصحاب او پس اگر قاضی بگوید که ازین جهت که ابوبکر واصحاب او
قتال مرتدین بعد رسول خدا نمودند وسوای ایشان دیگری قتال مرتدین نکرده در جواب او گفته خواهد شد که
کیست که مسلم داشته است این قول ترا آیا نیست که امیرالمؤمنین ع قتال کرده است ناکثین و قاسطین و مارقین را
بعد رسول خدا و هولاء عندنا مرتدون عن الدین و شهادت میدهد بر صحت این معنی علاوه برآنکه فی نفسه
احتمال صحیح است که از آیه کریمه مستفاد میشود آنچه وارد شده از جناب امیرالمؤمنین ع انه قال یوم البصرة
والله ما قوتل اهل هذه الآیة حتی الیوم وتلاها وقد روی عن عمار وحذیفه وغیرهما مثل ذلک
پس اگر گوید که دلیل من برآنکه این آیت در شان ابوبکر واصحاب او نازل شده قول اهل تفسیر است در جواب او
گفته خواهد شد آیا جمیع اهل تفسیر باین قول قایل شده اند پس اگر بگوید آری پس مکابره نموده زیراکه احتمال
نازل شدن آیه کریمه در شان علی ابن ابیطالب ع که ما ذکر نمودیم نیز منقول است از جماعه تفسیر و تاویل و لو لم
یکن الا ما روی عن امیرالمؤمنین و وجوه اصحابه الذین ذکرناهم لکفی واگر بگوید حجت من قول بعض مفسرین است
گوئیم که کدام حجت است در قول این بعض واز کجا حقیت قول بعضیکه قایل بقول تو شده اند ثابت کرده نه
قول بعضیکه موافق قول ما تفسیر کرده اند و بعد ازین گفته میشود که حق تعالی در آیه قوم مذکورین را باوصافی
چند منعوت کرده که واجب و لازم است تامل و مراعات نمودن آن صفات تا معلوم کنیم که ان اوصاف
در صاحب ماست یا در صاحب تو زیراکه وصف نموده است ایشان را بانه یحبهم ویحبونه واین وصفی است
که مجمع علیه است در صاحب ما و مختلف فیه در صاحب تو و رسول خدا صاحب ما را صاحب این اوصاف

گردانیده در جنگ خیبر وقتیکه فرار کرد کسیکه فرار کرد از کفار فقال لاعطین الرایة غدا رجلا یحب الله و رسوله
و یحبه الله و رسوله کرار غیر فرار پس رایت را بآنجناب عطا کرد بعد ازان قول او تعالی اذلة علی المومنین اعزة
علی الکافرین نیز مقتضی قول ماست زیرا که معلوم است بالاتفاق حال امیر در تخاشع و تواضع و فروتنی و کوچک
دلی و ضبط غیظ و غضب و انه ما رئی قط طایشا و لا مستبطرا فی حال من الاحوال و معلوم است حال هر دو صاحب
شما درین باب اما احدهما پس اعتراف کرده بطوع خود بلا اکراه بان له شیطانا یعتریه عند غضبه و اما دومی
پس معروف بود بدرشتی و تندی و عجلت و مشهور بفظاظت و غلظت و اما عزت علی الکافرین پس متحقق
نمیشود مگر بقتل و جهاد کفار و هذه حال لم یسبق امیر المومنین الیها سابق و لا یلحقه فیها لاحق بعد ازان
حق سبحانه تعالی فرموده یجاهدون فی سبیل الله الایة و این نیز وصف آنجناب است بالاتفاق و منفی است
از ابوبکر و صاحب او اجماعا زیرا که نیست قتیلی از کفار که از دست اینها در صف جهاد کشته شده باشد و نه
گاهی جهاد کرده اند بین یدی رسول الله و هر گاه اوصاف مزبوره حاصل باشد برای حضرت امیر و حاصل
نباشد برای کسانیکه دعوی شما نزول آیه در شان آنهاست زیرا که بعضی ازین اوصاف معلوم الانتفاست
از آنها کالجهاد فی سبیل الله و بعضی مختلف فیه مثل اوصافیکه غیر جهاد است پس میباید کسیکه استدلال
باین آیه نماید این اوصاف را از خارج باثبات رساند تا دلالت آیه کریمه بر مطلوب او تمام شود نه ازین
آیه لانه لم یسبق فی هذه الایة دلیل انتهی ترجمة کلامه و ابن ابی الحدید معتزلی بعد نقل کلام سید گفته هذه
جملة ما ذکره المرتضی و لقد یمکنه التخلص من الاحتجاج بالایة علی وجه الطف و احسن و اصح
مما ذکره فنقول المراد بها من ارتد علی عهد رسول الله فی واقعة الاسود العنسی بالیمن فان
کثیرا من المسلمین ضلوا به و ارتدوا عن الاسلام و ادعوا له النبوة و اعتقدوا و اصدقه
و القوم الذین یحبهم الله و یحبونه القوم الذین کاتبهم رسول الله صلی الله علیه و اله بالیمن
و اغراهم بقتله و الفتک به و هم فیروز الدیلمی و اصحابه و القضیة مشهورة و قد کان
له ایضا ان یقول لم قلت ان الذین قاتلهم ابوبکر و اصحابه کانوا مرتدین فان المرتد من ینکر
دین الاسلام بعد ان کان قد تدین به و الذین منعوا الزکوة لم ینکروا اصل دین الاسلام
و انما تاولوا فاخطاؤا لانهم تاولوا قول الله تعالی خذ من اموالهم صدقة تطهرهم و تزکیهم
بها و صل علیهم ان صلواتک سکن لهم فقالوا انما ندفع زکوة اموالنا الی من صلوته سکن لنا

ولم یبق بعد وفاة النبی صلی الله علیه وآله من هو بهذه الصّفات فسقط عنّا وجوب الزکوة ولیس هذا من الرّد فی شیٔ وانّما سمّاهم الصحابه اهل الرّدة علی سبیل المجاز اعظاماً لما قالوه فان قیل انما الاعتماد علی قتال ابی بکر واصحابه لمسیلمة وطلیحة الذین ادّعیا النبوة وارتدا بطریقتهما اکثیر من العرب لا علی قتال مانعی الزکوة قیل ان مسیلمة وطلیحة جاهدهما رسول الله صلی الله علیه وآله قبل موته بالکتب والرسل وانفذ لقتلهما جماعة من المسلمین وامرهم ان یقتلوهما غیلةً ان امکنهم ذلك واستنفر علیهما قبایل من العرب وکل ذلك مفصلاً مذکور فی کتب السیرة والتواریخ فلم لا یجوز ان یکون اولئك النفر الذین بعثهم رسول الله صلی الله علیه واله للفتك بهما هم المعنیّون بقوله یحبهم ویحبّونه الی آخر الآیة ولم یقل فی الایة یجاهدون فیقتلونکم وانما ذکر الجهاد فقط وقد کان الجهاد حاصلا عند حصار الطایف وان لم یبلغ فیه الغرض وقد کان له ایضاً ان یقول للآیة سیاق لا یدل علی ظنیة المستدل لها من انه من یرتد عن الدین فان الله یاتی بقوم یحبّهم ویحبّونه یحاربون لاجل ردّته وانّما الذی یدل علیه سیاق الایة انه من یرتد منکم عن دینه بترك الجهاد مع رسول الله صلی الله علیه واله سمّاه ارتدادا علی سبیل المجاز فسوف یاتی الله بقوم یحبّهم ویحبّونه یجاهدون فی سبیل الله معه عوضاً عنکم وکذلك کان فان کل من خذل النبیّ صلی الله علیه واله وقعد عن النهوض معه فی حروبه اغناه الله تعالی عنه بطایفة اخری من المسلمین جاهدوا بین یدیه فامّا قول المرتضی انها نزلت فی الناکثین والقاسطین والمارقین الذین حاربهم امیر المومنین علیه السلام فبعید لانهم لا یطلق علیهم لفظ الردة عندنا ولا عند المرتضی واصحابه اما اللفظ فبالاتفاق وان سموهم کفاراً اما المعنی فلان فی مذهبهم ان من ارتد وکان قد ولد علی فطرة الاسلام بانت امرئته منه وقسم ماله بین ورثته وکان علی زوجته عدة المتوفی عنها زوجها ومعلوم ان اکثر محاربی امیر المومنین علیه السلام کانوا قد ولدوا فی الاسلام ولم یحکم فیهم بهذه الاحکام اما قول المرتضی ان الصفات متحققه فی صاحبنا دون صاحبکم فلعمری ان حظ امیر المومنین منها هو الحظ الاوفی ولکن الایة ما خصت الرئیس بالصفات المذکورة وانما اطلقها علی المجاهدین وهم الذین یباشرون

الحرب فهبان ابابکر و عمر ما کانا بهذه الصفات لم لا یجوز ان یکون مدحا لمن جاهد بین
ایدیهما من المسلمین و باشروا الحرب و هم شجعان المهاجرین و الانصار الذین فتحوا الفتوح و نشروا الدعوة
و ملکوا الاقالیم انتهی و انا اقول بتوفیق الله ازین کلام ابن ابی الحدید بحمد الله واضح گردید که باعتراف
و اقرار او استدلال از آیه کریمه بر خلافت ثلثه بنا بر وجوه عدیده که ذکر آن تائید اهل الحق نموده
از محل اعتبار ساقط است و اذا جاء الاحتمال بطل الاستدلال پس بمقتضای کفی الله المومنین القتال
هر چند که در رد احتجاج اهل خلاف باین آیه حاجت رد و قدح نیست لیکن بنا بر مزید تبکیت مخالفین
بمعرض تحریر می آید انچه گفته که قول سید مرتضی بعید است پس ناشی است از تعصب او بمذهب خود چه
نزول آیه در شان حضرت امیر ع بنا بر روایت ثعلبی و غیره ثابت شده و سید سند نیز در اول کلام خود
اشعار نموده بآنکه این احتمال موافق روایات اهل تفسیر است پس این معترض بنا بر جهل بروایات مذهب
یا بتجاهل حکم ببعد این احتمال کرده و قوله اما اللفظ فبالاتفاق پس ممنوع است چه کلام اکثری از اصحاب
مشتمل است بر اطلاق لفظ مرتد بر آنها و یشعر الیه قول السید سابقا فهولاء مرتدون عندنا و شیخ مفید
اطلاق مرتد در بعضی عبارات فرموده که ذکر آن موجب تطویل کلام است و قطع نظر ازین کدام استبعاد
در اطلاق لفظ مرتدین بر محاربین آنجناب است باوجود آنکه اطلاق آنرا بر مانعین زکوة بر اعظام قول آنها
مجوز کرده حال آنکه آنها منکر زکوة نبودند کما اعترف به فکذا فیما نحن فیه من حیث اللفظ قوله و اما المعنی
الخ مخفی نماند که سید و بعضی دیگر از قدمای علمای شیعه قایل شده اند بکفر و نجاست مخالفین خواه
از محاربین باشند خواه نه و اکثر اصحاب قایل بکفر و ترتب ثمره آن در آخرت شده اند گو در دنیا ظاهرا
محکوم باسلام بوده باشند و ظاهر اطلاق کلام اصحاب تکفیر محاربین است مطلقا پس هرگاه نزد سید مرتضی
و غیره نجاست دنیویه و سایر احکام شرک بر مخالفین ثابت باشد از کجا دانسته که برای محاربین نزد
سید حکم مرتد ثابت نباشد و بر تقدیر تسلیم پس سید سند در کلام سابق که بمعرض نقل آمده تصریح فرموده بآنکه
احکام کفار مختلف است پس از کجا که برای مرتدین محاربین احکام علیحده از سایر مرتدین که مختص بآنها
باشد ثابت نبوده باشد علاوه آنکه قول معترض و لم یحکم فیهم بهذه الاحکام دعوی بلا دلیل است چه اگر
مراد او اینست که حضرت امیر ع احکام مرتدین بر آنها جاری نکردند پس بعد تسلیم آن لکن آنحضرت ممنوع است
زیرا که اهل عسکر آنحضرت ع اهل صفین و غیره را باخوان مسلمین تعبیر میکردند پس اجرای احکام ارتداد بر آنها

غیر ممکن بود چنانچه بر کسیکه باجرای اعمره در باب منع تراویح میدانی مخفی نخواهد بود واگر مراد اینست که احدی
از علمای فریقین حکم بارتداد نکرده پس در حیز منع است و من ادعی فعلیه البیان خصوصاً نظر بآنکه روایات
مخالفین مشعر است بآنکه بعد وفات جناب رسول خدا صلی الله علیه وآله جمعی از صحابه مرتد شدند کروایة
اصحاب الصحاح وغیره وسیاتی تفصیله فی نقض اقوال الناصب ومؤید اینست انچه جناب امیر المومنین در بعضی
از خطب فرموده حتی اذا قبض الله رسوله رجع قوم علی الاعقاب وغالتهم السبل واتکلوا علی الولائج
الی اخر ما سیاتی وخود در شرح اینکلام اعتراف کرده بآنکه مراد ازان محاربین انجناب اند در جنگ صفین مثل
عمرو بن العاص ومغیرة بن شعبه ومروان بن الحکم وولید بن عقبه وحبیب بن مسلمه وبشر بن ارطاة وعبد الله
بن الزبیر وغیره وبعد ذکر اینها گفته ولا یمتنع ان یریدا بوجوههم الی الاعقاب ارتدادهم عن الاسلام
بالکلیه فان کثیرا من اصحابنا یطعنون فی ایمان بعض من ذکرناه ویعدونهم من المنافقین وقد کان
سیف رسول الله یقمعهم ویردعهم عن اظهار ما فی انفسهم من النفاق فاظهر قوم منهم بعده ما کانوا
یضمرونه من ذلک خصوصا فیما یتعلق بامیر المومنین الذی ورد فی حقه ما کنا نعرف المنافقین
علی عهد رسول الله الا ببغض علی بن ابی طالب وهو خبر محقق مذکور فی الصحاح انتهی هرگاه خود
تجویز ارتداد آنها کرده ومع انه لم یحکم فیهم باحکام المرتدین پس چرا در مقام استنکاف ازان مینماید ومستبعد
میداند مع ان حال المرتدین ملیین کانوا او فطریین سواء فلا تغفل وایضا اختلاف احکام مرتدین
در دنیا مثل اختلاف احکام سایر کفار محتمل است کما اشار الیه السید سابقا بالجمله شکی نیست در آنکه
اطلاق ارتداد بنا بر بعضی احادیث ورجعت قهقری ونکص علی الاعقاب ونظایر این الفاظ بنا بر اخبار
کثیره ثابت است وشکی نیست در جریان احکام مرتدین بر آنها در آخره پس اگر علی سبیل التنزل مسلم داریم
که احکام ارتداد در دنیا بر آنها جاری نبود لا محاله باعتبار آخره اطلاق آن جایز ومجوز خواهد بود
وتفصیل این عنقریب بر تو واضح میشود فی رد اقوال الناصب فنقول اما قول الناصبی مدح کسانیکه
قتال الخ سابق باعتراف ابن ابی الحدید واضح گردید که دلالت آیه بر مدح مقاتلین ممنوع است وایضا
محتمل است که مراد مجرد تسلیه وتسکین مومنین باشد تا توهم آنکه سایر مردمان مرتد شوند ودین اسلام باقی
نماند زایل شود بلکه مقابل مرتدین وجود مومنین کذا وکذا ضرور است اگرچه مقاتله مرتدین ننمایند وقول او
اول الخ بحمد الله اول وآخر شما از بنو صفت جمیل بمراحل دور افتاده اند یدل علیه ما سبق فی کلام السید

من روایة الرایة انه قال یوم خیبر بعد فرار الشیخین لاعطین الرایة غدا رجلا یحب الله ورسوله ویحبه الله ورسوله کرار غیر فرار واین حدیث صریح است در اینکه آنحضرت متصف باینصفت بوده وشیخین ازان معرا ومبرا چه اگر بادشاه کسی را امیر ساخته برای جنگ بفرستد وبعد فرار او بادشاه از حرکت ناشایسته او مکدر شده بگوید که من فردا شخصی را که چنین وچنین باشد میفرستم کافه عقلا جزم مینمایند بانکه شخص اول که فرار نموده شریک این شخص در اوصاف نیست وایضا روی صاحب جامع الاصول عن صحیح الترمذی ان رسول الله بعث الی الیمن جیشین وامر علی احدهما علیا وعلی الآخر خالدا فقال اذا کان القتال فعلی قال ففتح علی حصنا فاخذ منه جاریة قال بریدة فکتب خالد معی الی رسول الله فقرا الکتاب رایته یتغیر لونه فقال ما تری فی رجل یحب الله ورسوله ویحبه الله ورسوله فقلت اعوذ بالله من غضب الله ورسوله وانما انا رسول ونیز روایت کرده اخطب خوارزمی وطبری فی کتاب ریاض النضره عن عائشة انها قالت لما حضر رسول الله الموت قال ادعوا لی حبیبی فدعوت ابابکر فنظر الیه ثم وضع راسه فقال ادعوا لی حبیبی فدعوت له عمر فنظر الیه ووضع راسه فقلت ویلکم ادعوا له علی ابن ابیطالب فوالله لا یرید غیره قالت فلما راه اخرج الثوب الذی کان علیه ثم ادخله فیه فلم یزل یحتضنه حتی مات وایضا حق تعالی فرموده قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله وحال اتباع خلفای ثلثه پیغمبر خدا را از تخلف جیش اسامه ومنع دوات وقرطاس وفرار از کفار ودیگر مواضع بسیار واضح میشود پس از جمله دوستان نباشند ونیز فانهما فرّا فرارا والفرار عن الزحف کبیره وصاحبها ظالم مسرف والله لا یحب المسرفین والظالمین علاوه آنکه محبت الهی عبارت از طاعت وتحصیل رضای الهی است کما صرح به البیضاوی فی تفسیر قوله تعالی یحبهم ویحبونه پس چگونه مرتکب کبائر محب ومحبوب الهی باشد **قوله** دویم آنکه معامله آنها با مومنین از غصب فدک واخذ بیعت بجبر واحراق بیت اهلبیت وایذای حضرت فاطمه ع بحیث غضبت ولم تتکلم حتی ماتت کما فی صحیح البخاری واضح میشود حال آنکه اذیت آنجناب عین اذیت خدا ورسول است پس مصداق اذلة علی المومنین نخواهد بود وکیف وبنابر درشتی مزاج خلیفه ثانی ملقب بلفظ غلیظ بوده وجناب امیر ع در خطبه شقشقیه بان اشعار فرموده پس این وصف صادق نمی آید مگر بران جناب که صیت اخلاق حمیده ان امام عالیمقام قاف تا قاف رسیده حتی انه نسب الی الدعابه پس واضح گردید که خلفای ثلثه مصداق اذلة علی المومنین نبوده اند آری اگر اذلة علی الکافرین گفته شود انسب بحال خسران مآل ایشان خواهد بود

قوله سیوم معامله آنها با کافرین الخ اری معامله صحابه کبار با کفار از ماجرای خیبر و احد و حنین ظاهر
و مستفاد میشود و لنعم ما قال ابن ابی الحدید فی بعض قصایده **شعر** و لا ینکر فی حنین فراره ؛ ففی احد قد فر
خوفا و خیبرا ؛ و نیز عزت و غلبه ابو بکر بر کفار از ماجرای عتبه بن ربیعه واضح میشود چنانچه در کتاب منتقی
در بیان آنکه ابو بکر اول دعوت بطرف اسلام کرده مذکور است که چون بنابر الحاح و اصرار او جناب رسول خدا
در نواحی مسجد ظاهر شد ابو بکر ایستاده خطبه خواند در حالیکه آنحضرت ص نشسته بود مشرکین چون مشاهده
این حال کردند بر او حمله کردند و او را بسیار زدند و پامال ساختند و عتبه بن ربیعه فاسق انقدر پاپوشهای
کهنه خود که جابجا پیوند داشت بر روی مبارک ابو بکر زد که بینی شریف و رخسارهایش برابر شدند از یکدیگر
امتیاز نمیشد فاعتبروا یا اولی الابصار و قریب بان در سیر ملا معین مذکور است و همچنین است قوله تعالی
یجاهدون فی سبیل الله چه جهاد کفار از خلفای کبار بمنصه ظهور نرسیده مگر در مثل جنگ خیبر و احد
علاوه آنکه ظاهر این کلام هدایت نظام مشعر است باینکه مجاهده فی سبیل الله از شان انقوم بوده باشد
که اکثر اوقات متصف بجهاد بوده باشند و معلوم است که در صف جهاد از دست حق پرست خلفا هیچ
مشهور نشده فضلا عن قتیل و لعمری لم یکونوا متمکنین من صید ضب فضلا عن قتل ابطال العرب آری
اگر ایذای اهل البیت ع نزد سنیان داخل جهاد بوده باشد البته وجهی وجیه برای اتصاف خلفا بجهاد کذائی
میتواند شد پس کالشمس فی رابعة النهار واضح گردید که این اوصاف مختص بجناب یعسوب المومنین و
سید المجاهدین است فانه ما هرب بحرب قط و لا ضرب ضربا الا قط و لولا سیفه ما قام للاسلام عمود و لا اخضر
للایمان عود جعلت فداه فقد واسی الرسول و جعل نفسه فداه **قوله** چهارم معامله آنها با منافقین الخ
مخفی نیست که وصفیکه از قول سبحانه و تعالی لا یخافون لومة لائم مستفاد میشود منطبق بر حال خسران
مآل غاصبین نمیشود چه در قتال مرتدین خوف ملامت لائمی نبوده آری در قتال ناکثین و قاسطین و مارقین
جای ملامت منافقین بوده کیف و فی الطایفة الاولی ام المومنین عائشة الصدیقة و طلحة و الزبیر و فی الثانیة
خال المومنین مع ثلثة عشر طائفة من قریش و اکثرهم من الصحابة و فی الثالثة الخوارج و هم کانوا فی عداد
الصلحاء و القراء پس مصداق این وصف نیز جناب امیر ع بوده باشد **قوله** و مقاتله مرتدین بالاجماع الخ
فیه ما فیه زیرا که اگر مراد اجماع سنیان است پس حالش مثل اجماع بنی اسرائیل بر گوساله سامری است و اگر
اجماع شیعه و سنی مراد است پس در محل منع بلکه عدم ارتداد بعض فرق که ابو بکر با آنها حکم قتال داده

از کتب سنیان باثبات میرسانیم پس میگوئیم بعضی از ایشان در وقت پیغمبر خدا کافر بودند مثل مسیلمه و طلیحه و نظرای
ایشان پس اطلاق مرتدین بر ایشان صحت نداشته باشد و بعضی منع زکوة کردند نه باعتبار آنکه منکر زکوة بودند
بلکه ابوبکر را لایق اخذ زکوة نمیدانستند چنانچه صاحب فتوح از بنی حنیفه و بنی کنده نقل کرده و رئیس بنی
کنده اشعث بن قیس بوده و قد صار صهرا لابی بکر بعد حکمه بارتداده فاعتبروا یا اولی الابصار
و ابن حزم اندلسی در کتاب محلی گفته ان فی اهل الردة قسمین قسم لم یسلموا قط لا یختلف احد فی
انه لا یقبل توبتهم و اسلامهم والثانی قوم اسلموا و لم یکفروا بعد اسلامهم و لکن منعوا الزکوة
من ان یدفعوها الی ابی بکر فعلی هذا قوتلوا و لم یختلف الحنفیون والشافعیون فی ان هؤلاء
لیس لهم حکم المرتد اصلا و هم قد خالفوا فعل ابی بکر فیهم و لا نسمیهم اهل ردة و دلیل ما قلنا
شعر الخطبة المشهور الذی یقول فیه اطعنا رسول الله ما کان بیننا :: فیا لهفا ما بال دین
ابی بکر :: ایورثها بکرا اذا مات بعده :: فتلک لعمر الله قاصمة الظهر :: و این التی طالبتم فمنعتم
لکالتمر او احلی لدی من التمر فیا لیتنی حوران اجلی و ناقتی عشر نحد بالرماح ابوبکر انتهی و نقل
عن ابن قدامه الحنبلی فی کتابه المغنی انه قال ان الذین منعوا الزکوة عن ابی بکر قالوا انما کنا
نؤدی الی رسول الله لان صلوته سکن لنا فلا نؤدی الیه و هذا یدل علی انهم جحدوا وجوب
الاداء الی ابی بکر انتهی پس تسمیه آنها بمرتدین محض بنا بر عداوت ولد او خلیفه اول بود و نسبت بآنها و شیخ محمد
ابن طاهر گجراتی در مجمع البحار نوشته که اصحاب رده بر دو صنف بودند صنفی مرتد از دین گشتند و بیان
آن صنف نموده گفته والصنف الثانی لم یرتدوا عن الایمان و لکن انکروا فرض الزکوة و زعموا ان خطاب
من ادّوا الیهم خطاب خاص بزمانه علیه السلام و لذا اشتبه علی عمر قتالهم لاقرارهم بالتوحید
والصلوة و ثبت علی ابی بکر قتالهم فتابعه الصحابة لانهم کانوا قریبی العهد بزمان یقع فیه
التبدیل والنسخ و هم اهل البغی فنسبوا الی اهل الردة حیث کانوا فی زمانهم ما ینسحب علیهم
اسمها فاما بعد ذلک فمن انکر فرضیة احد ارکان الاسلام کفر بالاجماع و کانوا متاولین
فی منع الزکوة بانه یصلی علیهم و کان سکنا لهم و قد فات ذلک بموته و کان مناظرة الشیخین
فیهم لا من کفر سبحان الله هرگاه مثل عمر را اشتباه در ارتداد الجماعه واقع شود شاه صاحب را علم بحال عمر
باوجود نزول وحی و کتاب موافق رای حق بیرای ایشان از کجا بهم رسید کاش در جه ترک سنت عمری و اخذ طریقه

بکر را ایمان سیر بودند تا صفای باطن شاه جی مکشوف و ظاهر میشد و در تاریخ ابن خلکان مسطور است لما بلغ الخبر
ابا بکر و عمر قال عمر لابی بکر ان خالدا قد زنی فارجمه و قال ابو بکر ما کنت لاقتله لانه تاول
فاخطاء و قریب بان در تاریخ یافعی نیز مذکور است و آین صریح است در اسلام مالک بن نویره و فی شرح
صحیح البخاری بعد ذکر اتباع مسیلمه بکذا و غیرهم استمروا علی الایمان الا انهم منعوا الزکوة و تاولوا انها خاصة
بزمن النبی لانه تعالی قال خذ من اموالهم الایه انتهی موضع الحاجة من کلامه و در تاریخ الفی در بیان ماجرای
خالد نوشته صدیق فرموده تا دیت مالک را از بیت المال دادند و سبایای قوم مالک را تسلیم برادر وی
کردند انتهی اینست حال سیف ابی بکر که ملقب بسیف الله بوده پس وای بر حال دیگر مرتدین و قاتلین که نهادن
باعتراف الخلافت قتل مسلم و دیگر افعال شنیعه از و صادر گردید پس مقتضای فمن یقتل مومنا متعمدا
فجزاءه جهنم خالدا فیها الایه لابد که خالد خالد فی النار باشد پس چنین کسی را سیف خدا نامیدن دلالت
بر حماقت و سفاهت مینماید و حقا که چنین حرکت بی برکت که خالد مرتکب آن شده از حلال زاده صادر نمیشود
چنانچه از تفاسیر مفسرین سنیان ظاهر میشود که قوله تعالی عتل بعد ذلک زنیم در شان ولید است و صاحب
کشاف تصریح کرده بانه کان دعیا فی قریش و روی عن النبی انه لا یدخل الجنة ولد زنا ولا ولده ولد ولده و نیز
مفسران اهل سنت نوشته اند که مراد از قوله تعالی ان شانئک هو الابتر ولید پلید است والابتر هو الذی
لا عقب له پس باید که خالد ولد زنا باشد باعتراف هم و عداوت حضرت امیر کافی است در اثبات این امر و لقد
در من قال رباعی هر گراهست با علی کینه ❊ در سخن حاجت درازی نیست ❊ نیست در دست شستن بدر
دامن مادرش نمازی نیست ❊ و در تفسیر مدارک مزبور است که ولید نزد مادر خود آمده گفت که محمد بده
صفت مرا موصوف ساخته که نه صفت از آن در خود میابم فاما الزنیم فلا علم لی به پس اگر خبر دهی مرا
بحقیقت آن بهتر والا گردنت میزنم فقالت ان اباک عنین و خفت ان یموت فیصل ماله الی
غیر ولده فدعوت راعیا الی نفسی و انت من ذلک الراعی انتهی زهی حسب و نسب اعدای علی بن
ابیطالب الذی شاه صاحب مسرور و شادمان باشند و هر گاه این را دانستی پس وجهی دیگر برای ابطال
سحر این سامری سیرت بگوش دل باید شنید پس بدانکه اگر مجرد قتال مرتدین موجب اتصاف باوصاف
مذکوره و استحقاق خلافت باشد لازم آید که سایر لشکریان او که قتال کردند امام و خلیفه بوده باشند
و هو باطل اجماعا بلکه چون خلیفه اول قتال احدی نفرموده اند کما اجمع علیه اهل السیر والتواریخ فمستحق

خلافت نباشند ولنعم ما قیل ذهب الحمار لیستفید لنفسه قرنا فاتی ماله اذنان آری بنا بر این چه باید که سفیان بامامت ابوسفیان که از مولفة القلوب بوده قایل باشند چه جلال الدین سیوطی در تفسیر در منثور تفسیر قوله تعالی عسی الله ان یجعل بینکم وبین الذین عادیتم مودة گفته ان رسول الله استعمل ابا سفیان بن حرب علی بعض الیمن فلما قبض رسول الله اقبل فلقی ذا الخمار مرتداً فقاتله فکان اول من قاتل اهل الردة وجاهد فی الدین پس اولی آن بود که بخلافت او سفیان قایل شوند واگر مراد آنست که آمرتها دو باعث بر آن از زمره مجاهدین است پس باز مفید سفیان نخواهد شد چه از اخبار آنها ظاهر میشود که در حقیقت امر آن جناب حضرت امیر بوده علی متقی در کنز العمال روایت کرده فی باب الزکوة ان ابا بکر الصدیق استشار علیا فی اهل الردة فقال ان الله جمع الصلوة والزکوة ولا اری ان یفرق فعند ذلک قال ابو بکر لو منعونی عقالا لقاتلتهم علیه کما قاتل رسول الله پس در شان آنجناب این آیه بوده باشد **قوله** وحضرت امیر را قتال مرتدین گاهی اتفاق نیفتاد **اقول** کذب صریح است چه قتال آنحضرت با فرق ثلثه ثابت است بالاجماع وارتداد انها نیز ثابت است ویدل علیه دلایل از جمله آنها یکی اینست که محبت آنحضرت بنص قرآنی واجماع فریقین از واجبات است وهر که تامل نماید فرقی نمییابد در وجوب آن ووجوب صلوة وزکوة ودیگر ضروریات دین پس حکم بارتداد مانعین زکوة دون منکری المودة غایت تحکم وناانصافی است وشکی نیست در عداوت محاربین با آنجناب وکتب سیر واخبار مملو است از آنکه معاویه بر آنجناب وبر حسنین سب وتبرا بر منابر میکرد وامر بآن مینمود پس چگونه عاقل باسلام امثال او حکم میتواند کرد با وجود انکار ضروری دین اسلام وایضا چگونه کسیکه دعوی اسلام داشته باشد تجویز خواهد کرد که مثل شمر وابن ملجم ویزید وخولی واخوان او از اهل اسلام بلکه مجتهدین بوده باشند معاذ الله من ذلک فلعنة الله علی من قال او رضی به وبعد تنزل وتسلیم اسلام ظاهری آنها غایة ما فی الباب ارتداد حقیقی که مقابل اسلام ظاهری بحسب اصطلاح است از انها منتفی خواهد شد لکن شکی نیست در وقوع ارتداد ورجوع علی الاعقاب بر مخالفین ومحاربین در اخبار وآثار کثیره وصحت اطلاق آن فی الجملة فیما نحن فیه کافی است بیانش آنکه بالاتفاق منقول شده از جناب سید المرسلین انه من مات ولم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة وایضا عجب آنکه در جامع الاصول از بخاری ومسلم وترمذی ونسائی روایت کرده انه قال رسول الله سباب المسلم فسوق وقتاله کفر پس هرگاه قتال مومن علی الاطلاق کفر باشد

چسان قتال امیر المومنین و مسلمین کفر نبوده باشد فاعتبروا یا اولی الابصار و از انجمله آنکه روی فی الجمع بین الصحیحین و غیره عنه انه قال الا انه سیجاء برجال من امتی فیوخذ بهم ذات الشمال فاقول یا رب اصحابی اصحابی فیقال انک لا تدری ما احدثوا بعدک فاقول کما قال العبد الصالح وکنت علیهم شهیدا ما دمت فیهم فلما توفیتنی کنت انت الرقیب علیهم قال فیقال انهم لم یزالوا مرتدین علی اعقابهم منذ فارقتهم و قریب باین است دیگر روایات که ذکر آن موجب تطویل است و هذه کلها مصرحة بارتداد بعض الاصحاب و هرگاه اطلاق ارتداد بنا برین صحیح باشد پس در اطلاق آن فیما نحن فیه چه جای کلام است و نیز صاحب کشاف روایت کرده عن حذیفة عن النبی قال انتم اشبه الامم ببنی اسرائیل لترکبن طریقهم حذو النعل بالنعل و القذة بالقذة غیر انی لا ادری اتعبدون العجل ام لا و این حدیث نیز بطرق متعدده در صحاح و غیره آن مروی شده و تشبیه آنحضرت این امت را بنی اسرائیل با ضمیمه قول آنحضرت انت منی بمنزلة هارون من موسی و بانضمام قول حضرت امیر در وقتیکه برای بیعت ابی بکر باکراه آورده بودند مخاطبا للنبی یا بن ام ان القوم استضعفونی وکادوا یقتلوننی دلالت صریح دارد برانکه مراد آنجناب اشاره بلکه تصریح است بنکث انها بیعت آنحضرت را و بهمین تقریب دلالت میکند صراحة بران کلام آنحضرت والله ما اسلموا ولکن استسلموا و اسروا الکفر فلما وجدوا اعوانا علیه اظهروه ابن ابی الحدید گفته و هذا یدل علی انه جعل محاربتهم له کفرا و قد تقدم فی شرح حال معویة و ماذکره کثیر من اصحابنا من فساد عقیدته ما فیه کفایة انتهی پس باقرار ابن ابی الحدید ثابت کردید که آنحضرت محاربین خود را کافر میدانست و هذا هو المطلوب و نیز آنحضرت فرموده حتی اذا قبض الله نبیه رجع قوم علی الاعقاب و غالتهم السبل و اتکلوا علی الولایج و وصلوا غیر الرحم و هجروا السبب الذی امروا بمودته و نقلوا البناء عن رص اساسه فبنوه فی غیر موضعه معادن کل خطیئة و ابواب کل ضارب فی غمرة قد ماروا فی الحیرة و ذهلوا فی السکرة علی سنة من آل فرعون من منقطع الی الدنیا راکن او مفارق للدین مباین و ازانجمله آنچه حضرت فاطمه در خطبه که ابن ابی الحدید آنرا از ابوبکر جوهری نقل کرده فقره چند ارشاد فرموده که متضمن ارتداد الجماعت است ایراد نموده میشود و تلک نازلة اعلن کتاب الله قبل موته فقال و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم و من ینقلب علی عقبیه فلن یضر الله

شیا و سیجزی الله الشاکرین الی ان قالت فقاتلوا ائمة الکفر انهم لا ایمان لهم لعلهم ینتهون انتهی بعض فقراتها
الشریفة و اگر در اینجا حمل ارتداد بر غیر معنی مشهور نموده شود در آیه نیز بران حمل میتوان نمود و نیز آن جناب
بنا بر روایت واقدی در جنگ صفین فرموده کلامیکه بعضی از فقرات آن اینست الا ان خضاب النساء
الحناء و خضاب الرجال الدماء و الصبر علی خیر عواقب الامور الا انها احقاد بدریة و ضغائن احدیة و احقاد
جاهلیة وثب بها معویة حین الغفلة لیدرک ثار بنی هاشم فقاتلوا ائمة الکفر انهم لا ایمان لهم لعلهم ینتهون
انتهی و نیز ابن ابی الحدید نقل کلام حضرت عمار در حق عثمان نموده که متضمن قتلناه کافرا است **قوله** بلکه خود
فرموده الخ اطلاق اهل قبله برآنها از قبیل اطلاق اهل سنت بر مخالفین که در حقیقت اهل بدعت اند بوده
باشد نظر بآنکه چون بظاهر انکار قبله نمیکردند و خود را منتسب باسلام و قبله میساختند چنانچه اهل خلاف
منسوب بطرف سنت اطلاق آن جائز خواهد بود گو حقیقة از زمره اهل اسلام نباشند کیف و حال آنکه ادنی
ملابسه مصحح اضافت است کما یقال اهل مکه و اهل مدینه **قوله** گوئیم در عرف جدید الخ اگر مراد منکر اصل دین
صراحة و اصالة است پس ممنوع است کما فی منع الزکوة و اگر مراد منکر است مطلقا و لو لزوما و تبعا پس
مسلم لکن چون محاربین آنحضرت استحلال قتل نفس رسول و انکار مودت قربی کردند لابد که داخل زمرهٔ
مرتدین باشند **قوله** و حمل معانی قران الخ اگر این حکم کلیه است و مراد از عرفیه لغت معنی لغوی است پس
مناقض است بآنچه شاهصاحب اولا اعتراف کرده اند از وجوب حمل صلوة و غیره بر معانی حقیقیه شرعیه
دون اللغویة فی بیان الایة الاولی که بمقتضای دروغگو را حافظه نباشد بان متفوه شده اند و اگر مراد
عرف شرعی است پس ذکر لغت بمعنی و بیکار واقع شده **قوله** و معهذا الخ لفظ عن الدین که در قوله
یمرقون عن الدین وارد شده صریح است در اینکه دین اسلام نداشتند **قوله** و مانعین زکوة الخ
مردود است **اولا** بآنکه آنها انکار وجوب زکوة نمیکردند بلکه ابو بکر را لایق اخذ زکوة نمیدانستند بلکه وقف
ثانیا آنکه عداوت ناصبی را با جناب علی ابن ابیطالب ع که وراثة عن ضغاین امیة باو رسیده ملاحظه
باید کرد که وجوب زکوة را ضروری دین دانسته و انکار محبت قربی را خارج از آن و استحلال خون مثل
نفس رسول و زوج بتول را از منع زکوة هم کم شمرده فلعنة الله علی من حاربه و عاداه **قوله** بسیار حسیات است
الخ مدفوع است **اولا** بآنکه کلام ملا عبد الله خارج از ما نحن فیه است چه کلام مذکور مطلقا ربطی باین مقام
ندارد زیرا که کلام ما در ارتداد جماعتی است که محاربه آنحضرت کرده اند و ذکر محاربین در کلام او اصلا نیست

پس فکر آن مورث ندامت است و بس **وثانیا** آنکه بر تقدیر صحت دلیل و تسلیم مراد او عدم حکم بکفر و شرک که مستلزم نجاست و جریان سایر احکام کفار است بوده باشد نظر بری بمطلوب ما که صحت اطلاق کفار و مرتدین بر آنها و لو ببعض الوجوه است بمیرساند کما لایخفی علی اللبیب **قوله** نیز حضرت امیر الخ استدلال ناصب بقول حضرت امیر درینمقام در حقیقت تکذیب آنحضرت است العیاذ بالله منه که بتقریب انتقام کذب شیخین که از حدیث صحیح مسلم ظاهر میشود میخواهد که در پردهٔ اسناد کذب بآنجناب نماید زیرا که کلام آنحضرت در خطب عدیده مشعر بر خروج آنها از اسلام است کما عرفت و نیز دلالت میکند بران آنچه آنحضرت فرموده الا و قد قطعتم قید الاسلام و عطلتم حدوده و امتم احکامه الا و قد امرنی الله بقتال اهل البغی و النکث و الفساد فی الارض فاما الناکثون فقد قاتلت و اما القاسطون فقد جاهدت و اما المارقة فقد دوخت الخ و موید اینست قوله تعالی و اما القاسطون فکانوا لجهنم حطبا و قوله یمرقون من الدین کما یمرق السهم من الرمیه پس واضح گردید که مراد آنحضرت اسلام حقیقی از آنها نیست پس اطلاق آخوان و نفی اسلام از آنحضرت بایین اعتبار بوده که چون کلام آنحضرت با خوارج بوده و آنها اهل صفین را تعبیر باخوان میکردند آنحضرت نیز مماشاة معهم اطلاق لفظ مزبور فرموده چنانچه اول خطبه بران دلالت دارد و آن اینست الم تقولوا عند رفعهم المصاحف حیلة و غیلة و مکرا و خدیعة اخواننا و اهل دعوتنا استقالونا و استراحوا الی کتاب الله سبحانه فالرای القبول منهم و التنفیس عنهم فقلت لکم هذا امر ظاهره ایمان و باطنه عدوان و اوله رحمة و اخره ندامة الی ان قال بعد کلام لکنا انما اصبحنا نقاتل اخواننا فی الاسلام علی ما دخل فیه من الزیغ و الاعوجاج و الشبهة و التاویل و این صریح است در انکه چون آنها اطلاق این لفظ بر ایشان میکردند آنحضرت نیز فرموده و یا نظر باسلام ظاهر بلکه ادعای آن میکردند آنحضرت نیز اطلاق اسلام بر آنها کرده نظرا الی الظاهر و موید اینست آنچه آنحضرت فرموده در کتابیکه باهل امصار نوشته و دران بیان ماجرای صفین فرموده و کان بدء امرنا انا القینا و القوم من اهل الشام و الظاهر ان ربنا واحد و نبینا واحد و دعوتنا فی الاسلام واحدة لانستزیدهم فی الایمان بالله و التصدیق لرسوله و لایستزیدوننا الامر واحد الا ما اختلفنا فیه من دم عثمان و نحن منه براء الی اخره ابن ابی الحدید معتزلی گفته قوله و الظاهر ان ربنا واحد کلام من لم یحکم

لاهل صفین من جانب معاویه حکماً قاطعاً بالاسلام بل قال ظاهرهم الاسلام انتهی و این
کلام صریح است در تائید ما و ابن میثم بحرانی از علمای ما در شرح نهج البلاغه گفته و فی قوله والظاهر
ایماء الی تهمته بهم فی ذلک کما صرح به هو و عمار فی صفین فانه کان یقول والله ما اسلموا
ولکن استسلموا و اسروا الکفر فلما وجدوا علیه اعواناً اظهروه انتهی و ابن ابی الحدید گفتگوی عمار
با عمرو بن عاص که دلالت بر خروج معاویه و اتباع او از دایره اسلام مینماید ببسط تمام در بیان احوال
معرکه صفین نوشته بسبب طول آن عبارت درینمقام نوشته نشده و یا اطلاق اسلام بر آنها برای تمیز آنهاست
از کفار مشرکین زیرا که آنها چون کفر بمعنی شرک نداشتند اطلاق اسلام که مقابل آنست بر انها کرده شد
چنانچه ابن ابی الحدید در شرح خطبه مذکوره گفته فان قلت انه قال تقاتل اخواننا من المسلمین و انتم
لا تطلقون علی اهل الشام المحاربین له لفظة المسلمین قلت انا و ان کنا نذهب الی ان صاحب
الکبیرة لا یسمی مومناً و لا مسلماً فانا نجیز ان یطلق علیه هذا اللفظ اذا قصدنا به تمییزه
عن اهل الذمة و عابدی الاصنام فیطلق مع قرینة حال او لفظ یخرجه عن ان یکون
مقصوداً به التعظیم و الثناء و المدح فان لفظة مسلم و مومن یستعمل فی اکثر الاحوال لذلک
و امیر المومنین لم یقصد مدح من هو بذلک فلا ینکر مع هذا القصد اطلاق لفظ المسلمین علیهم
انتهی و چون بحمد لله کالشمس فی وسط السماء بر تو ساطع گردید که اطلاق اخواننا بر انها مفید مدعای
نواصب نیست پس مخفی نماند که قول آنحضرت علی ما دخل فیه من الزیغ الخ نیز مفید مطلوب شان نیست چه این زیغ
و اعوجاج و تاویل که لاحق حال خسران مآل محاربین آنحضرت گشت از قسم زیغ و اعوجاج مانعین زکوة
بوده نزد سفیان پس چنانچه منع زکوة بتاویل مخرج از اسلام نزد آنها میباشد همچنین محاربه نفس
رسول هم نیز بتاویل باطل و شبهه فاسد مخرج از آن است **قوله** و نیز حضرت الخ قیه باقیه **اما اولاً** پس
شاه صاحب با وجود افتخار بحفظ قرآن که حالی حفظ خلیفه ثانی سوره بقر ست آیه و لا تسبوا الذین
یدعون من دون الله فیسبوا الله عدواً بغیر علم فراموش کرده و الا همچنین مزخرفات تفوه
نمیکردند چه ممکن ست که منع آنجناب از همین جهت بوده باشد قاضی بیضاوی در تفسیر این آیه گفته و فیه
دلیل علی ان الطاعة اذا ادت الی معصیه راجحة وجب ترکها فان ما یودی الی الشر شر
ثانیاً آنکه اگر منع از سب انها موجب اسلام انها باشد لازم می آید که ناصبی با اسلام مشرکین قایل شود

چه صاحب جامع الاصول از صحیح مسلم روایت کرده انه قیل لرسول اللهؐ ادع الله علی المشرکین والعنهم فقال انی انما بعثت رحمة ولم ابعث لعاناً **ثالثاً** آنکه قول الجناب امیر کره لکم ان تکونوا سبابین الخ که وارد شده دلالت بر عدم اولویت سبابیت دارد و دلالت بر منع سب آنها مطلقاً ندارد وممکن است که منع آنحضرت بنا برین بوده باشد که احتمال هدایت آنها بود و سب آنها موجب مزید انحراف آنها میشد پس منع آنحضرت نازل است بمنزله قوله تعالی فقولا له قولا لینا لعله یتذکر او یخشی **رابعاً** آنکه زمخشری در ربیع الابرار نوشته استاذن رهط من الیهود علی رسول اللهؐ فقالوا السام علیک فقالت عائشة بل علیکم السام واللعنة فقال یا عائشة ان الله یحب الرفق فی الامر کله فقالت الم تسمع ما قالوا قال قلت وعلیکم **خامساً** آنکه مراد از سب شتم است و حکم ناصب بجواز سب تدین کذبی است فضیح و منع شتم نفی ارتداد و استحقاق سیئو بین یلعن نمیکند قال ابن ابی الحدید والذی کره منهم انهم کانوا یشتمون اهل الشام ولم یکن یکره منهم لعنهم ایاهم والبراءة منهم لا کما یتوهمه قوم من الحشویة فیقولون لا یجوز لعن احد ممن علیه اسم الاسلام وینکرون علی من یلعن ومنهم من تغالی فی ذلک فیقول لا العن الکافر وابلیس وان الله لا یقول لاحد یوم القیمة لم تلعن وانما یقول لم لعنت واعلم ان هذا خلاف نص الکتاب لانه تعالی قال ان الله لعن الکافرین والمنافقین واعد لهم سعیرا وقال اولئک یلعنهم الله ویلعنهم اللاعنون وقال فی ابلیس وان علیک لعنتی الی یوم الدین وقال ملعونین اینما ثقفوا وفی الکتاب العزیز من ذلک الکثیر الواسع وکیف یجوز للمسلم ان ینکر التبری ممن یجب التبری عنه الم یسمع هولاء قول الله تعالی قد کانت لکم اسوة حسنة فی ابراهیم والذین معه اذ قالوا لقومهم انا براء منکم ومما تعبدون من دون الله کفرنا بکم وبدا بیننا وبینکم العداوة والبغضاء ابدا وانما یجب النظر فیمن قد اشتبهت حاله فان قارف کبیرة من الذنوب یستحق بها اللعن والبراءة فلا ضیر علی من یلعنه ویبراء منه وان لم یکن قد قارف کبیرة لم یجز لعنه ومما یدل علی ان من علیه اسم الاسلام اذا ارتکب کبیرة یجوز لعنه بل قد یجب فی وقت قول الله تعالی فی قصة اللعان فشهادة احدهم الی قوله والخامسة ان لعنة الله علیه ان کان من الکاذبین وقال تعالی فی القاذف ان الذین یرمون المحصنات

سوره ۲۰ ... سوره الانعام

ترجمهٔ این عبارت سابقاً تمام گذشت لیکن بعضی از مواضع مسکوت عنه ... بعضی از اینجا ... باز نقل عبارت ضروری نموده شد ۱۲ منه دام ظله

الغافلات المومنات لعنوا فی الدنیا والاخرة ولهم عذاب عظیم فهاتان الایتان فی المکلفین من اهل القبلة والایات قبلهما فی الکافرین والمنافقین ولهذا قنت امیر المومنین علی معویة وجماعه من اصحابه ولعنهم فی ادبار الصلوة فانقلت فما صورة السب الذی نهی امیر المومنین عنه قلت کانوا یشتمونهم بالاباء والامهات ومنهم من یطعن فی نسبهم ومنهم من یذکرهم باللوم ومنهم من یعیرهم بالجبن والبخل وبانواع الاهاجی التی یتهاجی بها الشعراء واسالیبها معلومة فنهاهم عن ذلک انتهی **قوله** وقاعده اصولیین الخ مردود است بانکه مَن ومِن در این آیه تعارض دارد اگر اول برای عموم است ثانی برای خصوص عجب است که خود بیشتر اقرار کرده اند که من بیانیه بر ضمیر داخل نمی شود بلکه تبعیضیه میباشد پس در اینمقام برودی آنرا فراموش کردند از کثرت سهو و نسیان با وصف ادعای حفظ قرآن خیلی تحیر دست میدهد پس بنا بر افاده سابقه معنی آیه چنین می شود که بعضی از شما که مرتد می شوند از دین خود پس قریب است که بیارد خدا قومی را که کذا و کذا باشند و اینمعنی مفید حرمت است کلیه پس لابد که من مخصّص و من مخصَّص باشد و هذا من سوانح الوقت و ایضا میگویم که اگر این قاعده کلیه بوده باشد پس اکثری از مرتدین مستلزم است که احدی مقاتله انها نماید چنانچه در این زمان و در ازمنه سابقه بهم رسیده پس مخالفت کلام الهی باوقع العیاذ بالله لازم می آید پس لا محاله حرف من مخصص باشد فانه یا من علم الا وقد حص و ایضا ارتداد جماعتیکه در زمان ابی بکر بودند غیر مسلم است کما عرفت و ایضا دلالت آیه بر استیصال آنقوم مرتدین را نحو من الانحا نیست بلکه غایة ما فی الباب اتیان جماعه مزبورین در مقابله مرتدین است و ان مستلزم مقاتله نیست کما اعترف به ابن ابی الحدید سابقا و ایضا جهاد اعم است از مقاتله بسیف و سنان و الزام خصوم بحجت و برهان و جرح انها بسنان لسان چنانچه در تفسیر قوله تعالی وجاهد الکفار والمنافقین قاضی بیضاوی و غیره نوشته اند که معنی آن اینست جاهد الکفار بالسیف والمنافقین بالزام الحجة و بحمد الله که اسلاف و اخلاف ما بابن شرف جهاد همواره مشرف و فایز بوده اند و ایضا از کجا که احدی جهاد از مرتدین مذکورین نکرده و ایضا در زمان حضرت صاحب الزمان ع آنچه از جهاد با مشرکین مرتدین و تابعین ثلثه خواهد شد مصداق آیه مزبوره است چنانچه نیشابوری در تفسیر خود گفته ان المراد بخروج المهدی ع هو ذلک فان محاربة من دان بلداین الاوائل هی محاربة الاوائل **قوله** و نیز یاران و رفیقان الخ این کلام مورد ملام است **اما اولا** بانکه آنجناب که مذمت رفقای خود را فرموده و از نهج البلاغه ذکر کرده موید مطلوب است چه

عنقریب ناصب در استدلال خود بکلام عترت نقل کرده که آنحضرت فرموده فانه بایعنی القوم الذین بایعوا ابابکر و عمر و عثمان علی ما بایعوهم علیه الخ پس معلوم شد که مبایعین ثلثه نیز داخل مذمت آنجناب شدند **ثانیا** آنکه مراد مذمت جمیع رفقای آنحضرت است پس ممنوع است چه مدح آنجناب مثل مالک اشتر و محمد بن ابی بکر را که بولد ناصح و سیف قاطع از ایشان تعبیر فرموده و مثل عمار یاسر و اویس قرنی و غیرهم بسیاری از صحابه جلیل الشان ثابت است و نیز آنحضرت در نامه خود فرموده و انا مرقل نحوک فی جحفل من المهاجرین و الانصار و التابعین لهم باحسان شدید زحامهم ساطع قتامهم متسربلین سرابیل الموت احب اللقاء الیهم لقاء ربهم قد صحبتهم ذریة بدریة و سیوف هاشمیة قد عرفت مواقع نصالها فی اخیک و خالک و جدک و اهلک و ما هی من الظالمین ببعید و اگر مذمومیت اصحاب آنحضرت فی الجمله مراد است فهو لیس اول قارورة کسرت فی الاسلام آیا فرار صحابه کبار و تنها گذاشتن یار غار رسول مختار را در جماعت کفار فجار از خاطر عاطر شاه صاحب بدر رفته و ظاهرا حدیث اصحابی و آیه حنین از خزانه حافظه او خارج شده اگر صحابه حضرت امیر در جنگ تهاون میورزیدند صحابه رسول نیز شریک حال اندو اگر مذمت ایشان حضرت امیر فرموده مذمت آنها خدا و رسول نیز فرموده قال عز من قائل یا ایها الذین آمنوا ما لکم اذا قیل لکم انفروا فی سبیل الله اثاقلتم الی الارض ارضیتم بالحیوة الدنیا من الآخرة الآیة و قال ایضا اذا راوا تجارة او لهوا انفضوا الیها و ترکوک قائما و قال و منهم من یلمزک فی الصدقات الی غیر ذلک من الآیات الکثیرة و ایضا روی الحمیدی فی الجمع بین الصحیحین عن صحیح مسلم قول الانصار للنبی یوم الفتح ان الرجل ادرکته رغبة فی قومه و رافة فی عشیرته و فیه ایضا عن یزید ابن زید قال کنا عند حذیفة فقال رجل لو ادرکت رسول الله قاتلت معه فقال حذیفة انت کنت تفعل معه ذلک لقد رایتنا مع رسول الله لیلة الاحزاب واخذتنا ریح شدیدة و قر فقال الا رجل یاتینی بخبر القوم جعله الله معی یوم القیمة فلم یجبه احد منا فقال قم یا حذیفة فلم اجد بدا اذ دعانی باسمی ان اقوم فقال اذهب فائتنی بخبر القوم فلما ولیت من عنده جعلت کانما امشی فی الحمام حتی اتیتهم فرایت اباسفیان یصلی ظهره بالنار فوضعت سهمی فی کبد القوس فاردت ان ارمیه فذکرت قول رسول الله

لانوعهم علی فلو رمیته لاصبته فرجعت وانا امشی فی مثل الحمام فلما اتیته فاخبرته خبر القوم
فرغت قررت فالبسنی رسول الله من فضل عباءة کانت علیه یصلی بها فلم ازل نائما حتی اصبحت
قال یانومان **قوله** خاین بودند الخ ظاهرا خیانت و سرقه ثلثه که از حدیث مسلم و جمع قرآن سابق القرآن
واضح میشود از یاد جناب افادت مآب فتنه و بالجمله انچه بیان نموده بر ثلثه او منطبق است چه خاین و سارق بودند
والله لایحب الخائنین و مفسد بودند والله لایحب المفسدین و اتباع رسول نمیکردند کما یظهر من
قول عمر ان الرجل لیهجر و قال الله قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله پس کلمه یحبهم ویحبونه
درحق ایشان راست نمیشود و بر جناب حضرت امیر تکبر می ورزیدند پس اعزة علی المؤمنین علی بسبب
المؤمنین گشتند واز کفار می ترسیدند پس اذلة علی الکافرین شدند و از یجاهدون فی سبیل الله
بمراحل دور افتاده اند و بجای لایخافون لومة لائم لایسمعون نصیحة الامام درحق ایشان
درست بوده الی آخر ما قال لفظا بلفظ و دراین مقام تعجب شدید بهم میرسد ذکر فرار از جهاد و ذلت از
کفار نموده وانهم از حال خسران مآل ثلثه خود نکرده فسقط الزامه ولایسقط ملامه ولله الحمد **قوله**
ونیز از سیاق الخ دانستیکه ایه مطلقا بر انچه فهمیده دلالت ندارد کما یظهر من کلام ابن ابی الحدید و ما
اسلفناه وایضا موافق انچه نیسابوری گفته نیز قول ناصبی ساقط میشود **قوله** این هم آیه الخ استدلال از آیات
ثلثه بر خلافت ثلثه مثل استدلال مجسمه وغیره بآیات متشابهه ساقط و باطل گردید والحمد لله علی ذلک **قوله**
هرکه تفصیل الخ چون ازالهٔ ابکار مضامین مدخوله و اظهار تشویه شبهات شیبات بی ثبات که امواج
کلام ازالة الخفاست بعمل آمده فائزان وصال شاهد انصاف بجلوهای مشاهده ازالة الخفا شوق
درسر نمانده هذا بالاجمال و من شاء التفصیل فعلیه بعماد الاسلام لانه کالشهاب الثاقب للقوم
اللئام **ثم قال** واما اقوال عترت پس انچه از طرق اهلسنت مروی است خارج از حد حصر و احصاست در
همان کتاب یعنی ازالة الخفا باید دید و چون درین رساله التزام افتاده که غیر از روایات شیعه تمسک در
هیچ امر نباشد انچه از اقوال عترة درین باب در کتب معتبره و مرویات صحیحه ایشان موجود است بقلم می آید
ومنها ما اورده الرضی فی نهج البلاغة عن امیرالمؤمنین ع فی کتاب کتبه الی معاویة اما بعد
فان بیعتی یا معاویة لزمتک وانت بالشام فانه بایعنی القوم الذین بایعوا ابابکر وعمر
وعثمان علی ما بایعوهم علیه فلم یکن للشاهد ان یختار ولا للغائب ان یرد وانما الشوری

للمهاجرین والانصار فان اجتمعوا علی رجل وسموه اماما کان لله رضی فان خرج منهم خارج بطعن اوبدعة ردوه الی ماخرج منه فان ابی قاتلوه علی اتباعه غیر سبیل المومنین وولاه الله ماتولی واصلاه جهنم وساءت مصیرا باید دانست که منتهای کوشش علمای امامیه در امثال این نصوص ظاهره آنست که گویند هو من باب مجاراة الخصم یعنی دلیل الزامی است مرکب از مقدمات مسلمه خصم که عند المستدل مسلم نباشد و درین تاویل بلکه تحریف بلکه تکذیب عاقل را غور و فکر باید کرد اول کلام معصوم را برانچه مطابق نفس الامر نباشد حمل نمودن بار چشم پوشی کردن از اطراف و جوانب کلام که زاید بر قدر الزام است زیرا که الزام بهمین قدر حاصل میشد که ذکر بیعت میفرمود عبارت باقی که فاذا اجتمعوا علی رجل وسموه اماما الخ است در الزام دخل ندارد امام معصوم کذب بیحاصل چرا بر زبان آورد آنهم بر خدا که کان لله رضی واصلاه جهنم وسارت مصیرا بکمال نشاط و تحسین و تاکید و تکریر معاذ الله من سوء الظن و اگر ازینهم در گذریم دلیل الزامی را می باید که مقدمات او عند الخصم مسلم باشد معاویه کی معتقد این مقدمات بود که برای الزام آنجناب این مقدمه را ترتیب دهد و تسلیم نماید نامه های معاویه در کتب امامیه و زیدیه بتقریب جواب حضرت امیر منقول و مذکور است مذهب او آنست که هر مسلمان قرشی خواه از مهاجرین اولین باشد خواه از غیر ایشان چون قادر بر تنفید احکام و جهاد کفار و سیاست رعایا و تجهیز جیوش و حمایت حوزه اسلام و حفظ ثغور و دفع مفاسد باشد و جماعة المسلمین با او بیعت نمایند خواه اهل عراق و خواه اهل شام و خواه اهل مدینه او امام است هرچونکه باشد و بهمین جهت او دعوی امامت خود میکرد بعد از قصه تحکیم و الا کدام کس از مهاجرین و انصار با او بیعت کرده بود و اورا من بین الناس اختیار نمود و حضرت امیر را که اتباع نمیکرد و امامت ایشان را منکر میشد بنابران بود که آنجناب را متهم میکرد بسعی در قتل عثمان و حمایت قاتلانش که نزد او ساعی فی الارض بالفساد بودند غیر مصلح پس آنجناب را قادر بر دفع مفاسد و حفظ حدود اسلام و تنفید حکم قصاص که عمده امور شریعت است نمی فهمید و پر بدیهی است که بیعت مهاجرین و انصار را که هرگز بر معاویه پوشیده نبود اگر بجوی نمی شمرد چرا قدح بیعت حضرت امیر در مجالس و مکاتیب خود ذکر میکرد بلکه او صراحة تخطیه این بیعت مهاجرین و انصار نیز کرده است چنانچه از مذهب او مشهور و معروف است و با جمیع انصار شکایت این امر بارها در ایام امارت خود بر زبان آورده و طعن و تعریض نموده پس ذکر بیعت مهاجرین و انصار نیز در مقابله او دلیل تحقیقی است مرکب از مقدمات حقه ثابته فی نفس الامر خواه نزد خصم مسلم

باشد خواه نباشد **اقول** قطع نظر ازینکه عبارت نامه بنحویکه ذکر کرده در نهج البلاغه مذکور نیست بلکه از شرح آن اخذ نموده چه فقرهٔ فان بیعتی یا معویه لزمتک وانت بالشام در نهج البلاغه مذکور نیست قطع نظر ازین میگوئیم که اگر مراد ازین کلام آنحضرت آن بوده باشد که او فهمیده لازم می آید که آنجناب ع نزد او مصداق لم تقولون ما لا تفعلون باشد چه آنحضرت تا شش ماه از بیعت ابوبکر تخلف نمود کما فی صحیح البخاری وباز باکراه بیعت فرمود کما یظهر من قوله بارک الله فی امر ساءنی وسرکم چنانچه در شرح مقاصد مذکور است وایضا لازم می آید وقوع تهافت وتناقض در کلام آن امام عالی‌مقام چه خطب آنحضرت مملو ومشحون است از تظلم واظهار غصب خلافت وظلم خلفای ثلثه پس چگونه آنحضرت در اینکلام اعتراف بحقیت ثلثه میفرمود وازانجمله است انچه صاحب روضة الاحباب نوشته وهذه عبارته گویند که چون مهاجر وانصار واهل مدینه گروه گروه شرف بیعت آنحضرت دریافتند امیر المومنین ع روز جمعه بر منبر رسول برآمد وخطبه در غایت بلاغت وفصاحت انشا فرمود گویند اول خطبه این بود الحمد لله علی احسانه قد رجع الحق الی مکانه وازانجمله قول آنحضرت واعجبا اتکون الخلافة بالصحابة ولا تکون بالصحابة والقرابة وقریب باین است اشعار آنحضرت درین باب **شعر** فان کنت بالشوری ملکت امورهم * فکیف بهذا والمشیرون غیب * وان کنت بالقربی حججت خصیمهم فغیرک اولی بالنبی واقرب * ابن ابی الحدید گفته که این تظلم متوجه بسوی ابوبکر است لان ابابکر حاج الانصار فی السقیفه فقال نحن عترة رسول الله وبیضته التی تفقأت عنه فلما بویع احتج علی الناس بالبیعة وانها صدرت عن اهل الحل والعقد فقال علی اما احتجاجک علی الانصار بانک من بیضة رسول الله ومن قومه فغیرک اقرب نسبا منک الیه واما احتجاجک بالاختیار ورضا الجماعة بل فقد کان قوم من الصحابه غائبین لم یحضروا العقد فکیف ثبت وبعد ازین کلام نوشته که اصحاب ما در علم کلام ازینها ذکر کرده اند ولهم عن هذا القول اجوبة لیس هذا موضع ذکرها برای خدا درین کلام حضرت امیر ع تامل فرمایند که آنحضرت چگونه اعتراض بر اجماع سقیفه وانکار بران میفرمایند وتصریح مینمایند بانکه در وقت بیعت او اکثری از اصحاب حاضر نبودند پس چگونه عاقل کلام آنحضرت را در نامهٔ معویه محمول بر مطلوب ناصب میتواند نمود ودر خطبهٔ دیگر که در نهج البلاغه مذکور است میفرماید این الذین زعموا انهم الراسخون فی العلم دوننا کذبا وبغیا ان رفعنا الله

و وضعهم و اعطانا و حرمهم و ادخلنا و اخرجهم بنا یستعطی الهدی و بنا یستجلی العمی الا ان الائمة من قریش غرسوا فی هذا البطن هاشم لا تصلح الامامة علی سواهم و لا یصلح الولاة من غیرهم و این کلام صریح است در انکه خلافت سوای بنی هاشم سزاوار احدی نیست پس چگونه میتواند شد که استدلال انحضرت به بیعت مبایعین ابی بکر و عمر بنا بر اعتراف بحقیت خلافت آنها باشد و ابن ابی الحدید در شرح این کلام گفته فان قلت انک شرحت هذا الکلام علی قواعد المعتزلة و اصولهم فما قولک فی هذا الکلام و هو تصریح بان الامامة لا تصلح الا من بنی هاشم خاصة و لیس ذلک بمذهب المعتزلة لا متقدمهم و لا متاخرهم قلت هذا الموضع مشکل و لی فیه نظر و ان صح ان علیا قاله قلت کما قال لانه ثبت عندی ان النبی قال انه مع الحق و ان الحق یدور معه حیث ما دار انتهی **اقول** تشکیک در صحت این کلام از ابن ابی الحدید ناشی از تعصب و عناد است که بمقتضای دروغگو را حافظه نباشد بان متفوه شده کیف حال انکه در جزء عاشر از شرح خود اقامه برهان نموده بر انکه تمام نهج البلاغه کلام انحضرت است و در اثنای ان این عبارت نوشته و انت اذا تاملت نهج البلاغة وجدته کله ماء واحدا و اسلوبا واحدا کالجسم البسیط الذی لیس بعضه مخالفا لباقی ابعاضه فی الماهیة و کالقران العزیز اوله کاوسطه و اوسطه کاخره و کل سورة منه و کل ایة مماثلة فی الماخذ و المذهب و الفن و الطریق و الاسلوب و النظم لباقی الایات و السور و لو کان بعض نهج البلاغة منحولا و بعضه صحیحا لم یکن ذلک کذلک فقد ظهر لک بهذا البرهان ضلال من زعم ان هذا الکتاب او بعضه منحول الی امیر المؤمنین ع انتهی پس باعتراف خود قایل بضلال خود گردیده و حق بر زبانش جاری شده و لله الحمد **و ایضا** خطبه شقشقیه مشحون است بعدم رضای انجناب بخلافت آنها و انها کانت بالجور و الغصب و سند کرها تمامها و ظهر انکار از بیعت آنها بر تبه بود که معاویه نیز بر سبیل طعن مذکور کرده گفته و کنت تساق الی البیعة کما یساق الفحل المخشوش الی غیر ذلک پس ازینجا واضح و لایح گشت کالشمس فی رابعة النهار که مراد انحضرت بیان حقیت خلافت خود بحقیت خلفای ثلثه نیست بلکه کلام انحضرت مبنی است بر انکه معاویه و اهل الشام بلکه اکثر اتباع انجناب نیز یقین داشتند بانکه خلافت باجماع اهل حل و عقد ثابت میشود و جمیع ایشان از همین جهت اقرار بیعت و حقیت خلافت ثلثه داشتند و حضرت امیر را نیز در وقت خلافت ظاهری بهمین دلیل خلیفه

میدانستند نه آنکه منصوص و معصوم میشمردند لهذا حضرت امیر ع نیز بنا بر افحام ایشان ذکر انعقاد اجماع بر خلافت
خود کرده چه بدیهی است که اگر ذکر نص و غیره میفرمود البته ایشان مسلم نمیداشتند و آنحضرت نیز قدرت
بر اظهار بطلان خلافت ثلثه و حقیت خود بالنص من الله و رسوله نداشت خصوصاً در مکاتبات معویه
چه آنحضرت با آنکه ابری از قریش بود از قتل عثمان لکن معویه بمجرد شقاوت خود آنحضرت را بآن متهم میساخت
و آنرا دلیل خود ساخته بود بر محاربه آنحضرت و ترغیب مردمان بر قتال آنسرور پس اگر آنحضرت در آن
تصریح ببطلان خلافت مشایخ ثلثه میکرد لامحاله آتش عداوت در کانون سینه پر کینه آنها مشتعل میشد
بلکه اکثر اصحاب آنحضرت ملحق بمعویه شده آنجناب را مخذول و منکوب مینمودند ابن ابی الحدید گفته که هر که
تامل کند در احوال آنحضرت هنگام خلافت خود علم انه کان کالمحجور علیه لایتمکن من بلوغ ما فی نفسه و این امر
ازین جهت بود که عارفین بحقیقت حال کم بودند و سواد اعظم اعتقاد امریکه در باب امامت آنحضرت
واجب بود نداشتند و خلفای سابقین را از آنجناب افضل میدانستند و گمان میکردند که افضلیت از جهت
خلافت است و اخلاف ایشان تقلید اسلاف خود مینمودند و میگفتند که اگر نزد اوایل خلفای ثلثه بهتر
نمی بودند چرا در خلافت آنها را مقدم میساختند و آنحضرت را رعیت و تابع خلفا میدانستند و اکثر
آنها که همراه حضرت امیر ع مقاتله میکردند بسبب حمیت عربیت بود نه از دینداری و حسن اعتقاد بآنجناب و آنحضرت
ناچار بود در باب مدارا نمودن با ایشان و قدرت بر اظهار مکنون ضمیر انور خود نداشت آیا نمی بینی بسوی
نامه آنحضرت ع که بقضاة امصار نوشته فاقضوا کما کنتم تقضون حتی تکون الناس جماعة او اموت
کما مات اصحابی و این کلام محتاج تفسیر نیست و معنی آن چنانچه واضح است اینست که آنحضرت فرمود که شما
بر عادت خود مستمر باشید چنانچه سابق فصل احکام و قضایا مینمودید الحال نیز بکنید تا اینکه اجتماع
ناس حاصل شود و همه متفق الکلمه شوند و فرقت و فتنه زوال پذیرد که در آنوقت آنچه نزد من در بعض قضایا
حکم الهی است ظاهر خواهم ساخت او اموت کما مات اصحابی پس بعضی کسان میگویند که مراد از اصحاب
خلفا هستند و دیگران میگویند که مراد شیعه آنحضرت اند مثل سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و نحوهم و آیا
نمی بینی قول آنجناب را بالای منبر در مقدمات امهات اولاد کان رایی و رای عمر ان لایبعن و انا اری الآن
بیعهن پس عبیده سلمانی برخواست و گفت رایک فی الجماعة احب الینا من رایک وحدک پس آنحضرت ساکت شد
و حرفی در جواب او نفرمود فهل یدل هذا علی القوة و القهر او علی الضعف فی السلطان و الرفادة و هل کانت

المصلحة والحکمة یقتضی فی ذلک الوقت غیر السکوت والامساک و این نمی بینی که آنحضرت در نماز صبح مشغول
قرائت بود و پشت سر آنجناب جمعی از اصحاب بودند پس یکی از ایشان در معارضه قرائت آنجناب خواند و بجهر
آواز خود را بلند کرده بود و آن الحکم الا لله یقص الحق و هو خیر الفاصلین پس آنحضرت مضطرب نشده و نه
قطع صلوة فرموده و لم یلتفت در آیه لکن در مقابله او بالبدیهه این آیه خواند فاصبر ان وعد الله حق
ولا یستخفنک الذین لا یوقنون و هذا صبر عظیم و اناة عجیبة و توفیق بین انتهی ما اردنا
ذکره من محصل کلامه پس واضح و لایح شد که آنحضرت در ذکر چنین امور بر سبیل الزام مجبور بود باعتراف
علمای اهلسنت و شکی نیست که معویه معتقد صحت خلافت و بیعت اصحاب ثلثه بود پس الزام بر او بجا و مستحسن
باشد و این مجرد دعوای ما نیست بلکه هر که از ماجرای نامه های معاویه و حضرت امیر اطلاع دارد بر او این امر
اظهر من الشمس و ابین من الامس است چنانچه ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه نوشته من معویة بن
صخر الی علی بن ابیطالب اما بعد فلعمری لو بایعک القوم الذین بایعوک و انت بریء من دم عثمان
کنت کابی بکر و عمر و عثمان رحمهم الله و لکنک اغریت بعثمان المهاجرین و خذلت عنه
الانصار فاطاعک الجاهل و قوی بک الضعیف و قد ابی اهل الشام الا قتالک حتی تدفع
الیهم قتلة عثمان فان فعلت کانت شوری بین المسلمین و لعمری ما حجتک علی کحجتک علی طلحة
والزبیر لانهما بایعاک و لو ابایعک و ما حجتک علی اهل الشام کحجتک علی اهل البصرة لان
اهل البصرة اطاعوک و لم یطعک اهل الشام فاما شرفک فی الاسلام و قرابتک من النبی
و موضعک من قریش فلست ادفعه ثم کتب فی اخر الکتاب شعر کعب بن جعیل الذی اوله
اری الشام تکره اهل العراق * و اهل العراق لهم کارهونا **اما قول** ناصبی در این تاویل بلکه
تحریف الخ مردود است بآنکه کلام آنحضرت صریح است در الزام والا تناقض در کلام آن امام لازم آید
و دلیل الزامی بر خصم در کلام جمیع عقلا مستحسن و وارد است و کتب و خطب آنجناب نیز مشحون بآن است
پس انیرا تحریف و تکذیب نامیدن بسبب غباوت و شقاوت ناشی شده اگر این جواب محمول بر تحقیقی
نموده شود لازم آید تکذیب اکثر خطب و کتب مثل خطبه شقشقیه و سایر آنچه سابق مذکور گردیده پس
حمل بر الزام را تکذیب نامیدن و صراحة تکذیب آنحضرت العیاذ بالله در سایر خطب کردن غایت
جسارت است و احدی از علمای فریقین دلیل الزامی را که مبنی بر مقدمات مسلمه خصم باشد محمول

برکذب مستدل نکرده **قوله** باز چشم پوشی کردن الخ عدم بلدیت ناصب بفن مناظره باید دید تا حال کسی قایل نشده باینکه در دلیل الزامی میباید که زاید بر اخصر ما یحصل به الالزام نباشد بلکه دلایل الزامیه میباید که بنحوی بیان نموده شود که وقع و منزلت آن نزد خصوم ثابت شود و آن بدون بسط کلام و تکریر و نشاط ادا نمیتواند شد علاوه آنکه میگوئیم که ذکر بیعت ابی بکر فقط بحسب الالزام است و اما قول حضرت امیر فان اجتمعوا الخ پس کلام حق و صدق است مبنی بر تحقیق و مراد ازان اجماع جمیع مهاجرین و انصار است که موافق قرآن مجید اتفاق کرده باشند بحیثیکه انکار آن از معصوم صادر نشود فانه ما من عام الا و قد خص و نظیر آن سایر عمومات قرانیه و اخباریه است کما لا یخفی و شکی نیست در آنکه اجماعیکه باتفاق اعیان و سادات مهاجرین و انصار منعقد شده باشد بالاتفاق حجت است پس ضرور نیست که ابر ابیر در حجت الزامیه داخل کنیم و چون لفظ مهاجرین و انصار جمع محلی باللام است لا محاله مفید عموم باشد و چنین اجماع بر بیعت ابی بکر غیر مسلم و ممنوع است و بمقتضای اهل البیت ابصر بما فی البیت اولاد طیبین آنحضرت بیان اجماعیکه حجت است نزد حق تعالی فرموده اند چنانچه امام علی نقی در رساله که بسوی اهل اهواز نوشته میفرماید اجتمعت الامة قاطبةً لا اختلاف بینهم فی ذلک ان القران حق لا ریب فیه عند جمیع فرقها فهم حالة الاجتماع علیه مصیبون و علی تصدیق ما انزل الله مهتدون لقول النبی لا یجتمع امتی علی الضلالة فاخبر ان ما اجتمعت علیه و لم یخالف بعضها بعضاً هو الحق فهذا معنی الحدیث لا ما تاوله الجاهلون و لا ما قاله المعاندون من ابطال حکم الکتاب و اتباع الاحادیث الزورة و الروایات المزخرفة و اتباع الاهواء المردیة المهلکة التی تخالف نص الکتاب و تحقیق الآیات الواضحات النیرات **قوله** و اگر ازین همه در گذریم الخ سابق بر تواتر نامه معویه واضح گردید که مذهب او حجیت اجماع است و چون خلافت خلفای ثلثه نزد او مسلم و ثابت بود البته توجیه الزام بسوی او صحیح خواهد بود و اگر ازین همه در گذریم شکی نیست در آنکه لشکر معاویه مذهب اهل سنت داشتند فقط معاویه را الزام دادن منظور نبود بلکه سایر اهل الشام دران داخل بودند و برای مزید تفضیح ناصب کلام معویه را که دلالت وارد بر آنکه او بیعت را بسبب انعقاد اجماع حجت میدانست نقل مینمایم و آن اینست من عبد الله معاویه بن ابی سفیان الی علی ابن ابیطالب اما بعد فان الله یقول فی محکم کتابه و لقد اوحی

الیک والی الذین من قبلک لئن اشرکت لیحبطن عملک ولتکونن من الخاسرین وانی احذرک الله ان یحبط عملک وسابقتک فی الاسلام بشق عصا هذه الامة وتفریق جماعتها فاتق الله واذکر موقف القیمة واقلع عما اسرفت فیه من الخوض فی دماء المسلمین وانی سمعت رسول الله یقول لو اجتمع اهل صنعاء وعدن علی قتل رجل واحد من المسلمین لاکبهم الله علی مناخرهم فی النار فکیف یکون حال من قتل اعلام المسلمین وسادات المهاجرین فاطحنت رحی حربه بین اهل القرآن وذوی العبادة والایمان من شیخ کبیر وشاب غریر کلهم بالله مومن وله مخلص وبرسوله مقر عارف فان کنت یا ابا حسن انما تحارب علی الامرة والخلافة فلعمری لو صحت خلافتک لکنت قریبا من ان تعذر فی حرب المسلمین ولکنها ما صحت لک وانی لک بصحتها واهل الشام لم یدخلوا فیها ولم یرضوا بها فخف الله وسطواته واتق باسه ونکاله واغمد سیفک عن الناس فقد والله اکلتهم الحرب فلم یبق منهم الا کالثمد فی قرارة الغدیر والله المستعان و این کلام معویه صریح است در آنکه او قائل بثبوت خلافت بسبب انعقاد اجماع بوده و چون اهل شام خارج بودند قدح در انعقاد اجماع بر خلافت آنحضرت میکرد و لهذا آنحضرت برای الزام او فرموده که اجماعیکه بر ثلثه شده بود و تو و اهل شام بیعت آنها قبول کردند همان اجماع بر خلافت من نیز موجود است پس انکار تو بسبب بغاوت و شقاوت تست چنانچه تصریح باین معنی در جواب این نامه فرموده و هذه عبارته من عبد الله علی امیر المومنین الی معاویة بن ابی سفیان اما بعد فقد اتتنی منک موعظة موصلة و رسالة محبرة نمقتها بضلالک و امضیتها بسوء رایک وکتاب امرء لیس له بصر یهدیه ولا قائد یرشده دعاه الهوی فاجابه وقاده الضلال فاتبعه فهجر لاغطا وضل خابطا فاما امرک لی بالتقوی فارجو ان اکون من اهلها واستعیذ بالله ان اکون من الذین اذا امروا بها اخذتهم العزة بالاثم واما تحذیرک ایای ان یحبط عملی وسابقتی فی الاسلام فلعمری لو کنت الباغی علیک لکان لک ان تحذرنی ذلک ولکنی وجدت الله یقول فقاتلوا التی تبغی حتی تفیء الی امر الله فنظرنا الی الفئتین الباغیة فوجدناها الفئة التی انت فیها لان بیعتی بالمدینة لزمتک وانت بالشام کما لزمتک بیعة عثمان بالمدینة وانت امیر لابی بکر علی الشام وکما لزمت یزید اخاک بیعة عمر بالمدینة وهو امیر علی الشام واما شق عصا هذه الامة فانا احق ان انهاک عنه واما تخویفک لی من قتل اهل البغی فان

رسول الله امرنی بقتالهم وقال لاصحابه ان فیکم من یقاتل علی تاویل القران کما قاتلت علی تنزیله
واشار الی علی ولهذا اولی من اتبع امره واما قولک ان بیعتی لم تصح لان اهل الشام لم یدخلوا فیها فانما هی
بیعة واحدة تلزم الحاضر والغائب لایستثنی فیه النظر ولا یستانف فیه الخیار الخارج منها
طاعن والمروی فیها مداهن فاربع علی ضلعک وانزع سربال غیک فلیس لک عندی الا السیف حتی
تفیئ الی امر الله صاغرا وتدخل فی البیعة راغما والسلام **قوله** مذهب او الخ فقط معلوم
بوده چنانچه در نامه که طلب شام در ان کرده نوشته وکتبت سلنی الشام علی ان لا یلزمنی لک طاعة
ولا بیعة فابیت ذلک علی فاعطانی الله ما منعت وانا ادعوک الیوم الی ما دعوتک الیه امس
الخ پس اگر در دعوی عدم استحقاق آنحضرت بخلافت نظر بعدم قدرت بر دفع مفاسد صادق میبود چرا را
بگرفتن شام میشد بلکه صریح مطلوب او تحصیل دنیا بود و تعجب است که پیر دستگیر شما چنین باغی طاغی را خلیفه
پنجم شمرده و در غنیه تصریح بان کرده با وجود آنکه کفر او مصرح است چنانچه صاحب مروج الذهب بروایت
مغیره بن شعبه سلب اسلام معویه کرده زیراکه او باواز بلند بر منبر لعن بر علی و حسین و عبد الله بن عباس کرده
ونیز نقل کرده که معویه گفت که محمد چه بود ما محمد را محمد کردیم نام خود را در مقابل رب العالمین رفیع کرده
لا اله الا الله محمد رسول الله میگویند و از نقیض کلمات ارتداد او بسیار است و بعد از آن قال **قطعه**
دستان پسر هند مگر نشنیدی که از دو کس بهمه پیر چه رسید بپیرا و ایشان دندان پیمبر بشکست مادر او جگر عم
پیمبر بمکید او بنا حق حق داماد پیمبر بستد پسر او سر فرزند پیمبر ببرید بر چنین قوم تو لعنت نکنی شرمت بود
لعن الله یزید او علی قوم یزید **قوله** اگر بجوی بشمرد الخ سبحان الله حضرت امیر که بکرات و مرات قدحیات خلفا
بیان میفرمودند موجب عدم اعتقاد آنجناب بحقیت بیعت خلفاء کبار نباشد و قدحیات معویه دلیل آن
باشد و اگر استیعاب کلام آنحضرت که مشتمل بر مطاعن ثلثه است نموده شود چند مجلد ضخیم درست میتواند شد لکن
نظر بمناسب مقام بر ذکر نامه آنحضرت که بتقریب جواب نامه که بدست ابو امامه باهلی فرستاده بود اقتصار
نموده میشود و هو من محاسن کتبه علیه السلام و بنابر تعمیم فایده بر ترجمه آن اکتفا کرده شد پس بدانکه
محصل آن نامه چنین است **امابعد** بدرستیکه نامه تو بمن رسید دران ذکر کرده بودی که حق تعالی
برگزید محمد را برای اظهار دین خود و موید کرد آنحضرت را بکسانیکه موید کرد از اصحاب آنحضرت پس عجب
امری عجیب از ما مخفی داشته بود که تو ظاهر نمودی زیراکه تو خبر میدهی ما را بعطیه الهی که بما عطا

فرموده و نعمت او که درباره پیغمبر ما ارزانی داشته منت نهی پس حال تو بکسی میماند که خرما را به شهر هجر برد
و زیره را بکرمان یا کسیکه اوستاد خود را در علم تیراندازی خواهد که تعلیم نماید و لاف بر او زند و گمان
کردی که فاضلترین مردمان در اسلام فلان و فلان بودند پس ذکر کردی چیزی را که اگر حق بوده باشد برای تو
نفعی نخواهد رسید و اگر مطابق واقع نباشد در کار تو رخنه بهم نرسد ترا ای بو الفضول با فاضل
و مفضول چه کار و با امیر و رعایا چه تعلق طلقا و پسران طلقا را از تمیز کردن در میان مهاجرین اولین
و ترتیب درجات آنها و تعریف طبقات ایشان چه کار است هیهات تو کجا و این کار کجا قول تو بآن میماند
که تیرهائیکه از یک چوب تراشیده شده باشد و تیری دیگر که با آنها مناسبتی نداشته باشد همراه آنها گذاشته
شود البته آواز میکند بعیب خود و تحقیق که حاکم شد در باب خلافت کسیکه لیاقت حکومت نداشته باشد
بلکه محکوم باشد آیا نمی بینی عدم لیاقت خود در حمل امور عظیمه و آیا نمی شناسی قصور خود را از مرتبه
سابقین و خود را در مرتبه نیست که برای تو مقرر داشته شده قرار نمیگیری اگر از ما کسی غالب شود برای تو
چه فایده و اگر مغلوب گردد ترا چه کار بدرستیکه تو سرگردان بیابان گمراهی هستی و میل کننده از جاده
قدیم و راه مستقیمی آیا نمی بینی مرتبه کسیکه تو قابل تخاطب او نیستی و من از راه تکبر و لاف زنی نمیگویم و لکن
نعمت اسرا احدث بدرستیکه قومیکه از مهاجرین در جهاد بدرجه شهادت رسیدند هر یکی فضیلتی داشت
چون شهید ما که حضرت حمزه باشد بسعادت شهادت فایز گردید ملقب بسید الشهدا گردید و رسول خدا
مخصوص کرد ایشان را به هفتاد تکبیر در نماز آیا نمی بینی که گروهی در راه خدا دستهای ایشان از تن جدا
کردند و هر یکی فضیلتی داشت و چون یکی از ما که جعفر طیار باشد اینمعامله رو داد مخصوص شد بلقب
الطیار فی الجنة و ذو الجناحین و اگر حق تعالی نهی نفرموده از ستایش احدی نفس خود را البته ذکر میکردم
فضایل بسیاری که بشناسد آنرا دلهای مؤمنین و انکار آن نمیکند گوشهای مستمعین پس بگذار ذکر کسیکه
بطرف دنیا میل کرد و بدانکه ما صنایع الهی هستیم که بلطف خاص خود ترتیب یا فرموده و سایر مردمان صنایع
ما هستند که بواسطه و طفیل ما حق تعالی آنها را خلق کرده و مانع نشد این عزت قدیمه ما از مواصلت
قوم تو بلکه مخلوط شدیم بشما و مناکحه کردیم با شما مانند فعل همسران و اکفا حال آنکه شما مثل ما نبوده و چگونه
مثل ما باشید و حال آنکه از ما پیغمبر خداست و از شما مکذب و از ما شیر خداست یعنی حمزه بن عبد المطلب
یا آنکه اشاره بخود فرموده و از شما شیر حلفا یعنی عتبه بن ربیعه و از ما هستند دو سید که بهترین

جوانان اهل بهشت اند و از شما هست عتبه نار که اولاد عقبة بن معیط باشد که چون در روز بدر اسیر شد
گفت من للصبیه یا محمد آنحضرت فرمود النار و از ما است بهترین زنان عالمیان و از شما است حمالة الحطب
که خواهر ابو سفیان بود که از جهت عداوت خار و خاشاک در وقت شب سر راه حضرت می انداخت
و همچنین است حال فضلت ما و مرتبه ما در اکثر صفات حمیده پس آنچه در زمان اسلام فضلها داریم مخفی
نیست و آنچه قبل از اسلام از حسب و نسب و دیگر فضائل ما را حاصل بود نیز پوشیده نه قران مجید برای
ما ثابت کرده او صافیکه در غیر ما مفقود است بقوله تعالی واولوا الارحام بعضهم اولی ببعض
فی کتاب الله و قوله تعالی ان اولی الناس بابراهیم للذین اتبعوه وهذا النبی والذین
امنوا والله ولی المؤمنین پس ما اولویت داریم یکبار از جهت قرابت و بار دیگر از جهت الطاعت و
اجابت و هرگاه مهاجرین بر انصار احتجاج بقرابت خود در روز سقیفه غالب آمدند بر انصار پس اگر
غلبه ایشان از حیثیت همین قرابت بود فالحق لنا دونکم و اگر بغیر از این دلیل باشد پس دعوی انصار ثابت
باشد و گمان کردی که من حسد خلفا کردم و بر همه انها بغی ورزیدم اگر این امر چنان است که تو میگوئی
پس گناه تو نکرده ام که از تو عذر و عفو مطلب می باید کرد و این شکایتست که بتو عار و ننگ آن بر
نمیگردد و آنچه گفتی که مرا برای بیعت میکشیدند مثل شتر یکه بسیار علف بر او بار کرده باشند بخدا
که اراده مذمت من کردی و در حقیقت مدح من نمودی و خواستی که فضیحت من نمائی و خود رسوا
شدی مومن را چه نقصان و کدام ذلت در آنکه مظلوم باشد الم یکن شاکا فی دینه ولا تامر نا فی یقینه و
این حجت منست بسوی غیر تو که از برای تو بیان کردم بر قدریکه بخاطر من رسید بعد از ان معامله عثمان
را ذکر کردی و البته سزاوار است که جواب آن از تو گفته شود از جهت قرابتی که با او داری پس بدانکه
از میان من و تو کدام کس با عثمان دشمنی کرد آیا کسیکه بذل نصف خود کرده واو استمداد نمود و امر
نشستن در خانه خود کرد یا کسیکه عثمان مدد خود از و خواست و او ترک نصرتش کرد و درنگ کرد
و اسباب موت را برای او پراگنده ساخت تا انکه قضای الهی بر او جاری شد هرگز چنان نیست
که تو گمان داری قسم بخدا که حق تعالی میداند کسانی را که مردم را از ایمان و عمل صالح باز میدارند
و اخوان خود را میگویند که باز آئید و بجهاد مروید و نمی آیند بجنگ مگر قلیلی و من نیستم که عذرخواه شوم از عثمان زیرا که
حوادث ابرای او نخواستم و بسیار است که مردان ملامت میکنند شخصی را که گناهی در حقیقت نداشته باشد و نخواستم مگر

[illegible]

نجنده و آورد بعد گریستن از زنان پسران عبد المطلب را کی یافتی که رو گردانیده باشند از جنگ در میدان از شمشیر ترسیده باشند اندکی مهلت گیر که مروان میدان بتو رسند و قریب است که طلب تو نمایند کسانیکه تو طلب آنها میکنی و تزدیک شود بتو آنچه را بعید میدانی و من بسوی تو می آیم با جماعه مهاجرین و انصار و التابعین لهم باحسان که ازدحام آنها شدید است و جامهای مرگ در تن دارند و لقای پروردگار را از همه میداند جوانان بدر به همراه دارند و شیوف هاشمیه و ر کمر که زخمهای آن در برادر تو حنظله و خال تو ولید و جد تو عتبه هویدا و ظاهر است و ما هی من الظالمین ببعید **قوله** پر بدیهی است الخ اگر معویه بیعت مهاجرین و انصار را بجوی نمی شمرد پس چرا در وقت شیخین آنرا بجان خرید همین امر برای الزام او کافی بود که تو آنجا بیعت خریده بودی و اینجا بجوی نمی خری و سابقا گذشته که معویه در نامه خود نوشته لعمری لو بایعک القوم الذین بایعوک و انت جری من دم عثمان کنت کابی بکر و عمر و عثمان رحمهم الله الخ پس آنچه این گندم نمای جو فروش افاده فرموده که او بیعت مهاجرین و انصار را بجوی نمی شمرد توجیه القول بما لا یرضی به القائل بوده باشد کما لا یخفی **قوله** دلیل تحقیقی است مرکب از مقدمات حقه ثابته الخ پوشیده نماند که اتفاق اهل حل و عقد مطلقا نزد مخالفین حجت است خواه مجمعین از زمره انصار و مهاجرین باشند خواه از اهل شام یا از اهل عراق پس تخصیص باتفاق مهاجرین و انصار دلیل تحقیقی نمیتواند شد و چون جناب برزعم شاه صاحب الزامی هم نیست پس لازم می آید که استدلال آنحضرت نه تحقیقی باشد و نه الزامی و الزام آن در حقیقت الزام و اعتراض بر کلام آن امام عالیمقام است و اگر قطع نظر از تخصیص طایفتین مذکورتین نموده شود بلکه آنرا فردی از افراد اجماع انگاشته تجیب ائمه گفته شود پس در الزام معویه کافی تواند بود و شبهه عدم قدرت آنحضرت بر در حدود و قصاص و منع مفاسد و حقیقت توجه در اجماع است و مستلزم تخطیه مهاجرین و انصار مجمعین و هر گاه خطا در اجماع متطرق باشد پس اصل اجماع از سر باطل میشود و هو اخر لکم و انفع لنا فلا نعقل **ثم قال** و منها ما اورده الرضی ایضا فی نهج البلاغه عن امیر المؤمنین انه قال لله بلاد ابی بکر لقد قوم الاود و داوی العمد و اقام السنة و خلف البدعة ذهب نقی الثوب قلیل العیب اصاب خیرها و سبق شرها ادی الی الله طاعته و اتقاه بحقه رحل و ترکهم فی طرق متشعبة لا یهتدی فیها الضال و لا یستیقن المهتدی در عبارت جناب امیر در نهج البلاغه که شریف رضی است برای حفظ مذهب

مذهب خود تصرفی کرده لفظ ابوبکر را حذف نموده بجای او لفظ فلان آورده تا اهل سنت تمسک نتوانند
نمود لکن کرامت حضرت امیر آنست که اوصاف مذکوره صریح تعیین مبهم میکنند چنانچه بیان کرده خواهد شد
و لهذا شارحین نهج البلاغه از امامیه در تعیین فلان اختلاف کرده اند بعضی گفته اند که مراد ابوبکر است و
بعضی گفته اند عمر و اکثر شراح اول را ترجیح داده اند و هو الاظهر و درین عبارت سراسر بشارت ابوبکر را
بده و وصف عالی موصوف نموده و قسم بر آن یاد کرده اقامت سنت و اجتناب از بدعت و نبودن
فتنه در زمان او بجنس سیرت پاکدامن رفتن ازین جهان و قلت عیوب و سرانجام یافتن آنچه مقصود از امامت
و خلافت است یعنی اقامت عدل و ترویج دین خدا و ادای طاعت الهی و تا آخر عمر حق تقوی بجا آوردن
از دست او و هیچ شک نیست که نهایت امر خلافت و امامت همین است که شهادت صادقه حضرت
امیر معاذ ابوبکر بوقوع آمده شیعه درین عبارت دست و پا گم کنند و مضطربانه بتوجیهات رکیکه دست اندازند
که قابل ذکر نیست مگر بجهت انبساط خاطر سامع یا شبه بر مقدار عقول این دانشمندان عمده آن توجیهات
نزد ایشان آنست که آنجناب گاه گاه اوصاف و مدایح شیخین بنا بر استجلاب قلوب ناس و استمالت
رعایای خود که خیلی معتقد حسن سیرت شیخین و انتظام امور دین در عهد ایشان بودند بیان میفرمود این عبارت
هم از آن وادی است لکن بر عاقل منصف پوشیده نیست که دروغ موکد بالقسم را نسبت بجناب
معصومین نمودن که برای غرض سهل دنیا یعنی دلداری چندکس بجهت حصول انتظام ریاست ظاهر
که تحقق آن غرض هم یقینی نبود بلکه یأس از و حاصل شده بود و غرض دین بالکل فوت میشد که این قسم فراعنه
جبابره را که صریح عصیان رسول بلکه ارتداد پیش گرفتند و تحریف کتاب الله و تبدیل دین خدا نمودند
ستایش نماید حالانکه حدیث صحیح اذا مدح الفاسق غضب الرب شنیده باشد ارتکاب منکر از دین و دیانت
و عقل و کیاست چه قدر بعید است و کدام ضرورت ملجی باینهمه تاکیدات و مبالغات و ایمان غلاظ شده بود اگر مجرد مدح
ایشان بجهت انتظام امور خلافت بنا بر مصلحت سهلی منظور هم می بود این دروغ گفتن چه لازم بود
همین قدر میفرمود که قد بلاد فلان قد جاهد الکفار و المرتدین و شاع بشعیة الاسلام فی البلدان و وضع الجزیة
و بنی المساجد و لم تقع فی خلافته فتنة و مانند این ازین مضامین و مضامینی که در عبارت حضرت امیر مندرج است
تفاوت آسمان و زمین است از معصوم نمی آید که باطل را باین مرتبه بستاید و جمعی کثیر را که اکثر امت ایشان اند بکلام
خود در ضلالت اندازد و چیزیکه موجب قبح مدح در خود باشد از مدح کفره فجره و حکم بقرب و صلاح باطنی ایشان بعمل آرد بلکه بر

که قبایح و معایب و مثالب این جماعه را برملا بتفصیل تمام اظهار فرماید تا مردم از اقتدا بایشان و حسن ظن نسبت بایشان باز مانند و در ورطه ضلالت نیفتند مطابق حدیث صحیح اذکروا الفاسق بما فیه یحذره الناس و اگر اینقسم اعتراض دنیوی را در نظر این بزرگواران قدری و وقعی باشد در میان مکاران و مزوران دنیا طلب که بجهت طمع ریاست مرتکب این قسم امور شنیعه و خوشامد و مدح مفسدان میشوند و در میان اطهار پاک کرده خدا فرقی نماند حاشا و کلا که حضرت امیر را این غرض فاسد لوث دامن پاک او تواند شد و بعضی از امامیه گفته اند که مراد آنجناب از عمر شخصی دیگر است از جمله صحابه رسول که در زمان آنسرور ص فوت کرده و قبل از وقوع فتنه از این جهان گذشته و اوندی همین قول را پسندیده و اختیار نموده و در اینجا هم عقل را کار فرما باید شد و اوصاف مذکوره را قیاس باید کرد که بر آن شخص منطبق نمیتواند شد یا نه در زمان آنسرور ص که وحی نازل میشد و پیغمبر موجود بود مداوات علل و تقویم اود و اقامت سنت دیگری چرا میکرد و اگر میکرد نام و نشان او چرا معلوم نمی شد و کدام عقل تجویز میکند که در زمان آنسرور ص شخصی بمیرد و مردم امت را در راههای پراکنده که موجب حیرت گمراهان و مستیقنان اهل هدایت باشند بگذارد و حال آنکه نفس نفیس پیغمبر ص هنوز در آنها موجود است و وحی نازل میشود و فیض الهی دمبدم در تکمیل دین و اتمام نعمت در جوش است و بعضی از امامیه چنین گفته اند که غرض حضرت امیر ع توبیخ عثمان و تعریض بر او بود که بر سیرت شیخین نرفت و فتنه و فساد در زمان او بسیار واقع شد این توجیه پوچتر از هر دو توجیه سابق است اول آنکه توبیخ عثمان بهمانقدر حاصل میشد که در وی این مدح دروغ گفتن لازم نمی آمد دوم آنکه اگر سیرت شیخین محمود بود پس ملامت آنها ثابت شد و اگر محمود نبود پس عثمان را بر ترک آن سیرت مذمومه توبیخ چرا میفرمود سوم آنکه مخالفت عثمان مر سیرت شیخین را هرگز درین عبارت مذکور نیست لا صراحة و لا اشارة و این عبارت در خطبه های ارشاد شده در آنوقت عثمان کجا بود فتنه و فساد کجا بلکه ظاهر کلام تحسر است بر عدم سرانجام امور خلافت در زمان خود و غبطه است بر حال خلیفه اول که چه قسم تدبیر او موافق تقدیر افتاد و کارهای دست بسته بی خلل و غش از وی بظهور رسید اگر توبیخ عثمان منظور میبود چرا صراحةً نمیفرمود که عثمان چنین و چنان کرد و نمی گو زیرا که در توبیخ عثمان در آن زمان غیر از مخالفت اهل شام که خود را ناصر عثمان میگفتند مضرتی نبود و آن مضرت خود بهر صورت موجود و در تزاید داشت چون مخالفین شام نسبت قتل عثمان بالیقین بآن جناب میکردند از توبیخ او چه خوف بود مثل مشهور است انا الغریق فما خوفی من البلل اقول

اقول شاه صاحب را اینمقام کورانه کلامی بی ربط و پوچ از رهگذر سفاهت مذکور فرموده اند چه اولا در کلام حضرت امیر لفظ ابی بکر مذکور نیست و انچه در صدر کلام گفته که منها ما اورده الرضی موهم اینست که جمیع عبارت از نهج البلاغه نقل کرده حال آنکه خود بفاصله یسیر نسبت تحریف بسوی سید رضی مینماید و اعتراف میکند بانکه لفظ ابی بکر در کتاب نهج البلاغه نیست پس ذکر اینعبارت مشتمله بر نام نامی خلیفه اول برای الزام شیعه درست و راست نمیشود مادامیکه از کتب امامیه روایت این لفظ مخصوص نکرده باشد و نسبت تحریف بسوی سید که بمقتضای المرء لقیس علی نفسه ابن مرید محرف القرآن نموده اگرچه در جنب نسبت هذیان و هجر که مقتدای او بخدمت سید البشر کرده نظر بانکه سید نیز از ذریه آنجناب است قابل جواب نیست لانه لیس اول قارورة کسرت فی الاسلام لکن بنابر مزید تفضیح او بمعرض تحریر می آید که نسبت تحریف وقتی درست میشود که اول از کتابی معتمد از کتب امامیه نقل لفظ ابو بکر میکرد و باثبات میرسانید که سید رضی از همان کتاب نقل کرده و دران تصرف نموده و چون مدعی تحریف است بار امنع کافی است و بس لکن تبرعا باثبات میرسانیم که ذیل کمال سید سند از دنس چنین عیب و عار منزه و مبرا است زیراکه حاجت تغیر و تحریف برای حفظ مذهب خود نمیشود مگر امثال شاه صاحب را که چون از مقدمات و ادله حقه واقعیه حظی و نصیبی برای ایشان نیست البته از جهت اثبات مطلوب خود ارتکاب تحریف مینمایند و این سنت قدیمه اسلاف شان است و از همین جاست که معویه اکثری از وضعین را امر بافتعال و وضع اخبار در مدح صحابه کبار نموده و تشهیر ان در اطراف و اکناف کرده تا مدعای او که فضیلت خلفای جور باشد باثبات رسد و ما را چون بحمد الله احتیاج چنین امور نیست بسبب آنکه ادله صریحه صحیحه از کتب مخالفین که دلالت بر بطلان مذهب ایشان میکند و مجال احتمال تطرق تغیر و تحریف دران نیست بسیار داریم و اگر بالفرض لفظ ابو بکر درین کلام هم مصرح باشد مطلقا خلافت او باثبات نمیرسد کما سیتضح عنقریب پس چرا سید مرتکب تغیر میشد مکذب این گذوب است انچه ابن اثیر در نهایه گفته و فی حدیث عمران نادبة قالت واعمراه اقام الاود وشفی العمد والعمد بالتحریك ودم دبو تکون فی الظهر ارادت انه حسن السیاسة ومنه حدیث علی لله بلاد فلان لقد قوم الاود وداوی العمد انتهی پس ازینکلام دروغ بیفروغ ناصب لایح گردید الا لعنة الله علی الکاذبین **ایضا** اگر احتمال این هرزه گوئی انچه از صحت سید داشت چرا ابن ابی الحدید نسبت تحریف بانجناب نیکرد و آخر او نیز مذهب سنیان داشت بلکه او تصحیح لفظ فلان کرده و گفته و فلان المکنی عنه عمر ابن الخطاب

وقد وجدت النسخة التی بخط الوضی الموسوی ابی الحسن وتحت فلان عمر حدثنی بذلک فخار بن معد الموسوی الادیب الشاعر وسالت عنه النقیب ابا جعفر یحیی ابن ابی زید العلوی فقال هو عمر فقلت له اثنی علیه امیر المومنین هذا الثنا فقال نعم اما الامامیة فیقولون ذلک من التقیة واستصلاح اصحابه واما الصالحیة من الزیدیه فیقولون انه اثنی علیه حق الثنا ولم یضع المدح الا فی موضعه ونصابه واما الجارودیة من الزیدیة فیقولون انه کلام قاله فی ایام عثمان اخرجه مخرج المذمة والتنقیص لاعماله کما یمدح الان الامیر المیت فی ایام الامیر الحی بعده فیکون ذلک تعریضا به فقلت له الا انه لا یجوز التعریض والاستزادة للحاضر بمدح الماضی الا اذا کان ذلک المدح صدقا لا یخالطه ریب ولا شبهة فاذا اعترف امیر المومنین بانه اقام السنة وذهب نقی الثوب قلیل العیب وانه ادی الی الله طاعته واتقاه بحقه فهذا غایة مایکون من المدح وفیه ابطال قول من طعن فیه فلم یجبنی بشیء وقال هو ماقلت لک واما الراوندی فانه قال فی الشرح انه علیه السلام مدح بعض اصحابه بحسن السیرة وانه مات قبل الفتنة التی وقعت بعد رسول الله من الاختیار والاثرة وهذا بعید لان لفظة امیر المومنین تشعر اشعارا ظاهرا بانه یمدح والیا ذا رعیة وسیرة الاترا کیف یقول فلقد قوم الاود وداوی العمد واقام السنة وخلف الفتنة وکیف یقول اصاب خیرها وسبق شرها وکیف یقول رحل وترکهم فی طرق متشعبة فهذا الضمیر وهو الهاء والمیم فی قوله ترکهم هل یصح الا ان یعود الی الرعایا وهل یسوغ ان یقال هذا الکلام لسوقة من عرض الناس وکل من مات قبل وفات النبی صلی الله علیه وآله کان سوقه لاسلطان له فلا یصح ان یحمل هذا الکلام علی ارادة احد من الذین قتلوا او ماتوا قبل وفات النبی کعثمان ابن مظعون او مصعب ابن عمیر او حمزة ابن عبد المطلب او عبیدة ابن الحارث وغیرهم من الناس والتاویلات الباردة الغثه لا تعجبنی علی ان ابا جعفر محمد بن جریر الطبری قد صرح وکاد یصرح بان المعنی من هذا الکلام عمر قال الطبری لما مات عمر بکتبه النساء فقالت احدی نوادبه واخزناه علی عمر حزن انتشر حتی ملاء البشر وقالت ابنته الی خثمه واعمراه اقام الاود وداوی العمد امات الفتن واحیی السنن خرج نقی الثوب بریا من العیب قال الطبری وروی صالح

بن کیسان عن مغیره بن شعبه قال لما دفن عمر اتیت علیا وانا احب ان اسمع منه فی عمر شیا
فخرج ینفض راسه ولحیته وقد اغتسل وهو ملتحف بثوب لا یشك ان الامر یصیر الیه فقال رحم الله
ابن الخطاب لقد صدقت ابنة ابی حثمة ذهب بخیرها ونجی من شرها اما والله ما
قالت ولکن قولت وهذا کما تری یقوی الظن بان المعنی والمراد من کلامه عمر انتهی ای معشر
سنیان نا انصافی و بی آزرمی این ناصب ملاحظه نمائید ابن ابی الحدید درین عبارت میگوید که نهج البلاغه
که بخط سید رضی رضی الله عنه نزد او بود لفظ عمر در تحت فلان نوشته اگر تحریف و تبدیل منظور سید میبود
چرا لفظ عمر در انجا مینوشت معلوم نیست که سید را با عمر کدام محبت بود که نامش مینوشت و نام ابوبکر را
حذف مینمود و این قول ابن ابی الحدید اگرچه بر ما حجت نمیتواند شد چه او از سرگردهای ذوی الاذناب است
لکن بر ناصبی احتجاج بان میتوان نمود و معهذا از طبری نیز نقل نموده انچه دلالت دارد بر انکه مراد عمر است
و ازینجا جهل ناصبی که اراده ابوبکر از فلان نموده ظاهر میشود و نیز کذب او در قول خود لهذا شارحین
از امامیه و معتزله الخ واضح میگردد اما انچه شارح مذبور بر قطب الدین راوندی شارح نهج البلاغه
اعتراض نموده پس ممکن است جواب از ان باینکه **قوله** والتاویلات الباردة الغثة لا تعجبنی مدفوع است
بانکه چون ادله قویه قایم شده بر انکه صدق این اوصاف بظواهرها بنا بر اخبار سنیان نیز بر خلفای ایشان
بالضرورة باطل است تاویل نموده شد چنانچه در سایر آیات متشابهه و اخباریکه مخالف ادله قطعیه است اما
برودت آن پس ظاهر نیست برودت تاویلات شما در امثال قول عمر ان الرجل لیهجر و قول ابوبکر اقیلونی و ان لی
شیطانا یعتریه فما بالک لا تعجبک فیها التاویلات الغثة الباردة التی کانها ثلجة فی خباره و تعجبک
ادون منها ههنا بل هذا الا قلة نصفة و کثرة سفاهة و بعد اللتیا واللتی میگوییم که بعد تسلیم رد کلام
مذکور در باب احد الشیخین استدلال بان ناتمام است اما اجمالا پس میگوییم که این ناصب اگر فی الواقع
حضرت امیر را صادق میداند و منافقانه مثل اسلاف خود نگفته پس معلوم نیست که فاروق اعظم را
در قول او بنا بر روایت صحیح مسلم مخاطبا لعلی و عباس فرایتماه کاذبا خائنا غادرا اثما الخ صادق میداند
یا نه **علی الثانی** خلافت ثانی باطل باشد چه کاذب قابل خلافت نیست و کذا الاول و الا لزم الخرق
لعدم الفرق بلکه تکذیب آنحضرت نیز لازم می آید زیرا که آنجناب انکار نفرمود بلکه تقریر آن فرمود و علی الاول
کذب شیخین ثابت پس باید که قایل باجتماع نقیضین شود مگر اینکه تاویلی بکند پس اول تاویل خود را بیان نماید

تاویل از ما بدار و و مجال التاویل وسیع فلا مجال لقوله الشنیع و ممکن است که آنحضرت جریاً علی سنة الانبیاء من التقیه عن الاعداء فرموده باشد چنانچه باعتراف بیضاوی تقیه حضرت موسیٰ مبین شده و همچنین حال سید المرسلین و اگر تمام آنچه متعلق باین مقام است بیان کرده شود کلام خارج از حد اختصار میشود **و بالجمله** چون اراده معانی این کلام علی حسب ظاهره مخالف ادله قطعیه متفق علیها است لابد مصروف عن الظاهر خواهد بود مثل آیات تجسیم و تشبیه و ظاهر است که مدح بر بعضی از اوصاف بنابر ضرورتیکه داعی بوده باشد مستلزم ممدوحیة علی الاطلاق نمیشود و پس استدلال باین کلام مشابه استدلال کسی است که بر حسن حال نصاری استدلال نماید بقوله تعالی و لتجدن اقربهم مودة للذین امنوا الذین قالوا انا نصاری ذلك بان منهم قسیسین و رهبانا و انهم لا یستکبرون یا استدلال بر خدائی اصنام بقوله تلك الغرانیق العلی و چه استبعاد است در مدح خلفا بعد صدور مدح اصنام از حضرت خیر الانام بنابر روایت مزبوره غرانیق که سنیان در کتب معتبره خود روایت کرده اند کیف و جناب سرور کاینات مدح نوشیروان بعدالت فرموده مع شرکه و کفره و بالاتفاق ثابت است که حضرات ائمه اثنا عشر سایر خلفای بنی عباس و بنی امیه را خطاب بامیر المومنین میفرمودند و اظهار بیعت و انقیاد ایشان می نمودند با وجود آنکه فسق اکثری از ایشان نیز بالاجماع ثابت است چنانچه قول صاحب کشاف لا کالدوانقی المتلصص و غیره بران دلالت دارد و همچنین علما و ائمه اربعه اهلسنت و غیرهم اطلاق امیر المومنین و دیگر کلمات مدح درباره جابرین و جبابره مینمایند و الی الان این طریقه شایع و ذایع است چنانچه در خطب مصنفات خود درج آن میفرمایند با آنکه حدیث اذا مدح الفاسق غضب الرب شنیده باشد فما هو جوابکم فهو جوابنا **و ایضاً** لفظیکه مشعر بر استحقاق او بخلافت باشد دران وارد نشده و اگر بعض الفاظیکه دلالت بر انتظام امور خلافت در زمان آنها و عدم بغی احدی ازان داشته باشد بیان کرده شود کدام دلیل برای خلافت آن بدست نواصب می آید **بالجمله** ستایش احدی بعضی از افعال جمیله که از و صادر شده باکی ندارد اگرچه او کافر و فاجر باشد کلام درین است که چنین مدایح مستلزم ثبوت خلافت ممدوح نیست چنانچه بتفصیل گذارش نموده میشود و چگونه عاقل حکم میتواند کرد که این مدایح محمول بر مدح واقعی باشد حال اینکه در خطبه شقشقیه که باعتراف ابن اثیر و ابن ابی الحدید و فیروزابادی کلام آن امام والا مقام است تصریح و تنصیص واقع شده بر غصب آنها خلافت را و اینکه آنحضرت در حق ابی بکر فرموده انه لیعلم ان محلی منها محل القطب من الرحی و عنقریب بعضی فقرات آن بمعرض ترقیم می آید پس بنابر

زعم فاسد این معاند لازم می آید کذب آنجناب معاذ الله من ذلک **واما** تفصیلاً پس قول آنحضرت لله بلاد
فلان دلالت بر استحقاق خلافت ندارد چه از محاورات عرب است که استعمال لله دره ولله بلاده
ولله ثدیه وامثال آن در وقت مدح شخصی مینمایند ومعنی آن لله البلاد التی انشاته وانبتته ولله
الثدی الذی ارضعه است ونهایت آنکه مدح فی الجمله ازان مستفاد میشود امثال چنین مدایح
بر ممدوحیت ممدوح من جمیع الوجوه دلالت ندارد آیا نمی بینی که لله دره در مقام مدح شعر شعرای سلفا
وخلفا استعمال مینمایند اگرچه انشاء بر مذهب فاسد العقیده باشد نظر بمستحسن بودن شعری از
اشعار او پس چنین مدح حجت خلافت را نشاید کما لا یخفی **اما قوله** لقد قوم الاود یعنی راست کرد
وتقویم نمود کجی را فان الاود العوج پس ما سنیان را حکم کردیم معنی مراد ازین فقره انما باید پرسید
زیرا که راست کردن مطلق عوج وکجی در حق ابو بکر بر مذهب ایشان نیز راست نمی آید چه او خود بزبان
حق بیان میفرمود ان لی شیطانا یعتریني فان زغت فقوموني پس درین کلام اعتراف کرد بانکه
شیطان بر او غالب ومستولی است واز دیگر در همان میگفت که اگر من کج شوم شما راست کنید
وظاهر است که هر که خود مورد فضیحت باشد دیگرانرا نصیحت چه میتواند کرد ولله در من قال ع
خفته را خفته کی کند بیدار + وهمچنین حال عمر بل کل الناس افقه منه حتی المخدرات فی الحجال وهمدرس القال
ع نمرودی بود کرزنی کم بود + در کتاب مناقب خوارزمی وربیع الابرار زمخشری وغیره نوشته است انه قال
عمر فی خطبة لو صرفناکم عما تعرفون الی ما تنکرون ما کنتم صانعین فسکتوا فقال ذلک ثلثا
فقام علی بن ابی طالب فقال یا امیر المومنین اذا کنا نستتیبک فان تبت قبلناک قال فان لم
قال اذا نضرب الذی فیه عیناک فقال عمر الحمد لله الذی جعل فی هذه الامة من اذا اعوججنا
اقام اودنا انتهی واین کلام صریحست در آنکه اقامت اود علی الوجه الکامل از خصایص آنجناب بوده **اما قوله**
آنجناب وداوی العمد یعنی دوا میکرد عمد را که بیماری شتر باشد وهو انفضاخ سنام البعیر وکنایه است از
حسن سیاست چنانچه ابن اثیر بان تصریح نموده وان دلالت بر مطلوب ناصب ندارد کما لا یخفی بالکنایه است
از علم باحکام شرعیه ومداواة مرض جهالت وآنهم راست نمیشود علی اطلاقه چه انها خود در مرض
جهالت گرفتار بودند چنانچه جهل اول وثانی بمعنی کلاله واباء وجواز تیمم ومغالات مهر شاهد عدل بر مدعای
ماست پس مداوای دیگران چه خواهند کرد **اما قوله** آنجناب واقام السنة پس ظاهر است که مراد تایید

دین ولغامت شعایر اسلام است و ان غیر مفید کما یدل علیه قوله صلی الله علیه و آله ان الله یؤید هذا الدین بالرجل الفاجر و از اکثر جبابره و حکام جور امور خیر صادر میشود و لکن دلیل حقیت آنها نمیشود کیف و اگر مراد اقامت سنه در جمیع امور شرعیه باشد لازم می آید کذب این کلام نظر بظهور جور و کذب آنها چنانچه ابن قتیبه در کتاب امامت و سیاست نوشته قال جاء رجل من خثعم فقال علی بایع علی کتاب الله وسنة نبیه قال لا ولکن ابایعك علی کتاب الله وسنة نبیه وسنة ابی بکر و عمر فقال علی علیه السلام و ما یدخل سنة ابی بکر و عمر مع کتاب الله و سنة نبیه انما کانا عاملین بالجور حیث عملا فابی الخثعمی الا سنة ابی بکر و عمر وابی علی ان یبایعه الا علی کتاب الله وسنة نبیه فقال له حیث الح علیه بایع قال لا الا علی ما ذکرت لك فقال له علی و الله لکانی بك قد نفرت فی هذه الفتنة وکانی بحوافر خیلی قد شدخت وجهك قال فلحق بالخوارج فقتل یوم النهروان قال قبیصة فرایته یوم النهروان قتیلا و قد وطئت الخیل راسه و وجهه و مثلت به فذکرت قول علی و قلت لله ابو الحسن ما حرك شفتیه بشیء قط الا کان کذلك انتهی و سابقا لازم است که استبعاد این روایت نمایند نظر بانکه از صحاح ایشان منقول نشده زیرا که حدیث کاذبین غادرین خائنین که مراتب الیه از لفظ عاملین بالجور است در صحیح مسلم و صحیح بخاری و غیره وارد است فاعتبروا یا اولی الابصار پوشیده نماند که در نسخه منقول عنها لفظ عاملین بالجور رقم بوده و در بعضی از نسخ لفظ عاملین بالحق است و لفظ جور بظاهر چنانچه مرجح است وارجح از نسخه اخری زیرا که حضرت امیر اگر شیخین را عامل بالحق میدانستند چرا انکار از بیعت علی سنتهما میفرمودند بلی از ابن قتیبه مستبعد نمی نماید که لفظ جور را بلفظ حق تبدیل کرده باشد و بر تقدیر تسلیم صحت لفظ حق میتوان گفت که مراد چنین باشد که کانا عاملین بالحق حیث عملا بالحق لا مطلقا یا آنکه کانا عاملین بالحق بزعمهما و رایهما الا چگونه آنحضرت حکم بمعیت حق بانها علی الاطلاق میفرمود حال آنکه در باب روایت لازمت آنها را کاذب و غادر و آثم باعتراف عمر فاروق ثابت است و حدیث علی مع الحق و الحق مع علی متفق علیه است و در ینمقام نکته باریک است که هر کسی پیرامون آن نمیتواند گردید آن این است که لفظ عاملین بالحق مشعر باینمعنی است که شیخین خلیفه بحق نبودند و الا میفرمود کانا خلیفتین بالحق و در تقدیر تبعیت آنها و اخذ بیعت بر سنت آنها بمفاد علیکم بسنتی و سنة الخلفاء الراشدین لازم میبود پس مراد آنحضرت چنین بوده باشد که آنها خلیفه بحق نبودند تا اتباع سیر و سنت آنها لازم میشد بلکه عاملی باشند مانند عمال صدقات

وامرای عساکر بوده اندکه بحسب رای و زعم خود عمل مینمودند فتأمل ولا تغفل **اما قوله** خلف البدعه پس معنی آن اینست که عقب خود گذاشت بدعت را و این در حقیقت مذمت است نه مدح چه مخلفات شخص بر متروکات او اطلاق می باید پس وای بر کسیکه متروکه او بدعت باشد **اما قوله علیه السلام** ذهب نقی الثوب ظاهر مراد آن بوده باشد که دامن همت او از دنس اتهام ناس ملوث نشد مثل تلوث جامه عثمان که با هانت و ایذای اکثری از صحابه بمقر خود شتافت کیف و نظر بانچه آنحضرت در خطبه شقشقیه فرموده ظاهر میشود که آنها ثوب مغصوب در بر داشتند فانه قال اما والله لقد تقمصها ابن ابی قحافه وانه لیعلم ان محلی منها محل القطب من الرحی الی اخر الخطبة پس چگونه در حق ابی بکر بنابر زعم فاسد ناصب درست تواند شد ومثله حال اخیه عمر والا لزم خرق المرکب من الاجماع علاوه آنکه حدیث صحیح بخاری غضبت فاطمه ولم تتکلم حتی ماتت باضمیمه حدیث فاطمة بضعة منی من اذاها فقد اذانی دلالت میکند برآنکه او از عدل و ایمان بهره نداشت پس فقره ذهب نقی الثوب البته مصروف عن الظاهر باشد ولنعم ماقیل؎ مر مرا باور نمی آید ز روی اعتقاد حق زهرا بردن و دین پیمبر داشتن ✲ و کافی است در توضیح حال عدل عمر قول قابل شعر عدل تقدیری و تقدیر عدالت غلط است ✲ زانکه این مسئله منحل شده در باب فدک **اما قوله علیه السلام** قلیل العیب این نص صریح است برآنکه عیب داشتند لیکن قلیل بود و هرکه آنجناب بمعیوب بودن او ارشاد فرمایند البته در باب استحقاق او بلوم و طعن کافی است و قلت آن نظر بعدم ظهور عیوب او مثل عثمان و غیره بوده باشد چه مراد از قلت اضافیه است که با کثرت حقیقیه مجتمع میتواند شد آیا نمی بینی که ابن ابی الحدید کلام سابق که از طبری نقل کرده متضمن بری العیب است و آنحضرت اصلاح آنکلام فرمود **واما قوله** اصاب خیرها وسبق شرها اینفقره نیز بر مدح او دلالت ندارد زیراکه مراد از خیر و شر خیر و شر دنیوی است نه اخروی خلاصه آنکه خیر و خوبی که مقصود از خلافت بود از نفاذ احکام سیاست و انتظام امور ریاست در وقت آنها بخوبی سرانجام یافته و فتنه و فساد که عبارت از شر خلافت است بعد او در زمان عثمان و وقت آنحضرت نیز بسبب اغوای شیطان مردمان را متحقق شد کمایدل علیه قوله علیه السلام فی الخطبة الشقشقیه لشد ما تشطرا ضرعیها و قوله احلب حلبا لك شطره پس حاصل آن اینست که حلوای بی دود آنها نصیب خود کردند و صدمات خلافت بر دیگران آمد و دلیل براین معنی آنست که اگر مراد از خیر خلافت خیر و خوبی شرعی باشد لابد که مراد از شر نیز مقابل آن بوده باشد پس لازم می آید که حضرت امیر در شر خلافت خود را

[illegible]

داخل میکردند و قوله علیه السلام ادی الی الله طاعته واتقاه بحقه البته در ادای طاعت الهی و بعض امور
کلامی نیست و اتقای ظاهری نیز مسلم است و در مدح ملوک بنا بر ضرورت مقام و محل چنین کلمات مستعمل میشود
خصوصا در محل تقیه بالجمله چون مخالف ادله کثیره و روایات عدیده سنیان است ماول خواهد بود و اما قول
آنحضرت رحل و ترکهم فی طرق متشعبه الخ پس در حقیقت مذمت شیخین است چه این صریح است در آنکه
آنها مردمان را در فتنه و فساد و ضلال و طغیان گذاشتند و این امر واضح و ظاهر است چه اگر اینها حق جناب امیر
نمیگرفتند احدی طاقت غصب آن و مجال ارتیاب در آن نمیداشت الحق که آنچه الی یوم القیمة از ظلم و تعدی
بر اهلبیت و اولاد آنحضرت واقع میشود فاتح ابواب ایشانند و بس چنانچه بعضی از شعرای دیندار در مرثیه
جناب سید الشهداء گفته مصرعه ان کشته سقیفه و شورای کربلا * وقال الآخر مبیت بر گردن شمر نه بر
گردن اوست * خون شهدا تمام بر گردن اوست * ونحن الآن نشرع فی نقض فقرات طعن دا اما قوله پس
در این عبارت الخ حال این اوصاف عالیه معلوم شد و قسم بر آن در کلام آنحضرت وارد نشده ظاهرا
ناصبیه بسبب کمال مهارت خود در عربیت هیهنا و فلان را قسم دانسته و هو من جهله کما یظهر من کلام ابن
ابی الحدید و دانستیکه هیچ وصفی از این اوصاف دلالت بر استحقاق خلافت میکند قوله شیعه در این عبارت الخ
دروغ بیفروغ است چه شیعیان اجوبه شافیه در این مقام دارند چنانچه مجملی از آن بیان نموده شد و الحمد لله
و دست و پا زدن ناصبی در عذر و تکلف او در چنین مواضع بکرات اظهار کرده شد قوله عمده توجیهات
الخ از ما سبق واضح گشت که بسبب جهل این توجیه را بی سر و پا نوشته یا دیده و دانسته در نقل آن خیانت
کرده چه بنا بر تقیه استجلاب ناس فقط منظور نبود بلکه نجات یافتن از دست آنها و ترویج امور شرعیه مطمح نظر بوده
و استجلاب کذائی چون مقدمه واجب بوده واجب باشد و هذا احد الاحتمالات قوله لکن بر عاقل الخ
حال عقل و انصاف شما معلوم است حاجت این مزخرفات نیست اولا کلامیکه صدق و حق است
آنرا بیهوده دروغ تعبیر کردن دروغ بیفروغ است و ثانیا ضمیمه موکد بقسم گفتن کذب علاوه بر آن است بالجمله
دانستیکه کلام آنحضرت محامل صحیحه وارد و همانا آنحضرت را مثل شیخین کاذبین خود دانسته نسبت کذب میدهد
و از اینجا واضح میشود که بهمین جهت که ناصبی مذکور نموده خلیفه ثانی را روز حدیبیه شک در نبوت افتاد چه پیغمبر خدا
برای مصالحه چند کس از کفار عزیمت مکه را موقوف فرمودند و برای استجلاب و خوشامد سهیل و دیگر روسای
مشرکین لفظ رسول الله را از صلحنامه موقوف فرمود و بدست خود آنرا حک نمود همچنین دلداری عائشه و قوم

میکرد و میفرمود لولا قومک حدیثوا عهد بالجاهلیة و همچنین مدح اصنام میفرمود تلک الغرانیق العلی منها الشفاعة
ترتجی **وایضا** حضرت امیر فقط همچنین کلمات دلداری میکرد و انحضرت بکلام و بذل اموال برای منافقین
و کفار تالیف قلوب میفرمود و برای تعیین **انصار** روز فتح طعن کرده اند بان الرجل ادرکته رافة لقومه و رغبة
بعشیرته **قوله** وکدام ضرورت الخ میتوان گفت همان ضرورت بود که پیغمبر خدا صهرا در حک لفظ رسول الله بعد
صلح حدیبیه و غیره بوده علاوه انکه معنی مراد از کلام آن امام عالیمقام مستلزم استحقاق خلافت میست
قوله همین قدر میفرمود الخ بعد تامل معنی کلام انحضرت با انضمام مثل حلف لعنته و رحل و ترکهم الخ که ذکر نموده
اند دلالت بر مدح را ید از انچه این عزیز نوشته ندارد بلکه تعریضات دران راید است **قوله** از معصوم نمی باید
الخ آری از نبی معصوم می آید که رعایت جانب کفر و باطل نماید و جمعی کثیر را از اصحاب خود حتی مثل خلیفه
ثانی که اشداء علی الکفار بوده در شک و ریب و نفاق انداز د و موجب ضلالت و گمراهی جماعه کثیر و جم غفیر
شود **قوله** بلکه بر ذمه آنجناب الخ همان کلمه نفاق عمر است که بر زبان او جاری شده چه منکرین نبوت را
میرسد که بگویند هرگاه برای انتظام ریاست خود پیغمبر شما را اینقدر دلداری و خوشامد کفار در صلح حدیبیه
منظور بود پس در میان سکاران و مزوران دنیا طلب که بجهت طمع ریاست خوشامد مفسدان میکنند
و در میان پیغمبران اظهار فرقی نماند **قوله** و بعضی الخ عبارت قطب الدین راوندی بالتمام نقل نکرده و اگر
آنچه ذکر کرده مراد ایشان باشد چون حمل ظاهر کلام بر خلفا منافی ادله قطعیه نقلیه است و از آن جهت حمل بر
دیگری از اصحاب کرده باشد چه عیب دارد و کدام دلیل بر نفی آن هست و اذا جاء الاحتمال بطل الاستدلال **قوله**
در زمان آنسرور الخ هرگاه در زمان انجناب با وجود نزول وحی حاجت انا التقی عمر برای تقویم او کرده
باشد بناصبی چه نقصان میرسد **وایضا** اگر فقط وجود آنجناب کافی بود بعد انحضرت نیز بقول
عمر حسبنا کتاب الله احتیاج تقویم بکری و عمری نبود **قوله** وکدام عقل تجویز الخ از کلام انحضرت کجا
مستفاد میشود که بمجرد فوت آنشخص فورا مردمان در ضلال افتادند بلکه مراد انحضرت اینست که بعد فوت
او مردمانیکه باقی ماندند در زمان ثلثه گمراه شدند نه در زمان انحضرت اما انچه این پوچ گو در نقض توجیه
اخر نقوه نموده پوچتر از هفوات سابقه اوست زیراکه قول او **اول** الخ و انستیکه انچه انجناب
فرموده حق و صدق است نه دروغ چنانچه این مرید کاذب فهمیده **قوله** دوم انکه الخ محمودیت در بعضی از
خصوصیات دلالت بر محمودیت علی الاطلاق نمیکند کما عرفت **قوله** سوم الخ ناشی از جهالت او بقواعد مناظره

ادرا باید که بدلیل ثابت نماید که این کلام بر سبیل تعریض بر عثمان نیست و ما را تجویز و نقل احتمال کافی است و از عدم ذکر عثمان در این کلام نفی احتمال مزبور نمیشود زیرا که اکثر اوقات بقرینه مقام امری مفهوم میشود که صراحة مذکور نباشد و جایز است که فیما نحن فیه قرینه مقامی بوده باشد و این مستبعد نیست لتحقق نظایره فی تاویل الآیات والاخبار المخالفة للقطعیات ثم قال منها ما رواه الامامیة عن الامام ابی محمد الحسن العسکری فی تفسیره انه قال عن النبی صلی الله علیه واله لما بعث الله موسی بن عمران و اصطفاه نجیا وفلق له البحر ونجی بنی اسرائیل واعطاه التوریة والالواح رای مکانه من ربه عز وجل فقال یا رب لقد اکرمتنی بکرامة لم تکرم بها احدا قبلی فهل فی الانبیاء لک عندک من هو اکرم منی فقال الله تعالی یا موسی ما علمت ان محمدا افضل عندی من جمیع خلقی فقال یا رب فان کان محمد افضل عندک من جمیع خلقک فهل فی آل الانبیاء اکرم من آلی قال عز وجل یا موسی اما علمت فضل آل محمد علی جمیع النبیین کفضل محمد علی جمیع المرسلین فقال یا رب فان کان فضل آل محمد عندک کذلک فهل فی صحابة الانبیاء عندک اکرم من اصحابی قال یا موسی اما علمت ان فضل صحابه محمد علی جمیع صحابة المرسلین کفضل آل محمد علی آل جمیع النبیین فقال موسی فان کان فضل محمد وال محمد واصحاب محمد کما وصفت فهل فی امم الانبیاء افضل عندک من امتی ظللت علیهم الغمام وانزلت علیهم المن والسلوی وفلقت لهم البحر فقال الله یا موسی ان فضل امة محمد علی امم جمیع الانبیاء کفضلی علی خلقی و ازین عبارت امام همام بدو وجه حقیت خلافت صدیق ظاهر شد اول بجهت آنکه مصاحبت او با پیغمبر قطعی است و ثابت بنص کتاب باجماع شیعه و سنی قوله تعالی اذ یقول لصاحبه لا تحزن فی المراد ابو بکر بالاجماع و نیز صحبت مستمره او و محرمیت او و خصوصیت او بحدی مشهور است که هر مصاحب محرم با اختصاص را بطریق ضرب المثل بصفت او یاد کنند و گویند فلانی یار غار فلانی است پس افضلیت بر جمیع اصحاب پیغمبر در معنی مصاحبت ثابت شد و لااقل از اصحاب جمیع پیغمبران خود بالقطع افضل شد و هر که از جمیع اصحاب پیغمبران افضل باشد البته لایق امامت و خلافت خواهد بود زیرا که در انها مردم کثیر لایق این کار گذشته اند مثل کالب بن یوحنا که از اصحاب حضرت موسی خلیفه آنجناب شد بعد از حضرت یوشع و آصف بن برخیا از اصحاب حضرت سلیمان نیز لایق این کار بود و اگر از همه در گذشتیم لااقل جور و غصب حقوق بعامه مسلمین خصوصا عن عترة الرسول خود وازوی بصدور نخواهد آمد و الا افضلیت بلکه فضلیت

مفقود خواهد شد **وسوم** آنکه چون صحابه رسول من حیث المجموع افضل از اصحاب جمیع پیغمبران شدند لابد چون ظلم وغصب حقوق اهلبیت رسول و تحقیر و اهانت انخاندان عالیشان نخواهند کرد زیراکه هیچ کس از اصحاب پیغمبران این فعل شنیع نکرده اگر اینجماعه مساوی با اصحاب پیغمبران میشدند لازم بود که مرتکب این کارهای شنیعه نشوند چه جای اینکه افضل باشند و مرتکب این امور شوند و درینمقام امام فخر الدین رازی تقریری دارد بغایت دلچسپ و دلنشین گفته است که فرقه روافض نزد من کمتر از مورچه سلیمان اند در عقل و اعتقاد نیک پیغمبر خود زیراکه مورچه سلیمان با تابعان خود گفت که یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان وجنوده وهم لا یشعرون یعنی ای فرقه موران در سوراخهای خود در ائید مباد لشکریان سلیمان شمارا نادانسته پایمال سازند پس اینقدر فهمید که فرقه سپاه ولشکریان که در ظلم و تعدی بغایت بی پروا و بیدریغ میباشند ببرکت صحبت پیغمبر انقدر مهذب شده اند وصحبت سرسری درانها قسمی تاثیر کرده که دیده ودانسته بر مورچه ضعیف هم ظلم نخواهند کرد وگروه روافض هرگز نفهمیده اند که صحبت پیغمبر خاتم المرسلین که افضل پیغمبران است در صحابه کبار خود که دایما ملازم آنجناب بودند و یار غار و رفیق غمگسار گفته میشدند تاثیری کرده باشد وخباثت وشرارت وشیطنت از انها دور گردد بلکه اینهمه امور شنیعه نسبت بمردم دیگر در انها زیاده تر غالب و مستولی گشت که دختر و داماد ونواسه های پیغمبر راکه یتیم وبیکس مانده بودند رنجانیدند و برانها ظلم کردند و خانه انهارا سوختند و بیجاره وبیقدر ساختند و باغ و زمین و وجه معاش انهارا قرق کردند و همیشه دربی ایذای شان بودند معاذا لله من ذلک انتهی **اقول** تطویل بلاطایل ناصبی بهمین قدر باطل میشود که صحابی چنانچه معروف ومشهور وبر السنه طلبه علوم دایر و مذکور است هو من لاقی النبی ومات علی الایمان پس اولا اگر این معنی بالدو کتب شیعه برای صحابه ثلثه خود ثابت نماید استدلالش صورتی داشته باشد هذا علی وجه الاجمال واما تفصیلا پس میگوییم **قوله** اول الخ صاحب بودن پیغمبر بمعنی لغوی مطلقا بر مدح دلالت ندارد دیقال جیش الکفار صاحب پس فائده عاید ناصب نا حق نمیتواند شد و در حق کفار نیز حق تعالی لفظ صاحب استعمال فرموده قوله تعالی یا صاحبی السجن و قوله تعالی ویقول لصاحبه وهو یحاوره اکفرت پس اولا باثبات باید رسانید که مراد از صاحب در آیه غار همین معنی اصطلاحی است **قوله** ونیز صحبت مستمره او و محرمیت الخ مراد انیست که یار غار نیز نزد شیعیان ضرب المثل برای صدیق صمیمی است پس این ممنوع است از کجا که شیعیان یار غار را بجای یار غدار نمیگفته باشند و معهذا استعمال یار غار نزد سنیان نیز مختص بدوست مکو سرشت نیست

بلکه بر نیک و بد اطلاق آن آمده چنانچه درین مصرع ؏ آنکس که شیطان بود یار غار + و چگونه مصاحب باختصاص بوده باشد کسیکه آنجناب را در دست اعادی کفار گذاشته جان خود را عزیز نماید و فرار اختیار بر قرار کند آری یار غار بامعنی میتواند شد که در غار یار بود و در میدان جنگ ناآشنا محض و تارک شرط یاری و رفاقت و وفاداری و قطع نظر ازین بچنین امثال استناد کردن حجت شرعی نیست و شهرت چنین امور در عوام غیر مفید **قوله** پس افضلیت او بر جمیع صحابه الخ **اقول** دخول ثلثه در صحابه فضیلت آنها بر نظایر ایشان مثل صاحبی السجن وغیره بوده باشد و ایضا هرگاه بنی اسرائیل هزار جمله صحابه بودند و آنها گوساله پرستی میکردند پس شاید فضیلت خلفا بر آنها مراد باشد بامعنی که آنها خود بمنزله گوساله سامری بودند و ایضا اگر این دلیل تام باشد لازم آید که صحابه آن حضرت که بشرف صحبت فایز شدند اگرچه منافق باشند از جمیع صحابه اخیار مثل کالب بن یوحنا وغیره افضل باشند و مثل معاویه باغی افضل از آنها باشد و ایضا لازم می آید که باعتبار قوله فضل امة محمد الخ فساق و فجار یکه از امت آن حضرت اند افضل باشند از امثال حواریین عیسے و صالحین و تابعین بالاحسان **قوله** دوم آنکه الخ **اقول** اگر افضلیت علی الاطلاق مراد باشد قتله عثمان و امثال ایشان که از صحابه بودند نزد ناصب افضل باشد از جمیع صحابه و هو المصیبة العظمی علیه و علی اصحابه و ایضا اگر چنین افضلیت ثابت باشد قول حضرت عایشه صدیقه اقتلوا نعثلا لعن الله نعثلا چه معنی خواهد داشت و لعله لم یقرع سمعه ؎ هرکه آورد سے بهبود نداشت + وین روی سنیے سودی نداشت **قوله** درینمقام امام رازے الخ **اقول** این امام ذوے الاذناب و سرگروه حشرات الارض کالنمل و الذباب از فهم مراد مورچه عاجز شده چون مار سیاه برخود پیچید بالجمله فائده قید و هم لا یشعرون اینست که چون در پامال نمودن مورچه دیده و دانسته فایده نیست لشکریان حضرت سلیمان البته دانسته ایشان را پامال نمیکردند ازینجهت که همه آنها عادل بودند و ازین لازم نمی آید که فسق که غرض منافع دنیویه در آن باشد از صحابه صادر نشود و ایذای اهلبیت ازهمین قسم بود که منافع دنیویه از آن حاصل میشود اگر ازین تقریر بسبب افادهٔ امام سنیان علمای شیعه کمتر از مورچه در فهم و عقل شدند قباحتی ندارد ولیکن مشکل اینست که

مشکل اینست که نزد او و اتباع او و العیاذ بالله حق تعالی و پیغمبر خدا و ملایکه از مورچه حضرت سلیمان کمتر بوده باشند چه مورچه سلیمان حکم کرده که صحبت پیغمبر چنان تاثیر میکند که از صحابه فعلی شنیع صادر نمیشود وحق تعالی میفرماید و من اهل المدینة مردوا علی النفاق و نیز میفرماید و اذا راوا تجارة او لهوا انفضوا الیها و ترکوک قائما پس صحبت پیغمبر اینقدر اثر نکرد که از نفاق نجات بیابند و ترک نماز پشت سر آنجناب برای لهو و لعب نیکردند پس حق تعالی نزد سنیان از مورچه سلیمان کمتر بوده باشد تعالی عما یقول الظالمون علوا کبیرا و نیز روایات اصحابی که متضمن قول ملائکه انهم ارتدوا بعدک علی ادبارهم قهقری است سابق مسطور گشت و نیز جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده علی ما فی الجمع بین الصحیحین عن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلی الله علیه واله لتتبعن سنن من قبلکم شبرا بشبر و ذراعا بذراع حتی لو دخلوا جحر ضب لتبعتموهم قلنا یا رسول الله الیهود والنصاری قال فمن و فی صحیح البخاری عن الزهری قال دخلت علی انس بن مالک بدمشق وهو یبکی فقلت ما یبکیک فقال لا اعرف شیئا مما ادرکت الا هذه الصلوة وقد ضیعت و امثال این اخبار باسانید عدیده در کتب اهلسنت مسطور ظاهر است صاحب تکذیب آنجناب خواهد کرد یا تکذیب صحاح و ایضا حمیدی روایت کرده عن عبد الله قال ان النبی قال اذا فتحت علیکم خزاین فارس والروم ای قوم انتم قال عبد الرحمن بن عوف نکون کما امرنا رسول الله فقال صلی الله علیه وآله تتنافسون ثم تتحاسدون ثم تتدابرون ثم تتباغضون وفی روایة ثم تنطلقون الی مساکن المهاجرین فتحملون بعضهم علی رقاب بعض پس آنحضرت نمیدانست که صحابه من فضل اهل از اصحاب جمیع پیغمبران هستند چگونه حسد و بغض و دیگر صفات ذمیمه از انها بروز خواهد یافت وایضا فی المشکوة عن حذیفة عنه صلی الله علیه وآله قال یکون بعدی ائمة لا یهتدون بهدای ولا یستنون بسنتی وسیقوم فیهم رجال قلوبهم قلوب الشیاطین فی جسمان انس قال حذیفة قلت کیف یا رسول الله اذا ادرکت ذلک قال تسمع وتطیع الامیر وان ضرب ظهرک واخذ مالک فاسمع واطع و این حدیث در صحیح بغوی و صحیح مسلم نیز مسطور است و دلالت صریح دارد که بعضی از اصحاب حکم شیاطین داشتند و هرگاه آنحضرت در حق اصحاب خود چنین کلمات ارشاد فرماید شیعیان بیچاره نیز اگر تاسیا بآنجناب معایب و قوادح بعضی اصحاب بیان نمایند چرا مورد ملام باشند بلکه این حدیث صریح است که مراد از صحابه که مذمت آنها فرموده اند

وحذیفه را ماٌمور باطاعت انها کرده اصحاب ثلثه اند زیرا که حذیفه در اوایل خلافت حضرت امیر علیه السلام وفات یافت و مؤید آنست انچه بیهقی در دلائل النبوة روایت کرده فی باب ما جاء فی اخبار عبد الله بن مسعود ولغیره بانه سیکون اقواماً یصلون الصلوة لغیر وقتها و ما ظهر من صدقه فیما قال عن ابن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله سیلی امرکم قوم یطفئون السنة و یحدثون البدعة و یؤخرون الصلوة عن مواقیتها قال ابن مسعود فکیف یا رسول الله ان ادرکتهم قال یا ابن ام عبد لا طاعة لمن عصی الله قالها ثلثا انتهی **وایضاً** بنا بر تقریر امام سنیان لازم می آید که فهم خلفای ثلثه کمتر از فهم مورچه سلیمان باشد چه آن مورچه ضعیف هم میدانست که لشکریان حضرت سلیمان بفیض صحبت آنحضرت بر موران هم ظلم نخواهند کرد و صحابه کبار که یار غار و رفیق غمگسار گفته میشدند اینقدر نفهمیدند که سید اصحاب آنحضرت وابن عم و برادر و داماد آنجناب که بنص قرآنی نفس رسول بوده و دائما صحبت و ملازمت آنجناب در رحال شدت در اختیار فرموده اینقدر اثر صحبت نشد که حق خلیفه بحق را انکار میکردند و بصمیم قلب اختیار بیعت او میفرمودند واو را متهم بکذب و غدر مینمودند و فدک را که حق دیگری بود دیده و دانسته برای خود طلب مینفرمودند و نیز اینقدر ندانستند که بضعه رسول و نواسه های پیغمبر که در حق انها سید اشباب اهل الجنة فرموده چگونه بدعوی ارث که در حقیقت حق غیری بود برای خود طلب میکردند و بحدیث پیغمبر که خلیفه بحق نقل کرده گوش نمیدادند و تا دم وفات بمقتضای غضبت فاطمة ولم تتکلم حتی ماتت برچنین امر شنیع اصرار مینمودند و حضرت امیر علیه السلام نیز تا وقت خلافت خود بحدیثیکه خلیفه اول نقل کرده بود اعتنا نمیفرمود چنانچه کلام آنحضرت در نامه که بسهل ابن حنیف الانصاری نوشته بران دلالت دارد بلی کانت فی ایدینا فدك من کل ما اظلته السماء فشحت علیها نفوس قوم و سخت عنها نفوس اخرین بلکه اگر در حقیقت حق آنجناب نمیبود از جانب خود تبرعاً بمقتضای جارت نملة برجل من جراد خود را از مورچه کمتر نشمرده تسلیم فدک بآنجناب میکردند چنانچه عثمان آنرا بمروان داده چه در روایت ابن حجر عسقلانی در فتح الباری مذکور است ان عثمان اقطع فدك لمروان و مناسب اینمقام است ذکر خطبه حضرت فاطمه که ابن ابی الحدید در شرح خود از ابو بکر جوهری نقل کرده و گفته ابو بکر الجوهری هذا عالم محدث کثیر الادب ثقة ورع اثنی علیه المحدثون و رووا عنه مصنفاته وغیر مصنفاته پس باعتراف او ابن ابو بکر از جمله ثقات و متورعین اهلسنت است وقطع نظر ازین اگر سنیان پاس کنیت شریفه او نمایند غایت وقاحت و بیحیائی است بالجمله ابو بکر مذکور باسناد خود نقل کرده لما بلغ فاطمة

اجماع ابی بکر علی منعها فدک یعنی هرگاه خبر عزم ابو بکر بر غصب فدک با جناب سیدة لاثت خمارها پیچید بر خود
ردای خود را واقبلت فی لمة من حفدتها و متوجه گردید با جماعه از اعوان و انصار خود و نساء قومها و زنان
بنی هاشم تطؤ ذیولها که پاهای مبارک مستور در دامن بود ما تخرم مشیتها مشیة رسول الله وضع رفتار
آنجناب کم از وضع رفتار پیغمبر خدا نبود حتی دخلت علی ابی بکر وقد حشد الناس من المهاجرین و الانصار
تا آنکه نزد ابو بکر رسید در حالیکه مهاجرین و انصار نزد او جمع بودند فضربت بینها و بینهم ریطة بیضاء پس
درمیان آنحضرت و درمیان اینها پرده از چادر سفید آویختند ثم انت انة اجهش لها القوم بالبکاء بعد از آن
فریادی کرد که جمیع قوم از آن نعره و فریاد بگریه در آمدند و آغاز جزع و فزع نهادند ثم امهلت طویلا حتی سکنوا
من فورتهم پس زمانی طویل سکوت و توقف فرمودند تا آنکه مهاجرین و انصار از شدت فزع خود ساکن گردیدند
ثم قالت ابتداء بحمد من هو اولی بالحمد و الطول و المجد والحمد لله علی ما انعم وله الشکر بما الهم ثم قالت
فاتقوا الله حق تقاته واطیعوه فیما امرکم به فانما یخشی الله من عباده العلماء واحمدوا الله
الذی بعظمته و نوره یبتغی من فی السموات ومن فی الارض الیه الوسیلة ونحن وسیلته فی خلقه
ونحن خاصته ومحل قدسه ونحن حجته فی غیبه ونحن ورثة انبیائه ثم قالت انا فاطمة
بنت رسول الله اقول عودا علی بدء وما اقول ذلک سرفا ولا شططا فاسمعوا باسماع واعیة
وقلوب راعیة ثم قالت لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز علیه ما عنتم حریص علیکم
بالمؤمنین رؤف رحیم فان تعزوه تجدوه ابی دون آبائکم واخا ابن عمی دون رجالکم ثم ذکرت
کلاما طویلا فی آخره ثم انتم الان تزعمون ان لا ارث لیه افحکم الجاهلیة تبغون ومن
احسن من الله حکما لقوم یوقنون ایها یا معشر المسلمین ابتز ارث ابیه الله ان ترث یا بن
بفتح الهمزه بمعنی هیهات
ابو قحافة اباک ولا ارث ابی لقد جئت شیئا فریا فدونکها مخطومة مرحولة تلقاک یوم
حشرک فنعم الحکم الله والزعیم محمد والموعد القیامه وعند الساعة یخسر المبطلون
ولکل نبأ مستقر وسوف تعلمون من یاتیه عذاب یخزیه ویحل علیه عذاب مقیم قال
ثم التفتت الی قبر ابیها فتمثلت بقول هند بنت اثاثه شعر قد کان بعدک انباء وهنبثة +
لو کنت شاهدها لم یکثر الخطب ابدت رجال لنا نجوی صدورهم + لما قضیت و حالت
دونک الکتب تجهمتنا رجال و استخف بنا + اذ غبت عنا فنحن الیوم نغتصب قال ولم

ع الهنبثة واحدة الهنابث وهی الامور الشداد ۱۲

و [illegible] اکثر باکیا و باکیة منهم یومئذ ثم عدلت الی مسجد الانصار فقالت یا معشر الفتیه و اعضاد الملة وحضنة الاسلام ما هذه الفترة عن نصرتی و الونیة عن معونتی والغمزة فی حقی والسنه عن ظلامتی اما کان رسول الله امر بحفظ المرء فی ولده سرعان ما احدثتم وعجلان ما اتیتم الآن مات رسول الله امتم دینه ها ان موته لعمری خطب جلیل استوسع وهیه واستبهم فتقه وفقد راتقه واظلمت الارض له وخشعت الجبال واکدت الامال اضیع بعده الحریم وهتک الحرمة وازیلت المصونه وتلک نازلة اعلن بها کتاب الله قبل موته وانباکم بها قبل وفاته فقال وما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم ومن ینقلب علی عقبیه فلن یضر الله شیئا وسیجزی الله الشاکرین ایها بنی قیلة اهضم تراث ابیه وانتم بمرئی منی ومسمع تبلغکم الدعوة ویشملکم الصوت وفیکم العدة والعدد ولکم الدار والجنن وانتم نخبة الله التی انتخب وخیرته اللتی اختار بادیتم العرب وباوعتم الامور وکافحتم البهم حتی دارت بکم رحی الاسلام ودر حلبه وخبت نیران الحرب وسکنت فورة الشرک وبدت دعوة الحرج واستوثق نظام الدین افتاخرتم بعد الاقدام ونکصتم بعد الشدة وجبنتم بعد الشجاعة عن قوم نکثوا ایمانهم بعد عهدهم وطعنوا فی دینکم فقاتلوا ایمة الکفر انهم لا ایمان لهم لعلهم ینتهون الا ولقد اری ان قد اخلدتم الی الخفض ورکنتم الی الدعة فمججتم الذی وعیتم ودسعتم الذی سوغتم وان تکفروا انتم ومن فی الارض جمیعا فان الله لغنی حمید الا وقد قلت لکم ما قلت علی معرفة منی بالخذلة التی خامرتکم وخور القنا وضعف الیقین فدونکموها فاحتقبوها مدبرة الظهر ناقبة الخف باقیة العار موسومة الشنار موصولة بنار الله الموقدة التی تطلع علی الافئدة فبعین الله ما تعملون وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون انتهی

ثم قال و منها ما نقله علی بن عیسی الاردبیلی الامامی الاثنا عشری فی کتاب کشف الغمه عن معرفة الائمة انه سئل الامام ابو جعفر علیه السلام عن حلیة السیف هل یجوز فقال نعم قد حلی ابو بکر الصدیق سیفه بالفضة فقال الراوی تقول هکذا فوثب الامام عن مکانه فقال نعم الصدیق نعم الصدیق نعم الصدیق فمن لم یقل له الصدیق فلا صدق الله قوله

فی الدنیا والاخرة واز قواعد مقرره منصوصه قرآن و دین است که بعد از نبیین مرتبه صدیق است و فضل اصناف امت ایشان اند چنانچه از آیه فاولئك مع الذین انعم الله علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین وحسن اولئك رفیقا واز دیگر آیات کلام الله نیز معلوم میشود قوله تعالی ما المسیح بن مریم الا رسول وامه صدیقة وقوله تعالی والذین امنوا بالله ورسله اولئك هم الصدیقون والشهداء عند ربهم لهم اجرهم ونورهم وقطع نظر از افضلیت اینقدر خود از آیات بسیار واحادیث بی شمار بالقطع ثابت است که لقب صدیق لفظ مدح است بالاتر از شهید و صالح قوله تعالی یوسف ایها الصدیق ودر کتب امامیه مروی و ثابت است که جناب امیر در حق خود این لقب اطلاق فرمود که انا الصدیق الاکبر بلکه در خود منحصر ساخته به نسبت کسانیکه بعد از او بوجود آمدند پس در حق ائمه دیگر نیز آن لقب گفتن بطریق مجاز خواهد بود حیث قال لا یقولها بعدی الا کذاب و لهذا ائمه در حق خود این لقب را اطلاق نفرموده اند واز لفظ بعدی صریح مستفاد شد که قبل از جناب امیر هم صدیقی درین امت گذشته است که معروف باین لقب است و صدیقیت لعوی است و اگر انحصار را نظر بلفظ اکبر بفهمیم نیز صدیقیت کبری برای ابوبکر ثابت میماند از مفهوم لفظ بعدی بالجمله چون در حق شخصی امام معصوم لفظ صالح گوید احتمال جور و فسق و ظلم و غصب بالکلیه مرتفع میشود والا کذب معصوم لازم آید پس در حق کسیکه اورا امام معصوم باین تاکید صدیق گفته باشد بلکه اعتقاد صدیقیت اورا بر کافه خلایق واجب ساخته و بر منکر صدیقیت دعای بد کرده باشد چه گمان باید کرد و بانکار صدیقیت او که لازم اعتقاد بطلان امامت و غصب آن است مستحق آنست در دعای بد امام معصوم داخل تواند شد نعوذ بالله من ذلك وچون مطارحه این روایت با بعضی از علمای امامیه در میان آمد غیر از انکار این روایت جوابی نداد ندکه حمل بر تقیه را گنجایش نبود زیرا که از وضع سوال سائل صریح معلوم میشود که شیعی بود لیکن اینقدر خود بر هیچ عاقل مخفی نیست که کتاب کشف الغمه کتاب نادر نیست کتابی است کثیر الوجود در دست مردم پس انکار اصلا فائده نمی بخشد واگر کسی از راه کمال تعصب و عناد از یک نسخه این روایت را حذف و اسقاط کرده باشد نسخ دیگر خود البته مکذب او خواهد بود داری قصور یکه درین روایت هست که اهل سنت نیز آنرا در کتب خود آورده اند هست نخست شرکا اگر متورعین امامیه انکارش کنند بعید نیست اما انکار کلمه و نماز و دیگر امور هم لازم خواهد بود بملاحظه شرکت اهل سنت دران امور روی الدارقطنی عن سالم بن ابی حفصة قال دخلت علی ابی جعفر فقال اللهم انی اتولی ابا بکر وعمر اللهم ان کان فی نفسی غیر ذلك فلا نالتنی شفاعة محمد صلی الله

علیه وآله وسلم یوم القیمة قال سالم اراه قال ذلك من اجلی و این سالم بن ابی حفصه شیعی است چنانچه
جمیع محدثین او را به تشیع نسبت کرده اند و ازین روایت نیز تشیع او ثابت میشود که حضرت امام برای شنوانیدن
او این کلام فرمود تا از عقیده فاسده و ظن باطل خود توبه فرماید و این روایت را ازین جهت آورده شد که احتمال
تقیه در کلام حضرت امام گنجایش ندارد زیرا که آنجناب بطریق شرط و جزا بر تقیه درین باب کفر خود از خدا خواسته
است زیرا که محروم از شفاعت پیغمبر کافرست بالاجماع و دعای امام معصوم البته مستجاب است اگر معاذالله شرط
واقع شود در وقوع جزا تردد نیست حالا روایات اهلسنت در ما نحن فیه باید شنید روی الدارقطنی عن
عروة ابن عبدالله قال سئلت ابا جعفر عن حلیة السیف فقال لا باس قد حلی ابو بکر الصدیق سیفه
قال قلت تقول الصدیق قال نعم الصدیق نعم الصدیق نعم الصدیق من لم یقل له الصدیق فلا
صدق قوله فی الدنیا والاخرة وروی ابن الجوزی فی صفوة الصفوة وزاد فوثب وثبة واستقبل
القبلة وقال نعم الصدیق الخ و درین روایت که مطابق روایت صاحب کشف الغمه است نیز دعای بد
واقع است و احتمال تقیه را گنجایش نمیدهد و نیز نزد شیعه مقرر است که حضرت ابو جعفر و حضرت صادق
در کتاب مختوم بخواتیم الذهب از تقیه ممنوع بودند و روایات ایشان را حمل بر تقیه نتوان کرد چنانچه در مقام
خود این مقرر ایشان منقول از معتبرات ایشان خواهد شد و روی الدارقطنی ایضا عن ابی عبدالله جعفر
بن محمد الصادق عن ابیه ان رجلا جاء الی ابیه زین العابدین علی ابن الحسین علیهما السلام
فقال اخبرنی عن ابی بکر و عمر رضی الله عنهما فقال عن الصدیق قال و تسمیه الصدیق قال
ولا ثکلتك امك قد سماه الصدیق رسول الله صلی الله علیه واله والمهاجرون والانصار
ومن لم یسمه صدیقا فلا صدق الله قوله فی الدنیا والاخرة اذهب فاحب ابا بکر و عمر رضی الله
عنهما **اقول** نقل ابن کذوب خبر نعم الصدیق را از کشف الغمه مثل نقل اسلافش روایت تلک الغرانیق
العلی از پیغمبر خدا در مدح اصنام ساقط از درجه حجیت است چه احتجاج بان تمام نمیشود مگر بعد ثبوت آنکه سائر
اخبار مذکوره در کتاب مذکور از کتب شیعیان باشد و هو ممنوع بلکه اکثر انچه مولانا علی ابن عیسی اربلی در کشف الغمه
از روایات ایراد نموده ماخوذ از کتب اهل خلاف است چنانچه در خطبه کتاب مذکور تصریح بآن فرموده حیث
قال اعتمدت فی الغالب النقل من کتب الجمهور لیکون ادعی الی تلقیه بالقبول ویوافق رای الجمیع
متی رجعوا الی الاصول ولان الحجة متی قام الخصم بتشییدها والفضیلة متی نهض المخالف

اربلی اسم او بهاء الدین علی بن عیسی ... [illegible] ... صاحب کشف الغمه ... [illegible]

باثباتها وتهیب بها کانت اقوی یدا واحسن ردا واصفی موردا واوری نادا واثبت قواعد وادکانا واحکم اساسا وبنیانا واقل شانیا واعلی شانا والتزم بتصدیقها وارد مضنته وحکم بتحقیقها وان مرضنته واعطی القیاد وان کان حزونا وجری فی سبیل الوفاق وان کان حزونا وافق ولو قدح علی الخلاف واعطی النصف من نفسه وهو بمعزل عن الانصاف ولان نشر الفضیلة حسن لاسیما اذ بنه علیها الحسود وقیام الحجة بشهادة الخصم اوکد من تعداد الشهود وملیحة شهدت لها ضراتها والفضل ما شهدت به الاعداء انتهی موضع الحاجة من کلامه طاب ثراه حلاوه انکه چون اتفاق مراجعت بکتاب مزبور گردید واضح شد که روایت مزبوره را ازابن جوزی که از مشاهیر سرکردهای قوی الاذناب است نقل نموده وعبارت طولانی از کتاب صفوة الصفوة ابن جوزی من اولها الی آخرها دران کتاب مزبور مرقوم گشته واین حدیث نیز در همان عبارت واقع است نه در کلام صاحب کشف الغمه ومشهور است که نقل کفر کفر نباشد پس شیعیان را بان الزام نتوان داد وآن کتاب حاضر است هر که خواهد از اولیای ناصب بآن رجوع نماید واین بعینه بقول کسی میماند که احتجاج نماید باقوال کفار که در قرآن مجید حکایة عنهم وارد گشته مثل ان الذی ارسل الیکم لمجنون و نظایر آن و بگوید که قرآن نیز مشتمل است برانچه مخالف مذهب اسلام است بالجمله اخبار نواصب حجیت را نشاید سیما نظر بانکه وضع حدیث نزد بعضی از انها جایز است چنانچه حافظ عبد العظیم شافعی در آخر کتاب ترغیب و ترهیب گفته ان نعیم بن حماد الخزاعی المروزی الامام قال الازدی کان نعیم یضع الحدیث فی تقویة السنة انتهی و کذا قال غیره فی غیره و بعد تنزل و تسلیم صحت این روایات منقوله از اهل سنت میگوئیم که چون حمل صدیق بر معنی حقیقی در انیمقام ممکن نیست لا محاله وجهی برای آن قرار باید داد چنانچه در ایات جنت وجه و بد از تاویل چاره نیست اما آنکه حمل بر معنی حقیقی صحیح نیست پس ازیرا که اطلاق صدیق بر خلیفه اول مثل اطلاق زنگی بر کافور و شب دیجور بر نور است لانه فعیل من الصدق للمبالغة و حال صدق او نظر بحدیث صحیح مسلم که دلالت دارد بر آنکه حضرت امیر و ثانی او را کاذب و غادر و خائن میدانست واضح است پس چگونه انحضرت حکم بصدیقیت او می نمودند و جوهری در صحاح گفته الصدیق مثال الفسیق الدائم التصدیق و من یصدق قوله بالعمل یعنی صدیق بروزن فسیق دایم التصدیق است و کسیکه تصدیق کند گفتار خود را بکردار خود و تحقق آن در صدیق سنیان معلوم است لظهور نفاقه و شقاقه

المنافی لتصدیقه بالنبی و ایضاً روی عن عائشة قالت مر النبی ص بابی بکر و هو یلعن بعض غلمانه فالتفت الیه فقال ارایت لعانین و صدیقین عبد الحق دهلوی در شرح آن گفته اراد به انه لا یجتمع الصدیقیة واللعانیة پس هر گاه بنا بر ین حدیث اجتماع لعانیت و صدیقیت ممکن نباشد و لعانیت و سبابیت او نیز ثابت است نظر بهمین حدیث و هم نظر بانچه ابن حجر در صواعق از روایات سبابیت او نقل کرده پس حکم بصدیقیت او مستلزم تجویز اجتماع متضادین باشد و ازینجا واضح میشود که اگر تاسیا بخلیفه اول شیعیان نیز شیوه لعانیت اختیار نموده باشند مضایقه ندارد و بالجمله لابد که اطلاق مزبور درست نباشد و ایضاً این لقب شریف مخصوص جناب امیر است چنانچه شیخ عبد الحق دهلوی در ترجمه مشکوة فی فضایل العشرة روایت کرده عن النبی ص انه قال فی علی انه الصدیق الاکبر و ایضاً جناب امیر علیه السلام فرموده انا الصدیق الاکبر وانا الفاروق الاعظم و تقدیم مسند الیه در مقام مدح مفید حصر است چنانچه این ناصبی نیز اقرار کرده و اظهر افراد درینمقام قصر قلب است و حافظ ابو نعیم از علمای سنیان روایت کرده از عباد بن عبد الله که شنیدم از حضرت امیر المومنین ع میگفت که منم صدیق نمیگوید این سخن را بعد از من مگر دروغ گوی هفت سال پیش از دیگران نماز گزاردم و چون اصل در حصر حصر حقیقی است حمل آن بر خصوص اضافی خلاف اصل است اما قول او از لفظ بعدی الخ پس مردود است بانکه بر تقدیر تسلیم غایة الله انچه از بعدی مستفاد میشود آن است که قبل آنحضرت نیز صدیقان گذشته اند لیکن قید در این امت که این ناصبی داخل کرده از کدام لفظ استنباط کرده بالجمله فخر رازی و ثعلبی و احمد بن حنبل در مسند خود و ابن شیرویه در فردوس الاخبار و ابن مغازلی و ابن نجار و سیوطی در در منثور روایت کرده اند الصدیقون ثلثه حبیب النجار مومن آل یس و حزقیل و علی بن ابی طالب ع و هو افضلهم و این روایت صریح است درانکه صدیقین منحصر درین سه کس اند و حزقیل پیغمبر بود پس چون آنجناب افضل از حزقیل بوده باشد البته فضیلت بر پیغمبر داشته باشد علاوه ازین حدیث تحقق مطلق صدیقیت برای حبیب نجار و حزقیل ثابت می شود و بمقتضای هو افضلهم باز انحصار صدیقیت کبری در آنجناب ثابت میشود که احدی دران شریک نیست هذا علی سبیل التنزل والا میگوییم که اگرچه لفظ بعدی دران مذکور است لکن مراد نفی شرکت غیری است در صدیقیت اعم ازانکه در زمان آنجناب باشد یا بعد ان چه مقام مدح مقتضی همین است والا مدحی بر تقدیر آنکه در زمان آنجناب صدیقی بوده باشد بمجرد نبودن صدیقی بعد از ان حضرت حاصل نمیشود و متبادر از لفظ بعدی در چنین مقام همین است

که غیر من صدیقی نیست نه آن معنی که ناصبی فهمیده آیا نمی بینی که بنا بر روایات کثیره سنیان در حدیث مواخاة وارد شده که آنحضرت فرمود انا اخو رسول الله لا یقول بعدی الا کذاب چه مراد از آن نفی اخوت از غیر خود است مطلقا و ایضا فی تفسیر المدارک فی تفسیر قوله تعالی قال رب اغفر لی وهب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی هکذا ای دونی بفتح الیاء مدنی قال وانما سئل بهذه الصفة لیکون معجزة له لا حسدا انتهی و نیز آنچه ابن عبد البر در استیعاب روایت کرده عن علی کرم الله وجهه انه کان یقول انا عبد الله وانا رسول الله لا یقولها غیری الا کذاب و ایضا بعد قول آنحضرت لا یقولها بعدی الا کذاب بنا بر روایت سابقه ابو نعیم تعلیل واقع شده بآنکه پیش از دیگران هفت سال نماز کردم و ایضا ابن ابی الحدید از شیخ خود ابو جعفر نقل کرده انه روت معاذة بنت عبد الله العدویه قالت سمعت علیا یخطب علی منبر البصرة یقول انا الصدیق الاکبر امنت قبل ان یومن ابوبکر واسلمت قبل ان یسلم و ایضا اگر صدیقیت ابوبکر از این کلام حضرت امیر نزد ناصب باطل نشود لابد نبوت مسیلمه کذاب و سجاح کذابه هم بقول پیغمبر خدا لا نبی بعدی باطل نباشد زیرا که لا نبی بعدی معنی ثابت نمی شود و ابوبکر پیش از آنحضرت نبوده بلکه در زمان آنجناب بوده پس کذب ناصب واضح شد الا علی ضرب من التاویل و نیز از کجا که مراد از بعدیت بعدیت زمانیه باشد آیا نمی بینی که گفته میشود فلانی بعد استاد خود نظیری ندارد و مانند آن و بهمین معنی تفسیر بعدیت نموده اند در حدیث صحیح مسلم که متضمن بیان آیهٔ تطهیر است و فی آخره قال حصین من اهلبیته یا زید الیس نساءه من اهلبیته فقال نساءه من اهلبیته ولکن اهلبیته من حرم الصدقة علیهم بعده چنانچه بعضی شارحین در شرح زبده تصریح نموده بآنکه المراد منها البعدیة الرتبیه فلا تغفل و این صریحست در نفی شرکت بکر و عمر در صدیقیت و نیز میتوان گفت که مراد از بعدی بعد صدیقی بوده باشد یعنی بعد از صدیقیت من صدیقیت دیگری نیست نه آنکه بعد من صدیقی نیست و توهم نشود که آن مستلزم تقدیر است و هو خلاف الاصل زیرا که هرگاه ناصبی ابوبکر را قبل از آنجناب صدیق دانسته با وجود آنکه زمان او قبل زمان آنجناب نبود بلکه در زمان آنجناب بوده پس لا محاله معنی بعدی بر قول او بعد خلافتی و نحو آن خواهد بود و هو خلاف الاصل ایضا فما هو جوابه فهو جوابنا و هرگاه این امر بر تو واضح گردید فلا بد من التاویل پس میگوئیم که اطلاق صدیق بر ابوبکر مثل اطلاق امیر المومنین بوده باشد بر سایر خلفای جور و چون این بنا بر تقیه جائز باشد و ناصبی بآن استدلال نمیکند فکذا هذا **قوله** که حمل بر تقیه الخ مردود است **اولا** بآنکه ضعیف

سوال سایل بر تشیع او دلالت ندارد چه اگر شیعه میبود چرا استبعاد از قول آنجناب نعم الصدیق میکرد چه جواز تقیه البته معلوم او باشد بلکه ظاهر است که چون سنی بود از کلام آنحضرت استبعاد نمود و گفت اتقول هذا یعنی شما هم چنین میفرمائید و ظاهرش اینست که ما او را صدیق میدانیم لیکن شما هم چنین میدانید **ثانیا** بآنکه بر تقدیر تسلیم و تشیع راوی انحصار تقیه در تسنن راوی نیست زیرا که محتمل است که سوای اوی دیگری از حضار مجلس مذهب تسنن داشته باشد که تقیةً از و این کلام فرموده باشند **قوله** لکن اینقدر رائج آری کتاب کشف الغمه کتاب نادر نیست لکن چون سنیان حدیثی مخالف مذهب خود در صحیح بخاری و امثال آن می یابند ناچار شده میگویند که احدی از شیعیان این روایت را داخل صحیح بخاری نموده پس بناء علیه جائز است که ما نیز بگوئیم که شاید احدی از سنیان این روایت در کشف الغمه داخل کرده باشد لکن چون ذیل علماء ما از ادناس چنین عیب و عار منزه و مطهر است ما را احتیاج چنین سلوات سنیان نیست چه دانستی که این روایت از ابن جوزی منقول شده و معهذا محلی بصحیح بعد تسلیم دارد **قوله** اما انکار کلمه و نماز الخ دانستی که اسلام جناب امیر مومنان سابق از اسلام ائمه نواصب است پس آنها شریک شیعه در کلمه و نماز گردیده اند نه شیعه شریک آنها علاوه آنکه تعصب کذائی مخصوص نواصب است چه آنها تصریح کرده اند که تسطیح قبور و تختم بیمین اگرچه بنابر روایات ما نیز مسنون است لیکن چون روافض شعار خود ساخته اند ما از آن ترک نموده ایم و تسنیم قبور و تختم بیسار نمودیم چنانچه غزالی و صاحب هدایه بآن تصریح کرده لیکن بعید نیست که درینصورت انکار کلمه و نماز هم نمایند و بعید نیست که بنابر مقتضای نفاق عمری انکار شهادتین و غیره نیز مکنون ضمیر سنیان بوده باشد که بنابر خوف اهل اسلام اظهار آن نکرده باشند اما آنچه این ناصب از روایات دارقطنی ذکر کرده فهو من قبیل شهادة الضب بذنبه و ظاهر است که استشهاد ذوی الاذناب باذناب خود غیر مفید است **قوله** و ابن سالم ابن حفصه شیعی بود الخ سالم مذکور فاسد العقیده و ملعون بوده چنانچه علامه حلی در خلاصه فرموده سالم بن ابی حفصة لعنه الصادق و کذبه و کفره و روی عباس بن عامر عن ابان بن عثمان قال کان سالم بن حفصه مرجیا و روایات ذم این ملعون در کتب رجال بسیار وارد است و سعد ابن صباح کشی باسناد خود او سدیر روایت کرده قال دخلت علی ابی جعفر و معی سلمة ابن کهیل و ابو المقدام ثابت ابو الحداد و سالم بن ابی حفصة و کثیر جماعة و عند ابی جعفر اخوه زید ابن علی فقالوا لابی جعفر نتولی علیا و حسنا و حسینا و نتبرا من اعدائهم قال نعم قالوا نتولی ابابکر و عمر و نتبرا من اعدائهم فالتفت الیهم زید ابن علی

وقال اتتبرؤن ممن فاطمة بو انتو امر نا بهتكم الله فيومئذ سموا بنتوبه علاوه آنکه قول او وقال فی ذلک من
اجلی صریح است در تسنن او چه آنحضرت فقط برای شنوانیدن او فرمودند نه آنکه معتقد آنحضرت بود کما لا یخفی
پس این فقره را دلیل تشیع او ساختن غایت بیحیائی است و روایت چنین کذاب وضاع قابلیت احتجاج ندارد
و همچنین است حال دیگر روایات که از دارقطنی و غیره ذکر کرده **قوله** و درین روایت که مطابق الخ روایت ابن جوزی
که ناصبی ذکر کرده بعینه همان روایت است که صاحب کشف الغمه ازو نقل کرده نه مغایر آن اما آنچه گفته که نیز نزد شیعه
مقرر است الخ پس این نیز از کذبات اوست چه نزد شیعه جمیع ائمه تقیه میفرمودند و چون ناصبی عده
روایات منع تقیه در ما سبق بیان کرده ما نیز مماشاة معه اعراض از تطویل کلام درینمقام نمودیم **ثم قال** چون از آیات
صریحه و اقوال ظاهره عترت طاهره که بدون تالیف مقدمات و ترتیب اشکال برین مدعا دلالت دارند فارغ شدیم
بعضی ادله ماخوذه از کتاب و عترت که بادنی تامل باین مطلب میرسانند نیز ذکر کنیم اول آنکه حق تعالی جماعه صحابه را
که در وقت انعقاد خلافت ابوبکر حاضر بودند و او را در امور خلافت ممد و معین و ناصر شدند بالقاب چند ملقب
فرموده جایی گفته اولئک هم الفائزون و جایی فرموده رضی الله عنهم و رضوا عنه و جایی بوعده جنت
و اجر عظیم مشرف ساخته و جایی بشارت درجات عالیات و رحمت و رضوان خود بایشان بخشیده و اجتماع
چنین اشخاص بر امر باطل که صریح مخالف نص رسول و نقض عهد او باشد محال است والا در بشارات کتاب الله
کذب لازم آید **دویم آنکه** حق تعالی در کتاب خود صحابه را وصف فرموده است باین مضمون که حبب الیکم
الایمان و زینه فی قلوبکم و کره الیکم الکفر والفسوق والعصیان و جماعه که حق تعالی در حق شان
این کرامت فرموده باشد چه قسم کفر و فسوق و عصیان از ایشان اجتماعیه ارتکاب نمایند و سالها بلکه طول الحیات
بران مصر باشند **سیوم آنکه** حق تعالی در آیه تقسیم فی بعد از ذکر فقرای مهاجرین میفرماید اولئک هم الصادقون
و جمیع مهاجرین ابوبکر را خلیفه رسول صلی الله علیه و آله و سلم می گفتند پس اگر او خلیفه بحق نباشد آنها
صادق نباشند و هو خلاف النص **چهارم آنکه** با ابوبکر صدیق رضی الله عنه بیعت کردند جماعه که اصلا
در مقدمات دینی پاس پسران و پدران و برادران و اقارب خود ننمودند و انها را برای دین کشتند و سرها بریدند
و در وقتهای جهاد صبر کردند و محنت ها کشیدند و از هیچ مخالف نترسیدند و خود را بارها برای دین بکشتن دادند
چنانچه امیر المومنین برای ایشان نیز شهادت ایمعنی در خطبه های خود داده کما سیجی نقلها فی باب مطاعن الصحابه
و چون جماعه که حال ایشان چنین باشد بر امری اتفاق کنند لابد آن امر خلاف شرع نخواهد بود **پنجم** اتفاق

جماعه صحابه برخلافت ابوبکر واقع شده و هرچه متفق علیه جماعت امت باشد حق است و خلاف آن باطل بدلیل
آنچه در نهج البلاغه که باجماع شیعه صحیح و متواتر است از امیر المومنین روایت نموده فی کلام له الزموا السّواد
الاعظم فان یدالله علی الجماعة وایاکم والفرقه فان الشاذ من الناس للشیطان کما ان الشاذ
من الغنم للذئب و ایضاً در شروح نهج البلاغه که تصنیف امامیه است نوشته اند مما صح عن امیر المومنین
رضی الله عنه انه کتب الی معاویة الا ان للناس جماعة یدالله علیها وغضب الله علی من
خالفها فنفسك نفسك قبل حلول الغضب و قد اورد الرضی بعض هذا الکتاب و اسقط منه
صدره لکونه مخالفا لمذهبه المبنی علی الفرقة فروی اخره وهو قوله واتق الله فیما لدیك
وانظر فی حقه علیك و ایضاً فی شروح نهج البلاغه للامامیة والمعتزله مما کتب الی معاویه
ما کنت الا رجلا من المهاجرین اوردت کما اوردوا واصدرت کما اصدروا وما کان الله
لیجمعهم علی الضلال این کتابت را هم رضی ابتر کرده پاره را در نهج البلاغه آورده وهو اما بعد فقد
ورد علی کتاب امرء لیس له بصر یهدیه ولا قاید یرشده لکن اینعبارت را صدر کتاب دیگر ساخته
واین رضی را همین قاعده است که نامه ها و خطب جناب امیر را بمراعات مذهب خود ابتر میسازد و بسبب تقدیم
وتاخیر محرف میکند **ششم** آنکه جناب امیر المومنین را چون از حال صحابه گذشته پیغمبر صلی الله علیه وآله رسید
بلوازم ولایت وصف فرمود و گفت کانوا اذا ذکروا الله هملت اعینهم حتی تبتل جباههم و مادوا
کما یمیل الشجر یوم الریح العاصف خوفا من العقاب ورجاء للثواب کذا ذکره الرضی فی نهج البلاغة
ونیز بار دیگر در حق انها فرموده کان احب اللقاء الیهم لقاء الله وانهم ینقلبون علی مثل الجمر
من ذکر معادهم و اجتماع چنین اشخاص بلکه اصرار یک کس از ایشان برامر باطل مخالف نص رسول
صلی الله علیه وآله وسلم از محالات است **هفتم** آنکه خلافت صدیق به بیعت جماعه ثابت شده که حضرت
امام سجاد در صحیفه کامله در ادعیه طویله در مناجات باری تعالی که وقت راز و نیاز بندگان خاص او است
اظهار ستایش مینماید حتی که در حق تابعان آن جماعه نیز دعای طویل میکند باین لفظ اللهم واصل الی
التابعین لهم بالاحسان الذین یقولون ربنا اغفرلنا ولاخواننا الذین سبقونا بالایمان خیر
جزاءك الذین قصدوا سمتهم وتحرّوا وجهتهم ومضوا فی قفوا اثارهم والایتمام بهدایة
منارهم یدینون بدینهم علی شاکلتهم لم یثنهم ریب فی قصدهم ولم یختلج شك الی آخر ما قال و کسیکه

کہ امام معصوم باین مرتبہ ستایش نماید در وقت مناجات با حضرت عالم السرّ والخفیات کہ احتمال تقیہ را درانوقت گنجایش دادن صریح کفرست اصرار بر باطل و اخفای حق و روا داری ظلم و غصب بر خاندان رسول صلی اللہ علیہ و آلہ ازوی محال و ممتنع است ہشتم در کلینی در باب السبق الی الایمان بروایت ابو عمرو زبیری عن ابی عبد اللہ علیہ السلام آوردہ قلت لہ ان للایمان درجات و منازل یتفاضل المومنون فیھا عند اللہ قال نعم قلت صفہ لی رحمک اللہ حتی افھمہ قال ان اللہ سبق بین المومنین کما یستبق بین الخیل یوم الرھان ثم فضلھم علی درجاتھم فی السبق فجعل کل امرء منھم علی درجہ سبقہ لا ینقصہ فیھا من حقہ ولا یتقدم مسبوق سابقا ولا مفضول فاضلا تفاضل بذلک اوایل الامۃ واواخرھا ولو لم یکن للسابق الی الایمان فضل علی المسبوق اذا للحق آخر ھذہ الامۃ اولھا ولتقدموھم اذا لم یکن لمن سبق الی الایمان فضل علی من ابطأ عنہ ولکن بدرجات الایمان قدم اللہ السابقین وبالابطاء عن الایمان اخر اللہ المقصرین لانجد من المومنین من الاخرین من ھو اکثر عملا من الاولین واکثرھم صلوۃ وصوما وحجا وزکوۃ وجھادا وانفاقا ولو لم یکن سوابق یفضل بھا المومنون بعضھم بعضا عند اللہ لکان الاخرون بکثرۃ العمل مقدمین علی الاولین ولکن ابی اللہ عز وجل ان یدرک اخر درجات الایمان اولھا ویقدم فیھا من اخر اللہ ویوخر فیھا من قدم اللہ قلت اخبرنی عما ندب اللہ عز وجل المومنین الیہ من الاستباق الی الایمان فقال قول اللہ عز وجل سابقوا الی مغفرۃ من ربکم وجنۃ عرضھا السموات والارض اعدت للذین امنوا باللہ ورسلہ وقال السابقون السابقون اولئک المقربون وقال السابقون الاولون من المھاجرین والانصار والذین اتبعوھم باحسان رضی اللہ عنھم ورضوا عنہ فبدأ بالمھاجرین علی درجۃ سبقھم ثم ثنی بالانصار ثم ثلث للتابعین لھم باحسان فوضع کل قوم علی قدر درجاتھم ومنازلھم عندہ ثم ذکر ما فضل اللہ بہ اولیائہ بعضھم علی بعض فقال عز وجل تلک الرسل فضلنا بعضھم علی بعض منھم من کلم اللہ ورفع بعضھم درجات الخ وقال ولقد فضلنا بعض النبیین علی بعض وقال انظر کیف فضلنا بعضھم علی بعض وقال للاخرۃ اکبر درجات واکبر تفضیلا الی اخر الحدیث وقال فی آخرہ فھذا ذکر درجات الایمان ومنازلہ عند اللہ عز وجل پس ازین حدیث صریح معلوم شد

۱ که مهاجرین و انصار در درجه اعلی بودند از درجات ایمان و هرگز بعد از ایشان کسی بآن درجه نرسیده چنانچه آیات قرآنی نیز بران ناص اند قوله تعالی اولئک هم المومنون حقا و قوله اعظم درجة عند الله و قوله لا یستوی منکم من انفق قبل الفتح وقاتل و شخصی که باعلی درجه ایمان رسیده باشد از وی اصرار برین امور شنیعه باجماع واتفاق از قبیل محالات است نهم آنکه شراح نهج البلاغه نامه حضرت امیر را که بسوی معاویه در جواب او ترقیم فرموده منقول نموده اند و دران نامه بعد از ذکر ابوبکر و عمر این عبارت مندرج است لعمری ان مکانهما لعظیم وان المصاب بهما لجرح فی الاسلام شدید رحمهما الله وجزاهما باحسن ما عملا واین مدح و دعا در حق ایشان باوجود غاصب و ظالم بودن ایشان چه قسم از زبان معصوم تواند برآمد و عجب تر است که تمام این نامه را صاحب نهج البلاغه نیز آورده لکن در اینجا داد تحریف داده مقدم را موخر و موخر را مقدم نموده و آنچه منافی مذهب خود یافته ساقط کرده و جمیع شارحین آن کتاب مستطاب اعتراف نموده اند بآنکه رضی را در نقل این نامه عجب رقص الجمل واقع شده که عبارت این نامه بسبب خبط او بحدی اغلاق پیدا کرده که شراح از توجیه و ترکیب آن عبارت عاجز شده اند و آخر الامر بنا چاری اصل این نامه را نقل کرده متوجه شرح آن گردیده اند انتهی اقول قوله اول آنکه الخ از جمله وجوه کثیره درینمقام وجوه ثلثه برای ترویح ارواح ثلثه نوشته میشود اول آنکه عجب است که خلفای ناصب را ازین دلیل اول او خبر نبود والا قول اول اقیلونی اقیلونی لست بخیرکم و علی فیکم کما فی الصواعق و شرح التجرید للقوشجی وغیرهما و قول اولیتنی سالت رسول الله الخ و قول ثانی کانت بیعة ابی بکر فلتة وقی الله شرها و نظایر آن صحیح نمیشود چه هرگاه فضیلت جمیع مهاجرین و انصار از آیات مزبوره ثابت است این قدح در شان صحابه بکدام وجه صحیح میتواند شد و همچنین قول عائشه صدیقه اقتلوا نعثلا لعن الله نعثلا و قول عمر در حق سعد بن عباده که از جمله صحابه بود اقتلوا سعدا قتل الله سعدا دوم آنکه بمقتضای ما من عام الا وقد خص لابد است که عمومات آیات دال بر مدح مهاجرین و انصار مخصوص باتقیا و مومنین آنها باشند و مانند آن والا تناقض و کذب در کلام الهی لازم آید چه مذمت مهاجر و انصار نیز وارد شده قوله تعالی یریدون عرض الدنیا والله یرید الآخرة والله عزیز حکیم و قوله تعالی ولا یاتون الصلوة الا وهم کسالی ولا ینفقون الا وهم کارهون و قوله تعالی یوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم فلم تغن عنکم شیئا وضاقت علیکم الارض بما رحبت ثم ولیتم مدبرین پس هرگاه اجماع مهاجرین

وانصار بر فرار وقتیکه همه از کفار فرار کرده بودند حجت نباشد چرا اجماع ایشان بر خلافت فرار غیر را
حجت باشد و قوله تعالی یا ایها الذین امنوا اذا لقیتم الذین کفروا زحفا فلا تولوهم الادبار
ومن یولهم یومئذ دبره الا متحرفا لقتال او متحیزا الی فئة فقد باء بغضب من الله
وماواه جهنم وبئس المصیر واین نص صریح است بر مغضوبیت گروهی که تولیت و بر بکفار کرده اند
که اول و اکمل ایشان اول وثانی است و قوله تعالی یحلفون لکم لترضوا عنهم فان ترضوا عنهم فان الله
لا یرضی عن القوم الفاسقین و قوله سبحانه و یحلفون بالله انهم لمنکم وما هم منکم ولکنهم
قوم یفرقون و قوله تعالی اذا رایتهم تعجبک اجسامهم وان یقولوا تسمع لقولهم کانهم خشب
مسندة الایة و قوله و من اهل المدینة مردوا علی النفاق الآیة و امثال این آیات بسیار دلالت
بر مذمت ایشان دارد و اگر چه بمقتضای قول عمر حسبنا کتاب الله همین آیات برای الزام اخذان سنت عمر
کافی است لیکن نبذی از اخبار نبویه تتمیما للمرام مرقوم میشود و منها ما فی الکشاف و غیره عنه صلی الله
علیه واله انتم اشبه الامم ببنی اسرائیل لترکبن طریقتهم حذو النعل بالنعل والقذة بالقذة
غیر انی لا ادری تعبدون العجل ام لا و منها روایة ابن المغازلی قال لا الفینکم ترجعون بعدی
کفارا یضرب رقاب بعضکم بعض و ایم الله لان فعلتموها لتعرفنی فی الکتیبة التی تضاربکم و منها
روایة اروی بنت الحرث بن عبد المطلب حیث قالت کنا فیکم بمنزلة بنی اسرائیل فی آل فرعون
وکان علی بن ابیطالب بعد نبینا بمنزلة هارون من موسی و ایضا مخالفت ایشان در حال حیات
آنحضرت در باب منع قرطاس و عدم امتثال امر لیلة الاحزاب کما فی روایة حذیفه السابقة به ثبوت پیوسته
پس مخالفت ایشان بعد ممات آنجناب مستبعد نیست ع باعوه بالامل الضعیف سفاهه * وقت
الحیات فکیف بعد مماته * خذلوه فی وقت یخاف و یرتجی * ایراد منهم ان یفوا بمماته سیوم
آنکه بیعت مهاجرین و انصار بصمیم قلب ممنوع است لتخلف سعد بن عباده حتی مات و همچنین تخلف حضرت امیر
و سایر بنی هاشم و عبد الله ابن زبیر تا شش ماه و وقوع بیعت بعد از ان بجبر و اکراه کما یدل علیه قول علی
بارك الله لکم فیما سائنی و سرکم و قد مر مرارا و امثال این اخبار بسیار دلالت بر وقوع این بجبر و
اضطرار دارد و خوفا عن الاطالة بذکر آن نپرداخت و سیاتی بعضها پس هرگاه بنابر آیاتیکه ناصبی
ذکر آن کرده بیعت مبایعین حجت باشد چرا عدم بیعت متخلفین برضا و رغبت که از جمله مهاجرین

وانصار بلکه سادات آنها بوده اند حجت بطلان خلافت نباشد **قوله** دویم آنکه الخ جواب این دلیل ثانی بقول ثانی کانت بیعته الاول فلتة ظاهر میشود وجمیع وجوه دلیل اول درینجا هم جاری است علاوه آنکه بنابرین چرا اصحاب قابل تحقیق قاتلین عثمان نمیشود که مهاجرین وانصار ممدوحین در قرآن مجید او را مخذول کرده مقتول نمودند **قوله** سیوم آنکه الخ مردود است اولا بآنکه چون شیخین نزد نواصب از مهاجرین بوده اند وداخل در مصداق این آیه پس میباید که اول در قول خود انا الخلیفة بعده وثانی در مقال خود کانت بیعة ابی بکر فلتة وقی الله شرها صادق باشند پس خلافت او حق وصدق نباشد وثانیا بآنکه بنابر روایت صحیح مسلم عمر بحضرت امیر ع گفت که تو ابو بکر را خاین وکاذب وغادر میدانستی ووالله که او صادق وراشد بود الی آخر مضمونه پس عمر درینکلام صادق بود یا کاذب بر تقدیر اول چون حضرت امیر ع بالاتفاق سید مهاجرین است وصدیق اکبر شیخین شما کاذب وغادر وخاین باشند نه صادق لاستحالة اجتماع النقیضین وبر تقدیر ثانی اعنی کذب ثانی اتصاف مهاجرین بصدق که از آیه هم الصادقون ثابت میشود باطل میشود **قوله** چهارم آنکه الخ اگر مراد آنست که کافه مهاجر وانصار بر مشقتهای جهاد صبر میکردند وخود را بکشتن میدادند وپاس اقارب وعزیزان در مقدمات دینیه نمیکردند پس معلوم نیست که فرار روز احد وخیبر وحنین از کدام کسان متحقق شده بود واسقاط حد از مغیره بپاس دوستی واشنائی از عمر چرا متحقق گردید وهمچنین حد وقصاص از خالد بن ولید باوجود قتل او مالک بن نویره را که بشهادت اخبار سنیان مسلم ومومن بوده وباوجود ارتکاب خالد زنا را از منکوحه مالک مزبور ساقط نمود بپاس آنکه ابو بکر او را عزیز میداشت ومراعات خطابیکه باو داده بود اعنی سیف الله کرد وکدام دلیل بر استحقاق خالد بقصاص زیاده از آن میتواند شد که خود حضرت عمر اعتراف باستحقاق خالد مر قتل را فرموده بود چنانچه مشروحا مبین گردیده واگر مراد بعضی از مهاجرین وانصار اند پس مسلم لکن رضای آنها بصمیم قلب بر بیعت اول شما ممنوع است آری اگر اثبات رضای صحابه اخیار از کتب شیعیان می نمود البته استدلال او وجه صحتی میداشت واذ لیس فلیس والتفصیل یطلب من محله **قوله** پنجم آنکه الخ ادعای اجماع امامیه بر صحت وتواتر نهج البلاغه دعوای بلا دلیل وتحکم بحت است کاش نام یک کتاب هم از کتب امامیه می نوشت که در آن تواتر جمیع آنچه در نهج البلاغه مذکور است مرقوم می بود وآنچه بعد تتبع معلوم گشته این است که اکثر خطب وکتب از کتب سیر وتواریخ المخالف منقول شده وفقراتی که بلاغت وفصاحت آن زیاده تر بوده از انتخب ساخته نقل نموده وبعد تنزل سگکم

که ظاهر است که آنجناب امر باتباع چند خبیث که برام مخالف کتاب و حدیث اجماع کرده باشند نفرموده لعدم
حجیته کما عرفت مرارا پس کلام آنجناب یا بر سبیل الزام در بعضی مواضع وارد بوده باشد یا مراد از آن
اجماعی باشد که نزد شیعه اهلبیت حجیت آن ثابت است و آن عبارت است از اتفاق جماعه از اهل حل و عقد
بر امری که امام معصوم خارج از آن نبوده باشد و همین است مراد آنحضرت چنانچه ملا علی متقی در کنز العمال بتبویب
جمع الجوامع سیوطی روایت کرده عن سلیم بن قیس العامری قال سال ابن الکوا علیا عن السنة والبدعة
وعن الجماعة والفرقة فقال یا ابن الکوا حفظت المسالة فافهم الجواب السنة والله سنة محمد
والبدعة ما فارقها والجماعة والله مجامعة اهل الحق وان قلوا والفرقة مجامعة
اهل الباطل وان کثروا وایضا فیه عن یحیی بن عبد الله بن الحسن عن ابیه قال کان علی یخطب
فقام الیه رجل فقال اخبرنی یا امیر المومنین من اهل الجماعة واهل الفرقة ومن اهل السنة
ومن اهل البدعة فقال ویحك اذا سئلتنی فافهم عنی ولا علیك ان لا تسال عنها احدا
بعدی فاما اهل الجماعة فانا ومن اتبعنی وان قلوا وذلك الحق عن امر الله وامر رسوله واما
اهل الفرقة فالمخالفون لی ومن یتبعهم وان کثروا واما اهل السنة فالمتمسکون بما
سنه الله ورسوله وان قلوا واما اهل البدعة فالمخالفون لامر الله ولکتابه ولرسوله
العاملون برایهم واهوائهم وان کثروا فقد مضی منهم الفوج الاول وبقیت افواج وعلی الله قصمها
واستیصالها من جدبة الارض الحدیث وهو طویل اخذنا منه موضع الحاجة و
طیبی در شرح مشکوة از سفیان ثوری روایت نموده فی تفسیر الجماعة حیث قال لو ان فقیها علی راس
جبل لکان هو الجماعة از اینجا کذب نواصب در تسمیه خود باهل سنت و جماعت واضح گشت مثل تسمیه
خلفای ایشان خود را بخلیفه رسول الله وامیر المومنین و ایضا اگر مراد از سواد اعظم در کلام آنجناب
این فرق روسیاهان باشد پس معنی کلام آنجناب در مقام تحریض بر قتال عسکر معویه که سواد اعظم بود چه
میتواند شد وان اینست علیکم بهذا السواد الاعظم والرواق المطنب فاضربوا ثبجه فان الشیطان
کامن فی کسره الخ کیف و حال آنکه سواد کفر زیاده از سواد اسلام است پس اگر مدار حقیت بر سواد باشد
چرا کفر حق و صدق نباشد اما آنچه این ناصب کاذب نسبت تحریف و اسقاط بعضی از فقرات بنابر پاس
مذهب خود بطرف سید رضی رضی الله عنه نموده پس دلیل کذب او اینست که اگر سید رضی بنابر رعایت مذهب خود

اسقاط فقره که دلالت بر تحیت اجماع مینماید میفرمود کلام سابق را یعنی قوله علیه السلام فان ید الله علی
الجماعة چرا در نهج البلاغه ایراد می نمود حال آنکه این ناصب خود از کتاب مذکور کلام مذبور را نقل کرده آری
بنا بر اختلاف نسخ چنانچه سید در اول نهج البلاغه تصریح بکثرت اختلاف روایات نموده بعضی فقرات را
مذکور نفرموده یا بسبب زعم آنکه بعضی فقرات افصح از بعضی بوده است غیر افصح را مذکور نساختند علاوه
آنکه از شرح ابن ابی الحدید ظاهر میشود که نامه آنحضرت که مشتمل است بر فقره اما بعد فقد اتانی کتاب امرا الخ
عبارت یکنامه است نه محرف و مولف از عبارت دو نامه چنانچه مزعوم این ناصب است فما اجهله
و اگر ناصبی نصیبی از ایمان و حیا میداشت میدانست که علمای او بعلو شان و سمو مکان جناب سید سند
اعتراف نموده اند چنانچه ابن ابی الحدید در شرح خود نوشته و حفظ الرضی رحمه الله القرآن بعد
ان جاوز ثلثین سنة فی مدة یسیرة و عرف من الفقه و الفرائض طرفا قویا و کان
عالما ادیبا و شاعرا مغلقا فصیح النظم ضخم الالفاظ قادرا علی القریض متفرقا فی فنونه
ان قصد الرقة فی النسیب اتی بالعجب العجاب و ان اراد الفخامة و جزالة الالفاظ فی المدح
و غیره اتی بما لا یسبق فیه عبارة و ان قصد فی المراثی جاء سابقا و الشعراء منقطع
انفاسها علی اثره و کان مع هذا مترسلا ذا کتابة قویة و کان عفیفا شریف النفس عالی
الهمة ملتزما بالدین و قوانینه و لم یقبل من احد صلة و لا جایزة حتی انه رد صلات
ابیه و ناهیک بذلک شرف نفس و شدة ظلف و بعد از کلامی نوشته اشعار قصیده که سید
برای قادر خلیفه ترقیم نموده و هی هذه عطفا امیر المومنین فاننا فی دوحة العلیاء
لا نتفرق * و ما بیننا یوم الفخار تفاوت * ابدا کلانا فی العلاء معرق * الا الخلافة میزتک
فاننی * انا عاطل منها و انت مطوق * بعد از ان کلامی بسیار طولانی در مدایح آنجناب نوشته و در
آخر آن گفته که حدیث کرده فخار بن معد العلوی الموسوی که شیخ مفید ابو عبد الله محمد بن محمد ابن
النعمان فقیه شیعی در خواب دید که جناب حضرت فاطمه بضعه رسول خدا نزد شیخ مفید در مسجد که بکرخ
داشتند تشریف آوردند و همراه خود جناب امام حسن و امام حسین علیهما السلام را که صغیر السن
بودند آوردند و بشیخ مفید فرمودند که ایشان را تعلیم فقه نما پس شیخ بیدار گردید در حالیکه متعجب از این خواب
بود هرگاه آفتاب بلند شد در صبح همان شب که این خواب دیده بود در همان مسجد کرخ نزد شیخ فاطمه بنت

ناصر تشریف آورده و همراه ایشان کنیزان و جواری بودند و بین یدیها ابناها محمد الرضی و علی المرتضی صغیرین پس شیخ مفید رح برخواست و سلام نمود بر ایشان فقالت له ایها الشیخ هذان ولدای قد احضرتهما الیک لتعلمهما الفقه فبکی ابو عبد الله و قص علیها المنام و تولی تعلیمهما فانعم الله علیهما و فتح لهما من ابواب العلوم و الفضائل ما اشتهر عنهما فی آفاق الدنیا و هو باق ما بقی الدهر و ابن خلکان در تاریخ خود نوشته ذکر ابو الفتح بن جنی المقدم ذکره فی بعض مجامیعه ان الشریف الرضی المذکور احضر الی ابن السیرافی النحوی و هو طفل جدا لم یبلغ عمره عشر سنین فلقنه النحوی و قعد معه فی الحلقة فذاکره شیئا من الاعراب علی قاعدة عادة التعلیم فقال له اذا قلنا رأیت عمر فما علامة النصب فی عمر فقال له الرضی بغض علی فعجب السیرافی و الحاضرون من حدة خاطره انتهی **قوله** ششم آنکه آنحضرت مدائح جناب امیر مهاجرین و انصار را بعینه حال بمدائح خدا و رسول است انتهی او دانستیکه مراد از مخاطبان جمیع صحابه نیستند چه ثبوت بغض و نفاق صحابه منافقین و همچنین مذمت انها فی الجمله بالاتفاق است و معلوم است که بعضی از مهاجرین کافر بودند و بعضی از مبایعین بیعت رضوان مرتد چنانچه طبقات واقدی و کشاف زمخشری بر آن دو گواه صادق اند پس لابد که مراد آنجناب مدح صحابه اخیار باشد که نکث بیعه غدیر نکرده طوق انقیاد و اتباع آن امام واجب الاتباع در گردن خود داشتند و بیعت آنها بصمیم قلب از ابوبکر اخوین او ممنوع است بالجمله اگر مراد آنحضرت ممدوحیه کافه صحابه باشد پس مراد از قومیکه جناب سوگندا فرموده مخاطبا لعلی ضغائن فی صدور قوم لا یبدونها لک حتی یفقدونی و نظایر آن کیست و همچنین قول حضرت امیر در خطبه طویله که ابن قتیبه در کتاب امامت و سیاست نوشته و آن اینست اللهم انی استعدیک علی قریش فانهم قطعوا رحمی و صغروا عظیم منزلتی و فضلی و اجتمعوا علی منازعتی الخ و علی هذا القیاس قوله ظلمت عدد المدر و الوبر الی غیر ذلک **قوله** هفتم آنکه الخ کلام جناب امام زین العابدین صریح است در مدح تابعین بالاحسان که موصوف به تبعیت و تأسی صحابه اخیار بوده اند نه مطلق تابعین چه آنحضرت اولا مدح صحابه اخیار و دعا برای آنها فرموده بقوله اللهم و اصحاب محمد خاصة الذین احسنوا الصحابة و الذین ابلوا البلاء الحسن فی نصره و کانفوه و اسرعوا الی وفادته الخ صریح است در مدح اصحابیکه صحبت پیغمبر بوجه حسن داشتند و لوای اتباع آنجناب افراشتند بعد از آن مدح تابعین آنها فرموده و مقید نموده بقوله الذین قصدوا سمتهم و تحروا وجهتهم چنانچه ناصبی نیز

ذکر این فقرات کرده پس استدلال بکلام آنجناب دلیل سفاهت است و چگونه عقل عاقل حکم میتواند کرد بآنکه
آنحضرت مدح صحابه و تابعین علی الاطلاق فرموده باشد حال آنکه بعضی از انها از جمله قاتلین و محاربین جناب
سید الشهداء علیه السلام بوده اند و ایضاً اگر مدح علی الاطلاق مراد باشد چرا آنجناب در دعای جمعه میفرمود
اللهم ان هذا المقام لخلفائك و اصفيائك و مواضع امنائك في الدرجة الرفيعة التي اختصصتهم
بها وانت المقدر لذلك لا يغالب امرك ولا يجاوز المحتوم من تدبيرك كيف شئت و انى شئت
ولما انت اعلم به غير متهم على خلقك ولا لارادتك حتى عاد صفوتك و خلفائك مغلوبين
مقهورين مبتزين يرون حكمك مبدلا و كتابك منبوذا و فرائضك محرفة عن جهات اشراعك
و سنن نبيك متروكة اللهم العن اعدائهم من الاولين و الآخرين و من رضي بفعالهم و اشياعهم
و اتباعهم انتهى پس اگر آنجناب صحابه و تابعین انها را ممدوح و عادل میدانست و ثبوت خلافت را منوط بر
اجماع انها پس خلفائی مقهورین کدام بوده باشند **قوله** هشتم آنکه الخ معنی اینحدیث بیان ایمان مهاجرین و انصار
مومنین است نه مطلق مهاجرین و انصار زیرا که بعضی از انها از مرتدین و کفار بودند کما عرفت و اکثری از انها
بصفت خبیثه نفاق متصف بودند و از اینجاست که جناب رسولخدا تعلیم اسامی منافقین بحذیفه فرموده بود
و سوال عمر از حذیفه بدخول خود در زمره منافقین اول دلیل است بر آنکه سایر مهاجرین و انصار از نفاق مبرا
نبودند پس مدح انها علی الاطلاق در حقیقت قدح خلیفه ثانی است و سایر آنچه در اجوبه سابقه مذکور گردیده
در اینجا هم جاریست **قوله** نهم آنکه الخ مردود است اولاً بآنکه اینعبارت باعتراف ناصبی در نهج البلاغه مذکور
نیست و از نقل این نامه در بعض شروح نهج البلاغه لازم نمی اید که این عبارة از کتب امامیه باشد چه اکثر ناقلین از تواریخ سنیان نقل کرده اند
پس قابلیت احتجاج بان ندارد مع کونه خبر الواحد و ثانیاً آنکه از روایات و اخبار سنیان ظاهر میشود که تقیه از
سنن مرسلین است چنانچه کلام بیضاوی سابق مذکور شد پس محتمل است که آنجناب بنابر تقیه و خوف فساد
چنین کلمات را در نامه درج فرموده باشد آیا نمی بینی که این فقرات بنابر آنچه ابن ابی الحدید آورده در جواب
نامه آنخبیث که بدست ابو مسلم خولانی فرستاده بود مزبور است و در همان نامه مذکور است بل عرفت ان حقی
هو الماخوذ و قد ترکته لهم پس اگر در حقیقت خلافت حق انها میبود چرا میفرمود که حق مرا گرفتند و ابن
ابی الحدید از استاد خود شیخ ابو جعفر نقیب نقل کرده که معویه بکید و مکر میخواست که حضرت امیر را فریب دهد و نامهای
مشتمل بر تعریض نوشت تا آنجناب در غیظ و غضب آید و آنچه در سینه بکینه خود از جانب ابوبکر و عمر داشت ظاهر فرماید

بمکاتبه با مراسله پس آنرا حجت خود گردانند بر آنجناب نزد اهل شام و اضافه گردانند آنرا بر قصورات آنجناب که بر اهل شام ثابت نموده بود فقد کان غمصه بانه قتل عثمان او مالأ علی قتله وانه قتل طلحة والزبیر واسر عایشه واراق دماء اهل البصرة وبقیت خصلة واحدة وهی ان یثبت عندهم انه یبرء من ابی بکر وعمر وینسبهما الی الظلم ومخالفة الرسول صلی الله علیه وآله فی امر الخلافة وانهما وثبا علیه وغصباه ایاها فکانت هذه تکون الطامة الکبری ولیست مقتصرة علی فساد اهل الشام علیه بل واهل العراق الذین هم جنده وبطانته وانصاره لانهم کانوا کلهم یعتقدون امامة الشیخین رحمهما الله الا القلیل الشاذ من خواص شیعته فلما کتب ذلک الکتاب مع ابی مسلم الخولانی قصد ان یغضبت علیا ویحرجه اذا قرء ذکر ابی بکر رحمه الله وانه افضل المسلمین وسیدهم الی ان یرهن خطبه فی الجواب بکلمة تقتضی طعنا فی ابی بکر فکان الجواب مجمجما غیر بین لیس فیه تصریح بالتظلیم لهما ولا التصریح ببراءتهما تارة یترحم علیهما وتارة یقول اخذا حقی وقد ترکته لهما انتهی موضع الحاجة من کلامه پس بنظر انصاف ملاحظه باید فرمود که این شیخ شیخ ابن ابی الحدید اعتراف نموده باینکه در صورت تصریح بظلم آنها کافهٔ اهل شام بلکه اهل عسکر آنجناب الا من شذ منهم انحراف از اتباع آنجناب میورزیدند و همین عذر آنحضرت علیه السلام بس است نزد ارباب بصیرت و اصحاب فطرت ونیز اعتراف کرده باینکه جواب آنجناب مبهم و غیر مصرح برائت آنهاست پس استدلال بچنین کلام که بافراش مجمجم بوده است بر برائت انها ناشی از غایت جهالت است کما لا یخفی علی اولی النهی وثالثا آنکه جمیع فقرات آنحضرت علیه السلام محامل صحیحه دارد اما قوله علیه السلام لعمری ان مکانهما لعظیم پس محتمل است که مراد از ان عظمت مرتبه آنها عند الناس بوده باشد در دنیا و شکی نیست در عظمت آن نظر بحصول ریاست و امارت یا مکان آنها در آخرت مراد باشد که عبارت از نار جحیم است و در عظیم و اعظم بودن آن شکی و ریبی نیست اما قوله ان المصاب بهما لجرح فی الاسلام شدید فیحتمل ان یکون البناء للسببیه یعنی مصیبتی که بسبب انها باهل بیت علیهم السلام و دیگر مومنین رسیده جرحی شدید در اسلام بود که هرگز قابلیت التیام نداشت و محتمل است که از قسم تعریض کنایه بوده باشد کما فی قوله تعالی ذق انک انت العزیز الکریم که خطاب بسوی معذب بالنار است و کما فی قوله تعالی حکایة عن قوم لوط انهم اناس یتطهرون اما قول آنحضرت رحمهما الله پس امثال این حضرات علیهم السلام نیز بنا بر تعریض شایع و ذایع است

له والمجمجمة ان لا یبین کلامه کالتجمجم والاخفاء الشیء فی الصدر ١٢ قاموس

مثل اطلاق شیعیان لفظ حضرت عمر و جناب خلیفه ثانی و جناب شاه صاحب و مانند آن و مثل اطلاق ناصبی لفظ
بزرگواران و دانشمندان را تعریضاً بعلمای امامیه در مواضع عدیده از کتاب خود و امثال آن بسیار است
و در عرف شایع است که در بعضی از مقام اطلاق لفظ رحمت خدا بجای لعنت خدا مینمایند و در بعضی مقامات
بنابر تمهید اظهار خطای شخصی گفته میشود آیا نمی بینی که قول انصار غفر الله لرسوله یعطی قریشا
و یترکنا الخ در مقام ترحم و مدح نیست و همچنین قول حضرت امیر بارك الله لكم فيما اساء الی و سرکم
چه این جمله بعانیه ناشی از صمیم قلب بمعنی ظاهر نیست والا قول آنجناب بیاری وجهی نداشت علاوه آنکه از کلام
فخر رازی در تفسیر کبیر مستفاد میشود که استعمال چنین کلمات دلالت بر اراده معانی حقیقیه آن ندارد چه او در
تفسیر قوله تعالی عفا الله عنك لم اذنت لهم الآیه نوشته ان الآیة لا يمكن اجراءها على ظاهرها لانه
تعالى عفى ثم عاتب و هذا غير ممكن فعلمنا ان المراد منه التلطف فی الخطاب كما يقال ارايت رحمك الله
وغفر لك ولم يكن هناك ذنب انتهى پس هرگاه معنی حقیقی مراد نباشد مفید سنیان نخواهد بود و ایضاً
رحمهما الله معارض است بقول النبی لعن الله من تخلف عن جیش اسامه و بقول الصدیقه لعن الله
نعثلا پس از کجا که قول اول در مرحومیت او کافی باشد و هر دو قول اخیر در ملعونیت او کفایت نکند فتدبر
اما قوله و جزاهما باحسن ما عملا صریح است در آنکه جمیع اعمال ایشان صالح نبوده والا میفرمود جزاهما
بما عملا و شکی نیست در صدور بعضی از اعمال حسنه از ایشان باوجود احتمال تعریض درین فقره نیز و امثال
این وجوه مستبعد نیست و مؤید چنین محامل است آنچه در کتب امامیه وارد شده که شخصی از حال شیخین بخدمت
امام جعفر صادق استفسار کرد و آنحضرت فرمود هما امامان عادلان قاسطان كانا على الحق وماتا عليه
فعليهما رحمة الله يوم القيمة فلما انصرف الناس قال له رجل من خاصته يا ابن رسول الله
لقد تعجبت مما قلت فی حق ابی بکر و عمر فقال نعم هما اماما اهل النار کما قال الله وجعلناهم
ائمة یدعون الی النار و اما القاسطان فقد قال الله تعالی و اما القاسطون فکانوا لجهنم
حطبا و اما العادلان فلعدولهما عن الحق کقوله تعالی والذین کفروا بربهم یعدلون والمراد من
الحق الذی کانا مستولیین علیه هو امیر المؤمنین حیث اذیاه و غصبا حقه والمراد من موتهما
علی الحق انهما ماتا علی عداوته من غیر ندامة عن ذلك والمراد من رحمة الله رسول الله
فانه کان رحمة للعالمين و سیکون خصما لهما ساخطا علیهما منتقما عنهما یوم الدین انتهی

ناصبیان اندر بهذ سوء ادب بشناو تحریف بجناب سید رضی نموده لیس فوا لعیتیکه سید سند انا اکثر خطب عقرا شکه درکمال فصاحت بوده منتخب فرموده مینویسید و چون مطمح نظر آنجناب بلاغت و فصاحت بود عبارت این مرقوم نمیشود و معهذا اختلاف نسخ نیز محتمل است چرا ناصب اختلاف نسخ صحاح خود را فراموش کرده واگر رعایت مذهب منظور سید میبود چرا فقره و کان حقی هو لا خود نمینوشت علاوه آنکه از کلام ابن ابی الحدید واضح میگردد که درینمقام اکثر ناس را اشتباه واقع شده و انسته اند که عبارت نامه که بدست ابو امامه باهلی آمده و نامه بدست ابو مسلم خولانی رسیده یکی است و درینصورت البته خلط و حذف و بی ربطی بسیار در عبارت آن لازم می آید لیکن بنابر تحقیق ابو جعفر نقیب هر دو کتاب علیحده است و نسبت رقص الجملی بسوی مثل سید سنیان اعتراف بعفت و علو همت و دین و دیانت او کرده اند غایت بیحیائی است آری قص الجملی اگر نسبت باتباع اهل جمل کرده شود انسب است یا بطرف مثل خلیفه ثانی که چون شرب خمر و غنا کردن او ثابت است البته رقص نیز شایان ایشان است در کنز العمال آورده عن الحارث بن عبد الله انه بینا هو یسیر مع عمر فی طریق مکة فی خلافته و معه المهاجرون و الانصار فترنم عمر بیتا فقال له رجل من اهل العراق لیس معه رجل عراقی غیره غیرک فلیقلها یا امیر المومنین فاستحی عمر و ضرب راحلته حتی انقطعت من الرکب و مثله فی سنن البیهقی و فی مجمع البحار لحن طاهر ان قبل ان حرم التبغی عنده فلم تغنی و الا فلم امر بالزجر قلت یمکن الجواب بانه کان حراما لکنه غلبه الحرقة و الشوق فذهب عن نفسه فصدر عنه ما صدر للاستراحة خال السکر فعاتب حاضریه علی عدم تنبیهم له حتی یرجع الی نفسه و الله یعلم انتهی و قصه شراب خواری عمر و نوحه او بر کشتگان بدر بتفصیل در ربیع الابرار زمخشری مسطور است انزل الله فی الخمر ثلث ایات اولها یسئلونک عن الخمر و المیسر فکان المسلمون بین شارب و تارك الی ان شربها رجل و دخل فی صلوته فنزلت یا ایها الذین امنوا لا تقربوا الصلوة و انتم سکاری فشربها من شربها من المسلمین حتی شربها عمر ابن الخطاب فاخذ لحی بعیر فشج راس عبد الرحمن ابن عوف ثم قعد ینوح علی قتلی بدر بشعر الاسود بن یعفر و کائن بالقلیب قلیب بدر من الفتیان و الشرب الکرام الی اخر الابیات فبلغ ذلك رسول الله فخرج مغضبا یجر رداءه فرفع شیئا کان فی یده لیضربه فقال اعوذ بالله من غضب الله و من غضب رسوله فانزل الله انما یرید الشیطان

ان یوقع بینکم العداوة والبغضاء فی الخمر والمیسر ویصدکم عن ذکر الله وعن الصلوة فهل انتم منتهون فقال عمر انتهینا انتهینا انتهی ما فی ربیع الابرار ثم قال شیعه در اثبات امامت حضرت امیر علیه السلام بلافصل دلایل بسیار آورده اند و بعد از تفحص کتب ایشان و تحقیق و تفتیش آن دلایل ظاهر شد که اکثر آنها در غیر محل نزاع قائم اند و بیشتر آنها ماخوذ و مسروق از اهل سنت و تفصیل این اجمال آنکه دلایل ایشان درین مطلب سه قسم اند اول آیات و احادیث داله بر فضائل حضرت امیر علیه السلام و اهل بیت و آن دلایل همه برآورده اهل سنت است که در مقابله خوارج و نواصب که در جناب امیر علیه السلام و دیگر اهل بیت لعن و طعن نموده و ذخیره شقاوت برای خود جمع اند و ختند آنها را تحریر و تقریر نموده اند این صاحبان بنابر ساده لوحی خود آن دلایل را در مقابل اهل سنت برای اثبات امامت حضرت امیر بلافصل وارد نموده اند و چون متاخرین ایشان که با موختن کلام و اصول از اهل سنت و معتزله روش دانشمندی پیش گرفتند و بر ضایع بودن آن دلایل مطلع شدند در مقدمات آنها ادنی تغیری باد خال کلمه موضوعه که مفید غرض باشد حالانکه هنوز هم نیست بعمل آورده بزعم خود آن ضایعات را بکار آوردند و اکثر دلایل این قوم ازهمین جنس است و کتاب الالفین برای تهذیب و اصلاح همین دلایل ضایعه تصنیف شده و ظاهر است که اهل سنت را متصدی جواب آن دلایل شدن بر ما لایق است باز خدایا مگر نقل آن دلایل برای اظهار دانشمندی و خوش تقریری این بزرگواران کرده آید یا بر کلمه موضوعه مشتمه مدخله تنبیه کرده شود دوم دلایل داله بر استحقاق امامت حضرت امیر علیه السلام و آنکه آنجناب در وقتی از اوقات خلیفه بر حق و امام مطلق است و این دلایل را نیز اهل سنت اقامت کرده اند در مقابله نواصب و خوارج که منکر امامت حضرت امیر علیه السلام بودند و در استحقاق آنجناب این منصب عالی را قدح میکردند و آنچه از این دلایل مستفاد میشود همین قدر است که حضرت امیر مستحق خلافت راشده است و امامت او مرضی و پسندیده شارع است بی تعیین وقت و زمان و بی تخصیص با اتصال زمان او بزمان نبوت یا انفصال او از زمان نبوت و متصدی جواب این دلایل اهل سنت البته نخواهند شد که عین مذهب ایشان و خلاصه مطلب ایشان است مگر در بعضی جاها برای تنبیه بر مکید و مقدمه مخترعه ایشان که دران دلایل افزوده اند و بزعم خود تقریب تمام کرده سوم دلایلی که دلالت دارند بر امامت آنجناب بلافصل یا سلب استحقاق امامت از غیر آنجناب و در حقیقت دلایل مختصه بمذهب و آنچه منفرد اند باستخراج آن همین قسم اخیر است و این قسم بسیار اقل قلیل است و مخدوش المقدمات است که ثقلین یعنی کتاب و عترت بر تکذیب مقدمات آن دلایل دو گواه صادق و دو شاهد عدل اند پس درین رساله از هر سه قسم برخی یاد کنیم و قسم اخیر را

قسم اخیر را با لاستیفا بیان نمائیم و بر منشا غلط و موقع آن خبردار سازیم تا حقیقت دلایل ایشان معلوم شود
ولابد مقدمات و مبادی آن دلایل می‌باید که مسلم الثبوت اهلسنت هم باشند نیز اگر غرض از اقامت دلایل
الزام اهلسنت است والا هرسگی که عوعو کند در کوچهٔ خود شیر غران است روایات شیعه و اصول اینها را که در
ابواب سابقه حال آن مفصل گذشت بجوی نمی‌خرند پس یا از قبیل آیات قرآنی خواهند بود یا احادیث متفق
علیه یا دلایل عقلیه ماخوذ از مقدمات مسلمهٔ طرفین یا از مطاعن خلفای ثلثه که در باب سلب استحقاق امامت
از انها می‌آرند و چون باب مطاعن علیحده معقود خواهد شد اقسام ثلثه را درین باب آورده شود انتهی
اقول توضیح مقام و تفضیح نواصب لیام آنکه دلایل شیعه که برای اثبات امامت جناب امیر المومنین
و تبکیت مخالفین اقامت نموده اند موجب قطع و یقین است بامامت آنجناب و همه در مورد نزاع قالع حاسم
مواد شبهات نواصب و مسلم الثبوت نزد انها اند و عمده دلائل از آیات کتاب است یا از اخبار کتب معتمده
سنیان است که بنا بر الزام و افحام نواصب از کتب ایشان منقول گشته چه فضائل آنجناب بنابر روایات شیعه
اثنا عشریه لا تعد ولا تحصی است لکن چون الزام سنیان بدون ذکر اخبار شان ممکن نیست از کتب انها منقول
گشته **شعر** خواهی که شود خصم تو عاجز ز سخن ٭ می بند بکار قول پیران کهن ٭ خصم از سخن تو چون نگردد ملزم
او را بسخنهای خودش ملزم کن ٭ پس اینرا ماخوذ و مسروق گفتن ناشی از غایت عناد و سفاهت است و اگر
بمجرد نقل حدیثی از کتاب مخالفین مسروقیت متحقق شود پس جمیع کتاب این ناصب مسروق از کتب شیعه
بوده باشد بالجمله چون در کتب شیعیان بعضی از روایات مخالف مذهب خود که ماول و یا در مورد تقیه وارد
شده مسطور گردیده چنانچه بعضی آیات تجسیم و تشبیه در کتاب الله است شاه جی بنابر ساده لوحی و خوش فهمی
خود آنرا دلیل مذهب خود انگاشته بتحریر آن نامه اعمال خود را تیره و تار فرموده اند و معهذا نقاب
حجاب از رخ بر افگنده طعن بر علمای فحول شیعه مینمایند و تفضیح حالهٔ **قوله** اول آنکه الخ مخفی نماند که هرگاه
بنابر دلائل متفق علیها افضیلت آنجناب ثابت باشد و تفضیل مفضول قبیح است عقلاً چنانچه در مقام خود
ثابت شده پس امامت آنحضرت ثابت باشد و این استدلال بنابر علو فهم و تدقیق علمای عالیشان ایشان است
آری سنیان بنابر ساده لوحی خود با وجود آنکه چنین احادیث ذکر کرده اند بسبب جمود ذهن و خمود عقل از
مفاد آن که ثبوت امامت است چشم پوشی کردند **قوله** چون متاخرین الخ اگر بهره از حیا میداشت نام یکی
از علمای متقدمین و کتاب او که در آن دلایل ضایعه بدون دریافت حقیقت حال مذکور شده ذکر میکرد

تا صدق او واضح میشود ما بحمد الله بیان میکنیم که آنچه ادلّهٔ سنیان است ضایع و باطل است و عیب خود را بر دیگران
می بندد و نمی فهمد که عمده ادله خلافت ابی بکر که اجماع باشد از ادله ضایعه واهیه است چنانچه ثانی بنا بر
همه دانی خود فرموده بیعة ابی بکر کانت فلتة الخ و چون متاخرین سنیان بزعم خود کیاست خود را اندکی
زیاده بر فراست عمری دانسته دخل در معقولات کردند و متصدی اصلاح آن دلیل فاسد و ترویج آن مزخرف
کاسد شدند گاهی برقص جملی و گاهی بغنای عمری آغاز بیهوده سرای کردند و حال آنکه سعیهای لاطایل
ایشان مثمر ثمره جز ندامت آنها و ندامت آنها نگردیده اما آنچه در کلام این بیهوده گو بر سبیل طعن مذکور
شده که شیعیان از اهل سنت و معتزله کلام و اصول آموختند پس از جمله ترهات عامیانه است که اکثر نافهمان
بآن متفوه میشوند پس باید دانست که این طعن ایشان مردود است زیرا که بمقتضای قول النبیؐ انا مدینة العلم
و علیٌ بابها معدن و مخزن علوم جناب حضرت امیرؑ است و انتهای سلاسل علوم جمیع فرق از معتزله و اشاعره
و غیرهم بسوی آنجناب میباشد آیا نمی بینی که امام اعظم ایشان از تلمذ و استفاده از حضرت امام جعفر صادقؑ
افتخار است و بایزید مکمل اولیای ایشان است سقای آنجناب بود پس در حقیقت علوم ایشان بطفیل ما و از
خاندان ما رسیده لکن بسبب اغوای شیطان و عدم رشاد خود حق استادی ما را بباد داده علم مخالفت
برافراشته اند و زبان طعن گشاده و اگر تلمذ بعضی از شیعه از علمای اهل سنت دلیل بزرگی ایشان باشد
پس چرا تلمذ ابو الحسن اشعری از معتزله دلیل حقیت آنها نباشد علاوه آنکه اکثر علمای سنّیان از
شیعه اخذ نموده اند مثل علامه شیرازی که شاگرد محقق طوسی علیه الرّحمه بود **قوله** و ظاهر الخ هرگاه سنیان
متصدی جواب آن دلایل شدن نالایق است پس چرا همه این نالایق متوجه آن شده کتابها سیاه کردند
قوله دویم الخ هرگاه استحقاق آنجناب بامامت بالاتفاق ثابت شد علی الاطلاق پس تقیید بوقت
دون وقت تحکم محض است پس مطلوب ما ثابت باشد علاوه آنکه وقتیکه منصوص بامامت فی الجمله بوده باشند
قول بانفصال امامت خرق اجماع مرکب است **قوله** سیوم الخ انشاء الله عنقریب واضح میشود که اختصاص
امامت در آن حضرتؑ با دله قطعیه ثابت است و امامیه بآن منفرد نیستند بلکه از کتب اهل خلاف مستخرج گشته
و آنچه گفته که ثقلین بر تکذیب آن دو گواه صادق الخ پس کافی است در جواب آن الا لعنة الله علی الکاذبین
و ستطلع علیه **قوله** و لا بد مقدمات الخ شیعیان بیچاره هرچند که از کتب معتمده سنیان نقل اخبار متفق
علیها مینمایند لکن ابن کلاب ذوی الاذناب از عوعو کردن خودها باز نمی آیند و یلم و لا نسلم زبان میکشایند

کاهی تاویلات بارده سخیفه بکار برمی برند و گاهی بانکار بدیهیات پیش می آیند **ثم قال** اما الآیات
فمنها قوله تعالی انما ولیکم الله ورسوله والذین امنوا الذین یقیمون الصلوة ویؤتون الزکوة وهم
راکعون گویند که اهل تفسیر اجماع دارند که این آیت در شان حضرت امیر نازل شده وقتیکه انگشتری خود را
در حالت رکوع بسایل داده و کلمه انما مفید حصر است و لفظ ولی بمعنی متصرف در امور و ظاهر است که در اینجا
تصرف عام در جمیع مسلمین مراد است که مساوق امامت است بقرینه ضم ولایت او با ولایت خدا و رسول
پس امامت آنجناب ثابت شد و نفی امامت غیر او بجهت حصر مستفاد گشت وهو المدعی جواب بچند وجه
داده اند اول نقص بآنکه اگر این دلیل دلالت کند بر نفی امامت ائمه متقدم ازو چنانچه تقریر کرده اند نیز دلالت
کند بر نفی امامت ائمه متاخر ازو بهمان تقریر بعینه پس باید که سبطین و من بعدهما من الائمه امام نباشند اگر
شیعه اینمذهب داشته باشند باین دلیل متمسک نمایند حاصل آنکه مبنای این استدلال بوجهی که در مقابله اهلسنت
مفید شود بر کلمه حصر است و حصر چنانچه اهلسنت را مضر است شیعه را نیز مضر است زیرا که امامت ائمه پیشین
و پسین همه باطل میگردد و هر چند مذهب اهلسنت باطل شد اما مذهب شیعه هم در بطلان قصوری ندارد بلکه
اگر اهلسنت را نقصان سه امام شد شیعه اثنا عشریه را نقص یازده امام شد از سه تا یازده فرقی که هست
پوشیده نیست غیر از حضرت امیر که باتفاق امام است دیگری امام نمانده **بیت** شادم که از رقیبان دامن کشان
گذشتی ٭ گو مشت خاک ما هم برباد رفته باشد ٭ و اگر جواب ازین نقص باینطریق دهند که مراد حصر ولایت است
در آنجناب فی بعض الاوقات یعنی در وقت امامت خود نه در وقت امامت سبطین و من بعدهما گوئیم مرحبا
بالوفاق مذهب ما نیز همین است که ولایت عامه در آنجناب فی بعض الاوقات محصور بود و آن وقت وقت امامت
آنجناب است نه پیش از آن که زمان خلافت خلفای ثلثه بود و اگر گویند که اگر حضرت امیر در زمان خلفای ثلثه
صاحب ولایت عامه نبود نقصی بجناب او لازم می آید بخلاف وقت امامت سبطین که چون در قید حیات
نبود و امامت دیگری در حق او موجب نقص نشد لان الموت دافع لجمیع الاحکام الدنیویه گوئیم این استدلال
دیگر شد استدلال بآیت نماند زیرا که مبنای این استدلال بر دو مقدمه است **اول** آنکه صاحب ولایت عامه را
در ولایت دیگری بودن ولو فی وقت من الاوقات نقص است **دویم** آنکه صاحب ولایت عامه را هیچگونه
در هیچ وقت نقصی لاحق نباشد و این هر دو مقدمه از آیت کجا فهمیده میشود و این صفت را در عرف مناظره
فرار گویند که از دلیلی بدلیل دیگر انتقال نمایند بی انفصال پرخاش در مقدمات دلیل اول اما لا تغتر

واما بالاثبات واگر این قرار راهم گوارا کنیم مانیز در مقدمات این استدلال انتقال خواهیم کرد و خواهیم گفت که هر دو مقدمه باطل است واین استدلال نیز منقوض است بحضرت سبطین که در زمان ولایت حضرت امیر مستقل بولایت نبودند و در ولایت دیگری بودند و نیز منقوض است بحضرت امیر که در زمان ولایت پیغمبر همین حال داشتند پس صاحب ولایت عامه را در بعضی اوقات در ولایت دیگری بودن نقص نیست واگر بالفرض نقص است پس صاحب ولایت عامه را این نقص لاحق میشود فبطل الاستدلال الذی فرغنا الیه بجمیع المقدمات دویم حضرت شیخ ابراهیم کردی علیه الرحمه و دیگر اهل سنت نوشته اند که ولایة الذین امنوا در زمان خطاب البته مراد نیست بالاجماع زیرا که زمان خطاب زمان وجود نبی بود و امامت نیابت نبی است بعد از موت او پس چون زمان خطاب مراد نشد لابد زمان متاخر خواهد بود از موت پیغمبر و تاخیر را حدی نیست بعد چهار سال باشد یا بعد بیست و چهار سال پس این دلیل هم در غیر محل نزاع قایم شد و مدعای شیعه که امامت بلا فصل است حاصل نگشت واگر نظر تفصیلی در مقدمات این دلیل نمائیم اول اجماع مفسرین ممنوع است بلکه علمای تفسیر را در سبب نزول این آیت اختلاف است ابوبکر نقاش که صاحب تفسیر مشهور است از حضرت امام ابوجعفر محمد باقر علیه السلام روایت نموده که نزلت فی المهاجرین والانصار گوینده گفت که ما شنیده ایم که نزلت فی علی ابن ابیطالب امام فرمود هو منهم یعنی آنجناب نیز در مهاجرین وانصار داخل است واین روایت بسیار موافق است لفظ الذین را وصیغ جمع را که در یقیمون ویؤتون وهم راکعون آمده است وجمعی از مفسرین از عکرمه روایت کرده اند که نزلت فی شان ابی بکر و مؤید این قول ما سبق آیت است که در قتال مرتدین واقع است واین قول که نزلت فی علی ابن ابیطالب و روایت قصه سائل و تصدق بانگشتری در حالت رکوع فقط ثعلبی بان منفرد است ومحدثین اهلسنت قاطبته ثعلبی و روایات او را بجوی نمی شمارند و او را حاطب لیل خطاب داده اند که در رطب و یابس تفرقه نمیکند و بیشتر روایات او در تفسیر از کلبی است عن ابی صالح وهی اوهی مایروی من التفسیر عندهم و قاضی شمس الدین ابن خلکان در حال کلبی گفته است که کان الکلبی من اصحاب عبدالله بن سبا الذی کان یقول ان علی ابن ابیطالب لم یمت وانه یرجع الی الدنیا و بعضی از روایات ثعلبی منتهی میشوند بمحمد بن مروان السدی الصغیر و او را سلسله کذب و وضع دانند و رافضی غالی بود و صاحب لباب التفسیر آورده که در شان عباده بن الصامت نازل شده و قتیکه از حلفای خود که یهودیان بودند تبرا نمود برخلاف عبدالله بن ابی که او تبرا نکرد و از حمایت و خیرخواهی

انها دست بردار نشد و این قول مناسبت تمام دارد با سیاق آیت زیراکه بعد ازین آیت یا ایها الذین امنوا
لا تتخذوا الذین اتخذوا دینکم هزوا و لعبا من الذین اوتوا الکتاب من قبلکم والکفار اولیاء
وارد است و جماعه از مفسرین گویند که چون عبد الله بن سلام که از احبار یهود بود بشرف اسلام مشرف شد جمیع
قبیله او را ترک نمود و با وی قطع سلوک نمود و شکایت این حادثه بحضور رسالت پناه آورد و گفت یا رسول الله
ان قومنا هجرونا پس این آیت نازل شد و باعتبار فن حدیث این قول اصح الاقوال است دویم آنکه لفظ
ولی مشترک است در معانی بسیار المحب والناصر والصدیق والمتصرف فی الامر و از لفظ مشترک معنی معین
مراد نمیتواند شد مگر بقرینه خارجیه و قرینه سیاق یعنی ماسبق مؤید معنی ناصر است زیراکه کلام در تقویت
قلوب و تسلیه مومنین و ازاله خوف ایشان از مرتدین است و قرینه سیاق یعنی مابعد معین معنی محب و صدیق است
و هو قوله یا ایها الذین امنوا لا تتخذوا الذین اتخذوا دینکم هزوا و لعبا من الذین اوتوا الکتاب
من قبلکم والکفار اولیاء بعضهم اولیاء بعض زیراکه یهود و نصارا و دیگر کفار از کسی امام خود
نمیگرفت ورنه با همدیگر بعض بعض را امام میگرفتند و کلمه انما که مفید حصر است نیز همین معنی را میخواهد زیراکه
حصر در جائی میشود که نزاعی و ترددی و اعتقاد شرکتی دران بوده باشد و بالاجماع وقت نزول آیه
ترددی و نزاعی در امامت و ولایت تصرف نبود بلکه در نصرت و محبت بود سیوم آنکه العبرة لعموم اللفظ
لا لخصوص السبب قاعدهٔ اصولیه متفق علیها است بین الشیعة والسنی پس مفاد آیت حصر ولایت عام
و اشخاصی چند خواهد بود که حضرت امیر نیز دران داخل است زیراکه صیغ جمع و کلمه الذین از الفاظ عموم
یا مساوی الفاظ عموم است باتفاق امامیه کما ذکره المرتضی فی الذریعة و ابن المطهر فی النهایه پس حمل جمع
بر واحد متعذر است و حمل عام بر خاص خلاف الاصل که بدون ضرورة ارتکاب آن نتوان کرد و اگر
شیعه گویند که در اینجا ضرورت متحقق است زیراکه تصدق بر سائل در حالت رکوع از غیر یک شخص واقع
نشده گوئیم در این آیت این قصه مذکورست که مانع حمل بر عموم تواند شد بلکه و هم راکعون جمله ایست
معطوف بر جمله های ماسبق و صله موصول است ای الذین هم راکعون یا حال است از یقیمون الصلوة
وبهر تقدیر معنی رکوع خشوع است نه رکوع اصطلاحی و اگر شیعه گویند که حمل رکوع بر خشوع حمل لفظ است
بر غیر معنی شرعی آن در کلام شارع و آن خلاف اصل است گوئیم رکوع بمعنی خشوع نیز در قرآن مستعمل است
قوله تعالی وارکعی مع الراکعین حالانکه بالاجماع در نماز سابقین رکوع اصطلاحی نبود و قوله تعالی

فخر راکعًا و پر ظاهر است که در رکوع اصطلاحی عزور و سقوط نمی باشد و چون خشوع معنی مجازی متعارف این لفظ است حمل آن لفظ بر آن معنی بلا ضرورت نیز جایز است کما هو المقرر فی محله و نیز گوییم حمل یوتون الزکوة بر تصدق خاتم بسایل مثل آن حمل لفظ رکوع بر غیر معنی شرعی او فما جوابکم فیه فهو جوابنا فی الرکوع بلکه ذکر رکوع بعد از اقامت صلوة موید ماست که تکرار لازم نیاید و ذکر زکوة بعد از اقامت صلوة مخالف شما که در عرف قرآن هر جا زکوة را مقرون بصلوة می آرند و مراد از آن زکوة مفروضه می باشد نه تصدق مطلقا و اگر رکوع را بر معنی حقیقیش حمل کنیم باز هم حال یقیمون الصلوة است و عام مر جمیع مومنین را برای احتراز است از نماز یهود که خالی از رکوع بود و در نیصورت نهی از موالات یهود که بعد ازین آیت وارد است بسیار چسپان است و نیز اگر حال از یوتون الزکوة شود صفت مدح نمی ماند بلکه در مفهوم یقیمون الصلوة فهو می آید چه مدح فضیلت نماز آنست که خالی باشد از عملیکه تعلق بنماز ندارد خواه قلیل خواه کثیر غایتش آنکه کثیر مفسد نماز است و قلیل غیر مفسد اما در معنی اقامت صلوة البته قصور می آرد و کلام الهی را بر تناقض و تخالف حمل کردن سوا نیست و مع هذا این قید را بالاجماع دخلی نیست لا طردا و لا عکسا در صحت اقامت پس در تعلق حکم امامت باین قید لغویت کلام باری تعالی لازم می آید مانند آنکه گویند که قابل بادشاهی شما کسی است که جامه سرخ دارد و اگر ازین همه در گذریم اگر این آیت دلیل حصر امامت در حضرت امیر باشد آیات دیگر معارض او خواهد بود چنانچه شیعه را نیز تمسک بمعارضات او در اثبات امامت ائمه اطهار ضرور خواهد افتاد والدلیل انما یتمسک به اذا سلم عن المعارض و آیات ناصه بر خلافت خلفای ثلثه سابق تحریر نموده شد و از عجائب آنکه ملا عبد الله صاحب اظهار الحق برای تصحیح این استدلال بزعم خود سعی را بنهایت رسانیده حالانکه کلمات او درین مقام با وجودی که نسبت بامثال خود فهمی دارد خیلی بی مغز واقع شده بنابر نمونه دانشمندی ممتاز آن ابن فرقه درینجا نقل کرده شود و جائیکه او را غلط افتاد بیان کرده آید از انجمله آنکه ملا عبد الله گفته که امر محبت و دوست داشتن خدا و رسول خدا یقین که بطریق وجوب است پس امر محبت و ولایت مومنین متصف بصفات مذکوره نیز می باید بطریق وجوب باشد چرا که حکمی که از یک کلام و از یک قضیه که موضوع او یکی باشد و محمول او یکی باشد یا متعدد و معطوف بر یکدیگر بعض از آن واجب و بعض از آن ندب نمی تواند بود و یک لفظ را در استعمال واحد بدو معنی گرفتن جایز نیست پس مقصود مفاد آیت واجب میشود ولایت و مودت مومنین که متصف باشند بصفات مذکوره و مودت ایشان تالی مودة خدا و رسول خدا

میشود که واجب است علی الاطلاق بدون قیدی و جهتی پس مراد ازان اگر کافهٔ مسلمین و کل امت گرفته شود باین اعتبار که از شان ایشان هست اتصاف بصفات مذکوره راست نمیشود چرا که بر هر یک متعذر است معرفت کل چه جای مودت ایشان و گاه باشد که بعضی مومنی را از اسباب بمومنی دیگر معادات مباح شود بلکه واجب پس مرتضی مراد باشد فقط انتهی کلامه و درین کلام عاقل را غور در کار است تا مقدار فهم علمای این فرقه ظاهر گردد موالات جمیع مومنین من جهت الایمان عام است بدون قیدی و جهتی که در حقیقت موالاة ایمان است و اگر عداوتی و بغضی بعضی از اسباب مباح شود یا واجب گردد موالات ایمانی را چه ضرر خود شیعه را درین مسئله حکم میکنیم که بجهت تشیع باهمدیگر دوستی دارند و این دوستی عام است بدون قیدی و جهتی و معهذا بابت معاملات دنیوی باهم عداوت هم میشود و موالات تشیع بحال خود میماند و اگر ازین آیت جمعی را محذور و محال دانسته نفهمند آنکه تمام قرآن خود چشم پوشی نتوان کرد قوله تعالی المومنون والمومنات بعضهم اولیاء بعض یامرون بالمعروف وینهون عن المنکر ویقیمون الصلوة ویؤتون الزکوة و یطیعون الله ورسوله اولئک سیرحمهم الله و اگر موالاة ایمانی با جمیع مومنین عام از آنکه مطیع باشد یا عاصی ثالث مودت خدا و رسول گردد کدام استحاله عقلی درین امر لازم میاید آری محذوران است که هر سه محبت در یک وجه و یک مرتبه باشند در اصالت و چون محبت خدا بالاصاله است و محبت رسول بالتبع و محبت مومنین عامه بتبع باهم مساوات نماند و اتحاد قضیه در موضوع و محمول درینجا متحقق نیست ملای مذکور را محض تکلم باصطلاح منطقیین برای ترسانیدن جهال اهلسنت منظور افتاد تا او را منطقی گمان برده از قبح در کلام او احتراز کنند و لهذا خود مشتبه شده گفته است یا متعدد و معطوف بر یکدیگر لکن اینقدر نفهمیده که در صورت تعدد و عطف اینقدر ممنوع است زیرا که عطف موجب تشریک در حکم است نه در جهت حکم مثاله من العقلیات قولنا انما الموجود فی الخارج الواجب و الجوهر و العرض حالانکه نسبت وجود بواجب جهت وجوب دارد که ضرورت است و مستلزم دوام و نسبت وجود بجوهر و عرض جهت امکان دارد و من الشرعیات قوله تعالی قل هذه سبیلی ادعو الی الله علی بصیرة انا و من اتبعنی حالانکه دعوت بر پیغمبر واجب است و بر دیگران مندوب و لهذا اصولیین گفته اند که قرآن فی النظم موجب قرآن فی الحکم نیست و این نوع استدلال از مسالک مردوده نوشته اند و اگر ازین هم در گذریم پس ظاهر است که اتحاد نفس وجوب محبت محذور نیست وانچه محذور است اتحاد مرتبه و درجه است در اصالت و تبعیت و آن لازم نیست و نیز محبت جمیع مومنین را

من حیث الایمان موقوف داشته بر معرفت هر فردی از مومنین بالخصوص حالانکه هیچ کثرتی نیست که ملاحظه
ان بعنوان وحدت نتوان کرد و لو کانت الکثرة غیر متناهیة فضلا عن المتناهیة مثلا اگر گوییم کل عدد فهو نصف
مجموع حاشیتیه درینجا حکم تو بر جمیع مراتب اعداد اجمالا واقع شد و مراتب اعداد بلا شبهه غیر متناهی است و در کل
حیوان حساس حکم واقع شد بر جمیع افراد حیوان حالانکه انواع حیوان بجمیعها ما را معلوم نیست چه جای اصناف
و افراد بس بلا را هنوز از ملاحظه اجمالیه که صبیان و سوقیان میدانند خبر نیست فرق در عنوان و معنون نمیکنند
و اگر این تقریرات را از علم معقول دانسته بسمع قبول اصغا نمایند از مسلمات دینیه خواهیم پرسید و خواهیم
گفت که ترک موالات بلکه عداوت کفار کلهم اجمعین من حیث الکفر واجب است یا نه و اگر شق اول اختیار
کردند همان محذور لازم آمد که معرفت کل حاصل نیست چه جای عداوت کل اگر شق ثانی اختیار کردند عداوت
یزید و مروان را چه قسم ثابت خواهند نمود و آیات قرآنی را چه جواب خواهند داد حالانکه معرفت ایمان
امتیازی فرقه مومنین را حاصل میشود و انواع کفر اصلا معلوم ما نیست تا امتیاز انواع کافران توانیم کرد
چه جای اشخاص آنها و نیز منقوض است بوجوب موالات علویه که در اعتقادات ایشان داخل است و معرفت
اشخاص و اعداد علویه با وجود انتشار ایشان در مشارق و مغارب زمین در تعذر کم از معرفة ائمة مومنین نیست
از انجمله آنکه گفته است که از بعضی احادیث اهلسنت ظاهر میشود که بعضی صحابه از حضرت رسول صلی الله علیه
و آله وسلم التماس استخلاف نمودند فی المشکوة عن حذیفة قال قالوا یا رسول الله لو استخلفت
قال ان استخلفت علیکم فعصیتموه عذبتم ولکن ما حدثکم حذیفة فصدقوه و ما
اقرءکم عبد الله فاقرؤه رواه الترمذی همچنین استفسار شخصی که سزاوار امامت باشد نیز از وی نمودند
عن علی قال قیل یا رسول الله من نؤمر بعدک قال ان تؤمروا ابا بکر تجدوه امینا زاهدا فی
الدنیا راغبا فی الاخرة وان تؤمروا عمر تجدوه قویا امینا لا یخاف فی الله لومة لائم وان
تؤمروا علیا ولا اریکم فاعلین تجدوه هادیا مهدیا یاخذ بکم الصراط المستقیم رواه احمد این
التماس و استفسار مخواهد وقوع تردد را در حضور حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم عند نزول
الآیة پس قول او باطل شد انتهی کلامه درینجا هم غور در کار است محض سوال و استفسار در وقوع تردد دلیل
نمیخواهد آری اگر بعد از شنیدن جواب پیغمبر با هم مشوره این کار میکردند و یکی بر دیگری در تعیین شخص امام
اختلاف و تنازع مینمودند دلالت تمام متحقق میشد مجرد سوال و استفسار مقام استعمال انما نیست چنانچه

دراو اهل علم معانی در مؤکدات اسناد این بحث مذکور است که اینمقام استعمال آن است نه انما پس تردد ملاحظه درآن
و انما درآن واقع نشده و نیز در وقوع تردد هم اگر میشد از کجا فهمیدیم که قبل از نزول این آیه بود یا بعد از آن
و اگر قبل از نزول آیه بود متصل بود یا منفصل و اگر متصل بود اتصال اتفاقی داشت یا سبب نزول هم شده باشد
همه این امور را بسند بیان باید کرد و احتمالات را اول در مقام استدلال گنجایش نیست دویم در تعیین سبب
نزول مسموع نمیشود زیرا که امر عقلی نیست بدون خبر صحیح ثابت نمیتوان کرد بلکه هیچ کس از مفسرین شیعه و سنی
این سبب را برای نزول این آیت ذکر نکرده پس معلوم شد که اتصال نداشت یا بعد از نزول آیت بود و بهر
تقدیر مفید نمیشود و ظرفه آنست که حدیثی که وارد کرده است منافات صریح دارد با کلمه انما زیرا که جواب آنحضرت
در استفسار شخصی که سزاوار خلافت باشد ماحصل او آنست که استحقاق خلافت هر یکی را ازین اعزه کرام
حاصل است اما در ترتیب ذکر اسامی اشاره بتقدیم در حقیقت شیخین نمود پس سوال مذکور و جواب حضرت
رسالت پناه منافات دارد با کلمه انما در آیه برای حصر خلافت باشد در مرتضی و الا اگر آیه مقدم باشد
مخالفت رسول با قرآن لازم آید و اگر آیه موخر باشد تکذیب قرآن مر رسول را لازم آید و ادعای نسخ یکی از دیگری را
درینجا گنجایش نیست لان الحدیث وکذا الایه من باب الاخبار لا یحتمل النسخ و معهذا چون تقدم
یکی بر دیگری مجهول است عمل بهر دو ساقط گشت و اگر گویند که حدیث خبر واحد است در مسئله امامت بآن
تمسک جایز نیست گوئیم در اثبات تردد و نزاع هم تمسک بدان جایز نخواهد بود و معهذا تمسک بآیه موقوف است
بر ثبوت تردد و نزاع پس تمسک شیعه بآیه نیز باطل شد زیرا که در مسئله امامت بآیتی که دلالت آن موقوف
بر خبر واحد باشد نیز تمسک جایز نیست و نیز در حدیث اول استخلاف را ترک اصلح در حق امت فرموده پس اگر
آیه انما ولیکم الله دلالت بر استخلاف بکند استخلاف که ترک اصلح است از جناب الهی صادر خواهد شد و هو قبیح
پس حدیث اول نیز منافی تمسک ایشان است باین آیت درین باب اینست حاصل سخنان عمده این گروه
که اجله علمای اینها بتحریر تمام بر می آرند و دیگر سخنان آنها که مثل خرطات البعیر صرفه از اینها سر میزنند
اگر نقل کنیم فتطویل لاطائل لازم خواهد آمد انتهی کلامه **اقول** تحریر این دلیل علی الوجه الکامل از حرف
شیعیان بیان نکرده الحق که فخر رازی درانمقام بسیار تقریری متین و مهذب سوای انچه ناصب ذکر کرده
بیان نموده و آن تقریر مع انچه متعلق است بآن در کتاب عماد الاسلام با نقض کلام ناصب مذکور گردیده
و بمواضع اغلاط او تنبیه نموده شد خوفا عن الاطالة بذکر آن نپرداختم فلنتوجه الی نقض طامّاته

قوله اول الخ مردود است بچند وجه اوّل آنکه چون این ناصبی کورانه بمطالعهٔ کتب امامیه فائز شده بخود
بلدیت بروایات واقوال امامیه بهم نرسانیده اراده نقض مینماید بالجمله از بعض روایات مستفاد میشود
که جمیع ائمه اثنا عشر اعطای زکوة در حال رکوع نموده اند پس این آیه در شان آنحضرت و جمیع ائمه هدی
بوده باشد نه در حق آنحضرت فقط واین غبی بمقتضای کافر همه را بکیش خود پندارد دع دانسته که نزد
شیعه نیز ائمه از چنین عطیه کبری و بشارت عظمی مثل ایه ناصب محروم اند **فلیضحک قلیلا ولیبک کثیرا**
فانه ما کان بما عندنا خبیرا و بمقتضای اینکه از کوزه همان برون آید که در اوست عداوت این ناصب از
ائمه دین از شعر کلمه نوشته واضح و کذب او در تسمیه سنیان بشیعه اولی لایح میشود که ائمه اهلبیت را بمفاد بیت
مذکور رقیبان قرار داده وخود را فدای ثلثه انگاشته اراده اطفای انوار قدسیه می نماید یریدون
لیطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره الکافرون **دوم** آنکه کلام او وقتی درست
میشود که حصر حقیقی باشد والا بعد تسلیم آنکه مراد آنجناب است و بس میتواند شد که حصر اضافی بوده باشد
و مراد الهی حصر بنسبت منازعین آنجناب در خلافت باشد و دیگر ائمه طاهرین معاذ الله نزاعی با آنحضرت
نداشتند بلکه امامت آنحضرت عین امامت ایشان بوده کما لا یخفی پس این قصر قصر قلب یا افراد باشد
چنانچه بتفصیل عنقریب مبین میسازیم **سیوم** آنکه بر تقدیر اغماض عین ازین امور از عدم بقاء حصر بر مقتضای
خود در خصوص دیگر ائمه بنا بر دلایل جمه لازم نمی اید عدم حصر در سایر مواضع عجب اینست که قول حقتعالی
و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی مفید حصر است بالاتفاق و معهذا منع دوات و قرطاس
و قول آن الرجل لیهجر که از حضرت عمر صادر گشته صریح است بخلاف آنچه از آیه مستفاد میشود فلو لا یکون
غیر قادح فی الحصر المستفاد منها بالجمله شکی نیست در آنکه هرگاه امامت آنحضرت ازین آیه ثابت
شد و بنصوص آنجناب و دیگر دلایل امامت باقی ائمه ثابت گردید البته حصر مزبور مخصص خواهد بود کما هو
مقرر فی سایر ما اخرجه الدلیل وح یبقی الباقی علی حاله و معهذا مبنای این استدلال بر دلالت حصر
علی نفی امامة الثلثه نیست بلکه ثبوت ولایت و امامت منصوصه برای آنحضرت مستلزم نفی ولایت غیر منصوص
بالخصوص است کلمه حصر باشد یا نباشد پس اینکلام او از قسم بناء الشیء علی ما اشتهته النفس بوده باشد **قوله**
گوییم فمرحبا بالوفاق الخ گوییم فاعنا علی النفاق و الشقاق اینقدر نمی فهمد که تخصیص حصر بما عدای ماثلثه
در آیه کریمه مستلزم خرق اجماع است زیرا که مذهب اهل سنت اینست که آنحضرت منصوص بالامامت کاهی نبوده

نه آنکه منصوص بامامت بعد خلافت ثلثه بود نه قبل آن علاوه آنکه اگر تخصص بماسوای ائمه نموده شود نظر
بقیام براهین باهره بر امامت ایشان خواهد بود در خلاف خلافت ثلثه که ادنای شبهه که قابل اعتبار باشد
بر خلافت بر امامت ایشان دلالت نه دارد فضلا عن البرهان وایضا چون ثبوت ولایت احدی
فرع موجود بودن اوست پس حصر ولایت در آنکس مستلزم ثبوت ولایت خواهد بود در اوقات حیات
آنشخص و زمان آن ممتد خواهد بود الی الوفات و هذا هو المتبادر پس مراد از بعض اوقات زمانه حیات است
واما اراده ماسوای زمانه ثلثه پس هیچ جه مفهوم نمیتواند شد فهو مستلزم لغایة التعقید و الطفرة
قوله واگر گویند الخ خود تقریر خاطر خواه خود از طرف شیعه میکند و نقض آن مینماید انه لشیء عجاب بالجمله معنا نمیتواند
شد که کسی از جانب شیعیان چنین تقریر کند که ازین آیه امامت آنحضرت ثابت شد اما نفی غیری پس از آنحضرت است
که ذکر آنها در این آیه نشده و عقلا مستبعد معلوم میشود که خلافتیکه تالی مرتبه نبوت باشد منصوص نباشد
وخلافت درجه رابعه منصوص شود و نظر بشمول ضمیر خطاب ثلثه را عموم ولایت ثابت میگردد **قوله**
گوئیم الخ ما را احتیاج این ترهات نیست چه اگر از علمای شیعه اینوجه را نقل میکرد البته بر ما تصحیح آن لازم میشد
واذ لیس فلیس با وجود آنکه مقدمات او مدخول است زیرا که گاهی استدلال با آیه مع انضمام مقدمه عقلیه یا نقلیه
میشود پس در حقیقت استدلال از آیت فی الجمله بر آن صادق است و آنچه گفته که اگر این فرار را گوارا کنیم الخ
پس دانستیکه موالیان کرار غیر فرار را حاجت اینفرار نیست آری کسانیکه ائمه ایشان همیشه فرار را گوارا
کرده اند اگر اختیار فرار نمایند بعید نیست و بودن امام در ولایت کسی که افضل باشد فی بعض الاوقات
مسلم است نه بودن تحت ولایت مفضول فانه یوجب تفضیل المفضول و نقص الامام **قوله** جواب وهم الخ
مردود است اولا بآنکه لانسلم که حضرت امیر در حال حیات پیغمبر خدا متصف بولایت نبوده اند کیف و بالاتفاق
ثابت هست که آنحضرت فرمود انت منی بمنزلة هارون من موسی و شکی نیست که حضرت هارون در حال حیات
حضرت موسی خلیفه بود همچنین آنحضرت و مقتضای ظاهر آیه کریمه مذکوره نیز همین است و ایضا استخلاف پیغمبر
آنجناب را در وقت غزوه تبوک ثابت و رافع آن متحقق نگشته پس استصحابا ثابت باشد لعدم العزل بخلاف
تعیین ابی بکر برای خواندن سوره برائت که مستعقب عزل از آن بوده و موید اینست آنچه در کتب امامیه
منقول شده که هرگاه حضرت فاطمه بنت اسد والده ماجده آنجناب وفات یافت پیغمبر خدا در قبر آنحضرت
خوابید و بعد دفن او فرمود ابنک ابنک صحابه از معنی این کلمه استفسار کردند فرمود که هرگاه فرشته

از رب سوال کرد جواب با صواب داده اند و همچنین وقتیکه سوال از رسالت من کرد اقرار بنبوت من فرمود و چون
سوال از امام کرد ساکت شد پس من تعلیم و تلقین کردم که امام تو پسر تست و مرتبه امامت و ولایت
در حال حیات نبی هم ثابت زیراکه معنی آن اولی بتصرف بودن است نیابة عن النبی و نیابت در حال حیات
و ممات هر دو میشود بالجمله ولایت حق تعالی هرگاه با ولایت پیغمبر در یکوقت مجتمع شد با وجود آنکه اصالة
ولایت حق است و ولایت پیغمبر بنیابت او تعالی پس اگر همچنین ولایت امام با ولایت پیغمبر مجتمع شود
چه استبعاد دارد فبطل ما زعمه ابو اهیم الکردی من غایة سفاهته **وثانیا** بآنکه لا نسلم که مراد از ولی
متصف بولایت فی زمان الحال باشد مثل سایر مشتقات کالضارب و الناصب و الناصر و الا لازم آید
که جمیع مومنین فی الحال ناصر بوده باشند حال آنکه بیان نصرت آنها در حال نزول آیه منظور نیست آری
مراد اعداد آنها برای نصرت است کما لا یخفی و نیز بعد تسلیم قیام دلیل بر عدم ثبوت ولایت در وقت
حیات آنجناب آن زمان حیات خارج خواهد بود نظر بقیام دلیل پس بمقتضای خرج ما اخرجه الدلیل و بقی الباقی
علی حاله از منه بعد وفات بتمامها زمان ولایت خواهد بود پس تخصیص آن بزمانی معین دعوای بلا دلیل است
وثالثا بآنکه حضرت شیخ ابراهیم کردی شما چه میفرمایند در جواب کسیکه بگوید ولایت پیغمبر خدا در جمیع امور
ثابت نیست و الا اطاعت آنحضرت در مقدمه طلب دوات و قرطاس و تجهیز جیش اسامه و فدای اساری
بدر و غیره واجب میبود حال آنکه درین امور حکم آنجناب نفاذ نیافت پس لابد که ولایت پیغمبر مخصوص ببعض
امور باشد و هرگاه تخصص ببعض واقع شد و مخصص آن احدی نیست پس اطاعت ایشان کلیه بر اصحاب
واجب نباشد فما هو جوابه فهو جوابنا و ظاهر آیه مقتضی اینست که ولایت او مثل ولایت پیغمبر منصوص من الله است
و ولایت والیان شما من قبل الله نبوده و بر معهد احرق اجماع مرکب است زیراکه کسی قایل باین نشده که
امامت آنحضرت بفاصله بیست و چهار سال بنص ثابت میشود و من قال بثبوته بالنص قال بامامته
بلا فاصله و من قال بالفاصلة نفی الثبوت بالنص پس بلادت کردی و رازی ایشان واضح شد و لله الحمد
قوله اجماع مفسرین الخ مردود است بآنکه هرگاه تخلف بنی هاشم و دیگران تا شش ماه و تخلف بعضی از صحابه
از بیعت ابو بکر تا دم وفات کسعد بن عباده قادح اجماع بر خلافت اول نباشد چرا منع بعضی از مفسرین
متعصبین نزول آیه را در شان آنجناب قادح باشد علاوه آنکه اگر اجماع هم ثابت نباشد قول اکثری از
مفسرین شما با اجماع امامیه کافی است درباب ثبوت نزول آن در شان آنحضرت فان الغیرة بالمتفق علیه

واقرار العاقل علی نفسه مسموع دون الاقرار لنفسه چنانچه شاه جی اول فرموده که هر سگی در کوچه
خود شیر غرا است علاوه آنکه اجماع عبارت از اتفاق اهل حل و عقد ست نه مطلق اتفاق و شکی نیست که
اهل حل و عقد ارباب تفاسیر اجماع نموده اند کما سیتضح و خلاف معلوم النسب مضر نیست کما فی سایر
المسائل المجمع علیها و ایضًا با وجود احتمال وضع حدیث از راه بی دیانتی یا بنا بر تقویت مذهب خود
بعضی از اقوال شاذه که مبنی بر تعصب مذهب باشد قابل اعتنا نیست و نه قادح در انعقاد اجماع و ایضًا
محتمل است که ظهور این اقوال بعد تحقق اجماع باشد فلا یقدح فیه سبحان الله خود ادعای اتباع اهل البیت
دارد و قول حضرت امیر ع فان الشاذ من القول للشیطان سابقًا برای الزام شیعه نوشته و اینجا چون
دروغگو را حافظه نمی باشد بقول شاذ اعتماد نموده بالجمله نزول آیه را در شان آنجناب روایت نموده
فخر رازی بدو سند و بیضاوی و نیشاپوری و زمخشری در کشاف و ابن الیسع و واحدی و واقدی و سمعانی
و بیهقی و صاحب مشکوة و غیر ایشان از مفسران و رواه متعددین مثل سدی و مجاهد و حسن بصری و اعمش
و عتبه بن ابی الحکم و غالب بن عبدالله و قیس بن ابی الربیع و غیاث بن الربیعی و ابن عباس و ابوذر و جابر
و این روایات از جمله صحاح ایشان است چنانچه در کتاب جمع بین الصحاح السته از صحیح نسائی از عبدالله
ابن سالم روایت کرده قال اتیت رسول الله ص فقلت ان قومنا حادونا لما صدقنا الله و رسوله
واقسموا ان لا یکلمونا فانزل الله انما ولیکم الله و رسوله الآیه ثم اذن بلال لصلوة الظهر
فقام الناس یصلون بین راکع و ساجد فاذا سایل یسال فاعطی علی خاتمه للسائل و هو راکع
فاخبر السائل رسول الله ص فقرء علینا رسول الله انما ولیکم الله الی قوله هم الغالبون و قریب
باین سیوطی در تفسیر در منثور از ابن مردویه باسناد او روایت کرده و فی آخره قال و ذلک علی ابن ابیطالب
فکبر رسول الله ص عند ذلک و هو یقول و من یتول الله و رسوله والذین امنوا فان حزب الله
هم الغالبون و نیز در تفسیر مذکور از خطیب عن ابن عباس روایت نموده که نزول این آیه در شان آنحضرت بود
وقال ایضًا اخرج عبدالرزاق و عبید ابن حمید و ابن جریر و ابوالشیخ و ابن مردویه عن ابن
عباس فی قوله تعالی انما ولیکم الله الخ قال نزلت فی علی ابن ابی طالب و ابن مردویه عن عمار
بن یاسر قال وقف بعلی سایل و هو راکع فی صلوة تطوع فنزع خاتمه فاعطاه السایل فاتی
رسول الله ص و ساله فاعلمه بذلک فنزلت علی النبی ص هذه الآیه انما ولیکم الله الآیة

فقراء ها رسول الله علی اصحابه ثم قال من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه
وعاد من عاداه و بار سیوطی از ابن ابی حاتم و ابو الشیخ و ابن عساکر از مسلمه بن کهیل روایت کرده
نزول آیه را در شان آنجناب ص و مثل آن از ابن جریر عن مجاهد و مثله عن ابن جریر عن السدی و عتبه
بن ابی الحکم و ایضاً روایت کرده آنرا شافعی ابن مغازلی من خمس طرق فمنها من عبد الله بن عباس قال
مر سایل بالنبی و فی یده خاتم قال من اعطاک هذا الخاتم قال ذاک الراکع وکان علی یصلی فقال
الحمد لله الذی جعلها فی و فی اهل بیتی و در تفسیر زاهدی گفته قال مجاهد نزلت الآیة
فی حق علی تصدق بخاتم فضه و هو راکع و از ابن عباس نیز نقل کرده و ایضاً ثعلبی از سدی
و عبد الله بن الحکم و غالب بن ابی عبد الله نزول آیه در شان آنحضرت نقل کرده و ثعلبی در تفسیر
روایت کرده که روزی ابن عباس بر کناره چاه زمزم نشسته بود و حدیث نقل میکرد ناگاه ابو ذر حاضر
شد و گفت ایها الناس منم ابو ذر غفاری شنیدم از رسول خدا باین دو گوش والا کر شود و دیده ام
باین دو چشم والا کور شود هر دو که میگفت علی قاید و پیشوای نیکوکاران است و کشنده کافران است
یاری کرده شده است هر که او را یاری کند و مخذول است هر که او را یاری نکند بدرستی که من نماز کردم
در روزی از روزها با رسول خدا صلی الله علیه و آله نماز ظهر را پس سایلی در مسجد سوال کرد کسی باو چیزی
نداد و سایل دست بسوی آسمان بلند کرد و گفت خداوندا گواه باش من سوال کردم در مسجد رسول خدا
و کسی بمن چیزی نداد و در آنحال علی علیه السلام در رکوع بود پس اشاره کرد بسوی سایل بانگشت کوچک
دست راستش و پیوسته انگشتر را در آن انگشت میکرد و سایل آمد و انگشتر را از انگشت آنحضرت گرفت و
حضرت رسول نیز در نماز بود و آنرا مشاهده نموده چون از نماز فارغ شد سر بسوی آسمان بلند کرد گفت
خداوندا برادرم موسی از تو سوال کرد و گفت پروردگارا سینه مرا گشاده گردان و آسان گردان برای
من کار مرا و بگشا گرهی از زبان من که بفهمند سخن مرا و بگردان از برای من وزیری از اهل من که آن هارون است
و محکم گردان باو بازوی مرا و شریک گردان او را در کار من پس تو دعای او را مستجاب گردانیدی و باو خطاب
کردی که بزودی محکم گردانم بازوی ترا ببرادر تو و برای شما هر دو سلطنتی و استیلای بدهم خداوندا منم
محمد پیغمبر تو و برگزیده تو پس بگشا برای من سینه مرا و آسان گردان برای من کار مرا و بگردان از برای من
وزیری از اهل من که او علی است محکم گردان باو پشت مرا ابو ذر گفت که هنوز سخن آنحضرت تمام نشده

که جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد بخوان پس این آیه را بر آنحضرت خواند اما آنچه از ابو بکر نقاش روایت کرده
پس مجرد روایت احدی دلیل بمذهب او نمیشود والا آیات و روایات تشبیه دلیل
اعتقاد مسلمین بمدلولات آنها باشد و قادح در انعقاد اجماع مخالفت مذهب بعضی از مفسرین است
در روایت او کما لا یخفی علاوه آنکه ابن ابو بکر نقاش مثل همنام خود از محل اعتماد ساقط است پس استشهاد
ذوی الالباب بقول او مثل استشهاد الارنب بذنبه است ابن خلکان میگوید مشیرا الی ابی بکر المذکور
و فی حدیثه مناکیر و روی عن جماعة العلماء و رووا عنه و قال البرقانی جل حدیث النقاش
مناکیر و لیس فی تفسیره حدیث صحیح انتهی پس بنظر انصاف باید دید ثعلبی که ممدوح ابن خلکان است
کما سیاتی نظر بروایت متضمنه ولایت حضرت امیر علیه السلام حاطب لیل باشد و نقاش بدقماش که مناکیر را روایت
میکند ممدوح باشد پس بمقتضای ثبت العرش ثم انقش اول ممدوحیه نقاش و صحت روایاتش ثابت
باید نمود بعد از آن بنقوش بیهوده اش استدلال باید کرد آری چون ملکی بابو بکر بوده نزد شاه جی
معتمد باشد لکن بروایت ابو بکر جوهری در باب فدک نیز اعتماد باید کرد و فرقی که از جوهری تا النقاش است
پوشیده نیست و چون دانستیکه واو حالیه است نزول آیه در شان انصار و مهاجرین وجهی ندارد اما نزول
آن در شان ابو بکر فهو اعجب العجائب چه اولا حال ایمان جناب ایشان و ثانیا ایتای زکوة حال رکوع
و اقامت صلوة بر وجه مشروع معلوم است و بمرتبه شیوع رسیده پس اراده ایشان از قبیل تحریف الکلم
عن مواضعه است و تقویت این احتمال بآنکه آیه سابقه در شان ایشان است از قسم بناء الفاسد علی الفاسد است
کما عرفت و همچنین دیگر شواذ روایات که نقل کرده قابلیت معارضه اخبار مستفیضه متفق علیها ندارد و
معهذا معنی آیه فاسد میشود کما مر آنفا قوله ثعلبی متفرد الخ کذب شاه صاحب ظاهر گردید در قول متفرد
ثعلبی باین روایت علاوه آنکه ثعلبی از مفسران مشاهیر سنیانست اگر روایات او را بجوی نخرند پس چرا
مثل سیوطی و غیر او روایاتش نقل میکنند و حکم بعدم تسنن او نمیکنند و اگر فقط ذکر روایات مطابقه
مذهب شیعه باعث عدم صحت روایات او شود پس جمع بین الصحاح و دیگر کتب اسلاف او غیر صحیح
باشد و هذه مصیبة عظمی من مصائب النواصب بالجمله امام یافعی در بیان احوال ثعلبی میگوید کان
اوحد زمانه فی علم التفسیر و صنف التفسیر الکبیر الذی فاق غیره من التفاسیر و له
کتاب العرائس فی قصص الانبیاء و غیر ذلک ذکره السمعانی و قال یقال له الثعلبی و الثعالبی

وهو لقب له ولیس بنسبة اله بعض العلماء وقال ابو القاسم القشیری رایت رب العزة فی المنام وهو یخاطبنی واخاطبه فکان فی اثناء ذلک ان قال الرب تعالی اسمه اقبل الرجل الصالح فالتفت فاذا احمد الثعالبی مقبل ذکره عبد الغافر بن اسمعیل الفارسی فی کتاب سیاق تاریخ نیشابوری واثنی علیه وقال هو صحیح النقل موثوق به حدث عن ابی طاهر بن خزیمه والامام ابی بکر بن مهران المقری وکان کثیر الحدیث کثیر الشیوخ انتهی موضع الحاجة من کلامه وفی بغیة الوعاة هکذا احمد بن محمد بن ابراهیم النیسابوری ابو اسحق الثعلبی صاحب التفسیر والعرائس فی قصص الانبیاء کان اماما کبیرا حافظا للغه بارعا فی العربیه اخذ عنه الواحدی وتوفی سنه سبع وعشرین وثلثمائه پس ازینجا کذب این کاذب در قول خود ومحدثین اهلسنت قاطبة الخ واضح شد اما آنچه در بیان حال کلبی به نباح کلبی سرائیده پس ثعلبی روایت مذکوره را فقط از کلبی نقل نکرده معهذا این روایت معاضد بروایات صحاح ایشان وغیر آنها است پس بر تقدیر یکه عدم وثوق کلبی ثابت شود اخلال در صحت روایت نمیکند علاوه آنکه ابن خلکان فقط بودن او از اصحاب عبد الله بن سبا نقل کرده وازان لازم نمی آید که او در جمیع عقاید مثل ابن سبا باشد آیا نمی بینی که اشاعره در باب وجود مخالف ابو الحسن اشعری اند وایضا هرگاه قاضی ابن خلکان در باب نقل توثیق ثعلبی موثوق به نباشد چرا در بیان حال کلبی صادق باشد ونیز قاضی مزبور ابو مسلم را بتشیع نسبت داده وترمذی وابن ماجه او را از ثقات اهلسنت دانسته اند وفخر رازی در آیه من انفق قبل الفتح نوشته قال الکلبی نزلت هذه الآیة فی ابی بکر وابن منافات تام برفض وغلو او وارد ومعهذا رفض منافی وثوق بروایات او نیست ونیز در صورتیکه مرویات ثعلبی از کلبی باشد واو همان کلبی رافضی غالی باشد وباعث قدح در او گردد پس این قدح قاضی ابن خلکان معارض مدح او خواهد بود که آنفا در کلام قاضی نقل او بکونه صحیح النقل موثوقا به گذشت پس جرح وتعدیل چنین قاضی معتبر نباشد واما سدی پس او نیز از مشاهیر علمای سنیان است چنانچه سیوطی در در منثور وغیر او در غیر آن از و نقل روایات کرده اند وبعضی از وجوه سابقه که در بیان حال کلبی مرقوم شد در ینجا نیز جاری میشود **قوله** دویم آنکه لفظ ولی مشترک است الخ در ما تقدم ثابت شد که اراده ناصر ومحب از ولی صحیح نیست والا بمقتضای المومنون والمومنات بعضهم اولیاء بعض تخصیص محبت ونصرت بمومنین

بتصفین بصفات مذکوره نیست علاوه آنکه اگر مراد از ان ناصر بوده باشد نیز مطلوب ما ثابت باشد زیرا که اتحاد مخاطبین ممکن نیست و تخصیص نصرت بخدا و رسول و کسانیکه ایتاء الزکوة حال رکوع مینمایند دلالت واضح بر انکه مراد از ناصر نصرت کننده علی الوجه الکامل باشد مثل نصرت خدا و رسول زیرا که ظاهر آیه تشریک خدا و رسول و متصف بصفات کذا کذا در اختصاص ولایت است و چون نصرت خدا و رسول مشتمل بر تصرف در امور مومنین است فکذا هذه غایة الامر آنکه نصرت مفهوم مشکک باشد که متفاوت باولیة و اولویة و اشدیت میتواند شد بل قد حقق ان جمیع معانی الولی العشرة التی ذکروها مرجعها الی الاولی بالتصرف چنانچه سید سند قاضی نور الله نور الله مرقده تصریح فرموده و ایضاً چون لفظ ولی مشترک است حمل آن بر ناصر نیز صحیح نیست و قرینه ممنوع است چه نزول آیات ثلثه دفعة ممنوع است بلکه آیات بتدریج نازل شده و جمیع آیات بترتیب مشاهد از فعل عثمان است پس احتجاج بسیاق و سباق در حقیقت احتجاج بفعل عثمانی است و آن از محل اعتبار ساقط است و بعد تسلیم عدم ارتباط و التیام سیاق و سباق اعتراض متوجه عثمان است که او بر نهج خاص ترتیب داده بی ربط کرد فانه حرّف الکلم عن مواضعها و لم یرتبها کما هو حقها و کان له فیه مآرب شتّی کما لا یخفی علی اولی النهی و عدم ارتباط آیات در کلام الله بسیار واقع است فما هو جوابکم فهو جوابنا **قوله** و کلمه انما الخ این شبهه را شارح مقاصد علامه تفتازانی و غیر او ذکر کرده اند و شهید ثالث جناب سید نور الله نور الله مرقده بچند وجه جواب داده اند اما **اولاً** پس بانکه مستفاد میشود از کلام تفتازانی در شرح تلخیص که دفع تردد و نزاع مشروط است در قصر اضافی نه در قصر حقیقی حیث قال لان اعتقاد المخاطب بثبوت و انتفاء المتکلم قطعاً او احتمالاً مختص بالقصر الغیر الحقیقی الا تری انهم اتفقوا علی صحة ما فی الدار الا زید قصراً حقیقیاً مع انه لیس رداً علی من اعتقد ان جمیع الناس فی الدار حاصل کلام اینست که جائز است که این قصر قصر صفت بر موصوف بوده باشد قصراً حقیقیاً و دفع تردد و نزاع مخصوص قصر اضافی است **اما ثانیاً** پس جائز است که قصر اضافی بوده باشد و هرگاه حق تعالی که عالم بجمیع اشیا است بعلم ازلی دانسته که در ازمنه مستقبله بعد وفات پیغمبر دیگری را امام خواهند ساخت و نزاع در امامت آنجناب خواهند نمود کما یدل علیه حدیث المشکوة الذی من جملته و ان امرتم علیاً و لا اراکم فاعلین الخ لهذا انما را در آیه انما ولیکم الله نازل فرمود گو در وقت نزول نزاعی نبود **اما ثالثاً** پس جائز است که قصر برای دفع تردد دیگر واقع شده باشد

بحث آیه انما ولیکم الله

از بعض اشخاص در باب انحصار ولایت در خدا و رسول یا اشتراک آن در خدا و رسول و غیر ایشان بوده باشد
و در اینصورت قصر برای تعیین اشتراک خواهد بود چنانچه قصر فی قوله تعالی وما ارسلناك الا كافة
للناس قصر قلب است برای اثبات اشتراک رسالت و عموم ان نسبه بکافه ناس و رد احتمال اختصاص رسالت
آنجناب بعرب فقط کما زعم الیهود و النصاری **واما رابعًا** پس این اعتراض در حقیقت اعتراض بر خداست
که با وجود آنکه نزاعی در آن زمان در ولایت نبود کلمه انما بنا بر حصر آورد پس حصر در اینمقام بنابر زعم ایشان لغو باشد
زیرا که نزاع در خلافت بعد آنحضرت بوقوع پیوسته **واما خامسًا** پس آنکه فایده حصر نفی امامت منازع
آنجناب است مطلقا نه کسیکه در وقت نزول آن نزاع داشت و الا لازم می آید که کلمه توحید مفید نفی الوهیت
کسیکه مدعی الوهیت در زمان نزول آن باشد بوده باشد نه نفی الوهیت آن مطلقا و هو ظاهر الفساد
انتهی محصله اما آنچه گفته که در نصرت نزاعی بوده کاش بدلیلی ثابت میکرد که کدام کس نزاع در نصرت غیر
مومنین مخصوصین که در آیه اوصاف شان مبین شده داشته ولیس له الی اثباته من سبیل کما لا یخفی بالجمله
اگر واو حالیه نباشد معنی آیه فاسد میشود و اتحاد مخاطبین و ناصرین نیز فاسد پس لاید نصرت مخصوص بمومنین
المتصفات باشد اگر نزاع و تردد در ولایت چنین اشخاص باثبات رساند مطلوب او ثابت میتواند شد و اذ لیس لیس
فلیس **قوله** سیوم آنکه الخ ذکر نمودن قواعد اصولیه با عدم فهم معنی مراد متثمر ثمره جز افتخار شاه جی در محفل
مریدان خود نیست بالجمله کلام او مردود است **اولًا** بانکه هرگاه ولایت عامه حضرت امیر فی الجمله ازین
آیت ثابت شد باعتراف او مطلوب ما حاصل گردید و نفی ولایت غیر آنجناب بدلیل خارجی ثابت است پس
بعد تسلیم عموم بمقتضای ما من عام الا و قد خص عموم ان مخصص باشد بما عدای منازعین للدلیل الخارجی
فخرج ما اخرجه الدلیل و بقی الباقی علی حاله **ثانیا** بانکه بخیال محال میخواهد که باثبات عموم الفاظ آیه ثلاثه را
نیز داخل در آن نماید و این از روی محال است چه قاعده العبرة لعموم اللفظ مقتضی ثبوت ولایت بجمیع
متصفین بصفات مزبوره فی الآیه است و تحقق آن در منازعین ممنوع است چه ایمان و اقامت صلوة و ایتاء
زکوة حال رکوع از انها ممنوع است و در حقیقت این صفات مفید نفی ولایت ثلثه و نظرائی انهاست چه
انها معری و مبری ازین صفات جلیله بودند آری میتواند شد که شیعیان بگویند بعد تسلیم عدم اندراج
ولایت جمیع ایمه معصومین از اقوال ام که هرگاه اوصاف مزبوره در باقی ایمه دین متحقق بوده بس بمقتضای
العبرة بعموم اللفظ امامت سائر ائمه دین متحقق بوده ثابت باشد و آنچه گفته که حمل جمع بر واحد متعذر است

پس اولاً لانسلم که در این آیه مراد از ان واحد است بلکه مراد کل من امن بالله و یصلّی و یوتی الزکوة و هو راکع
لکن چون این اوصاف بالاتفاق در غیر انحضرت متحقق نشده مصداق ان سوای انحضرت احدی نباشد و هذا
لیس من المجاز فی شیٔ مثلاً قول قائل ان الذین یفعلون الیوم کذا فهم الاولیاء از قسم مجاز نیست در صورتیکه
الفعل صادر نشود مگر از واحد و ایضاً ممکن است اراده ائمه اثنا عشر چه از خصایص هر واحدی از ایشان ایمان
و اقامه صلوة و ایتاء الزکوة حال الرکوع است چنانچه سابق گذشت پس الزام ایشان بحمل جمع بر واحد بمحل
علاوه آنکه ما نمیگوئیم که حمل آن بر واحد حقیقة است بلکه از جمله مجازات شایعه بحیثیتیکه قاصر از درجه حقیقت نیست
کقوله انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون و قوله تعالی رب ارجعون و الواو لتعظیم المخاطب
کما فی البیضاوی و قوله علمنا منطق الطیر و قوله الذین قال لهم الناس ان الناس قد جمعوا لکم و مراد
از ناس اول نعیم بن مسعود است و از ثانی ابوسفیان کما صرح به مفسروهم و قوله ثم افیضوا من حیث افاض الناس
یعنی رسول الله علاوه آنکه در ما نحن فیه حمل جمع بر عموم حقیقی متعذر است زیرا که الذین یقیمون الخ که جمع است
محمول است بر ولیکم و حمل جمع بر مفرد جائز نیست مثلاً قول ما کریم البلد المسلمون غیر صحیح است و ایضاً
روایت قصه سایل مقتضی حمل آن بر غیر معنی حقیقی است چه شان نزول آن مقتضی اراده حالیه و هم راکعون از
یوتون الزکوة است و هو المتبادر من قولنا جاء زید و هو راکب پس آنچه گفته که درین آیه این قصه کجا
مذکور است ناشی از کمال تعصب است چه در جمیع ایات قرآنی قصص و اسباب نزول آن مذکور نمیشود پس اگر
ذکر آن در قرآن شرط باشد حمل ناس در آیه سابقه بر جناب رسول خدا و نظائر آن صحیح نباشد و شان نزول
از جمله قراین حالیه است نه قراین مقالیه علاوه آنکه بنا بر تفسیر نقاش شما ابوبکر مراد از آیه است پس الزام مشترک
الورود خواهد بود و ایضاً حمل صیغ جمع بر مومنین مستلزم فساد معنی آیه است زیرا که بر این تقدیر یا جمله و هم
راکعون صله موصول است و معطوف بر ما سبق و رکوع بمعنی خشوع یا جمله حالیه است از یقیمون الصلوة
و رکوع بمعنی مذبور است و این هر دو احتمال فاسد است اولاً باینکه ولی باعتراف او بمعنی ناصر است
و تخصیص بشارت نصرت بمومنین غیر خاشعین یا فاسقین غیر صحیح است بلکه بمقتضای المومنون و المومنات الآیه عام است
جمیع مومنین را و ثانیاً باینکه کلام الهی درین حال مستهجن و قبیح میشود چه تغایر میان مضاف و مضاف الیه
و ناصرین و منصورین لازم است پس لا محاله مخاطبین در قوله انما ولیکم غیر مومنین خاشعین باشند و منظور
تقویت قلوب غیر خاشعین باشد مانکه ناصر انها خدا و رسول و خاشعین اند و این نهایت استهجان

بحث آیه انما ولیکم

دارد بلکه اگر بشارت بخاشعین بشد بانکه ناصر ایشان خدا و رسول و باقی مومنین اند انسب میبود **وثالثاً** باینکه ظاهر این تعریف حال ولی است نسبت بکسیکه عارف بولی نباشد تا از اوصاف مزبوره علم بصاحب اوصاف حاصل شود و چون خشوع از امور قلبیه مخفیه است این تعریف تعریف بالمجهول خواهد بود **ورابعاً** باینکه مخالف روایات مزبوره است **خامساً** باینکه مستلزم مجاز است زیراکه در احتمال اول واو عطف خواهد بود و متبادر از قول قایل زید یصلی و یؤتی الزکوة وهو صایم و نحو آن حال است والتبادر دلیل الحقیقه و چنانچه حمل جمع بر واحد مجاز است همچنین اخذ واو للعطف فی هذا المقام بلکه اول از مجازات شایعه است و ثانی از مجازات شاذه که نظیر آن در کتاب الهی وارد نشده و در احتمال ثانی اخذ حالیه وهم راکعون از یقیمون الصلوة لازم می آید باوجود آنکه یؤتون الزکوة اقرب است و اخذ ابعد دون الاقرب مستحسن نیست علاوه آنکه لانسلم که استعمال رکوع بمعنی غیر خشوع حقیقی نباشد چنانچه خلیل ابن احمد صاحب لباب العین گفته کل شئ منکب بوجهه فیمس بر کبتیه الارض ولا یمس بعد ان یطاطا راسه فهو راکع وانشد للبید اخر اخبار القرون التی مضت ادب کانی کلما قمت راکعا و ابن درید در جمهره گفته الراکع الذی یکبو علی وجهه ومنه الرکوع فی الصلوة قال الشاعر واقلت صاحب فوق العوالی علی سمعا ترکع فی الطواف ای یکبو علی وجهها اما قوله تعالی وارکعی الخ پس اولا لانسلم که مراد ازان غیر معنی لغوی باشد چه مجرد انکباب محتمل است و کذا فی قوله فخر راکعا و نیز احتمال رکوع شرعی متطرق هست و از کجا دانسته که در صلوة سابقین رکوع مطلقا نبوده اما قوله حالانکه بالاجماع الخ این کذب دیگر است بیشتر از اقوال مفسرین مذهب خود اطلاع ندارد و دعوی اجماع میکند قاضی بیضاوی در تفسیر قوله تعالی یا مریم اقنتی لربک واسجدی وارکعی مع الراکعین گفته امرت بالصلوة بذکر ارکانها مبالغة فی المحافظة علیها او قدم السجود علی الرکوع اما لکونه کذلک فی شریعتهم او للتنبیه علی ان الواو لا یوجب الترتیب او لیقترن ارکعی بالراکعین للایذان بان من لیس فی صلواتهم رکوع لیسوا مصلین انتهی و قریب باین در کشاف است و نیز زمخشری در کشاف فی تفسیر قوله تعالی فخر راکعا گفته و عبر بالراکع عن الساجد لانه ینحنی و یخضع کالساجد و به استشهد ابو حنیفه واصحابه فی سجدة التلاوة علی ان الرکوع یقوم مقام السجود و عن الحسن لانه لا یکون ساجدا حتی یرکع و یجوز ان یکون قد استغفر الله لذنبه و حرم برکعتی الاستغفار والانابة فیکون

المعنی وخروا للسجود راکعا ای مصلیا لان الرکوع عبارة عن الصلوة انتهی پس کذب ناصبی ظاهر شد و نیز الحمد علاوه آنکه صارف از اخذ معنی حقیقی درینجا موجود نیست فلا یقاس علیه ما نحن فیه **قوله** چون خشوع الخ شیوع مجاز آن ممنوع و قرینه اخذ حقیقی که روایت ثعلبی وغیره باشد موجود و الصارف مفقود فلا یصار الی المجاز علاوه آنکه حکم به تعذر حمل جمع بر واحد نموده اند مع انه من المجازات الشایعة آری دروغگو را حافظه نمی باشد **قوله** و نیز گوئیم الخ لا نسلم که زکوة حقیقة مستعمل در غیر زکوة واجبه نیست کیف و حال آنکه در تفسیر زاهدی نوشته که این آیت دلالت دارد بر اطلاق زکوة بر صدقه تطوع و ان نظیر قول حق تعالی و ما اتیتم من زکوة تریدون وجه الله و ایضا بر تقدیر تسلیم صارف از حمل آن بر معنی حقیقی موجود است و هو روایات المخالفین و هذا بعد تسلیم کون ما اعطاه السائل تطوعا و الا ممکن است که آنحضرت مالک نصاب شرعی که عبارت از بیست دینار یا دویست درهم است بوده باشد و آنچه بسایل عطا کرده زکوة واجبه بوده **قوله** بلکه ذکر رکوع الخ از جهالت ناصب آنست که باوجود گردانیدن و هم راکعون حالیه تو هم تکرار ذکر رکوع کرده حال آنکه ذکر رکوع بعد زکوة است و اگر حال از یقیمون میبود جمله و یؤتون الزکوة بعد آن چه بایست که مذکور شود و روایات شان نزول مخالف شما **قوله** و اگر رکوع الخ اگر احتراز از نماز یهود باشد و حال از یقیمون پس فصل میان حال و ذی الحال لازم آید و ایضا تغایر میان مخاطبین و اولیاء انحصار یافته اند پس لازم می آید که آنها اولیا و انصار انفس خود باشند و هو باطل و ایضا مخالف روایات شما است که مذکور گردید و ایضا چون صلوة شرعیه مراد است و آن عبارت از ارکان مخصوصه است و من جملتها الرکوع فیلزم التکرار و لا یفید هذا الفرار **قوله** و نیز اگر حال از یؤتون الزکوة شود الخ مردود است اولا بانکه بعضی از علمای ما در جواب این فرموده آنچه محصلش اینست که این فعلیکه از آنحضرت در حال رکوع واقع شده مصداق قول شاعر است شعر یعطی و یمنع لا تلهیه سکرته ❊ عن الندیم و لا یلهو عن الکاس ❊ اطاعه و سکره حتی تمکن من ❊ فعل الصحاة فهذا افضل الناس ❊ حاصل آنکه آنحضرت در حال استغراق بسوی حضرت باری تعالی التفاتی بسایل و سوال او کرد و آن در حقیقت عین توجه بسوی طاعت الهی بوده چه قصد آن و غایة آن غیر حق تعالی نبوده و منافی خضوع توجه بغیر حق است نه بسوی حضرت باری و چنانچه مستان باده صوری در حین مستی فعلیکه مشابه صحاة باشد بعمل می آرند بدون غفلت از ندیم و جام و حال سکر شان باقی همچنین مدهوشان باده معنوی و سرشاران جام اطاعت الهی اگر مرتکب فعلی شوند که موهم التفات بغیر حق باشد در حقیقت عین توجه بسوی محبوب و مطلوب

[illegible]

اصلی باشد که دام نقصان استعداد دارد **وثانیاً** آنچه سید نور الله در احقاق الحق فرموده و محصلش آنکه
ممکن است که در آنوقت آنحضرت را حالی طاری شده باشد که اولیاء الله را حاصل میشود من الوحدة فی
الکثرة والخلوة فی الجلوة و عجب است که نقشبندیه از متصوفه اهل سنت برای خود این را اثبات میکنند
و میگویند که ما خلوت در انجمن میداریم پس چرا با حضرت امیر درین باب مناقشه مینمایند و مضایقه میکنند
مگر آنکه بگویند که نقشبندیه چون خرقه خود را منسوب بابوبکر کرده اند پس برکت ابو بکر ایشان را این مرتبه
حاصل باشد و آنحضرت را نباشد و هذا الکلام لا واقع له الا غضب الله **وثالثاً** آنکه این در حقیقت
اعتراض بر خدا و رسول است چه بنا بر روایات صحاح و غیر صحاح و بنا بر اقوال اکثر مفسرین این آیت
مشتمل بر مدح آنجناب با ایتاء زکوة در رکوع است پس اگر منافی اقامت صلوة می بود چرا مدح آن واقع میشد
و صاحب کشاف گفته که ایراد صیغه جمع برای آنست که دیگر مردمان نیز رغبت بچنین افعال کنند و اقتدا بآن
مقتدای اولیا و اتقیا نمایند پس زمخشری جاهل بوده باشد و دیگر امثال او از اغبیا گفته اند و ایضاً
در تفسیر زاهدی از مجاهد نقل شده که او گفته که آیه کریمه دلالت دارد بر آنکه عمل یسیر در نماز مباح است آیا نمی بینی
که پیغمبر خدا در نماز خلع نعلین خود نمود و اخذ باذن ابن عباس و اداره من یساره الی یمینه و بعد
این کلام زاهد سنیان گفته و هذا اولی الاقاویل لان فیه فایدة جدیدة انتهی و ایضاً در روایت سنیه
وارد شده که ان النبی یحمل سودة بنت زمعة فی حالة القیام فی الصلوة و یضعها علی الارض
حالة السجود پس لازم می آید که پیغمبر نیز نزد سنیان از خاشعین و متقین نباشد **قوله** و معهذا الخ این قید
برای تمیز ولی از اغیار است نظر بآنکه ایتاء زکوة حال الرکوع از غیر آنجناب متحقق نشده نه آنکه شرط امامت است
و دخلی در تحقق آن دارد چنانچه در حدیث خاصف النعل اشاره بوصف مخصوص آنجناب است و مداخلت
آن صفت در امامت معنی ندارد چه در محل تعریف ذکر اوصاف ممیزه لابد است پس قول او بعدم مداخلت
آن ناشی از حماقت است مثلاً سنیان میگویند که خلیفه اول ابو بکر بن ابی قحافه است و پر ظاهر است که بنوة
ابی قحافه مداخلت در خلافتش ندارد علاوه آنکه در ما نحن فیه مداخلت نیز متحقق چه اعلی مراتب عبادت
آنجناب بصدقه پیوسته و اتصاف باعبدیه ناس دلیل افضلیت است که مستلزم امامت است پس مثال
مذکور نا مربوط و غیر مناسب است و اگر بالفرض مدار تمیز پادشاه بر لباس سرخ باشد پس ذکر آن برای
تمیز صحیح باشد آیا نمی بینی که در لفظ حمیرا که از القاب ام المؤمنین عائشه است و در احادیث مدح ایشان

واقع ذکر حمره لون مثل مرغی جامه از حلیه مدح عار نیست **قوله** واگر ازین همه درگذریم الخ سابق ازین
حال است الا الان این عزیز بر امامت ائمه دعاة الی النار خود واضح شد پس قول بمعارضه آن با دله امامت
آنجناب بنهایت سخیف است علاوه آنکه بعد تسلیم آن دلایل قابلیت معارضه مطاعن ثلثه که قادح خلافت
ایشانست نیست اگر معارض آن نیز باشد بمقتضای تعارض تساقط میشود پس ادله امامت آنجناب بلامعارض
باشند و دانستیکه حصر انما منافی امامت باقی ائمه اثنا عشر نیست **قوله** از عجایب آنکه الخ مکررات واضح شد که
ملا عبد الله از مشاهیر علمای ما نیست و کتابش نیز غیر مشهور و تحریف دران سهل و آسان که نسخه آن کمیابست
پس کسی را اطلاع بر تحریف آن نخواهد شد و شاهصاحب چون قدرت نقض بر کلام اجله علمای ما نیافته اند
مثل سید مرتضی علم الهدی و شیخ مفید و علامه و سید نور الله و غیر ایشان باوجود کثرت مصنفات ایشان در علم
کلام کلام ملا عبد الله را قابل رد و قدح خویش دانسته از جمیع علما ایشانرا انتخاب ساخته و کلامیکه ذکر کرده
نیز خارج از داب علمای امامیه است چنانچه در آخرش نوشته پس مرتضی مراد باشد و اینفقره در محاورات
فرقه حقه خلاف آداب است و قرینه قویه بر تحریف شاهصاحب میباشد و معهذا کتابش موجود نیست و خیانت
شاه جی معلوم پس ما را توجه بنقض آن ضرورتی ندارد و معهذا میگوئیم که نقض ناصب ناشی از عدم فهم مراد ملای
مذبور است چه ظاهر مطلب او اینست که اگر ولی بمعنی محب باشد باز مراد از آن آنحضرت خواهد بود و بس زیرا که
جمله اخباریه انما ولیکم الله اگرچه بحسب ظاهر اخبار از ولایت خدا و رسول و متصفین بکذا و کذا است لکن در حقیقت
امر مخاطبین است بولایت ایشان چنانچه در بسم الله و الحمد لله گفته اند که مراد از آن تعلیم عباد است ای قولوا بسم الله
والحمد لله پس در آیه مراد امر بدوستی خدا و رسول و مومنین بوده باشد پس محبت آنها علی الاطلاق واجب باشد
تخصیص خلاف ظاهر است و اصل امر وجوب است و قرینه آن اینست که محبت ایشانرا نظیر محبت خدا و رسول
ساخته و در یک سلک منظوم فرموده پس اگر کافه مومنین مراد باشند لازم آید که محبت جمیع آنها من جمیع
الجهات واجب باشد مثل محبت خدا و رسول و از لوازم محبت آنست که اطاعت کنند و آن فرع معرفت جمیع
آنهاست تفصیلا چنانچه ناصب نیز در باب تولا و تبرا گفته که از قواعد مقرره است که محب الشیء محب لمحبه و
محبوبه و معرفت کذائیه کل ایشان متعذر و نیز گاه باشد که عداوت مومنی من جهة الفسق واجب باشد پس محبت
کل علی الوجه الکلی واجب نماند هف **قوله** موالات جمیع مومنین من جهة الایمان عام است بدون قیدی
و جهتی الخ این خود دلیل خوش فهمی شاهصاحب است که اولا میگوید موالات من جهة الایمان و باز میگوید

بدون قیدی و جهتی بالجمله موالات مومنین من جهة الایمان مسلم است نه من جمیع الجهات والا من جهة الفسق نیز موالات واجب باشد و مراد ملای مزبور همین است که قید من جهت الایمان در آیه مذکور نیست و چنانچه محبت خدا و رسول مطلق است فکذا نه مثلا اگر کسی بگوید که موالات رسول من جهة الرساله واجب است لا من حیث الدنیا صحیح نخواهد بود و چون موالات عام است تخصیص آن خلاف اصل باشد **قوله** و خود شیعه را در مسئله حکم کردیم الخ اینقدر نفهمید که ما کی میگوئیم که موالات شیعیان من جمیع الجهات واجب است کلام در وجوب موالات مطلقه خدا و رسول و مومنین بوده اما قول حق تعالی والمومنون والمومنات بعضهم اولیاء بعض پس در این آیه نیز موالات مطلقه مراد نیست بلکه من جهة الایمان فقط بلکه این قرینه بران است که مراد از الذین یقیمون تا وهم راکعون سایر مومنین نیستند چه بمقتضای این آیه موالات مومنین حاصل است پس ذکر آن در آیه انما مفید فایده جدیده نباشد و قطع نظر از قباحتیکه در صورت تعمیم لازم می آید چنانچه دانستی درین آیه محبت خدا و رسول مذکور نشده تا قرینه تعمیم آن من جمیع الوجوه باشد **قوله** واگر موالات ایمانی الخ بکرات گفته شد که این قید از آیه کی مستفاد میشود پس مخالف ظاهر آیه باشد و لا نرید ازید من ذلک **قوله** ملای مذکور الخ آری اگر ملای مزبور را ترسانیدن جهال سنیان باظهار مهارت خود در علم معقولات منظور بوده شاهصاحب را که دخل در معقولات میفرمایند تسلیه و تسکین خاطر مریدان خود منظور افتاده باشد تا در معقول و منقول دخل ایشان ثابت شود با وجود آنکه کلام ایشان در هر دو نا معقول است کما سیتضح **قوله** لکن اینقدر نفهمیده که در صورت تعدد عطف اینقدر ممنوع است الخ خود مطلب ملا را نفهمیده چه مراد شان از کلام مذکور اینست که در صورت تعدد عطف اراده وجوب محبت بعضی از آن و ندب بعضی ممکن نیست و شکی نیست که در صورت عطف معطوف و معطوف علیه شریک حکم اند مثلا اکرم زیدا و بکرا دلالت بر وجوب اکرام هر دو میکند نه وجوب احدهما و ندب الاخر و عموم اکرام زید دون بکر والا از قسم تعمیه و الغاز باشد بدون اقامت قرینه آیا نمی بینی که صاحب کشاف تصریح نموده بانکه جمع میان معنیین مشترک فی اطلاق واحد موجب تعمیه است و لهذا در آیه وضو از اراده وجوب وضو در حق محدثین و ندب آن برای غیر محدثین منع کرده پس ظاهر آیه عموم محبت الهی و مومنین مزبورین باشد و وجوب هر یکی از انها علی الاطلاق مع وجوب معادات الفاسق متصور نمیشود و مثالیکه ذکر کرده اعنی ان الموجود فی الخارج الواجب والجوهر والعرض مطابق ممثل له نیست زیرا که کلام ملا در احکام تکلیفیه محصور بوده و در مثال مذکور حکم تکلیفی مراد نمیتواند شد لفساده قطعا بخلاف آیه انما ولیکم الله که بنابر

تصریح بعض مفسرین امر بولایت خدا و رسولؐ و مومنین از آن مستفاد میشود و این هم از مدارک و مع هذا قضیهٔ مذکوره دلالتی ندارد بر اینکه موجود کلی متواطی است یا مشکک بلی از خارج تشکیک آن ثابت شده و کلام در دلالت نفس کلام است نه بحسب خارج عجب است که ناصبی لحاظ دلیل خارجی نه نماید علاوه آنکه چون در مثال انما الموجود الخ موضوع قضیه را الموجود قرار داده البته بنا بر مذهب شیخ الرئیس موجود بالفعل از آن مراد باشد چه اتصاف موضوع بوصف عنوانی که مدلول عقد وضع است باطلاق عام نزد او معتبر است و بنا بر مذهب فارابی بالامکان و جهت امکان عام و فعلیت در وجود واجب هر دو فرد ممکن مختلف نیست فلا یمکن ارادة الوجود بالضرورة و الوجود بالامکان من المثال الملا بود آری اتصاف وجود بجهت ضرورت یا امکان از خارج بثبوت رسیده نه از مثال و کلام ما در نفس المثال است فلا یتم قیاسه علیه و در قول حق تعالی قل هذه سبیلی ادعو الی الله علی بصیرة انا و من اتبعنی ارادهٔ وجوب دعوت پیغمبر و ندب دعوت دیگران که نوشته ممنوع است لوجوب الامر بالمعروف و النهی عن المنکر مطلقا و بر تقدیر تسلیم اگر از خارج ثابت باشد مضر نیست کلام در ظاهر آیه است و ملای ممدوح قرآن فی النظم را دلیل قران فی الحکم نکرده بلکه دلیل آن اطلاق و عموم آیه است آری قران در قرآن قرینه آن میباشد و لا کلام فیه چنانچه رازی بر عموم قوله کونوا مع الصادقین در جمیع ازمان استشهاد کرده باآنکه امر که سابق از آن است اعنی اتقوا الله عام است جمیع ازمان را فکذا هذا بلکه قران کذای بمراتب ابعد است از قرآن ما نحن فیه که ملای مزبور بآن استناد نموده **قوله** حالانکه الخ مراد ملای مزبور اینست که اگر محبت مومنین و محبوبیت آنها عموما مراد باشد علم تفصیلی میباید نه اجمالی و الا محبت هر واحد در جمیع حالات مثل محبت خدا نباشد و علم اجمالی را کسی انکار نکرده لیکن آن علم فقط برای محبت من جهة الایمان کافی میشود نه محبت من جمیع الجهات چه آن موقوف بر علم جمیع آنها و علم بمحبوبات آنها است تفصیلا و هو متعذر بالجمله مراد ملای ممدوح اینست که محبت مطلقهٔ حقیقیهٔ واقعیه که در این محبت خدا و رسولؐ و مامور بها در آیه انما ولیکم الله است موقوف بر علم تفصیلی است اما محبت خاصه از جهت خاصه پس مناط مدح و مراد از کریمه مذکوره نمیتواند شد کم مجامع عداوت خاصه از حیثیت اخری میتوانند شد بلکه عرفا نیز محبت کذائیه از پایه اعتبار ساقط است و الا چون یزید و ابن زیاد و شمر و سنان بن انس که از زمره تابعین با لاحسان و صاحبان ایمان نزد سنیان میباشند باید که بقول شاه صاحب دوست و ولی حضرت سید الشهداؑ من حیث الاسلام و الایمان بوده باشند ؎ این محبت نشد قیامت شد ✦ سبحان الله یزید را ولی آنحضرتؑ دانستن کار ولی الله و الرسول نیست ؎ گر ولی اینست لعنت بر ولی باد ای اگر کسی

شاهصاحب را دوست یزید و شمر گوید و لو من حیث الشرکة فی الایمان غالبا بد خواهند برد علی الظاهر اگر نکن
باطنا بالجمله مراد فرد کامل است والمطلق ینصرف الیه فلا تغفل و انچه افاده فرموده که در کل حیوان حساس
حکم بر جمیع افراد حیوان است الخ چون این مسئله اختلافی است نزد منطقیین بعضی از انها محکوم علیه افراد را
میدانند و برخی حقیقت را کاش وجه ترجیح نقل میکرد و شاید هنوز ازین اختلاف هم خبری نداشته باشند
و انچه از معادات کفار ذکر کرده ما کی میگوییم که معادات انها واجب است مطلقا بلکه فقط من جهة الکفر است
و همچنین حال موالات سادات علویه علی الاطلاق تا الزام لازم آید و انچه بعد کلام ملا گفته که محض استفسار
وقوع تردد را نمیخواهد ناشی از غباوت است چه اینقدر نفهمیده که کلام پیغمبر خدا صریح است در انکه انها
بخلافت دیگران راضی نبودند و از جناب امیر انکار داشتند پس منازعه انها در مباحث واضح شد کما یشعر
قوله و لا اراکم فاعلین فی الروایة الثانیة السنیة و قوله فی الروایة الاولی لو استخلفت فعصیتموه
عذبتم پس انچه سنیان میگویند که در حال حیات پیغمبر خدا نزاعی در خلافت نبود وقع گردید و ذکر احتمال
صحیح در وجه انما صحیح است و دعوی ملا این نیست که همین استفسار و سوال منشا و نزول آیه است بلکه فقط مطلوب
دفع استبعاد سنیان است در وقوع انکار و منازعه در حال حیات آنجناب کیف و سایر مفسرین محامل صحیحه بآیات
آیات فی ذکر میکنند که مطابق آن حدیثی وارد نشده باشد کما لا یخفی علی من طالع کتب التفسیر قوله پس نزد
ملا هنوز فرق در میان ان و انما واضح نشده الخ پوشیده نماند که جامع قرآن حقیقت حرف ان را از نسبة حکم
بلحن قوله تعالی ان هذان لساحران فرموده و شاهصاحب بلحن انما ایما نموده پس فرق در میان ان و انما
نماند و بعد تنزل از انچه سابقا گفته شد میگوییم که در تلخیص و شرح آن نوشته که قد ینزل المجهول منزلة المعلوم
لادعاء ظهوره فیستعمل له الثالث ای انما نحو قوله تعالی حکایة عن الیهود انما نحن مصلحون ادعوا
ان کونهم مصلحین امر ظاهر من شانه ان لا یجهله المخاطب و لا ینکره الخ و درینصورت نیز مطلوب
شیعیان حاصل و انچه از کمال نافهمی خود گفته که مقتضای هر دو حدیث سنیان استحقاق خلافت هر یکی از ایشان است
پس وقتی توجه میشد که آن حدیث نزد ما صحتی میداشت و چون برای الزام سنیان ذکر کرده شد نه در مقام اثبات مسئله
پس جمیع تطویل بلاطائل او مدفوع گردید قوله مثل ضربات البعیر الخ ذکر ضربات بعیریه که مذکر قسوه عمریه ضربه منبریه
خلیفه چهارم بوده شایان شاهصاحب نبوده و ظاهرا نزد ایشان ضربات بعیریه بی صرفه میباشند لکن ضربات
عمریه با صرفه میباشد و این تخرشاه جی را کافی روی ابن قتیبة فی عیون الاخبار بینا عمر علی السیر

اذا احس من نفسه بریح خرجت منه فقال ایها الناس قد مثلث بین ان اخافکم فی الله او اخاف الله فیکم وان اخاف الله فیکم احب الیّ الا انی قد فسوت وها انا انزل لاعید الوضوء این بحیائی بابا ؛ دید اول احداث حدث بر منبر رسول عجیب وقاحتی است مگر بگویند از علتی که داشت ضبط نمیتوانست کرد وباظهار ان اقبح واشنع بود بیت این چه آیین وایچه تمکین است ❊ بی تکلف که جای تحسین است ❊ اگر خندانیدن حضار منظور بود پس البته میگفت که مرا عذر نیست و باز وضو کرده نماز میکرد علامه زمخشری در باب ششتادم از ربیع الابرار آورده که انفلتت من معاویه ریح وهو علی المنبر فقال یا ایها الناس ان الله خلق ابدانا وجعل فیها ارواحا فما تمالک الناس ان تخرج منهم فقام صعصعة بن صوحان فقال اما بعد فان خروج الارواح فی المتوضاة سنة وعلی المنابر بدعة واستغفر الله لی ولکم

قال ومنها قوله تعالی انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا گویند مفسرین اجماع کرده اند که این آیت در حق علی وفاطمه وحسن وحسین نازل شده و دلالت میکند بر عصمت ایشان بتاکید تمام وغیر المعصوم لایکون اماما در ینجا هم مقدمات همه مخدوش اند اول اجماع مفسرین بر ممنوع ابن ابی الحاتم از ابن عباس رضی الله عنه روایت میکند که انها نزلت فی نساء النبی صلی الله علیه وآله وسلم وابن جریر از عکرمه روایت میکند که انه کان ینادی فی السوق ان قوله تعالی انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس الآیة نزلت فی نساء النبی صلی الله علیه وآله وسلم وظاهر از ملاحظه سیاق وسباق آیت هم همین است زیرا که از ابتدای یا نساء النبی لستن کاحد من النساء تا قوله واطعن الله بلکه تا والحکمة خطاب باز واج مطهرات است و امر ونهی با ایشان واقع میشود پس در اثنای کلام حال دیگران مذکور کردن بی تنبیه بر انقطاع کلام سابق وافتتاح کلام جدید مخالف روش بلاغت است که کلام الله را از ان پاک باید دانست واضافت بیوت ازواج در ینقول که بیوتکن نیز دلالت دارد بران که مراد از اهل البیت درین آیت ایشانند چه بیت حضرت رسول صلی الله علیه وآله غیر بیوتی که ازواج در او باشند نمیتواند شد بلا عبد الله گفته که جمعیت بیوت در بیوتکن وافراد بیت در اهل بیت دال است بر انکه بیوت ایشان غیر بیت نبوی است واگر ایشان اهل بیت میبودند واذکرن ما یتلی فی بیتکن واقع میشد انتهی کلامه بانصاف باید دید که چه حرف بیمغز است زیرا که افراد بیت در اهل بیت که اسم جنس است واطلاق او بر کثیر وقلیل جائز باعتبار اضافت بیت آنحضرت است و همه بیوت ازواج

باعتبار این اضافت یک خانه است وجمعیت بیوت در بیوتکن باعتبار اضافت بیوت بازواج است که ایشها متعدد وانند وانچه ملای مذکور گفته که لا یبعد ان یقع بین المعطوف والمعطوف علیه فاصل وان طال چنانچه درین آیه کریمه واقع شده قل اطیعوا الله والرسول فان تولوا فانما علیه ما حمل ثم قال بعد تمام هذا الآیة واقیموا الصلوة واتوا الزکوة قال المفسرون واقیموا الصلوة عطف علی اطیعوا انتهی کلامه پوچتر از کلام سابق اوست زیرا که وقوع فصل بین المعطوف والمعطوف علیه بامر اجنبی من حیث الاعراب که تعلق بصنعت نحاة دارد بلاشبهه جایز است لکن بما ضرر ندارد زیرا که در ما نحن فیه اجنبیت و مغایرت باعتبار موارد آیات لاحقه وسابقه لازم میاید ومنافی بلاغت است نه آن وانچه از بعض مفسرین نقل کرده که اقیموا الصلوة معطوف بر اطیعوا الرسول است صریح الفساد است زیرا که بعد از اقیموا الصلوة بان لفظ واطیعوا الرسول واقع است پس عطف الشیء علی نفسه لازم خواهد آمد وازین پوچ تر کلامی دیگر گفته که مضحک صبیان کافیه خوان میتواند شد میگوید که بین الآیات مغایرت انشائی وخبری است چه آیه تطهیر که جمله ندائیه وخبریه است وماقبل ومابعد او که امر ونهی است انشائیه وعطف انشائیه بر خبریه نمی آید ممنوع است اول در آیه تطهیر حرف عطف کجاست بانکه تعلیل است برای امر باطاعت فی قوله تعالی واطعن الله ورسوله وانشائیه را معلل بخبریه کردن در تمام قرآن واحادیث وکلام بلغاء رایج ومشهور است مثل اضرب زیدا انه فاسق اطعنی یا غلام انما ارید ان اکرمک واگر عطف واو کردن مراد دارد پس معطوف علیه او اطعن وقرن ودیگر اوامر سابقه اند ولکن ازاینجا عربیت دانی علمای ایشان توان فهمید وباوصف این قصور بین که در نحو وصرف دارند میخواهند در تفسیر کلام الله دست انداز شوند مگر موشی بخواب اندر شتر شد وایراد صیغه مذکر در عنکم بملاحظه لفظ اهل است وقاعده عرب است که چون چیزی را که فی الحقیقت مونث باشد بلفظ مذکر ملاحظه نمایند وخواهند بان لفظ ازو تعبیر کنند صیغ مذکر در حق آن مونث استعمال کنند مثل قوله تعالی خطابا بالساره علیها السلام اتعجبین من امر الله رحمة الله وبرکاته علیکم اهل البیت انه حمید مجید وانچه ترمذی ودیگر صحاح ورده است که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم این چهار کس را نیز در کسائی گرفت ودعا فرمود که اللهم هولاء اهل بیتی فاذهب عنهم الرجس وطهرهم تطهیرا وام سلمه گفت مرا نیز شریک بکن فرمود که انت علی مکانک وانت علی خیر دلیل صریح است بر آنکه نزول آیه در حق ازواج بود وآنحضرت این چهار کس را نیز بدعای خود درین مضمون داخل ساخت واگر نزول آیت در حق آنها میبود حاجت به دعا چه بود وآنحضرت چرا تحصیل حاصل میفرمود

ولهذا امّ سلمه را درین دعا شریک نکرد که در حق او اینده عا را تحصیل حاصل دانست و محققین اهلسنت برانند که هرچند این آیت در مخاطبه ازواج واقعست اما بالحکم العبرة لعموم اللفظ لا لخصوص السبب جمیع اهلبیت درین بشارت داخل اند و جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم که این دعا در حق چهار کس مخصوص فرمود نظر بخصوص سبب بود و نیز قراین خصوصیت بازواج از سابق و لاحق کلام دریافته ترسید که مبادا خاص بازواج باشد و لهذا در روایت صحیحه بیهقی مثل این معامله با حضرت عباس و پسران او نیز ثابت است و مدعای آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم همین بود که جمیع اقارب خود را از لفظ اهل بیت که در خطاب الهی وارد شده داخل سازند مانند آنکه بادشاه کریم یکی از مصاحبان خود را بفرماید که اهل خانه خود را حاضر کن تا خلعت دهم و نوازش فرمایم این مصاحب عالیهمت همه متوسلان خود را گوید که اینها اهل خانه من اند تا در خلعت و نوازش بادشاهی هر همه را نصیبی باشد اخرج البیهقی عن ابی اسید الساعدی قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم للعباس ابن عبد المطلب یا ابا الفضل لا ترم منزلك انت و بنوك غدا حتی آتیکم فان لی بکم حاجة فانتظروه حتی جاء بعد ما اضحی فدخل علیهم فقال السلام علیکم فقالوا وعلیك السلام ورحمة الله وبرکاته قال کیف اصبحتم قالوا اصبحنا بخیر نحمد الله فقال لهم تقاربوا فزحف بعضهم الی بعض حتی اذا امکنوه اشتمل علیهم بملاءته ثم قال یا رب هذا عمی و صنو ابی و هؤلاء اهل بیتی استرهم من النار کستری ایاهم بملاءتی هذه قال فامنت اسکفة الباب و حوایط البیت و قالت آمین آمین آمین و ابن ماجه نیز این حدیث را مختصر روایت کرده و محدثین دیگر نیز این قصه را بطریق متعدده در اعلام النبوة روایت کرده اند و آنچه ملا عبد الله گفته که مراد از بیت بیت النبوة است و اهل البیت لغة شکی نیست که شامل ازواج بلکه خادمان و اماء ازواج که سکنی در بیت داشته باشند نیز هست اما معنی لغوی باین وسعت باتفاق مراد نیست پس مراد از اینها خمسه آل عبا باشند که حدیث کسا تخصیص ایشان کرده انتهی کلامه نیز از قبیل سخنان گذشته اوست زیرا که اگر معنی لغوی باین وسعت مراد باشد محذوری که لازم می آید همان عموم عصمت است که نزد شیعه ازین آیه ثابت میشود و چون اهل سنت در فهم عصمت ازین آیه با شیعه اتفاق ندارند و معتقد عصمت در حق خمسه آل عبا و ازواج مطهرات نیز نیستند پس در نفی عموم چرا اتفاق خواهند کرد که رحمت واسعه الهی را تنگ کردن است و نیز اراده معنی لغوی باین وسعت اگر مراد نباشد از آن جهت نخواهد بود که قراین داله از آیات سابقه و لاحقه تعیین مراد میکنند و نیز عقل هم تخصیص مینماید این لفظ را در عرف بکسانی که در خانه سکونت دارند و به تبدل و تحول و انتقال در آنها عادة جاری نباشد مثل ازواج و اولاد بخدمتگاران و کنیزکان و غلامان که در معرض

الملاءة بالضم ... ۱۲

تبدل و تحول اند بانتقال از ملکی بملکی و اعتاق و هبه و بیع و اجاره و تخصیص بکسا وقتی و دلالت بر تخصیص این چهار کس
باهل بیت نمودن میکرد که فایده دیگر درین تخصیص ظاهر نمیشد و دریخا فایده ششم دفع مظنه نبودن این اشخاص
در اهل البیت ع است نظر بآنکه مخاطب ازواج اند فقط و عجب آنست که باتفاق اهل اسلام چه شیعه و چه اهلسنت در تعظیم
ازواج آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم لفظ مطهرات میگویند چنانچه در کلام قاضی نور الله شوشتری و ملا عبد الله
مشهدی و دیگر علمای ایشان هزار جا دیده شد و این لقب ظاهر است که از آیت تطهیر ماخوذ است و لفظ ازواج
مطهرات بیشک و بی غدغه بزبان منصفان ایشان جاری میشود و اگر کسی گوید که آیت تطهیر مشعر به تطهیر ازواج است
رگ گردن بر داشته به بحث و جدل میاویزند العیاذ بالله دویم آنکه دلالت این آیت بر عصمت مبنی بر چند بحث
است یکی آنکه کلمه لیذهب عنکم الرجس در ترکیب نحوی چه محل دارد مفعول له برای یرید است یا مفعول به
دیگر آنکه معنی اهل بیت چه چیز باشد و از رجس چه اراده نموده اند درین هرسه مقام گفتگوی بسیار است که
در تفاسیر مبسوطه باید دید و بعد التسلیم اللتیا و التی اگر لیذهب مفعول به است و اهل البیت نیز منحصر درهمین چهار کس
و مراد از رجس مطلق گناه باز هم دلالت آیه بر عصمت مسلم نیست بلکه بر عدم عصمت دلالت دارد زیرا که
چیزی که پاک باشد او را نمی توان گفت که میخواهیم پاک کنیم غایة ما فی الباب محفوظ بودن این اشخاص چند بعد
از تعلق این اراده از رجس و گناه ثابت میشود لکن آنهم بر اصول اهلسنت نه بر اصول شیعه زیرا که وقوع
مراد الهی لازم اراده او نیست نزد ایشان بسا چیزها که حق تعالی اراده میفرماید و شیطان بنی آدم واقع شدن
نمیدهد چنانچه در الهیات گذشت بالجمله اگر افاده معنی عصمت منظور میبود میفرمودند ان الله اذهب
عنکم الرجس اهل البیت وطهرکم تطهیرا و این پر ظاهر است اغبیا هم این را می فهمند چه جای اذکیا
و نیز اگر این کلمه مفید عصمت می شد بایستی که همه صحابه علی الخصوص حاضران جنگ بدر قاطبةً معصوم میشدند
زیرا که در حق ایشان بتفریق فرموده اند قوله تعالی ولکن یرید لیطهرکم ولیتم نعمته علیکم
لعلکم تشکرون و قوله تعالی ویذهب علیکم الرجس الشیطان و ظاهر است که اتمام نعمت
در حق صحابه عنایت زاید شد نسبت آن دو لفظ و ادل واقع شد بر عصمت زیرا که اتمام
نعمت بدون حفظ از معاصی و از شر شیطان متصور نیست و تخصیصاتی که در لفظ تطهیر و اذهاب
رجس بطریق احتمال راه می یافت دریخا هباءً منثورا گشت سیوم آنکه غیر المعصوم لایکون اماما مقدمه ایست
باطل و ممنوع کتاب و اقوال عترت تکذیب آن میفرماید سلمنا لیکن ازین دلیل صحت امامت حضرت امیر علیه السلام

ثابت باشد اما آنکه امام بلافصل او بود پس از کجا جایز است که یکی از سبطین امام باشد و بقاعده لاقایل تمسک کردن دلیل عجز است اذ المعترض لا مذهب له انتهی کلام المخالف **اقول** تحریر استدلال باین آیه علی وجه الاختصار برین نهج است که بنابر روایات مستفیضه بلکه متواتره بالمعنی که در کتب فریقین مزبور گردیده و هم بنابر اقوال جمهور مفسرین اهلسنت آیه مزبوره در شان حضرت امیر ع و فاطمه ع و حسن ع و حسین ع نازل شده و مراد از اراده ازالهٔ رجس اراده است که علت تامه وقوع مراد باشد و عند وجود العلة یجب وجود المعلول زیرا که مطلق اراده که متتبع وقوع مراد نباشد در حق سایر مکلفین متحقق است پس اختصاص باهل بیت و انحصار که مقتضای لفظ انما است لغو باشد و نیز آیه در محل مدح اهلبیت وارد شده اتفاقا و اراده غیر متتبع فعل مستلزم مدح نیست کما لا یخفی و نیز بنابر بعضی از اخبار نزول آیه بعد دعای پیغمبر خدا ص باذهاب رجس از اهلبیت ع است نه اراده آن فقط پس لا محاله متضمن اجابه دعای آنجناب باشد فتعین وقوع ازالة الرجس و مراد از رجس ذنب است کما قربه الرازی وغیره من علمائهم و نیز اراده معنی دیگر از رجس صحیح نمیتواند شد کما ستطلع علیه پس اهلبیت ع معصوم و افضل باشند و غیر المعصوم وکذا المفضول لا یستحق للامامة فثبت ان کل امام معصوم لا ان کل معصوم امام لان الموجبة الکلیة لا تنعکس کنفسها و حضرت امیر علیه السلام ادعای امامت برای خود کرده چنانچه بتواتر منقول گشته و از اخبار سقیفه وغیره از کتب سنیان ظاهر میشود و باقی اهلبیت ع تصدیق آنجناب کردند فتعین کونه اماما لان المعصومین مبرؤن عن الخطاء **قوله** اول اجماع الخ مراد ما از اجماع اتفاق شیعه و سنی است بر نزول آن در شان آل عبا بایمعنی که قدر متفق علیه میان عامه و خاصه نزول آن در شان ایشان است نه اتفاق جمع اهلسنت بران و ظاهر است که چنین اتفاق متحقق میشود بموافقت مفسرین عامه با مفسران امامیه کما صرح به السید نور الله و ایضا هرگاه تخلف بنی هاشم و سعد بن عباده مخل اجماع سقیفی نشده فکذا تخلف بعض المخالفین من المفسرین و ایضا ممکن است که مراد دعوی اجماع قبل ظهور مخالف باشد و المخالف شاذ لا یعتد به و موید است آنکه کسیکه روایت کرده خلاف آنرا متاخر از ثعلبی و احمد بن حنبل بوده و نیز آنچه سابق در آیه انما در بیان اجماع تحریر پذیرفته درینمقام نیز جاریست فارجع الیه و روایت ابن ابی حاتم وغیره را که بمعارضه آورده چون اقوال اکثر مفسرین اهلسنت و روایات ایشان دلالت میکند بر نزول آن در شان اهلبیت طاهرین ع پس یکدو روایت موضوعه آن اخبار متفق علیها

با معاضدت اجماع امامیه و روایت ایشان نمینواند کرد فی صحیح البخاری عن عائشة قالت خرج رسول الله
غداة و علیه مرط مرحل من شعر اسود فجاء الحسن فادخله ثم جاء الحسین فادخله ثم جاءت
فاطمة فادخلها ثم جاء علی فادخله ثم قال انما یرید الله الآیة و قریب باین است آنچه حمیدی در جمع
بین الصحیحین در مسند عائشه روایت کرده فی الحدیث الرابع و الستین من افراد مسلم من طریقین و ایضاً
فی صحیح داؤد و هو کتاب السنن و موطا مالک عن انس ان رسول الله ص کان یمر بباب فاطمة
اذا خرج الی صلوة الفجر لما نزلت قریبا ستة اشهر یقول الصلوة اهل البیت انما یرید الله الآیة
و در روایت ابی الحمراء که بهمین مضمون است و ثعلبی و دیگران آنرا روایت کرده اند مسطور است که او گفته که من تا نه
ماه یا ده ماه بخدمت پیغمبر خدا حاضر میشدم و آنحضرت هر روز وقت صبح این آیه را بر سر دروازه خانه اهلبیت ع
تلاوت میفرمود و من ذلک فی صحیح ابی داؤد فی الجزء الثالث فی باب مناقب الحسن و الحسین باسناده
عن النبی ص مثل الالفاظ و المعانی المنقولة فی الجمع بین الصحیحین روایت کرده و زاد فی آخره اللهم
هؤلاء اهلبیتی فاذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا و احمد بن حنبل و ثعلبی باسانید متعدده متکثره
این معنی را روایت کرده اند توضیح کلام و تبیین این مرام آنکه نزول این آیه در حق ازواج مردود است بچند
وجه اول آنکه متبادر از اهلبیت شخص بحسب عرف اقارب و ذریت او هستند نه ازواج و التبادر دلیل الحقیقة
پس اطلاق اهلبیت بر ازواج خلاف اصل باشد شیخ ابن حجر در صواعق محرقه گفته فی مسلم عن زید بن ارقم
انه قال اذکرکم الله فی اهلبیتی قلنا لزید من اهلبیته نسائه قال لا ایم الله ان المرأة تکون
مع الرجل العصر من الدهر ثم یطلقها فترجع الی ابیها و قومها اهلبیته هنا اهله و عصبته
الذین حرموا الصدقة بعده انتهی ظاهر کلام ابن ارقم مقتضی اختصاص آن بما عدای ازواج است و عنقریب
ناصبی تصریح میکند بآنکه عبید و جواری چون محل تحول اند داخل اهلبیت ع نیستند فکذا الازواج علی ما یستفاد
من کلام زید و ادخال حضرت ساره در قوله تعالی رحمة الله و برکاته علیکم اهل البیت ع نه از
حیثیت زوجیت حضرت ابراهیم است بلکه چون بنت خاله یا بنت عم آنجناب علی اختلاف الروایات بوده اند
داخل اهلبیت بوده باشند و معهذا قرابت معنویه که مناط فوز با اهلبیت اندراج در زمره اهلبیت ع است نیز
متحقق بوده پس توهم دلالت این آیه بر شرکت ازواج در اهلبیت ع از حیز اعتبار ساقط شده دویم
تذکیر در ضمیر عنکم و یطهرکم و از همین جهت مفسرین سنیان بنزول آن در شان آل عبا اعتراف کرده اند

قال ابن الحجر فی صواعقه وان اکثر المفسرین علی انها نزلت فی علیؑ وفاطمةؑ والحسنؑ والحسینؑ لتذکیر ضمیر عنکم انتهی واین نص صریح است در اینکه تذکیر ضمیر دلیل مطلوب شیعیان نیست اما تذکیر ضمیر در قول حق تعالی اتعجبین من امر الله رحمة الله و برکاته علیکم اهل البیت پس لامحاله مخبت ناصبی نمیتواند شد چه خطاب علیکم در کریمه مذکوره بحضرت ساره فقط نیست والا جمعیت ضمیر وجهی نداشت و معلوم است که اطلاق اهل بر واحد نیز خالی از تسامح نیست پس خطاب بحضرت ابراهیمؑ و سایر اهل البیت آنحضرت بوده باشد نهایت اینکه حضرت ساره نیز دران داخل بوده باشد پس این شاهد مدعای ما است چه اول اتعجبین بصیغه مونث واحد وارد شده و بعد ان توجه خطاب بحضرت ابراهیمؑ و سایر اهل البیت گشته و تذکیر برای تغلیب است چنانچه حضرت فاطمهؑ نیز بهمین جهت داخل خطاب در آیه تطهیر اند و کلام خواجه نصر الله کابلی که ناصب یا سارق کلام اوست نیز بانچه گفتیم اشعاری دارد حیث قال و تذکیر الضمیر یدل علی دخول غیرهن معهن و هو مثل قوله تعالی اتعجبین من امر الله رحمة الله و برکاته علیکم اهل البیت فان المخاطبه مع ساره ام اسحق زوجه ابراهیم حین بشرها جبرئیل بالولد فقلت االد وانا عجوز وهذا بعلی شیخا عجب است از ناصبی که فقط سرقه را آموخته است حال آنکه مطلب مسروق عنه پی نبرده میخواهد که آیه را در حق ازواج فقط قرار دهد و بآیه اتعجبین من امر الله تمسك جوید حال آنکه خواجه اش خود تکذیب تفرد ازواج نموده تمثیل اشتراك را بکریمه اتعجبین من امر الله داده و نیز دلالت دارد بر مطلوب ما انچه مولانا طبرسی نقل فرموده که امیر المومنین علیه السلام بر جماعتی سلام کرد آنها در جواب گفتند و علیك السلام و رحمة الله و برکاته و مغفرته و ثوابه و رضوانه پس آنجناب فرمود لا تجاوزوا وا ابنا ما قالته الملائکه لابینا ابراهیم رحمة الله و برکاته علیکم اهل البیت و ازینجا سخافت قول ناصبی باینکه خطاب بسوی ساره است فقط ظاهر شد و تفصیل نقوض کلام او عنقریب واضح میشود آمدیم بر دفع توهم خواجه و نظرای او که در ما نحن فیه نیز ازواج داخل اند و تذکیر بنا بر تغلیب است و آن مدفوع است باینکه قطع نظر ازینکه قول باشتراك ازواج و آل عبا مستحدث و مخترع است چه قدمای مفسرین بآن قائل نبودند و قول باشتراك محدث رازی و اتباع اوست عند عجزهم عن جواب الشیعه کما صرح به بعض اصحابنا مردود است **اولا** باینکه فساد معنی آیه برین تقدیر لازم می آید بعدم طهارتهن بالاجماع کما ستطلع علیه و ثانیا مخالف اخبار صحاح و دیگر کتب سنیان است کما سیاتی ایاتی بینی که احمد بن حنبل از ام سلمه

روایت کرده ان النبی کان فی بیتها فاتته فاطمه ببرمه فیها حریرة فقال ادعی لی زوجك
وابنیك فجاء علی والحسن والحسین فجلسوا یاکلون من تلك الحریرة فانزل الله هذه الآیه
انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا فاخذ رسول الله فضل الکساء
فکساهم به ثم اخرج یده فالوی بها الی السماء فقال اللهم هولاء اهلبیتی وخاصتی فاذهب
عنهم الرجس وطهرهم تطهیرا فادخلت راسی فقلت انا منکم یا رسول الله فقال انك علی خیر
انك علی خیر ونظایر آن در وجه سیوم عنقریب مبین میشود پس ظاهر شد که آیه بر طریق اعراض ازواج
والتفات بسوی آل عبا وارد شده وتذکیر ضمیر بنابر تغلیب مع کثرة الازواج والخطاب بهن اولا از حیز
اعتبار ساقط است سیوم روایات سنیان که دلالت بر اختصاص آن بخمسه العباء وارد و ثعلبی در تفسیر
خود از ابو سعید خدری روایت کرده عن النبی قال نزلت هذه الایة فی خمسة فیّ وفی علی وفی حسن
وفی حسین وفاطمة وهی انما یرید الله الخ همچنین ابو الحسن واحدی که از کبار علمای مخالفین است
در تفسیر وسیط بین المقبوض والبسیط روایت کرده وایضا احمد بن حنبل در مسند خود در روایت کرده
بطریق متعدد واز انجمله از شهر بن حوشب عن ام سلمة ان رسول الله قال لفاطمة ائتینی بزوجك
وابنیك فجاءت بهم فالقی علیهم کساء فدکیا ثم وضع یده علیهم وقال ان هولاء آل محمد
فاجعل صلواتك وبرکاتك علی محمد وآل محمد انك حمید مجید قالت ام سلمه فرفعت
الکساء لادخل معهم فجذبه من یدی وقال انك علی خیر واین حدیث صریح است در آنکه آنحضرت
ام سلمه را که زوجه حبیبه آنجناب بود داخل عبا نکرد وعبا را از دست ایشان کشید ودر روایت احمد
بن حنبل چنین است که آنحضرت فرمود اللهم هولاء اهلبیتی وخاصتی فاذهب عنهم الرجس
وطهرهم تطهیرا ام سلمه عرض نمود وانا معکم یا رسول الله فرمود وانك علی خیر انك
علی خیر واین نیز نص است بر مطلوب ما چه مستند عائی ام سلمة داخل شدن خود را در جواب آنحضرت
بانك علی خیر دون ان یقول انك من اهل البیت صریح است در اینکه ایشان از اهلبیت
نبودند ونیز قول آنحضرت اللهم هولاء الخ مفید حصر است قال بعض شراح المنهاج نقال العبری ان
ظاهر الآیه وان تناول الازواج لکن الف الکساء علیهم وقوله هولاء اهل بیتی قرینه صارفه
عن ظاهرها مخصصه بالعترة لان هذا القول علی وزان قولك انا کفیت مهماتك یعنی

وحکی لمن یعتقد انک و زیداً کفیتما مهمه وسماه السکاکی قصر افراد وقال عجب فیه انیکون
المخاطب عالماً حکماً مشوباً بصواب و خطاء وانت تطلب تحقیق صوابه ونفی خطائه اقول
فی کون ذلک علی وزان ذا فی افادة ما هو علی وزانه القصر الشبه کلام لا یخفی علی من له شعور
بعلم المعانی انتهی کلام شارح المنهاج وانا اقول ان لف الکسا والحجب عن بعض النسا وعدم ادخالهن
تحت العبا حتی الحمیراء کما سیاتی کفانا مهم البحث عن موازنه انا کفیت وفیه کفایة فانا کفینا
مهمه وبهمین تقریب روایت ثعلبی باسناد خود از واثله بن الاصقع دلالت میکند و در آخرش اینست اللهم هولاء
اهلبیتی احق و در روایت دیگر از احمد بن حنبل این فقره وارد شده قالت ام سلمه فقال لی تنحی عن اهلبیتی فتنحی
قالت فقمت فتنحیت فی البیت قریبا فدخل علی و فاطمة والحسن والحسین وهما صبیان صغیران
فاخذ الصبیین فوضعهما فی حجره فقبلهما واعتنق علیا باحدی یدیه وفاطمة بالید الاخری وقبلها
واغدف علیهم خمیصه سوداء ثم قال اللهم الیک لا الی النار انا واهلبیتی قالت قلت وانا یا رسول
الله قال وانت علی خیر و در روایت دیگر از ام سلمه وارد است فاجتذب من تحتی کساء خیبریا و قریب باین
روایت است روایتی که متضمن نزول آیه در شان آل عبا است با زیادت آنکه آنجناب در جواب ام سلمه فرموده انک
علی خیر وانما اهلبیتی هولاء و این نیز نص صریح است لدلالة انما علی الحصر وایضاً این مضمون را ثعلبی از عبد الله بن جعفر
الطیار نقل کرده و در آخر آن اینست ثم قال اللهم ان لکل نبی اهلا وهولاء اهلبیتی فانزل الله الایة فقالت
زینب یا رسول الله الا ادخل معکم فقال مکانک انک علی خیر و در این روایت نیز از آنجناب داخل شدن
حضرت زینب منع فرموده و نیز ثعلبی از مجمع روایت کرده که گفت با مادرم رفتم نزد عائشه و مادرم سبب خروج او را بجنگ
جمل پرسید گفت انه کان قدراً من الله بدرستیکه دیدم علی و فاطمه و حسن و حسین را که حضرت رسول خدا ایشان را
در زیر جامه جمع کرد و گفت خداوندا ایشان اهلبیت و مخصوصان من اند فاذهب عنهم الرجس وطهرهم
تطهیراً پس من خواستم که داخل شوم فرمود دور شو وایضاً بنا بر روایات سنیان تا شش ماه هر روز آنحضرت بخانه
حضرت فاطمه رفته تلاوت آیه تطهیر میفرمود و کاهی یکروز هم بخانه حضرت حمیرا رفته تلاوت آن نفرمود و چون
خواست که داخل عبا شود آنحضرت منع فرمود فاعتبروا یا اولی الابصار و از همین جاست که اختصاص
اهلبیت بآل عبا شده و لله در من قال سه علی الله فی کل الامور توکلی * وبالخمس اصحاب
العباء توسلی * محمد المبعوث حقاً وبنته * وسبطیه ثم المقتدی المرتضی علی *

وایضاً در حدیث مناشده که خوارزمی وغیر او از علمای اهل خلاف روایت کرده اند وارد است
که حضرت امیر علیه السلام فرمود انشدکم بالله هل فیکم احد انزل فیه آیه
التطهیر حیث قال انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم
تطهیراً غیری قالوا اللهم لا **چهارم** اگر ازواج مراد از آیه باشند معنی آیه صحیح نبوده
باشد زیرا که مراد از رجس نجاست ظاهری بالاتفاق نیست پس مراد یا صدقه باشد یا رجس و ذنب
وعصیان علی ما فرموده به واول نیز در حق ازواج راست نمی آید لعدم حرمة الصدقة علیهن
کما یشعر به خبر زید بن ارقم المذکور **وایضاً** اراده آن از رجس خلاف ظاهر اخبار مزبوره است
که دلالت بر اختصاص اهلبیت ع بخمسه آل عبا دارد و حرمت صدقه مخصوص آنها فقط نیست
فتعین المعنی الثالث لا محاله واکثر مفسران رجس را بمعنی ذنب تفسیر کرده اند فخر رازی
گفته لیذهب عنکم الرجس ای یزیل عنکم الذنوب ویطهرکم ای یلبسکم
خلع الکرامة وقال النیشاپوری فی تفسیره استعار للذنوب الرجس وللتقوی
التطهیر وصاحب مجمل اللغة گفته التطهیر هو التنزیه عن کل اثم وقبیح وراغب اصفهانی
میگوید التطهیر یقال فی الاجسام والاخلاق والافعال جمیعاً قال تعالی وثیابک
فطهر ای ازل عنها الاوساخ وقال انما یرید الله الخ ومعلوم انه لم یرد التطهیر عن
النجاسة فی الثوب والبدن وانما اراد تطهیر النفس الذی به الملاح انتهی پس ثابت شد
که مراد از رجس ذنب و گناه است اگر ازواج مراد باشند باید که از ذنوب معصوم باشند حال آنکه باجماع
شیعه و سنی ازواج معصوم نیستند و چگونه عاقل تجویز میکند که مثل حضرت حمیرا داخل آیه تطهیر باشند
باوجود آنکه باغیه و خارجه بر امام زمان بوده و محاربه با نفس رسول کرده و ای رجس اعظم منه مع
ان حدیث من لم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة بالاتفاق ثابت است وکدام رجس و گناه
زاید از این است که آیه وقرن فی بیوتکن الخ که متصل آیه تطهیر وارد شده در شان آنها باشد و او صریح
مخالفت امر الهی نماید و باوجود شهادت حوائب اصرار بر فعل شنیع خود کرده موجب قتل اولاد
کثیرین خود گشته و اعتذار بخطای اجتهادی از قبیل توجیه القول بما لا یرضی به قائله می باشد چه
حضرت حمیرا بجواب جمع در روایات سابقه فرموده انه کان قدرا من الله و چون بقضا

بقضا و قدر الهی جنگ جمل واقع شده پس معذور بلکه مجبور بوده باشد و نیز مؤده که خطای اجتهادی
بوده پس معذور بلکه ماجور باشد لکن بنا بر این عذر بدتر از گناه خوارج نیز معذور بوده باشند فانه کان ماکان
منهم قدرا من الله بلی چون خوارج با حضرت عثمان هم بد بوده‌اند عذر ایشان قابل قبول نخواهد بود و
احتمال تخصیص رجس بشرک و کبایر فواحش چنانچه روزبهان بیان نموده یا تخصیص آن ببعضی کبایر مثل زنا
غایت تحکم است چه رجس عام است لوروده الآیة مورد المدح ولا مدح فی اذهاب الشرک و بعض الکبایر و بعد هذا
کدام کبیره زاید از محاربه بنفس رسول میتواند شد و مفرد محلی بلام اگرچه مفید استغراق فی نفسه نباشد لیکن
هرگاه قرینه عهدیه نبوده باشد افاده عموم مینماید لئلا یسقط الکلام عن الافاده کما فی احل الله البیع و حرم
الربوا پس لابد محمول بر عموم باشد **قوله** و ظاهر از ملاحظه سیاق الخ مردود است با آنکه مراعات مناسبت
در آیات سابقه و لاحقه وقتی معتبر است که مانعی نداشته باشد و تذکیر ضمیر در روایات سنیان که مذکور شد
مانع قوی است لهذا جماهیر اهل تفاسیر علمای سنیه مثل ابن حجر و شارح منهاج و خواجه شاه صاحب باشتراک
اهلبیت با ازواج بنا بر تذکیر ضمیر اعتراف نموده‌اند و چون سیاق و سباق صریح است در اختصاص بازواج
پس قول باشتراک نیز مخالف شما باشد فما هو جوابکم فهو جوابنا **و ایضا** وقتی مراعات آن مستحسن است که
جمیع آیات دفعةً نازل شده باشد و اذ لیس فلیس حاصل آنکه آیه تطهیر بالانفراد و الاستبداد بعد لف کسا
نازل شده در آنوقت نه سیاقی بود و نه سباقی در مواهب لدنیه مذکور است عن ام سلمه ان رسول الله
کان فی بیتها اذ جاءت فاطمه ببرمة فیها حریرة فدخلت علیه بها فقال ادعی زوجک و
ابنیک قالت فجاء علی و حسن و حسین فدخلوا علیه فجلسوا یاکلون من تلک الحریرة و تحته
کساء قالت و انا فی الحجرة اصلی فانزل الله هذه الآیة انما یرید الله الخ قالت فاخذ فضل
الکسا فغشاهم به ثم اخرج یده فالوی بها الی السماء و قال اللهم هؤلاء اهلبیتی و خاصتی فاذهب
عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا قالت فادخلت راسی البیت فقلت و انا معکم یا رسول الله فقال
انک الی خیر انک الی خیر رواه احمد و کسی از مفسرین نگفته که آیات سباق و سیاق در آنوقت بخانه
ام المؤمنین ام سلمه نازل شده و الا فنزلت الآیات میفرمود نه نزلت هذه الآیة و نیز عقل عاقل تجویز نمیکند
که بعد لف کسا و اجتماع خمسه آل عبا نزول آیات سابقه و خطابات مختصه بنسا نازل شده باشد و همچنین
آیه لاحقه یعنی واذکرن ما یتلی علیکن در حال عدم حضور و اشتمال ازواج مگر اینکه بفاصله بعد بها آیه لاحقه

بحث آیه تطهیر

نازل شده لاکن داخل سباق نمیتوان بود بلکه اطلاق آن بران وجهی ندارد و عطف بعد فصل بعید و سکوت
طویل صورت صحتی ندارد و مثلا اگر کسی وقت صبح بگوید جائی زید و وقت شام و عمرو بگوید و آنرا معطوف
بر زید انگارد مستقبح و مستهجن خواهد بود و کلام الهی ازان منزه باید دانست پس چنین سباق و سیاق بجعل
جاعل که جامع قرآن باشد میتواند شد فلا تغفل و تحقیق مقام و تنقیح مرام بر نهج قویم که از سوانح وقت اینست
که ظاهر نزول آیت بعد لف کساء و دعای آنحضرت واقع شده کما هو مفاد بعض روایاتهم المذکورة فی تضاعیف
کلامنا فلاحظ و لا نصیب للازواج النواقص الحظوظ و العقول اصلا لعدم الدعاء فی حقهن و انما الآیة متفرع
علی استجابة الدعاء هذا هو الظاهر اذ لا مساغ للدعاء ظاهرا بعد نزولها الا بتاویل و اگر دعا بعد نزول بوقوع آمده
پس از سه حال خالی نیست یا اینکه آیه فقط در شان ازواج آمده یا شامل ازواج و اهلبیت یا فقط در شان خمسه
آل عبا شق اول بقول اینها است نمی آید زیرا که بعد تطهیر ازواج چنانچه مدلول آیه است علی مزعومهم دعائیکه
اثر استجابت آن در قرآن مبین نشده بیکار میشود و کسی از مخالفین هم قائل بان نشده که تطهیر ازواج بقرآن
ثابت باشد و بعد دعای آنحضرت آیتی دیگر در تطهیر خمسه آل عبا و استجابت و قبول دعا نازل شده باشد علاوه
سنیه همین آیت را در فضیلت خمسه آل عبا قدیما و حدیثا بیان نموده اند و احدی انکار از دلالت آن بر فضیلت
نکرده فلا یرضی بهذا الاحتمال عاقل و لا یقول به قائل کیف و حرمان خمسه از تطهیر با وصف دعای آنحضرت
انا و اهلبیتی که مستلزم حرمان آنحضرت از قبول دعا در حق خود هم هست معتقد احدی از مدعیان اسلام
نمیتواند شد و شق ثانی خلاف ظاهر و خلاف واقع است چه مراد از دعاء حق آل کساهمان خواهد بود
که در اهدنا الصراط المستقیم مراد است ای ثبتهم علی تطهیر الذنوب پس باز هم عدم اشتراک ازواج ظاهر است
لعدم الدعاء فی حق الازواج و عدم ترتب آثار التطهیر فی وقعة الجمل بشهادة الکلاب الحوأبیة و غیر ذلک
و شق ثالث عین مطلوب و المراد و المراد و المفاد فتدبر و تذکر و بتقریر دیگر میگوئیم که اگر همین ترتیب در لوح
محفوظ ثابت شود و ترتیب قرآنی معرا از تغیر عثمانی باشد البته قابل استناد میتواند شد و چون حضرت
ثالث بالخیر مصاحف بسیار را احراق فرموده حسب رای خود ترتیب فرموده باشند بر ما حجت نمیتواند شد
بلکه این گناه بر گردن ایشان است که برای اخفای فضیلت اهلبیت آیه تطهیر را داخل آیات وارده در شان
ازواج فرموده اند علاوه آنکه هر که تتبع آیات نموده میداند که در اثنای آیات مکیه بعضی از آیات مدنیه
و بالعکس موجود است و در سیاق قصه قصه دیگر مذکور میشود و در این سوره نیز در اول آیات که

خطاب بازواج است باز خطاب بمومنان فرموده بقوله یا ایها الذین امنوا و باز بعد آیات عدیده خطاب
بآنحضرت شده بقوله یا ایها النبی قل لازواجك الخ اگر رعایت مناسبت منظور میبود فصل خطاب
بمومنان درمیان آیات که مخاطبات دران بازواج است واقع نمیشد وامثال آن بسیار وارد شده است
وبرتقدیر تنزل وتسلیم صحت ترتیب مذکور میگوئیم که اینجا فصل بین الآیات بجمله اجنبیه بدون مناسبتی نیست
محتمل که مراد تعییر سرزنش ازواج باشد که باوجود آنکه با اهلبیت محشور اند چرا مثل ایشان در اطاعت الٰهی
مشغول نمیشوند یا برای دفع توهم آن باشد که هرگاه ازواج مرتکب افعال شنیعه میتوانند شد محتمل بود که
متوهمی توهم نماید که اهلبیت نیز مثل ایشان باشند العیاذ بالله پس حق تعالی دفع ان بتطهیر آنها فرموده وایضا
شاهصاحب اینجا میگویند که در اثنای کلام بیان امر علحده بی تنبیه بر انقطاع کلام سابق خلاف روش
بلاغت است حال آنکه خود بمقتضای لم تقولون ما لا تفعلون در آیه وضو حکم بادخال مسح رؤس قبل
اتمام جمله اولی که متضمن بیان غسل اعضای مغسوله است مینماید چنانچه تفصیل آن مع ماله وما علیه در رساله سیف
ماسح مذکور نموده شد قوله واضافه بیوت الخ دانستی که اطلاق اهلبیت بر ازواج نیامده ومخالف
روایات کثیره است ومع هذا از کجا که از بیت خانه چوبی وگل مراد باشد چرا مراد از ان بیت نبوة نباشد و
مراد از اهلبیت کسانیکه قابلیت و اهلیت انتساب بآنحضرت داشته باشند من حیث الاجتناب عن الکبائر
وغیر آن کما یقال اهل السنة واهل القرآن واهل الحق ونظایر آن چنانچه بهمین تفسیر بعضی از مفسرین در آیه
درحق حضرت ساره وارد است گفته اند واز همین جا است که درباره پسر حضرت نوح فرموده لیس من اهلك
ودر حق حضرت سلمان در اخبار وارد شده سلمان منا اهل البیت واما انچه از ملا عبد الله نقل کرده
پس کتابش غیر موجود وخیانت خائن محتمل بلکه مظنون ومع هذا ظاهر مرادش نقل قرینه است بر عدم
اراده ازواج زیرا که در ماسبق ودر مالحق آیه که خطاب بازواج است بیوت بصیغه جمع است ودر اینجا
مفرد پس قرینه عدم اراده ایشان باشد والا مراعات مناسبت در آیات مقتضی افراد آن در هر دو جا است
یا جمع آن فی کلا المقامین پس مراد از ان بیت نبوت باشد وشکی نیست که بعد قیام ادله قاطعه وبراهین ساطعه
استشهاد بچنین قرائن وشواهد ممکن است وخارج از داب علما نیست کما لا یخفی علی المتتبع وانچه ناصب گفته
که افراد بیت در اهلبیت که اسم جنس است واطلاق او بر قلیل وکثیر جائز باعتبار اضافت بیت بآنحضرت الی قوله
وجمعیت بیوت در بیوتکن باعتبار اضافت بیوت بازواج است مخدوش است باینکه اعتبار چنین اعتبارات

لزومی ندارد چنانچه در قول حق تعالی یا ایها الذین امنوا لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یوذن لکم الآیة
جمعیت بیوت باوجود اضافت بسوی نبی وارد شده و در آیه تطهیر تصریح باضافت هم واقع نشده و بر تقدیر
تسلیم توجیه مذکور تصحیح افراد ان درین آیه میکند و ظاهر امراد ملای مذبور نفی جواز افراد بیت درین آیه نیست
بلکه منظور ست که اگر ازواج مراد می بودند مثل آیات سابقه جمع بیت مناسب بود نه افراد ان و توجیه مزبور
دفع این قول میکند قوله و انچه ملای مذکور الخ شاید مرادش این ست که فاصله میان معطوف و معطوف علیه
باجنبی میتواند شد اگرچه طولانی باشد پس اگر میان آیات سابقه ولاحقه که خطاب دران با ازواج است
فاصله باجنبی واقع شود چه استبعاد دارد و انچه در تائید خود گفته حاصلش این ست که اولاً آیه قل اطیعوا الله
واطیعوا الرسول الآیة واقع است و بعد ازان وعد الله الذین امنوا منکم که در شان خلفا بزعم ناصب
است واقع گشته و عقب آن باز واقیموا الصلوة وارد است که خطاب بمومنین و نزول آن در حق سایر
مومنین است و بحسب ظاهر آیتیکه مشتمل بر بشارت خلفا بنابر مزعوم فاسد او است ربطی بایتیکه مشتمل
بر امر باقامة صلوة و ایتیکه متضمن امر باطاعت خدا و رسول است ندارد و اختلاف موارد هم ست و اگر
تخریج وجهی بعید برای ربط نموده شود در ما نحن فیه نیز میتواند شد و اگر اینجا اجنبیت فاصله مسلم ندارد
در ما نحن فیه نیز مسلم نخواهد داشت کما عرفت من وجوه الربط پس انچه ملای مذبور در تائید کلام خود
استشهاد بایه اطیعوا الله الخ کرده مطابق آیه تطهیر نیست و قاضی بیضاوی تصریح کرده باینکه عطف اقیموا
بر اطیعوا است وقال فی الکشاف واقیموا الصلوة معطوف علی اطیعوا الله واطیعوا الرسول ولیس
ببعید ان یقع بین المعطوف والمعطوف علیه فاصل وان طال لان حق المعطوف ان یکون
غیر المعطوف علیه وکررت طاعة الرسول تاکیدا لوجوبها انتهی پس حکم بفساد این احتمال
که مفسرین سنیان ذکر کرده اند ما را ضرر نمیرساند و در عبارت ملا که نقل کرده اطیعوا فقط نوشته
و باز اینجا که نقل از وی میکند میگوید که عطف بر اطیعوا الرسول است حال اینکه عطف اقیموا بر اطیعوا الله واطیعوا
الرسول است کما فی الکشاف یعنی اطیعوا واقیموا یکی نیست تا عطف الشی علی نفسه لازم آید کما هو مزعوم الفاسد
و موهوم الکاسد و ایضاً اگر اجنبیت و مغایرت من حیث المعنی نزد ناصب در آیه مسطوره ثابت است
پس در آیه وضو هم اجنبیت حکم مسح بحکم غسل واضح و لایح است انهم البته مخل بلاغت وابهام مراد
و موجب تعقید کلام باشد قوله و ازین کوچ تر کلامی دیگر گفته الخ هیچ کودکی این ناصبی باید دید جمیع

کلام ملا را نقل نکرده و چون خیانتش ثابت و کتاب منقول عنه غیر حاضر است مطلب او بخوبی از عبارتیکه نوشته مستفاد نمیشود و علی تقدیر صحة النقل قول ناصب که در آیه تطهیر حرف عطف کجاست عجب کلام بوچ است زیرا که خود از ملا نقل کرده که عطف انشائیه بر خبریه نمی آید پس میباید که حرف عطف بر معطوف داخل باشد نه معطوف علیه که خبریه است و خود نیز گفته که جمله ندائیه خبریه است پس حرف عطف را اینجا چرا طلب میکند سبحان الله تا حال نفهمیده اند که محل حرف عطف کدام است و حرف عطف را بر معطوف علیه میجویند و شاید مراد ملا این باشد که عطف و اذکرن که جمله انشائیه بعد آیه تطهیر است بر آیه مذکوره از قسم عطف انشا علی الاخبار است پس فصل باجنبی در معطوف و معطوف علیه لازم نمی آید و الله اعلم و آنچه گفته که تعلیل با قبل است پس وقتی درست میتواند شد که نزول آیات بر همین ترتیب ثابت شود علاوه اینکه بنابر این تعلیل علیل این آیه مستلزم مذمت ازواج باشد چه برین تقدیر امر بقرن فی بیوتکن و نظایر آن موقوف علیه اراده تطهیر میشود و چون مخالفت آن از حضرت عائشه بظهور پیوسته از آیه تطهیر خارج باشد و لنعم ما قیل ع ذهب لنجاره یستفید لنفسه ٭ قرناغاب و ماله اوتان ٭ و آنچه گفته که از اینجا عربیت دانی الخ پس از حکم عثمان بوقوع لحن در قوله تعالی ان هذان لساحران چرا استدلال بر عربیت دانی ائمه خود نمیکند و از قول امام اعظم او که بلا قبیس که مطعون نزد علمای او است عربیت دانی پیشوا یانش فهمیده نشود ع ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا ٭ معهذا خطای ملا هنوز ثابت نیست و خطای پیشوای او ثابت و با اینهمه میخواهد که در تفسیر کتاب الله بمجرد قول عمری حسبنا کتاب الله که محض لسانی بود دست انداز شود و مصداق مگر موشی بخواب اندر شتر گردد قوله و ایراد صیغه الخ عربیت دانی علمای ایشان باید دید ابن حجر گفته که اکثر مفسرین بنابر تذکیر ضمیر قائل باراده آل عبا شده اند و ایشان میفرمایند که تذکیر بنابر ملاحظه اهل بیت است و اقوال ائمه خود را بر باد میدهد و از همین جاست که این احتمال سخیف را در تفاسیر مشهوره ذکر نکرده اند و بتوجیهات دیگر پرداخته چنانچه رازی گفته و خاطب خطاب المذکرین بقوله لیذهب عنکم الرجس لیدخل فیه نساء اهل البیت و رجالهم انتهی و اگر تذکیر بمراعات لفظ اهل صحیح باشد پس شکی نیست که غیر متبادر و خلاف اصل است و اراده آن مستهجن و لهذا در ما نحن فیه عدول از ضمیر مونث نموده اند و لانسلم که عدول از آن بنابر رعایت لفظی مستحسن باشد و آنچه گفته که مثل قوله تعالی خطاباً لسارة رحمة الله و برکاته علیکم اهل البیت الخ بسبب جهالت خود نوشته و لانسلم که خطاب در آن بحضرت ساره فقط باشد بلکه بحضرت ابراهیم و سایر

بیعت ... (؟)

اهلبیت آنجناب است آری ساره نیز داخل خطاب اند بنابر تغلیب چنانچه حضرت فاطمه نیز در آیه تطهیر داخل اند والتذکیر للتغلیب و با میگوئیم که مطلق مونث در خطاب بذکر داخل نمیشود علاوه آنکه خود سابقا نوشته که اطلاق جمع بر واحد خلاف اصل است پس چرا اراده ساره فقط از ضمیر جمع و از اهلبیت جائز داشته ○ قل للذی یدعی بالعلم فلسفه * حفظت شیئا و غابت عنک اشیاء * و نیز آنچه ذکر کرده منافی قول ما نیست زیرا تذکیر ضمیر بملاحظه لفظ اهلبیت محتاج قرینه است و الاصل مقتضی تانیث است فلا یرکن الیه الا بدلیل و لیس له الیه من سبیل **قوله** دلیل صریح است الخ کافی است در جوابش قول شاعر ○ اذا لم یکن للمرء عین صحیحة فلا غرو ان یرتاب و الصبح مسفر * بالجمله دعای آنجناب برای ازاله رجس بود نه برای دخال در اهلبیت و اگر بودن حضرت ام سلمه از اهلبیت قطعی میبود چرا استدعای داخل شدن خود میکرد آیا از اهل لسان و عرب دان مثل ایشان نبوده و چرا آنحضرت تنحی عن اهلبیتی و کلمه حصر در حق آل عبا میفرمود بلکه می بایست که میفرمود انت منهم قطعا پس ام سلمه چرا آرزوی تحصیل حاصل نمود و بخیال کسی نرسد که اگر رجس از اول عمر زایل بود حاجت دعای پیغمبر چه بود زیرا که این شبهات کاسده هادم بنای اسلام است چه بنابرین معنی اهدنا الصراط المستقیم که همیشه در نماز تلاوت میفرمود چه میبود و همچنین اللهم صل علی محمد و آل محمد طرفه آنکه در حدیث ابن حنبل که انفا مسطور گشته مر بور است اللهم الیک لا الی النار انا و اهلبیتی پس العیاذ بالله باید حامستلزم استحقاق عقاب بوده باشد **قوله** محققین اهلسنت الخ بر اند این قول بعید از تحقیق است بنابر روایاتیکه گذشت و لعدم صحة التطهیر فی حق الازواج و این قول مخترع متاخرین ایشانست و الا اسلاف ایشان منحصر در اقوال ثلثه بودند یکی آنکه مراد من بحرم علیهم الصدقه است دویم آنکه ازواج فقط مراد اند سیوم آنکه ذریه آنحضرت اند پس قول باندراج ازواج و ذریه آنحضرت قول رابع است که بعضی از نواصب عند العجز عن جواب الشیعه اختراع کرده حال آنکه الحال هم همان آش در کاسه است **قوله** مانند آنکه الخ اگر جمیع متوسلان را داخل اهلبیت فرموده بودند پس خلفای شما از متوسلان حضور نبودند بلکه از مردودان درگاه آنحضرت و الا ایشان نیز داخل اهلبیت میبودند اللهم الا ان یقال انهم داخلون تحت الازواج و فی حکمهن و دستور پادشاهان و امیران چنین است که نوازش و پرورش متوسلان و خادمان خود اگر نمک بحرامان نباشند مرعی میدارند لیکن نه برابر عزیزان و خویشان اما کورنمکانیکه پس از آقای خود آقازادگان و خویشان آقای خود را محروم ساخته خود بجای آقا نشینند و منصب او را

بحث آیه تطهیر

بگیرند پس مورد عتاب و غضب میباشند نه مورد عنایت و رعایت فلا تغفل و انچه از بیهقی نقل کرده
فهو استشهاد ابن آوی بذنبه و بر تقدیر تسلیم صحت روایت تاب مقاومت و معارضه اخبار متواتره ندارد
علاوه آنکه تعجب است که چنین معامله با ابو بکر و عمر نفرمودند با آنکه ایشان احق و مدعی قرابت بودند ایضا
قول آنحضرت هذا عمی و هؤلاء اهلبیتی صریح است در آنکه مراد از اهلبیت درینمقام ذریت آنحضرت اند
که اولاد و قایم مقام آنها باشند نه مثل اعمام و لهذا حضرت عباس را در اهلبیت داخل نکرده و بنا بر توجیه
چون از متوسلان و از اقربای آنحضرت بودند میبایست که داخل آنها باشند پس احتجاج باین حدیث نیز
باطل گردید و نیز بنا بر صحت این خبر که اعتراف بان کرده کدام قصور از عباس شده که از زمره عشره
مبشره خارج گردیده با وجود دعای پیغمبر خدا بستر نار در باره ایشان مگر اینکه قائل باستجابت دعای
آنجناب نبوده باشد و نیز بنا بر حدیث صحیح مسلم که عمر اعتراف کرده بانکه عباس و حضرت امیر او را کاذب
و خائن و غادر میدانستند چرا قول ایشان برحق نبوده باشند **قوله** زیرا که الخ ادخال خدمه و جواری
در آیه تطهیر مخالف اجماع است و محذور لزوم دخول خدمه و جواری در ازواج جنس است بهر معنی
که باشد و کاش معنی آیه را بیان میکردند تا مستفید میشدیم که بکدام معنی تطهیر در خدمه متحقق است و اگر
اخراج آنها رحمت واسعه را تنگ کردن باشد پس بنا بر اخبار مذکوره که آنحضرت ازواج را خصوصا عائشه را
خارج فرمودند رحمت الهی را تنگ کرده باشند و لا یقول به مسلم پس معلوم شد که آنها قابل رحمت واسعه
نبودند بالجمله دامن رحمت الهی وسعت کسائی داشته که در دامن عبای نبوی توانند گنجید اما کسانی
که گنجایش دران نداشتند پس از رحمت الهی محروم اند نه مرحوم **قوله** و نیز عقل هم تخصیص مینماید الخ
سبحان الله غلامان و کنیزان عرضه تحول و تبدل باشند و ازواج با وصف احتمال طلاق آنها عرضه
تبدل نباشند حالانکه زید بن ارقم بان تصریح کرده و اطلاق شیعیان لفظ مطهره بر مثل عائشه و حفصه
ممنوع است مگر بر سبیل تعریض و بر غیر آنها از ازواج دلیل شمول آنها در آیه نیست چه طهارت اعم
از عصمت است و مراد از آن در آیه مذکوره عصمت است لما عرفت دون الاطلاق المذکور و اشتراک
بحسب لفظ غیر مفید و آنچه قول بدان میماند که کسی بگوید که مراد ازین آیه ازواج مومنین اند عنانه
قال تعالی لهم فیها ازواج مطهرة و این نیز دال بر عصمت باشد و ایضا معارض است باطلاق معصومین
و آیه اطهار بر آل عبا که قرینه داله بر اختصاص آن بذریه طاهره است چنانچه در بعض اوقات

در عصمت ازواج

چنین لفظ بر زبان سنیان هم جاری میشود **قوله** دویم آنکه الخ این تطویل بلا طائل که برای اظهار تفسیر دانی نزد مریدان با صفا میفرمایند فائده بحال خسران مآل ایشان عاید نمیگرداند چه از اخبار سابقه و اقوال اکثر مفسرین سنیان و دعای پیغمبر خدا باذهاب رجس واضح میشود که اراده اذهاب رجس که معنی ذنب است علی تفسیر الرازی وغیره مراد است خواه مفعول له باشد خواه مفعول به باشد و نیز مستفاد گردید که در شان آل عبا نازل شده **قوله** زیرا که چیزی که پاک باشد او را نمی توان گفت که میخواهیم پاک کنیم الخ پس معلوم میشود که ازواج اولا ناپاک بوده اند علی مزعومه پس بمقتضای استصحاب تا دام ثبوت رافع رجس از انها مرتفع نخواهد شد و نیز هرگاه شرک و زنا وغیره بنا بر قول روزبهان وغیره مراد از رجس باشد و آیه در حق ازواج نازل گشته پس نزد سنیان تا وقت نزول آن العیاذ بالله ازواج پیغمبر مشرک کافر و ملوث بادناس بوده باشند این سخن از قول باستحقاق لعن که شیعیان میگویند فحش است و تخیل ذهنی برای استعمال اذهاب کافی است و شایع در محاورات عرب است یقال اذهب الله عنک المرض اگر چه مخاطب بالفعل مریض نبوده باشد ازینجا عربیت دانی علمای ایشان باید فهمید و ایضا دران وقت جناب حسنین صغیر السن بودند داخل در مصداق آیه بالاتفاق پس اذهاب الرجس از ایشان چه معنی دارد فما هو جوابکم فهو جوابنا و آنچه بر الهیات حواله کرده در صوارم الهیات مدفوع گشته **قوله** و نیز اگر این کلمه مفید عصمت میشد بایستی که همه صحابه علی الخصوص حاضران جنگ بدر قاطبة معصوم میشدند الخ ماشاء الله عجب مفسر یست که نمونه خلیفه ثانی در تفسیر دانی است هر جا که لفظ تطهیر و مشتقات آنرا می بیند همین تطهیر را مراد میگیرد و رجوع بتفاسیر خود نمیکند زیرا که قوله تعالی ولیکن یرید لیطهرکم مراد ازان تطهیر بمعنی تنظیف است یا تطهیر عن الذنوب التی یکفرها الوضوء نه طهارت عن الذنوب مطلقا چه آیه در بیان طهارت مائیه و ترابیه واقع است فالعجب کل العجب که خود فضیحت و دیگرا نصیحه مارا بملاحظه سیاق آیه تطهیر امر میفرماید و خود چشم پوشی ازان می نماید بالجمله قاضی بیضاوی در تفسیر لیطهرکم میگوید لینظفکم او لیطهرکم عن الذنوب فان الوضوء مکفر للذنوب او لیطهرکم بالتراب اذا اعوزکم التطهیر بالماء پس طهارت بمعنی عصمت هرگز مراد نیست والا هر که وضو و غسل نماید معصوم باشد و هو منفی اجماعا و در تفسیر لیتم نعمته علیکم میگوید لیتم بشرعه ما هو مطهرة لابدانکم و مکفرة لذنوبکم نعمته علیکم فی الدین او لیتم برخصه انعامه علیکم بعزائمه پس قیاس ما نحن فیه که ازاله ما بینه رجس دران واقع است با تاکیدات بسیار چنین آیه که مراد ازان طهارت بدنیه است کم از قیاس ابلیس

ابلیس نیست واما قوله تعالی ویذهب عنکم رجز الشیطان فقال البیضاوی یعنی الجنابة لانه من تخییله او وسوسته وتخویفه ایاهم من العطش پس تفسیر این نیز نابالغ را باید دید نموده رجز بمعنی جنابت و رجس که ذنب است فرق نکرده و احتلام از قسم گناه نیست **قوله** سوم آنکه غیر المعصوم لایکون اماما مقدمه ایست باطل و ممنوع **اقول** اشتراط عصمت امام بدلائل قاهره و براهین باهره باثبات رسیده و احتمال آنکه یکی از سبطین امام باشند ظاهر الفساد است چه سابق رقم نموده ایم که چون حضرت امیرؑ ادعای امامت کرده و باقی اهلبیت تصدیق آنجناب کردند لابد که در دعوی خود صادق باشد و معهذا این خرق اجماع است فخرج ما اخرجه الدلیل و آنچه گفته که المعترض لا مذهب له پس البته این معترض بر شیعیان لا مذهب است لیکن با اول او را تکلیف اسلام نموده معتقد بعقاید شرعیه بسازیم و باز در اثبات امامت وغیره گفتگو مینمائیم علاوه آنکه استدلال بمقدمه خرق اجماع شایع و ذایع است پس اگر این لا مذهب شبهه خود را دخل میدهد همه دلایل سنیان نیز برباد میرود والحمد لله **ثم قال** ومنها قوله تعالی قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی فانها لما نزلت قالوا یا رسول الله من قرابتک الذین وجبت علینا مودتهم قال علی و فاطمة و ابناهما باید دانست که این آیه دلیل اهلسنت است در مقابله نواصب که اثبات وجوب محبت اهلبیت بدان میکنند چنانچه قرطبی و دیگر علمای اهلسنت که با نواصب شام و مغرب مناظره ها داشتند این آیت را درینمقام متمسک ساخته اند و شیعه آنرا از کتب اهلسنت سرقه نموده دلیل بر نفی امامت خلفای ثلثه گردانیده اند و در تقریر دو سه کلمه افزوده گویند که اهلبیت واجب المحبت اند وهر که واجب المحبت است واجب الاطاعت است پس علی واجب الاطاعت است و هو معنی الامام و غیر علی واجب المحبت نیست پس واجب الاطاعت هم نباشد جواب ازین استدلال آنکه مفسرین را در مراد ازین آیه اختلاف فاحش است طبرانی و امام احمد از ابن عباس همین قسم روایت کرده اند لیکن جمهور محدثین این روایت را تضعیف نموده اند زیرا که این سوره یعنی سوره شوری بتمامها مکی ست و در آنجا امام حسنؑ و امام حسینؑ نبودند و حضرت فاطمه را علاقه زوجیت با حضرت علیؑ بهم نرسیده بود و در سند این روایت بعضی شیعه غالی واقع اند و کسیکه از محدثین آن شیعه غالی را بوصف بصدق نموده بنا بر ظاهر حال او نموده و از عقیده باطن او خبر نداشته و ظن غالب آنست که آن شیعی هم دروغ نگفته بلکه روایت بالمعنی نموده لفظ حدیث اهل بیتی خواهد بود آن شیعی اهلبیت را درهمین چهار کس حصر نمود چنانچه بخاری از ابن عباس این روایت را من وجه آورده و در آن

این لفظ واقع است که القربی من بینه و بین النبی صلی الله علیه وسلم قرابة و قتاده و سدی کبیر و سعید بن جبیر جزم کرده اند بآنکه معنی آیه اینست که سوال نمیکنم از شما بر دعوت و تبلیغ هیچ اجری را لکن سوال میکنم از شما دوستی را با خود بجهت قرابتی که با شما دارم از ابن عباس نیز این روایت در بخاری موجود است و مفصل مذکور است که هیچ بطنی از بطون قریش نبود الا آنحضرت را با ایشان قرابتی بود آن قرابت را یاد دهانیدند و ادای حقوق آن قرابت لا اقل ترک ایذا که ادنی مراتب صلهٔ رحم است از ایشان درخواستند پس استثنا منقطع است و امام فخر رازی و جمیع مفسرین متاخرین همین معنی را پسندیده اند زیرا که معنی اول مناسب شان نبوت نیست شبیه طالبان دنیاست که کاری کنند و ثمر آن کار برای اولاد و اقارب خود خواهند و اگر انبیا نیز این قسم اغراض را مد نظر داشته باشد در میان ایشان و در میان دنیاداران فرقی نماند و موجب تهمت و التباس در اقوال و افعال ایشان گردد و نقض غرض بعثت لازم آید و نیز معنی اول منافی آیات کثیره است قوله تعالی ما سالتکم من اجر فهو لکم ان اجری الا علی الله و قوله تعالی ام تسألهم اجرا فهم من مغرم مثقلون الی غیر ذلک و نیز در سورهٔ شعرا از زبان جمیع انبیا نفی سوال اجر حکایت فرموده اند پس اگر خاتم الانبیا سوال اجر نماید مرتبه او کمتر از مرتبه دیگر انبیا باشد و هو خلاف الاجماع جواب دیگر لا نسلم که هر که واجب المحبت است واجب الاطاعت است و لا نسلم که هر که واجب الاطاعت است صاحب امامت است بمعنی ریاست عامه اما اول پس برای آنکه اگر وجوب محبت مستلزم وجوب اطاعت باشد لازم آید که جمیع علویان واجب الاطاعت باشند زیرا که شیخ ابن بابویه در کتاب الاعتقادات خود نوشته است ان الامامیة اجمعوا علی وجوب محبة العلویة و نیز لازم آید امامت حضرت فاطمه بهمین دلیل و هو خلاف الاجماع و نیز لازم آید که هر یک ازین چهار امام باشد در زمان پیغمبر و سبطین امام باشند در زمان حضرت امیر و هو باطل بالاتفاق و اما ثانی پس برای آنکه اگر هر واجب الاطاعت صاحب خلافت کبری باشد لازم آید که هر نبی صاحب خلافت کبری باشد و این نیز باطل است زیرا که شمویل علیه السلام نبی واجب الاطاعت بود و طالوت صاحب امامت کبری بود بنص قرآن ان الله قد بعث لکم طالوت ملکا جواب دیگر لا نسلم که وجوب محبت منحصر است در چهار شخص مذکور بلکه در دیگران نیز یافته میشود روی الحافظ ابو طاهر السلفی فی مشیخته عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم حب ابی بکر و شکره واجب علی کل امتی و روی ابن عساکر عنه نحوه و من طریق اخر عن سهل بن سعد الساعدی نحوه و اخرج الحافظ

بحث آیه مودت فی القربی

عن عمر بن محمد بن محضر الملا فی سیرته عن النبی صلی الله علیه وسلم قال ان الله تعالی
فرض علیکم حب ابی بکر و عمر و عثمان و علی کما فرض علیکم الصلوة والزکوة والصوم
والحج وروی ابن عدی عن انس عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال حب ابی بکر و عمر ایمان
وبغضهما نفاق وروی ابن عساکر عن جابر ان النبی صلی الله علیه وسلم قال حب ابی بکر
و عمر من الایمان و بغضهما کفر وروی الترمذی انه اتی بجنازة الی رسول الله صلی الله
علیه وسلم فلم یصل علیه و قال انه کان یبغض عثمان فابغضه الله و هر چند این روایات کتب
اهلسنت هست لکن چون شیعه را در مقام الزام اهلسنت منظور هست بدون ملاحظه جمیع روایات ایشان
این مقصود حاصل نمیشود و بیک روایت ایشان الزام نمی خورند و اگر شیعه اهلسنت را تنگ نمایند
از کتاب حاسد و اقوال عترت وجوب محبت خلفای ثلثه ثابت میتوانند کرد قوله تعالی یحبهم و یحبونه
بالاجماع این لفظ در حق مقاتلین مرتدین واقع است و اینها سرکرده مقاتلین مرتدین بوده اند و کسی را
که خدا دوست دارد واجب المحبة است و علی هذا القیاس **اقول** احمد بن حنبل امام سنیان در مسند خود
از سعید بن جبیر از ابن عباس روایت کرده لما نزل قوله لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة
فی القربی قالوا یا رسول الله من قرابتک الذین وجبت مودتهم قال علی و فاطمة والحسن
والحسین و بیضاوی و زمخشری در کشاف و فخر رازی در تفسیر کبیر این روایت را نقل نموده و ثعلبی
در تفسیر این آیه بهمین الفاظ و معانی ایراد کرده و ابن حجر در صواعق نوشته اخرج احمد والطبرانی
وابن ابی حاتم والحاکم عن ابن عباس ان هذه الایة لما نزلت قالوا یا رسول الله من
قرابتک هولاء الذین وجبت علینا مودتهم قال علی و فاطمة وابناهما وفی سنده شیعی
غال لکنه صدوق وروی ابو الشیخ وغیره عن علی کرم الله وجهه قال فینا فی آل حم آیة
لا یحفظ مودتنا الا کل مومن ثم قرأ قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی واخرج
البزار والطبرانی عن الحسن رضی الله عنه من طرق بعضها حسان انه خطب خطبة
من جملتها من عرفنی فقد عرفنی ومن لم یعرفنی فانا الحسن بن محمد ثم تلا واتبعت ملة آبائی
ابراهیم الایة ثم قال انا ابن البشیر انا ابن النذیر ثم قال وانا من اهل البیت الذین
افترض الله عز و جل مودتهم وموالاتهم فقال فیما انزل علی محمد قل لا اسئلکم علیه اجرا

الا المودة فی القربی و فی روایة الذین افترض الله مودتهم علی کل مسلم و انزل فیه قل لا اسئلکم
علیه اجرا الا المودة فی القربی و من یقترف حسنة نزد له فیها حسنا و اقتراف الحسنات
مودتنا اهل البیت و اخرج الطبرانی عن زین العابدین انه لما جیئ به اسیرا عقیب مقتل
ابیه الحسین رضی الله عنه و اقیم علی درج دمشق قال بعض جفاة اهل الشام الحمد لله
الذی قتلکم و استاصلکم و قطع قرن الفتنة فقال له اما قرأت قل لا اسئلکم علیه اجرا
الا المودة فی القربی قال و انتم هم قال نعم و اخرج الثعلبی عن ابن عباس فی و من یقترف حسنة
نزد له فیها حسنا قال المودة لآل محمد و نقل الثعلبی و البغوی عنه انه لما نزل قوله تعالی قل
لا اسئلکم الخ قال قوم فی نفوسهم ما یرید الا ان یحثنا علی قرابته من بعده فاخبر جبرئیل
النبی انهم اتهموه فانزل ام یقولون افتری علی الله الکذب الآیة فقال القوم یا رسول الله
انک صادق فنزل و هو الذی یقبل التوبة عن عبادة انتهی و نیز ابن حجر در صواعق از امام شافعی
شعری در وجوب محبت اهلبیت نقل کرده است ع یا اهلبیت رسول الله حبکم * فرض من الله فی القرآن
انزله * کفاکم من عظیم القدر انکم * من لا یصلی علیکم لا صلوة له قال الفخر الرازی فی تفسیره
المسئلة الثانیة نقل صاحب الکشاف عن النبی صلعم انه قال من مات علی حب آل محمد صلعم مات
شهیدا الا و من مات علی حب آل محمد مات مغفورا الا و من مات علی حب آل محمد مات تائبا الا و من
مات علی حب آل محمد مات مومنا مستکمل الایمان الا و من مات علی حب آل محمد بشره ملک الموت
بالجنة ثم منکر و نکیر الا و من مات علی حب آل محمد یزف الی الجنة کما تزف العروس الی بیت
زوجها الا و من مات علی حب آل محمد فتح له فی قبره بابان الی الجنة الا و من مات علی حب آل محمد
جعل الله قبره مزار ملائکة الرحمة الا و من مات علی حب آل محمد مات علی السنة و الجماعة
الا و من مات علی بغض آل محمد جاء یوم القیامة مکتوبا بین عینیه آیس من رحمة الله الا و من
مات علی بغض آل محمد مات کافرا الا و من مات علی بغض آل محمد لم یشم رائحة الجنة هذا هو
الذی رواه صاحب الکشاف و انا اقول آل محمد هم الذین یؤل امرهم الیه فکل من کان امرهم
الیه اشد و اکمل کانوا هم الآل و لا شک ان فاطمة و علیا و الحسن و الحسین کان التعلق بینهم و
بین رسول الله اشد التعلقات و هذا کالمعلوم بالنقل المتواتر فوجب ان یکونوا هم الآل و ایضا

اختلف الناس فی الآل فقیل هم الاقارب وقیل هم امته فان حملناه علی القرابة فهم الآل وان حملنا
علی الامة الذین قبلوا دعوته فهم ایضا آل فثبت علی جمیع التقدیرات انهم آل واما غیرهم
فهل یدخلون تحت لفظ الآل فمختلف فیه فثبت علی جمیع التقدیرات انهم آل محمد وروی
صاحب الکشاف انه لما نزلت هذه الایة قیل یا رسول الله من قرابتك هؤلاء الذین وجبت علینا
مودتهم فقال علی وفاطمة وابناهما فثبت ان هؤلاء الاربعة اقارب النبی صلی الله علیه وسلم واذا ثبت
هذا وجب ان یکونوا مخصوصین بمزید التعظیم ویدل علیه وجوه الاول قوله تعالی الا المودة فی
القربی ووجه الاستدلال به ما سبق الثانی لا شك ان النبی کان یحبهم قال النبی فاطمة بضعة منی
یؤذینی من یؤذیها وثبت بالنقل المتواتر عن محمد انه کان یحب علیا وفاطمة والحسن والحسین
واذا ثبت ذلك وجب علی کل الامة مثله بقوله فاتبعوه لعلکم تهتدون ولقوله تعالی فلیحذر
الذین یخالفون عن امره ولقوله تعالی قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله ولقوله سبحانه
لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة الثالث ان الدعاء للآل منصب عظیم ولذلك
جعل هذا الدعاء خاتمة التشهد فی الصلوة وهو قوله اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد وارحم
محمدا وآل محمد وهذا التعظیم لم یوجد فی حق غیر الآل وکل ذلك یدل علی ان حب آل محمد واجب
اللهم صل علی محمد وعلی آله وسلم وبارك علیه وقال الشافعی رحمه الله یا راکبا قف بالمحصب من منی
واهتف بساکن خیفها والناهض سحرا اذا فاض الحجیج الی منی فیضا کملتطم الفرات الفائض
ان کان رفضا حب آل محمد فلیشهد الثقلان انی رافضی انتهی پوشیده نماند که این مفسر کبیر سنیان
اگرچه اعتراف بوجوب مودت وتعظیم اهلبیت درینجا نموده وحق تعالی حق را بر زبانش جاری فرموده
لکن در تفسیر قربی تقصیر کرده واز تفسیر مودت وتعظیم بالمره اعراض نموده لهذا تبیین تفسیر هر دو لازم
گردید پس میگوییم که شبهه وشکی نیست درینکه خطاب لا اسئلکم بسوی اصحاب وسائر امت است پس آنها قطعا
داخل در قربی نخواهند بود والا معنی آیه عاری از حلیه صحت میشود زیرا که درینصورت معنی آن چنین میشود
که سوال نمیکنم از شما اجر رسالت را مگر آنکه شما خود را دوست دارید واین معنی بیمعنی است پس لامحاله قربی
غیر اصحاب واحزاب آنها بوده باشند ونیز مراد ازان سائر اقارب نسبیه آنحضرت نمیتوانند شد پس لابد که مراد
ازان معدودین مخصوصین باشند لهذا اصحاب که اصحاب لسان بودند تعمیم وجوب مودت قربی را روا نداشته

از آنجناب استفسار کردند فقالوا من قرابتك الذین اوجب الله علینا مودتهم و آنجناب بجواب ایشان معین مراد از قربی فرمود فقال علی و فاطمة والحسن والحسین و نفرمود والعباس و عقیل و نظرائهما کما مر روایاتهم ایضا و ازین روایات سنیه واضح میشود که احتمال اراده نفس نفیس آنحضرت از قربی احتمال بعیدیست اگرچه مطلب ما درینصورت نیز حاصل می شود چه نفس رسول الثقلین اینقدر مراد میباشد و محبت آنجناب عین محبت اهلبیت است فان محب الشخص محب لمحبوبه ولا ریب فی ان آل العبا کانوا محبوبین الرسول کما صرح به الرازی و همچنین احتمال اراده تقرب خدا از قربی مستبعد است لعدم التبادر مع حصول المراد منه ایضا فان التقرب الی الله لا یحصل الا بمحبته و محبته محبة الرسول و محبة الرسول محبة اهل البیت و هرگاه از تفسیر قربی مجملا فارغ شدیم پس اکنون به تفسیر مودت می پردازیم بدانکه مودت لسانیه ظاهریه که اهل سنت آن را بر زبان جاری کنند از پایه اعتبار نزد اولو الابصار ساقط و از درجه قبول باطل است پس لابد مراد مودت قلبیه حقیقیه بوده باشد و آن از جمله کلیات مشککه است که متفاوت بالاولویه والاولیه والشدة والضعف میباشد پس مودت اکمل افراد قربی که منحصر در آل عبا بوده اند باید که اکمل افراد مودت باشند و کذلک مودة المعصومین من اهلهم چه مطلق آن من حیث هو هو مراد نمیتواند شد والا فرقی در میان محبت اهلبیت و محبت سایر مومنین نمی ماند پس تخصیص ایشان بی وجه می شود پس مراد از آن مودت کامله زایده از مودت اصحاب و مودت مومنین بوده باشد زیرا که دانستی که سؤال مودة قربی از اصحاب بوده و ایشان مخاطب بخطاب اسئلکم بوده اند پس مودت مسئول عنها زاید از مودت اصحاب باشد والا آنحضرت سؤال محبت اصحاب از اهلبیت هم فرمود لا بالعکس فتعین کون المراد من المودة المودة الکاملة الزائدة علی مودة الاصحاب و سایر الاقارب و سایر المؤمنین و آن مودت باید که تالی مودت رسول خدا باشد و بر ظاهر است که اهل سنت از چنین مودة مسئول عنها بی بهره و بی نصیب اند چه ایشان مودتی که با اصحاب خود دارند عشر عشیر آن هم مودة با اهلبیت ندارند و ظاهر است که مودت مطلوبه مسئوله مستلزم انقیاد و امتثال اوامر و نواهی اهلبیت در امور دینیه و دنیویه هست فان محب الشیء محب لمحبوبه و محبه و هم مستوجب عداوت از اعدای اهلبیت علیهم السلام است چنانچه گفته اند تودّ عدوّی ثم تزعم انّنی صدیقك ان الرای عنك لعازب اکنون حضرات سنیان را با اصحاب ثلثه و بهر دستگیر ایشان حلف و قسم میدهیم که از روی انصاف بدون تعصب و اعتساف راست راست جواب سؤالات ما را بدهند فاقول انشدکم بالله اسئلکم یا اخواننا الذین تدعون علینا ان مودة

عقیده ششم بحث آیه مودة فی القربی

اهلبیت که جناب رسالتمآب سوال از اصحاب و امت نموده و آن مودت که حق تعالی روز قیامت بهاد وقفوهم انهم مسئولون کما سیاتی از بندگان سوال خواهد فرمود همین مودت بوده که اهلبیت رعیت خلفه باشند و انها امیر مومنان و ایشان تابع باشند و انها متبوع و ایشان محکوم باشند و انها حاکم آیا آن مودت این مودت بود که اهلبیت سوال فدک نمایند و علم بمسئله شرعیه نداشته باشند و شیخین چون حاکم شرع و عالم بمسایل بودند انها را بروایت لا نورث ما ترکنا صدقة متمسک شده مانع ازان شوند و باوجود سماعت حدیث نبوی و اینکه بضعه رسول بارها اصرار بر دعوی خود نموده بمفاد غضبت فاطمة ولم تتکلم حتی ماتت از تظلم و ادعا ناحق دست بر ندارد و باینه علم باز در عهد خلیفه ثانی مثل اول و ان ادعا را پیش آرد و خلیفه ثانی خود بفرماید که شما خلیفه اول را کاذب غادر و خائن دانستید و مرا نیز چنین میدانید عجب است از دانشمندی فخر رازی که در عبارت خود حدیث فاطمة بضعة منی یوذینی من یوذیها ذکر نموده پس راست بگوید که باوجود حدیث صحیح لم تتکلم حتی ماتت محبت خلیفتین نسبت بان مخدومه کونین باقی ماند یا نه بار میگوییم که آیا آن محبت مقتضی همین امر بود که بضعه رسول وفات نماید و شیخین در نماز نعش شریک نشوند و آنجناب عصمت مآب در قرب قبر مطهر پدر بزرگوارش مدفون نشوند و دو لاشه بزرگ طویل عریض شیخین در آن مقام مدفون شوند و آیا حق آن محبت همین بود که هرگاه حضرت امام حسن علیه السلام فوت شدند خال المومنین معاویه و کم خال عن الخیرات خال خبر وحشت اثر و فات شنیده سجده شکر نموده و از خوشدلی آواز به تکبیر بلند فرموده والتابعون بالاحسان تابعان او درین احسان نسبت باهلبیت شدند صاحب کشاف در ربیع الابرار نوشته لما کتب مروان الی معاویة بشکایة کتب الیه ان اقبل المطی الی بخبر الحسن و لما بلغه موته سمع تکبیر من الخضراء فکبر اهل الشام لذلک التکبیر قالت فاختة بنت قرظة لمعاویة اقر الله عینیک یا امیر المومنین ما الذی کبرت له قال مات الحسن قالت اعلی موت ابن فاطمة تکبر قال والله ما کبرت شماتة بموته ولکن استراح قلبی و صفت لی الخلافة و کان ابن عباس بالشام فدخل علیه فقال له یا ابن عباس اتدری ما حدث فی اهلبیتک قال لا ادری ما حدث الا انی اراک مستبشرا و من حولک و قد بلغنی تکبیرک و سجودک قال مات الحسن قال انا لله رحم الله ابا محمد ثلثا ثم قال والله یا معاویة لا یسد حفرته حفرتک و لا یزید یومه فی عمرک ولئن کنا اصبنا بالحسن لقد اصبنا بامام المتقین و خاتم النبیین فسکن الله تلک العبرة و جبر تلک المصیبة و کان الله الخلف علینا من بعده و آیا حق آن مودت همین است که آنحضرت در روضه منوره جد امجد خود مدفون نشوند و شیخین مدفون باشند

در ربیع الابرار نوشته و قال لاخیه الحسین اذا انا مت فادفنی مع رسول الله ان وجدت الی ذلک

سبیلا وان منعوک فادفنی فی بقیع الغرقد فلبس الحسین و موالیه السلاح وخرجوا لیدفنه مع رسول الله فخرج مروان فی موالی بنی امیة فمنعوهم من دفنه مع رسول الله انتهی قاضی القضاة محب الدین ابو الولید الحنفی در کتاب روضة المناظر آورده که جعده بنت الاشعث آنحضرترا بزهر شهید کرد بحکم معویه یا بحکم یزید و آنحضرت وصیت کرده که نزد قبر مطهر جد خود مدفون شود پس مادر نامهربان عائشه صدیقه منع کرد و صاحب روضة الصفا آورده که برای آنحضرت قبری نزد قبر جد امجدش کندیدند و جنازهٔ آنحضرترا آنجا نهادند چون عائشه ازان وقوف یافت براستری که آنرا خچر گویند سوار شد و بمنع مشغول گردید و مردم بدو فرقه متفرق شدند و بجانب یکدیگر تیر انداختند چنانچه چند تیر بجنازه آنحضرت رسید آنگاه امام حسین بنابر وصیت آنحضرت جنازه را بگورستان بقیع برد انتهی بلفظها و ابن ابی الحدید نوشته عائشه رکبت فی ذلک الیوم بغلا و هو قول القائل فیوما علی جمل و یوما علی بغل و در کتاب مختصر اخبار خیر البشر نیز قصهٔ وفاة آنحضرت و زهر خورانیدن جعده بامر معویه یا یزید و وصیت آنحضرة بدفن خود نزد جد مطهر خودش و ممانعت مروان ازان نقل کرده و در آخر آن گفته فقالت عائشة البیت بیتی ولا آذن ان یدفن فیه فدفن فی البقیع انتهی ای معشر اهل سنت و جماعت مروان و موالیان بنی امیه را مومن میدانید و دعای اللهم اغفر للمؤمنین والمؤمنات در حق ایشان روا میدارید یا نه علی الاول پس شیعیان را چرا از دعای خیر فراموش می سازید و علی الثانی پس از دعای خیر چرا بد میبرید ثم استلکم عوداً علی بدء پس چه میدانید سبب عدم دفن بضعهٔ رسول و فلذ کبده بتول در روضه اب و جد بوده اگر ندانید بدانید اگر آنجا مدفون میشد بروایت لانرث ولا نورث بباد فنا میرفت و بمفاد ما ترکناه صدقه آن بر اهلبیت حرام بود لهذا جای صدقه خواران شان بود دیگر غرض جناب رسالتمآب هم در اینصورت روا نباشد باز سوال ما اینکه آن مودت همین بود که یزید پلید و ابن زیاد بدنهاد و شمر ملعون و سنان بی ایمان قاتلان جگرگوشه رسول و مانعان آب فرات با سید شباب اهل جنان بعمل آوردند که آن غریب مظلوم عطشان ظمآن را لب تشنه بر لب فرات بعوض خون عثمان قتل ساختند و مخدرات اهلبیت را مثل اسیران بی بها با سر شهدا بر پشت شتران بی کجاوه و عماری شهر بشهر و دیار بدیار گردانیدند و همه تابعین بالاحسان این احسان پسندیده سرور انس و جان نمودند و جماعتی از اعلام اهلسنت و جماعت حمایت او می نمایند و منع از لعن او میکنند و بران ترقی نموده میگویند ان الحسین قتل بسیف جده و آنرا از عمرو عاص آموخته اند که علی قاتل عمار است که آن پیر مرد را بجنگ فرستاد و بعض سنیان میگویند که یزید چه کرد همین که قتل مسلمانی کرد و از کشتن مسلمانی

کسی کافر می شود نهایت گناه کبیره باشد قابل عفو است و بر اینهم اکتفا نکرده از ماتم و عزا مانع می شوند بلکه روز
عاشورا را روز عید میگیرند و فرح و سرور و زینت و سور را در رمیدارند چنانچه در مکه و مدینه و دیگر جاها شایع است
مصرع چو کفر از کعبه برخیزد کجا ماند مسلمانی ❊ اینست اندکی از بسیار و قطره از بحار و مشتی از خروار از حالات
مجتهای اهلسنت با اهلبیت که اکمل افراد قربی بوده اند پس تا غیر فرد کامل که ذریات الحضرات از سادات علویه
و فاطمیه اند چه رسد و چه بیان کرده شود تا اینکه علویه را از سادات خارج ساخته بپاس اداب ثلثه دعداد
شیوخ شمرده اند و بذه شقشقة هاشمیة هدرت ثم قرت والعجب کل العجب بین جمادی و رجب که باز فخر رازی
بکمال زبان درازی از رهگذر نصب نصیب عظیم برای صحابه درین آیه قرار داده و گفته که این آیه دلالت دارد بر وجوب
محبت آل محمد صلعم و اصحاب آنحضرت لقوله تعالی السابقون السابقون اولئك هم المقربون و نفهمید که
قربی بمعنی تقرب نیست بلکه قربی است و بمعنی قربت و قرابت بحسب محاورات شایعه نگرده در زمین عبادات
قربة الی الله منوی میباشد نه قرابة الی الله کسی را با خدا قرابت نمیباشد و دانستیکه خطاب لا اسئلکم بسوی اصحاب است
پس قربی غیر اصحاب باشند و خود رش اعتراف کرده که تقرب بسبب محبت میباشد پس هر صحابی که محب اهل بیت نباشد
چگونه مقرب خدا تواند بود اگرچه از اصحاب حساب کرده شود و اطلاق آل و اهل بیت بر اصحاب غیر متعارف است
و لطیفه که از بعض ظرفا اهل تسنن نوشته که بمفاد حدیث مثل اهلبیتی کسفینة نوح الخ و حدیث اصحابی کالنجوم الخ
ما درین زمان در بحر تکلیف و امواج شبهات و شهوات افتاده ایم و راکب بحر محتاج میباشد بسفینه خالی از عیوب و
بستارهای تابان و درخشان پس هرگاه کسی بر کشتی سوار شد و نظر بستارها نمود امید سلامت غالب است او چون
گروه اهلسنت راکب سفینه اهلبیت هستند و چشمها بر نجوم صحابه بسته اند پس فائز بسلامت خواهند شد انتهی
محصل کلامه و هو یزید فی ملامه اکنون نوبت غواصی ما در دریای ذخار جواب شبهاتش رسید ❊ در این دریای
بی پایان درین طوفان شورافزا ❊ دل افگندیم بسم الله مجریها و مرسیها ❊ حالیا در پنج موجه بیان تقادیرا جوبه
تبرکاً بعدد الخمسة آل العباد بیناسم موجه اول آنکه راکب لیل مثل حاطب لیل محتاج بنجوم می باشد هرگاه تیره روزگاران
در شب دیجور سوار کشتی شده مثل دزدان گریزان شوند محتاج بنجوم میشوند و روشندلان که در روز روشن
سوار میشوند حاجتی بنجوم سفینه ندارند موجه دوم آنکه ستارگان بکار ستاره شناسان می آیند نه آنانیکه
درمیان قطب و فرقدان فرق دانستن نمیتوانند مانند سهاة سها را از ثریا تمیز نمایند و نحس را از سعد نمی شناسند
و لله در من قال صحابه گرچه جمله کالنجوم اند و لی بعضی کواکب نحس و شوم اند و چون سفیان قطب الاقطاب

اصحاب را نشناخته یا شناخته مانند صدیق تصدیق بآن ندارند چگونه کشتی شان بساحل نجات تواند رسید
وقد قال امیر المومنین علیه السلام لقد تقمصها ابن ابی قحافه وانه لیعلم ان محلی منها محل
القطب من الرحی موجب سوم آنکه راکب سفینه اگر رخنه اندازی در آن نماید البته سالم می ماند و سنیان
که بسبب نصب بنای نصب امام باختیار ناس و اجماع چند نسناس گذاشته اند رخنه عظیم در کشتی اهلبیت انداخته
واگر فراموش کرده باشند این چند شعر برای تذکیر شان کافی است شعر کشتی شکست خورده طوفان کربلا
در خاک و خون فتاده بمیدان کربلا بودند دیو و دد همه سیراب و می مکید خاتم ز قحط آب سلیمان کربلا زان
تشنگان هنوز بعیوق می رسد آواز العطش ز بیابان کربلا موجب چهارم آنکه ناخدایان شان ناخداشناس اند
که حقوق اهلبیت را فراموش ساخته اند پس تا که ناخدا خداشناس نباشد چگونه راکبش نجات بیابد موجب
پنجم آنکه او لا معنی اصحابی کالنجوم نفهمیده اند و اراده تمسک بآن می نمایند درست بگویند که خطاب اقتدیتم
اهتدیتم بصحابه حاضرین است یا بمعدومین غیر حاضرین چنانچه در خطابات کلام نفسی قدیم قائل بدان باشند
و آن بدیهی الفساد است و اول مستلزم اقتدا و اهتدای صحابه بنفس خود پس لابد که مراد بعض اصحاب مقتدا باشند
و چون باهم همه وارد شده پس تبعیت یکی هم کافی درین صورت چه لازم است که تابع ابوبکر و عمر و عثمان
ناجی باشند نه تابع ابوذر و عمار و سلمان فلا تغفل و هرگاه این را دانستی پس بدانکه وجه استدلال بدین آیه این است که
مودت شخصی علی الاطلاق واجب نمیشود مگر هرگاه او معصوم باشد اذ مع وقوع الخطایا یجب ترک موده لقوله
تعالی لا تجد قوما یومنون بالله والیوم الآخر یوادون من حاد الله و رسوله پس محبت علی الاطلاق
واجب نخواهد بود فتعین کونه معصوما و سوای آنحضرت کسی متصف بعصمت از مدعیان خلافت نیست اجماعا
فیکون افضل فثبت امامته **قوله** این آیه الخ نسبت این بعرید سارق القرآن شیعیان را بسرقه درین دلیل
از غایت بیحیائی است چه شیعیان بنابر الزام سنیان از روایات آنها الزام میدهند و اهل سنت کورانه
چنین روایات را می نویسند و بمدلول آن متنبه نشده من حیث لا یشعرون استنباط حقیت امامت حضرت امیر
می نمایند پس شیعیان متنبه و خبردار ساختند و این هنر و کمال شیعیان است نه عیب و نقصان شعر طعنه بر اهل کمال از
گفتار ناموزون زنند خر چو سر کینش کند خنده بر گردون زنند **قوله** سوره شوری بتمامها الخ ممنوع است در تفسیر
مجمع البیان چنین است عن ابن عباس و قتاده هی مکیة الا اربع آیات منها نزلت بالمدینة منها
قل لا اسئلکم علیه اجرا الآیه و ایضا اگر سوره مزبوره بتمامها مکیه میبود چرا این اکابر مفسران و محدثان

شما نقل این روایت میکردند علاوه آنکه ازاینجا تحریف خلیفه ثالث شما ظاهر میشود که در سوره مکیه آیه مدنیه را داخل کرده ما را چه ضرر میرساند واز سرقه امام شما ضرری که بشما میرسد ظاهر است وایضا بعضی آیات مکیه هم مدنیه است لتکرار نزوله وسابقاً دانستیکه نزول آیات بر همین ترتیب خاص نشده ونیز وجود جمیع اشخاص وقت نزول آیات شرط اراده ایشان نیست والاخود بنابر حدیث بخاری میگوید که المقربی من بینه وبین النبی قرابة ملّن عام است از آنکه اقارب حال نزول موجود باشند یا نه **قوله** ودر سند این روایت بعض شیعه غالی واقع اند الخ این قصور علمای مذهب شماست که بروایات شیعه غالی اعتماد کرده اند وایضا اگر این قول صحتی میداشت چرا علمای مذهب شما نقل این حدیث میکردند وانچه گفته که بنابر ظاهر حال وصف بصدق کرده واز عقیده باطن او خبر نداشته پس البته باعتراف شما ثابت شد که ظاهر حال این راوی صدق وصحت قول آنهاست ودر شرع حکم بظاهر است نحن نحکم بالظاهر وتکلیف علم باطن کسی را نیست آری شما را بسبب کشف حال بواطن معلوم باشد لکن اسلاف شما را چرا اینمکاشفه نگردید علاوه آنکه اگر مراد از عقیده باطن تشیع وغلو راوی است ابن حجر خود در صواعق گفته وفی سنده شیعی غال لکنه صدوق باوجود علم بمذهب او حکم بصدوق بودن او کرده وظاهر است که صدق منافات بتشیع ندارد بلکه از صفات مختصه امامیه است ولیس واگر از باطن اسرار ضمایر را مراد او گرفته پس حال باطن رواة سنیه هم معلوم نیست علاوه آنکه بمفاد الکذوب قد یصدق ناصب کاذب خود هم گفته که ظن غالب است که آن شیعی هم دروغ نگفته بلکه روایت بالمعنی کرده در لفظ حدیث اهلبیتی خواهد بود وان شیعی اهلبیت را در همین چهار کس حصر نموده الخ چون آیه تطهیر نص در حصر اهلبیت در خمسه آل عباست پس نقل حدیث خواه بلفظ باشد وخواه بالمعنی صحیح خواهد بود والبته روایات معاضده روایت مزبوره بسیار است که سند آن خالی از غالی وخارج از خوارج است پس جرح در سند یکی قادح نمیتواند گردید معهذا کتب احادیث شما مملو از روایات رواة غلاة نواصب وخوارج ووضاع میباشد تخصیص ما نحن فیه ندارد وانچه از صحیح بخاری نقل کرده بمقتضای ما من عام الا وقد خص عموم قربی مخصص باهلبیت باشد والا عقل عاقل ابای کلی مینماید از آنکه مودت مطلق قربی که افعال شنیعه از انها صادر شود اجر رسالت باشد غایت بیحیائی است وبر تقدیر تسلیم میگوئیم که ظاهر آیه وجوب محبت قربی مطلقا خواهد بود خرج ما اخرجه الدلیل وبقی الباقی علی حاله واما انچه از قتاده وغیره نقل کرده که معنی آیه اینست که سوال نمیکنم از شما بر دعوت وتبلیغ هیچ اجری لکن سوال میکنم از شما دوستی را با خود بجهة قرابتی که با شما دارم واز ابن عباس نیز این روایت در بخاری موجود الخ پس مطلوب

ما انفع است زیرا که دوستی پیغمبر عین دوستی اهلبیت آنحضرت است که من کنت مولاه فعلی مولاه وایه مباهله بر آنکه آنحضرت نفس رسول است وحدیث فاطمة بضعة منی من اذاها فقد اذانی الخ والحسن والحسین ریحانتی واحبونی لحب الله واحبوا اهلبیتی لحبی ومن احب علیا فقد احبنی ومن اذی علیا فقد اذانی ومن اذانی فقد اذی الله کما فی الصواعق وغیره من الکتب المعتمدة الی غیر ذلک من الاحادیث المتواترة المتکاثرة المتظافرة شواهد عدول بر مدعای ما است فلا تکن من الغافلین

قوله پس استثناء منقطع است الخ ازینجا جهل ناصبی بعربیت وتفاسیر مذهب خود باید دانست صاحب کشاف میگوید یجوز ان یکون استثناء متصلا ای لا اسئلکم اجرا الا هذا وهو ان تودوا اهل قرابتی ولم یکن هذا اجرا فی الحقیقة لان قرابته قرابتهم فکانت صلته لازمة لهم فی المودة ویجوز ان یکون منقطعا ای لا اسئلکم اجرا قط ولکن اسئلکم ان تودوا قرابتی الذین هم قرابتکم ولا توذوهم انتهی وقال البیضاوی فی تفسیر الا المودة فی القربی ان تودونی لقرابتی منکم او تودوا قرابتی وقیل الاستثناء منقطع والمعنی لا اسئلکم اجرا قط ولکن اسئلکم المودة وفی القربی حال منها ای الا المودة ثابتة فی ذی القربی متمکنة فی اهلها او فی حق القرابة ومن اجلها الی آخر کلامه واین کلام مشعر است بمرضیت وتزییف وتضعیف احتمال منقطع که بلفظ قیل آنرا نقل کرده بالجمله چون مطلوب ما در هر دو صورت حاصل است زیرا که در صورت انقطاع غایة الامر اطلاق اجر بر مودت قربی نخواهد شد لکن مسئول البته خواهد بود زیرا که مستثنای منقطع اگرچه داخل در مستثنی منه نمیباشد لکن نقیض حکم مستثنی منه برایش ثابت پس مودت واجب باشد مثل مودت پیغمبر خدا وهو المقصود پس ما را حاجت ترجیح متصل بر منقطع نیست لکن تبرعا عنقریب ترجیح آنرا بیان میسازیم

قوله زیرا که معنی اول مناسب شان نبوت نیست الخ مضحکه صبیان وملعبه نسوان است اما اولا پس تفاوتی در معنی اول وثانی درباره اتصال وانقطاع استثنا پیدا نیست پس در معنی اول نیز احتمال هر دو قسم استثنا جاری است ومنافات اتصال بمنصب نبوت بنا بر مزعومش در هر دو معنی متطرق پس تخصیص عدم مناسبت با شان نبوت بمعنی اول بیوجه وبیجا است بغایت انچه معنی اول هم منتهض است غایة الامر آنکه در صورت انقطاع اجر رسالت نباشد لکن وجوب مودة ومسئولیة ان ثابت است وهل هذا الا ما ادعیناه وثانیا آنکه بر فرض محال اگر از دلیل شما ترجیح ثابت شود با عدم انطباق ان بر مدعای کما عرفت

مخالف روایات صحاح و کتب معتمده شما خواهد بود پس این حرف مصداق یخربون بیوتهم بایدیهم
وایدی المؤمنین گردیده و ثالثاً آنکه میگوییم که معنی اوّل راجح است و استثناء درین مقام استثناء متصل
است چه اراده معنی ان تودوا اقربائی معاضد است باخبار کثیره صحیحه کتب سنیه و اجماع شیعه بخلاف
معنی ثانی فیکون ارجح و منافات باشان نبوت ندارد و لما عرفت من کلام الزمخشری ان هذا لیس
اجراً حقیقة و کفی الله المؤمنین القتال و نیز منافی آیات متضمنه عدم سوال اجر هم نیست زیرا که در حقیقت
اجر عبارت از امریست که نفع آن عاید باجیر باشد و مودة قربی در حقیقت مشتمل بر نفع مخاطبین است و هذا
هو معنی قوله تعالی ما سالتکم من اجر فهو لکم و اگر استثنای منقطع باشد پس بر تقدیر انقطاع آن سوال
اجر واقع نشده و ما سالتکم من اجر مقتضی تحقق سوال اجر است و بر همین محمل آیات دیگر محمول است فاضمحلّ
قلیلاً و ابطل کثیراً و نیز دلالت دارد بر ترجیح متصل ما فی سیرة الملا قال ابن الحجر و یصح دعوی ان یتصل لخبر الملا
فی سیرته ان الله جعل اجری علیکم المودة فی القربی و انی سائلکم عنهم غداً و ح تسمیة ذلک
اجراً مجازاً انتهی سبحان الله خود آنحضرت بفرماید که مودت قربی اجر رسالت است و ایشان آنرا منافی شان نبوت
می انگارند و خود از بخاری نقل کرده که سوال میکنم از شما دوستی خود را پس این سوال منافی شان نبوت نباشد
و محسوب در دنیا داری نباشد و سوال برای مودت اهلبیت خود دنیا داری باشد و همین مسؤول اجر رسالت
است که نفعش بمخاطبین عاید میشود و الا مراد از ما سالتکم من اجر کدام اجر است اگر گویند مراد از آن همان است
که از ابن عباس منقول شده مرفوعاً انه قال لا اسئلکم علی ما اتیتکم به من البینات و الهدی اجراً الا
ان تودوا الله و تتقربوا الیه بطاعته گوییم کفی الله المؤمنین القتال فناهیک بجوابه کلام ابن
الحجر حیث قال ان من جملة موادة الله و التقرب الیه موادة رسوله و اهلبیته و ایضاً نقول انما
رجحان المتصل فلکونه اظهر شارح عضد میگوید اعلم ان الحق ان المتصل اظهر فلا یکون مشترکاً و لا للمشترک
بل حقیقة فیه و مجاز فی المنقطع فلذلک لم یحمل علماء الامصار علی المنفصل الا عند تعذر
المتصل حتی عدلوا للحمل علی المتصل عن الظاهر و من ثم قالوا فی قوله عندی مایة درهم الا ثوباً و له
علی ابل الا شاة معناه الا قیمة ثوب او قیمة شاة فیرتکبون اضماراً و هو خلاف الظ لیصیر
متصلاً و لو کان فی المنقطع ظاهراً لم یرتکبوا مخالفة ظاهر حذراً عنه انتهی **قوله** جواب دیگر الخ
این کلام دیگر شگفت زیرا که انچه این کذوب از شیخ صدوق نقل کرده من وجوب مودة العلویة پس ظاهر است

که محبت علویه علی الاطلاق مراد شیخ نیست چه بعد ذکر وجوب محبت آنها میفرماید و اعتقاد نافی المسی منهم الی الله
ضعفی العقاب و فی المحسن منهم ضعفی الثواب الی ان قال قال الصادق ع من خالف دین الله و والی اعداء الله
او عادی اولیاء الله فالبراءة منهم واجبة کائنا من کان من ای قبیلة کان سبحان الله اگر محبت علویه
علی الاطلاق واجب میبود برائت از آنها که بمقتضای این حدیث واجب است چگونه متصور تواند بود و در آخر
گفته و سئل الصادق ع عن قوله تعالی و یوم القیمة تری الذین کذبوا علی الله وجوههم مسودة
الیس فی جهنم مثوی للمتکبرین قال من زعم انه امام و لیس بامام قیل و ان کان علویا فاطمیا قال و ان کان
علویا فاطمیا و قال الصادق ع لیس بینکم و بین من خالفکم الا المضمر قیل فای شیء المضمر قال الذی
تسمونه البراءة فمن خالفکم و تجاوز فابرؤا منه و ان کان علویا فاطمیا و قال الصادق ع لابنه
عبد الله انه لیس علی شیء مما انتم علیه ابرء الی الله عز و جل منه **قوله** نیز لازم آید الخ مطلوب امامیه
بسبب غباوت نفهمیده و ایراد کرده چه مراد ایشان این نیست که هر معصومیکه ادعای امامت کند امام است
لان کل معصوم امام و نیز حضرت فاطمه امام نبودند و همچنین حسنین در زمان نص و اجماع امام نبودند
و نیز حسنین علیهما السلم ادعای امامت در حضور رسولخدا و حضور حضرت امیر ع نکرده اند پس امام در آنوقت
نبوده باشند **قوله** و اما ثانی الخ این مرید ثانی هنوز از داب مناظره هم واقف نیست اول میباید که باثبات
رساند که شمویل خلافت کبری نداشتند چه او مطالب بدلیل است و نبوت منافات با امامت ندارد و بر تقدیر
تسلیم از کجا که مخصص و مخرج از عموم متحقق نشده **قوله** جواب دیگر الخ این خبر اگر موضوع رواة و وضاع شما نباشد
معارض نخواهد بود بروایت مناقب که دلالت بر وجوب معادات ثلثه شما دارد بانکه غیر متفق علیه از محل
اعتبار ساقط و ایضا محبت آنها علی الاطلاق نزد شما هم مراد نیست فهی مخصصه اجماعا فلا یعبأ بها کیف
و اگر محبت ثلثه علی الاطلاق واجب میبود چرا تشاجر و تخالف در میان صحابه رو میداد و انکار در بیعت اول
از بنی هاشم تا مدت شش ماه و از سعد بن عباده متحقق میشد و چرا عائشه صدیقه میفرمود اقتلوا نعثلا لعن الله
نعثلا در حق ثالث شما عجب اینکه محبت حضرت امیر ع را نیز مثل صوم و صلوة واجب شمرده بنابر روایتیکه
از حافظ نقل کرده پس معلوم نیست که محاربه و قتال عائشه و معویه را منافی محبت میدانید یا نه بر تقدیر
اول باید که آنها را هالک دانند و بر تقدیر ثانی مخالف هدایت گفته باشد علاوه آنکه چنین محبت ما را نیز حاصل
است نسبت بخلفای ثلثه و تبرا نمودن منافی آن نیست و بر تقدیر تسلیم چنین محبت را قیاس نمودن

برمحبتیکه اجر رسالت باشد بعید از انصاف است وبیک روایت ما الزام نمیدهیم بلکه بآیات کتاب الله و اخبار متواتره بالمعنی او باللفظ بحسب المقامات و در مقام خود تقرر یافته که اقرار العقلاء علی انفسهم مقبول دون اقرارهم لهم **قوله** اگر شیعه الخ حاجت تنگ کردن شیعیان نیست چه بمقتضای یجعل صدره ضیقا حرجا کانما یصعد الی السماء صدور نواصب غیر منشرح للاسلام است و حال استدلال بآیه یحبهم ویحبونه سابق واضح شد ولله الحمد **ثم قال** و منها آیه المباهلة و طریق تمسک باین آیه آنست که چون فقل تعالوا ندع ابناءنا وابناءکم ونساءنا ونساءکم وانفسنا وانفسکم الی آخرها نازل شد آنحضرت از خانه برآمد و علیؑ و فاطمهؑ و حسنؑ و حسینؑ را همراه گرفت پس معلوم شد که مراد از ابناءنا حسنؑ و حسینؑ اند و مراد از انفسنا حضرت امیرؑ و چون حضرت امیرؑ نفس رسولؐ شد و ظاهر است که معنی حقیقی نفس بودن درینجا محال است پس مراد مساوی خواهد بود و هر که مساوی پیغمبر زمان باشد بالضروره افضل و اولی بتصرف باشد از غیر خود لان المساوی للافضل الاولی بالتصرف افضل و اولی بالتصرف فیکون اماما اذ لا معنی للامام الا الافضل الاولی بالتصرف و این تقریر منتظم اکثر علمای شیعه را درین آیه بهم رسیده و این حق این رساله است بر ذمه ایشان که اکثر دلایل غیر منتظمه بترتیب انیق و تقریر رشیق تهذیب و تصویر داده و اگر کسی را در صدق این مقال ترددی باشد در کتب ایشان نظر کند که چه قدر کلام را منتشر ساخته اند و بمطلب نرسانیده و این آیه در اصل از دلایل اهل سنت است که در مقابل نواصب بدان تمسک جسته اند و وجه تمسک ایشان بر ظاهر است که حضرت امیرؑ و این بزرگان را همراه بردن و تخصیص فرمودن و تنها و مرجحی میخواهد و آن از دو چیز بیرون نیست یا برای آن بود که این بزرگوار از نهایت عزیز میداشت و چون اینها را در مقام مباهله که دران بحسب ظاهر خطر هلاک هم بود حاضر سازد مخالفین را جد تمام و اعتماد و وثوق قوی بر صدق نبوت خود و حقیت خلقت حضرت عیسی که از آن خبر میداد از آنحضرت یقین شود زیرا که هیچ عاقلی تا جازم نباشد بصدق دعوی خود خود را و اعزه خود را در معرض هلاک و استیصال نمی اندازد و بر انها قسم نمیخورد و همین وجه است مختار اکثر اهل سنت و شیعه چنانچه ملا عبدالله نیز در اظهار الحق همین وجه را پسندیده و ترجیح داده پس درین آیه عزیز بودن این اشخاص نزد پیغمبر ثابت شد و چون پیغمبران از محبت و بغض نفسانی معصوم اند اعزت ایشان لابد بحسب دین و تقوی و صلاح خواهد بود پس اینقدر معنی برای این اشخاص ثابت شد و چون مذهب نواصب

خلاف نیست در مقابله آنها مفید افتاد و یا برای آن بود که این حضرات نیز در دعای بد که بر کفار نجران منظور بود شریک شوند و آنجناب را بآمین خود امداد نمایند که زود تر دعای آنجناب بآمین گفتن ایشان مستجاب شود چنانچه اکثر شیعه گفته اند و ملا عبد الله هم ذکر نموده و برین تقدیر نیز علو مرتبه ایشان در روحین و استجابت دعای ایشان عند الله ثابت شد و اینهم در مقابله نواصب مفید است و انچه نواصب در هر دو تقریر قدح کرده اند که همراه بردن آنجناب این اشخاص را نه بنا بر وجه اول بود و نه بجهت وجه ثانی بلکه از راه الزام خصم بود بما هو مسلم الثبوت عنده و نزد مخالفان که کفار بودند مسلم بود که در وقت قسم اولاد و داماد را تا حاضر نکنند و بر هلاک آنها قسم نخورند آن قسم معتبر نمیشود آنجناب نیز بطریق الزام همین عمل فرمود و ظاهر است که اقارب و اولاد هر چون که باشند باعتقاد مردم عزیز تر میباشد از غیر اقارب و اولاد گو نزد این شخص عزت نداشته باشند دلیل بر متوجه آنکه اگر این قسم مباهله کردن و قسم بر اولاد خوردن نزد آنجناب هم مسلم میبود در شریعت نیز وارد میشد حالانکه در شریعت ممنوع است که اولاد را حاضر سازند و قسم بر آنها بخورند پس معلوم شد که این همه برای اسکات خصم بود و علی هذا القیاس وجه ثانی نیز درست نمیشود زیرا که هلاک وفد نجران چندان اهم المهمات نبود از ان بالاتر و سخت تر بر آنجناب حوادث دیگر رسیده و ششقهار رو داده هیچگاه ازین اشخاص در دعا مدد نخواسته و متفق علیه است که دعای پیغمبر در مقابله کفار و معارضه آنها البته مستجاب می باشد والا تکذیب پیغمبر لازم آید و نقض غرض بعثت متحقق شود و پیغمبر را در استجابت این دعا چه قسم تردد لاحق میتواند شد که استعانت بآمین گفتن دیگران نماید پس باطل و فاسد است و بفضل الله تعالی کلام ایشان را اهل سنت قلع و قمع واجبی نموده اند چون درین رساله مقام آن بحث نیست بخوف اطالت متعرض آن نشده بالجمله این آیه در اصل دلیل ایمه عامست شیعه از راه غلو این آیه را در مقابله اهل سنت آورده اند ۵ کس نیاموخت علم تیر از من * که مرا عاقبت نشانه نکرد * و درین تمسک بوجوه بسیار خلل راه یافته اول آنکه لا نسلم که مراد از انفسنا حضرت امیر است بل نفس نفیس پیغمبر است و انچه علمای ایشان در ابطال این احتمال گفته اند که شخص لا یدعو نفسه کلامی ست شبیه بکلام حجامی که از دیهی آمده بود عالمی از و پرسید ای فلانی در ان ده جوار را هم میکنند و جوار ها هم میگردد و گفت که ای اخون سخن فهمیده گو جوار را میرانند و جوار میگردد و نرگاو را میرانند نرگاو میگردد و در عرف قدیم و جدید شایع و ذائع است دعته نفسه الی کذا و دعوت نفسی الی کذا فطوعت له نفسه قتل اخیه و امرت نفسی و شاورت نفسی الی غیر ذلک من الاستعمالات الصحیحة الواقعة فی کلام البلغاء پس حاصل معنی ندع انفسنا نحضر انفسنا

و نیز از جانب پیغمبر اگر حضرت امیر را مصداق انفسنا قرار داده ایم از جانب کفار در انفسکم کدام کس را مصداق
انفس کفار قرار خواهیم داد حالانکه در صیغه ندع آنها هم شرکت دارند فلا معنی لدعوة النبی ایاهم وابناهم
بعد قوله تعالوا پس معلوم شد که حضرت امیر در ابنا داخل است چنانچه حسنین نیز حقیقة در ابنا نیستند حکما
داخل ابنا شدند ولان العرف یعد الختن ابنا من غیر ریبة فی ذلک و نیز نفس بمعنی قریب و هم نسب و دین و
وهم ملت آمده قوله تعالی تخرجون انفسهم من دیارهم ای اهل دینهم و لا تلمزوا انفسکم فلولا اذ سمعتموه
ظن المؤمنون و المؤمنات بانفسهم خیرا پس حضرت امیر را چون اتصال نسب و قرابت و مصاهرت و اتحاد
دین و ملت و کثرت معاشرت و الفت بحدی بود که علی منی و انا من علی در حق او ارشاد شد اگر به نفس تعبیر نمایند
چه بعید است فلا یلزم المساواة کما لا یلزم فی الآیات المذکورة دویم آنکه اگر مساوی در جمیع صفات
مراد است لازم آید که حضرت امیر در نبوت و رسالت و خاتمیت و بعثت الی کافة الخلق و اختصاص
بزیاده نکاح فوق الاربع و درجه رفیعه روز قیامت و شفاعت کبری و مقام محمود و نزول وحی و دیگر احکام
خاصه پیغمبر شریک پیغمبر باشد و هو باطل بالاجماع و اگر مساوی در بعض مراد است فایده نمیکند زیرا که
مساوی در بعض اوصاف با افضل و اولی بالتصرف افضل و اولی بتصرف نمی باشد و هو ظاهر جدا و نیز اگر آیه
دلیل امامت باشد لازم آید امامت امیر در حین حیات پیغمبر و هو باطل بالاتفاق و اگر تقیید کنند بوقتی
دون وقتی مع انه لا دلیل علیه فی اللفظ مفید مدعا نخواهد بود زیرا که اهلسنت نیز امامت حضرت امیر را
در وقتی از اوقات ثابت میکنند **اقول** قصور تحریر ناصبی در ذکر وجه استدلال شیعه باین آیه واضح و لایح است
که بتعصب و عناد آنچه حق بیان بوده از جانب شیعیان ننموده زیرا که دلائل شیعیان بر اینکه مراد از انفسنا
آنجناب است مطلقا ذکر نکرده و دیده و دانسته خیانت کرده حال اینکه یکی از ادله ما اجماع مفسرین است
کما لا یخفی علی المستطلع علی اقوالهم و نیز لزوم مجاز در قوله ندع الی غیر ذلک کما ستعرف و دلالت این آیه بر فضیلت
آنجناب که مناط امامت است فقط از لفظ انفسنا مستفاد نمیشود بلکه وجوه دیگر درینمقام مبین شده الحق که
درینمقام فخر رازی در نهایة العقول کلام را بخوبی ادا کرده و محصلش اینست که پیغمبر خدا حضرت امیر را بمقام
مباهله دعوت کرده و آن بر کمال فضیلت دلالت دارد بیان اول اما اولا پس از جهت آنکه اخباریکه متضمن دعوت
آنجناب حضرت امیر راست قریب بتواتر است و اما ثانیا پس زیرا که مراد از قوله وانفسنا وانفسکم فاطمه و حسنین
نیستند لانه ذکرهم تحت قوله و ابنائنا و ابناءکم و نسائنا و نساءکم و نفس پیغمبر نیز مراد نیست لان الانسان

لا یلد عو نفسه کما لا یامرها ولا ینهاها پس مراد از آن شخص دیگر بوده باشد و باتفاق امت سوای حضرت امیر ع
احدی مدعو نبوده فثبت ان المدعو هو علی و بیان ثانی اما اولا پس از آنجهت که قصد آنحضرت ص از مباهله اثبات
و اظهار حقیقت دین خود بوده و این امر مقتضی آنست که در مباهله حاضر نماید کسی را که نهایت شفقت و رأفت
آنجناب درباره او باشد و الا منافقین میگفتند که اگر آنحضرت یقین و بصیره در دین خود میداشت البته
اقارب خود را در مباهله شریک میکرد و میترسید لا الاجانب الذین لا یشتد حذره علیه و ظاهر است که شفقت
آنحضرت ص بر ایشان یا بسبب غایت قرابت و خویشاوندی بوده و یا از جهت آنکه حضرت امیر علیه السلام و فاطمه
و حسنین بمزید قرب معنوی و علو درجه فایز بودند اول باطل است والا چنانچه حضرت امیر ع را شریک مباهله ساخت
عقیل و عباس را نیز داخل اهل مباهله میفرمود فلما لم یکن ذلك ثبت ان غایة اشفاقه علی الذین احضرهم
کان لغایة فضلهم فیلزم ان یکون علی ع افضل الخلق و اما ثانیا پس زیرا که هرگاه آنحضرت علی بن ابیطالب ع
را نفس جان خود قرار داد واجب گردید که آنچه برای پیغمبر خدا ص از مدارج حاصل باشد آنحضرت را نیز لان ذلك مقتضی
الوحدة ترکنا العمل به فیما عرف لضرورة العقل و هو القدر فوجب العمل فیما عداه انتهی خلاصه ترجمه
و بعد از این کلام فخر رازی متوجه نقض این استدلال شیعیان شده چنانچه در عماد الاسلام مع اجوبه شافیه
مسطور است و از این تقریر او ظاهر گردید که استدلال شیعیان منحصر در اراده آنحضرت ص از انفس نیست قوله
و این تقریر الخ دروغ بیفروغ است چه اکثر آنچه در کتاب خود از جانب شیعه نقل میکند اطراف و جوانب کلام را
مهمل گذاشته بتقاریر متشتته ادای مطلوب بزعم کاسد خودش مینماید کما لا یخفی علی من تأمل فی خیاناته
و کذباته قوله و این آیه الخ کاش ثابت میکرد که سنیان از تقدم در استدلال این آیه بر شیعیان حاصل است
چه امر بالعکس نباشد که سنیان از ما این استدلال را آموخته باشند بلکه حقیقت حال بر همین منوال است چه
جناب امیر ع در حدیث مناشده که در کتب سنیان مزبور است استدلال باین آیه بر اهل شوری فرموده کما سیأتی
ظاهرا ناصب ما اصحاب شوره را از زمره نواصب می انگارد و کفی الله المؤمنین القتال عجب که خود را
از جمله خوارج از جمله نواصب میداشته ادعای مباحثه خود با نواصب دارد حال آنکه در حقیقت او نیز با زمره
آنها محشور است و بمقتضای الکفر ملة واحدة همه در ملت شریک حال اند و احتجاج اهل حق بر هر دو قسم
نواصب تمام است و آنچه در وجه تمسک سنیان باین آیه برای الزام نواصب نوشته بعینه وجه تمسک
شیعه است چه احتمال اهل اعنی وجه تخصیص اخذ اهل البیت در مباهله مزید علو درجه ایشان است عند الله

که آن موجب محبت پیغمبر آ از ایشان باشد پس دانستی که فخر رازی همین تقریر را از جانب
شیعه بیان کرده این ناصب چیزی بران نفزوده آری در تقریر تغییر یسیر کرده و آنهم بی اصل است
چه انچه نوشته که حضار اهلبیت ع برای این بود که بر ایشان قسم بخورد اصلی ندارد و این تقریر هم
دارد بر جمیع نواصب است که این ناصب هم از جمله آنهاست زیرا که آنها از فضیلت آنجناب را ساً
انکار دارند و آنها انکار فضیلت بر خلفای ثلثه و چون از آیه مذبوره بوجه مذکوره مستفاد میشود که
آنجناب از سائر خلق بمزید فضیلت ممتاز بود الزام بر سنیان نیز باین آیه درست باشد و اما احتمال ثانی
که تا بن اهلبیت ع نیز مداخلت در استجابت دعا داشته پس آن نیز در کتب شیعیان مذکور است و ممتاز اکثر
امامیه است چنانچه جناب علامه در کشف الحق فرموده وهذه الآیة من ادل دلیل علی علو مرتبة
امیر المومنین ع لانه حکم بالمساواة لنفس رسول الله ص وانه عینه فی استعانة النبی فی
الدعا الخ و موید این احتمال است قوله تعالی ثم نبتهل بصیغه جمع که دلالت دارد برانکه ابتهال مخصوص
آنحضرت فقط نبود بلکه ابتهال شامل جمیع اهلبیت است پس اگر مداخلت دعای ایشان در استجابت نباشد
ایراد صیغه جمع مستحسن نخواهد بود و نیز دلالت میکند بران انچه قاضی بیضاوی در تفسیر خود و غیره فی
غیره روایت کرده اند ان رسول الله ص قد غدا محتضنا بالحسین ع آخذا بید الحسن و فاطمة تمشی
خلفه و علی خلفها و یقول اذا انا دعوت فامنوا و ایضاً موید این است که بیضاوی و زمخشری
و غیرهما نقل نموده اند انه قال اسقف النصاری و هو المنتهی یا بنی الحارثه حین تقدم رسول
الله ص وجثی علی رکبته والله جثا حتی الانبیاء للمباهلة یا معشر النصاری انی لاری
وجوها لو سالوا الله ان یزیل جبلا من مکانه لازاله فلا تبتهلوا الی اخر الروایة سبحان الله
نصاری معتقد استجابت دعای اهلبیت ع باشند و نواصب منکر ان و سید علی همدانی در کتاب مودة فی القربی از ابی رباح
مولای ام سلمه روایت کرده قال قال رسول الله ص لو علم الله فی الارض عبادا اکرم من علی
و فاطمة والحسن والحسین ع لامرنی ان اباهل بهم و لکن امرنی بالمباهلة مع هولاء
و هم افضل الخلق فغلبت بهم الیهود والنصاری و این روایت صریح است در
افضلیت اهلبیت از سایر خلق و آنکه سبب ایشان در مباهله بامر الهی بوده و هو کاف لمن له عین
بصیرة بالجمله این تقریر نیز بر هر دو گروه نواصب قائم است للدلالة علی کونه افضل من غیره

در روز پنجشنبه ... و در روایت ... رسول الله ... والحسین و فاطمه فقال رسول الله ... اذا انا دعوت فامنوا انتم نعمی

قوله وانچه نواصب الخ برای خدا ناصبیت این ناصب باید دید که بظاهر منافقانه اظهار محبت آنجناب میکند
و در پرده چه شان مثالب آنجناب و سلب فضیلت آنحضرتؑ ذکر میکند و کلمات نواصب را بطیب خاطر بکمال
انبساط و نشاط و سرور بیان میکند تا سلب فضیلت آنجناب در پرده انجا نماید و مطلق جواب آنرا نگو
نکرده بلکه فقط بنابر خوف ملامت و فضیحت میگوید که سنیان در کتب خود قلع و قمع واجبی کرده اند لکن
این محض لسانی است مثل اظهار شهادت ابن ابی شیبه او کیفی حال آنکه عنقریب مبین میشود که این شبهه در حقیقت
شبهه سنیان است اگرچه نواصب نیز شریک ایشان باشند پس بدانکه انچه از طرف نواصب نقل کرده همان
قول بزرگان این ناصب است چه فضل بن روزبهان در جواب علامه حلی گفته که عادت ارباب مباهله همین
بوده که در وقت مباهله اقارب خود را جمع نمایند و برای همین حضرت امیرؑ و دیگر اهلبیت را حاضر فرمود
حالا بنظر انصاف باید دید که انچه از نواصب در احتمال اول نقل میکند محصلش سوای مطلوب فضل
بن روزبهان چیست پس باعتراف او فضل بن روزبهان و غیره که از سنیان اند داخل نواصب باشند و
در حقیقت تعبیر از علمای خود بنواصب میکند والحمد لله الذی اجری الحق علی لسانه مگر اینکه بگوید
که از نواصب نیستند لکن شاگردان نواصب اند که اخذ این تقریر از اساتذه خود کرده اند و این نیز موجب
روشنی چشم ما است و کذب ناصب در دعوی مخاصمه با نواصب زیاده تر واضح میشود و هرگاه علمای
شما از نواصب اخذ کرده باشند اگر علمای ما از کتب شما برای الزام اخذ نمایند چه استبعاد دارد بالجمله
انچه نوشته مردود است بانکه احضار این جماعت برای قسم خوردن نبود و ادعای آن کذبی است فضیح
و دروغی است صریح و همچنین دعوی اینکه احضار ایشان فقط برای رسم کفار بوده چه احدی از مورخین
و علمای اسلام نگفته که انها اعتقاد داشتند که هرگاه با داماد و اولاد حاضر نشوند مباهله صحیح نمیشود و نیز
بتواتر ثابت شده که این امر مستلزم فضیلت اهلبیت است پس اگر الزام کفار مراد میبود مقتضی فضیلت
نمیشد و اسقف نجران نمیگفت که اری وجوها الخ و اگر احضار داماد و اولاد شرط مباهله میبود چنانچه
این ناصب نوشته البته حق تعالی تصریح میفرمود که ندع ابنائنا و اولادکم و اصهارنا و اصهارکم لفظ
نسائنا و ابنائنا تطویل بلاطایل بود بلکه نسائنا مشعر برین است که با وجود آنکه متبادر از ان احضار
ازواج بود چون آنها قابلیت نداشتند دعوت آنها نفرمود و ایضا در انوقت ذی النورین را همراه
چرا نبردند و انچه گفته که دلیل برین الخ مردود است بانکه قسم خوردن با اولاد در مذهب ما قول صحیح

در معنی مباهله داخل نیست بلکه مباهله عبارتست از دعای بد کردن و حلف باولاد در هیچ کتاب نوشته
باشد و اگر حلف بر آنها داخل میبود چرا صیغه نبتهل بصیغه جمع وارد میشد چه قسم باولاد و داماد خوردن
مخصوص در حق آنحضرت میتواند شد نه دیگران پس لغو در کتاب خدا لازم آید بالجمله مباهله الی الآن در شریعت
جناب رسول خدا شایع و وارد است و از ائمه معصومین نیز بروایت متکثره منقول شده پس دلیل نواصب
ساقط گردید و دلالت آیه بر افضلیت آنجناب امریست که انکار آن غایت شقاوت است چنانچه صاحب
کشاف گفته و فی الآیة دلیل لا دلیل اقوی منه علی فضل اصحاب الکساء انتهی قوله و علی هذا القیاس الخ
مطرودست بآنکه اولا قول او بآنکه اهلاک وفد نجران اهم المهمات نبوده امریست سخیف واهی چه ظاهرست
که در مباهله نصاری احتمال بود که اگر دعای آنها مستجاب شود هلاک آنجناب مع اتباع و محو اسم اسلام از روی
زمین خواهد شد و آنحضرت نیز بدعای بد در حق آنها محو است که احدی از آنها بر بسیط غبرا باقی نباشد و شکی
نیست که این محاربه لسانیه بمراتب اشد از محاربات سنانیه است پس قول بآنکه اهم المهمات نبود بغایت سخیف است
و اعانت و امداد حضرت امیر دین اسلام را کالشمس فی رابعة النهار ظاهر و روشن است چه خرمن حیات
کفار فجار بصاعقه ذو الفقار آتش بار حیدر کرار با خاک تیره یکسان گردید و جمیع مصائب که روداده
باآنحضرت در آن مشارکت فرموده بالجمله وقتیکه اعانت در محاربه بسیف و سنان مطلوب بوده از آنحضرت
جلوه ظهور پذیرفته و هرگاه حاجت اعانت در دعا و محاربه لسانیه شده نیز آنحضرت اعانت فرموده
وانچه از استجابت دعای پیغمبر بلا شرکت غیری نقل کرده پس موجب عدم استعانت نمیشود چه هرگاه آنحضرت
با وجود نبوت در احکام شرعیه حاجت اعانت و مشوره عمر داشته باشند بلکه حق تعالی نیز مخالف رای
حضرت عمر حکمی نفرموده باشد اگر احتیاج اعانت آنحضرت نیز در امری باشد چرا موجب اشتقاق صدور
نواصب شود و نیز ظاهرست که حضرت موسی ع دعا کرد که اجعل لی وزیرا من اهلی هارون اخی اشدد
به ازری و اشرکه فی امری پس هرگاه استعانت حضرت موسی ع از حضرت هارون ثابت شد اگر استعانت
سید المرسلین از امیر المؤمنین و اهلبیت طاهرین هم باشد چه عجب وقد قال فی حق اخیه اما ترضی ان تکون
منی بمنزلة هارون من موسی کما سیاتی تفصیله و ایضا بمقتضای یا ایها الذین امنوا صلوا علیه و سلموا
تسلیما تصلیه و تسلیم بر آنجناب لازم و متحتم و از آن لازم نمی آید که آنحضرت محتاج صلوة و درود باشد بلکه چون
آنحضرت خود مستحق رحمت الهیه است دعای ما بر عکس عبث باشد بالجمله استعانت منحصر در عدم استجابت

دعای آنجناب بالا تقوا و منیست بلکه از جهت آنکه تامین اهلبیت موجب تاکید و تعجیل استجابت شد و فایده بران اظهار اختصاص اهلبیت بمزید قرب درگاه باری و افضلیت آنها بر غیر انها است و ایضا بنا بر حدیث صحیح بیهقی که در آیه سابقه نوشته تامین اسکفه و حوایط که در حقیقت معجزه آنجناب بوده موجب منقصت آنحضرت معاذ بالله باشد یا عبث بوده باشد **قوله** بالجمله الخ دانستیکه این دلیل در اصل بر امامت آنحضرت است که ناصبی بمقتضای چه دلاور است دزدی که بکف چراغ دارد انها را دزدیده و بحکم هذه بضاعتنا ردت الینا مارا بآن اگاه میسازد فلعنة الله علی الکاذبین بالجمله ناصبی مطلق از حیا بهره ندارد و مصداق دروغگویم بر روی تو گردیده کذب و غدر که از کذاب مسمی بصدیق بوراثت یافته بسبب بار رشادت خود حق او شادی مارا باد میدهد با وجودیکه این دلیل را خود از کلام حضرت امیر است او بطرف خود منسوب کرده آیا نمی بینی که آیه استخلاف و دیگر آیات که در اصل دلیل شیعیان است بر اصحاب خود می بندد و بما معارضه میکند و ظاهر است که سلاسل فرق ماتریدیه و اشعریه بالاشعریه و معتزله بالتمام منتهی بجناب مدینه علم میشود و اینها همه مستفیدان و شاگردان نارشید دودمان اهلبیت اند و همچنین پیران سنیان از صوفیان مریدان اندرگاه اند اگرچه فی الحقیقه مریدان مطرودان آن بارگاه باشند پس درحق شان احق است که گفته شود أعلمه الرماية كل يوم فلما استد ساعده رماني ؎ کس نیاموخت علم تیر از من که مرا عاقبت نشانه نکرد **قوله** اول آنکه الخ مردود است بدو وجه اول آنکه اینقول بسبب جهل اوست بکتب اخبار تفاسیر خود چه سیوطی که از اعاظم مفسرین مذهب اوست در تفسیر در منثور نوشته قال جابر انفسنا رسول الله و علی و ابناءنا الحسن و الحسين و نساءنا فاطمة انتهی و کتاب مزبور حاضر است هرکه خواهد دران مطالعه نماید و ایضا ثعلبی در تفسیر خود حضرت امیر را داخل در انفسنا نموده و کلام رازی نیز بدان اشارت دارد و ایضا فضل بن روزبهان گفته المراد بالانفس ههنا الرجال کانه امر بان یجمع اولاده و نساءه و رجال اهلبیته فکان النساء فاطمة و اولاده الحسن و الحسين و الرجال رسول الله و علی انتهی و ایضا بران دلالت دارد آنچه ابن حجر در صواعق از دارقطنی روایت کرده ان علیا یوم الشوری احتج علی اهلها فقال انشدکم بالله هل فیکم احد اقرب الی رسول الله فی الرحم منی و من جعله نفسه و ابناءه ابناءه و نساءه نساءه غیری قالوا اللهم لا و این صریح است در آنکه سایر اصحاب آنحضرت را

نفس رسول میدانستند پس اینجاهل بنابر عصبیت خود انکار ازان مینماید و در حقیقت منکر نفس رسول است
وکسی از مفسران مشاهیر انکار این معنی نکرده بلکه دعوای اجماع مفسرین بران نموده اند وفضل بن روزبهان
باانهایت تعصب و لداد قدحی دران نکرده باوجود قدح او در امثال چنین مواضع دیگر و موید اینست روایت
علی منی و انا من علی و علی منی مثل راسی من بدنی و قوله حربك حربی و انچه در فردوس دیلمی است که آنحضرت
بمنزله روح منست وما فی جمع الجوامع الکبیر عن عمرو بن العاص قال لما قدمت من غزوة السلاسل
سالت رسول الله ای الناس احب الیك قال عائشة قال قلت لست اسئلك عن النساء قال
ابوها قلت اذا فای الناس احب الیك بعد ابی بکر قال حفصه قلت لست اسئلك عن النساء
قال ابوها قلت یا رسول الله فاین علی فالتفت الی اصحابه فقال ان هذا یسالنی عن نفسی و ایضاً
ابوبکر نقاش در تفسیر خود گفته جاءت الاخبار بان رسول الله اخذ الحسن و حمل الحسین علی صدره
ویقال بیده الاخری و علی معه و فاطمة من ورائهم فحصلت هذه الفضیلة للحسن والحسین من
بین جمیع ابناء اهل البیت لرسول الله وابناء امته وحصلت هذه الفضیلة لفاطمه بنت
رسول الله من بین بنات النبی و بنات اهلبیته و بنات امته و حصلت هذه الفضیلة
لامیر المومنین من بین اقارب رسول الله و من بین اهلبیته و امته بان جعله رسول الله
کنفسه بقوله و انفسنا و انفسکم انتهی و همچنین کلام عبدالجبار در مغنی مشعر است بانکه مراد از انفسنا
آنحضرت است دویم آنکه دعوت نفس خود حقیقة ممکن نیست فلا یصار الیه من غیر قرینة آری قول قایل دعوت
نفسی و مانند آن بر سبیل مجاز جایز است چنانچه اراده حضرت امیر از انفسنا بطریق مجاز جواز دارد لکن
اخیر ارجح مجازین و اولی و اقرب است زیرا که این مجاز متعارف و متداول است که در مقام غایت اتحاد میگویند
هو نفسی و اهل فرس نیز میگویند فلانی جان من است و بمنزله روح من است بخلاف دعوت نفسی کما لا یخفی
پس راجح باشد و ظاهر است که اگر پیغمبر خدا و حضرت امیر هردو از انفسنا مراد باشند دو مجاز لازم آید و اگر
آنحضرت صلعم فقط مراد باشد باز لزوم مجازین غیر متعارفین میشود یکی در دعوة و ثانی در انبا رنا چه اطلاق
ابن بر داماد غیر متعارف در کلام عرب است کما ستطلع علیه اما انچه این گوساله سامری حکایت جواز نگاه
ذکر کرده مطلق مساسی بما نحن فیه ندارد چه دانستیکه اطلاق دعوة حقیقة ممنوع و مجاز امسلم است لکن
غیر مفید زیرا که ترجیح مجاز در ما نحن فیه ثابت است و استعمال جواز گردیدن چون مجاز شایع و ذایع است

۷ جواب [illegible]
۸ جواب [illegible]

جواز وارد و دو رینجا مطلق چنین استعمال شایع نیست علاوه آنکه این حکایت سراپا نکابت صریح است دمانکه
گردیدن نرگاو حقیقت است نه جواز و این بر مذهب او مساغی ندارد چه افعال حیوانات در مذهب او اختیاری
نیست بلکه بعینه حال جواز دارد و الا حرکت در هر دو ثابت است و چنانچه جواز را نرگاو حرکت میدهد
همچنین نرگاو را خدا و قضا و قدر الهی سائق و قائد اند و مناسب اینمقام است حکایت اخوند سنی که در
اصفهان شخصی را دید که با زن او زنا مینماید پس آن شیخ شروع کرد بضرب زن خود و هی تقول القضاء و
القدر ان سنی گفت که یا عدوة الله آیا زنا میکنی و عذر خود قضا و قدر را می آری پس زن او گفت افسوس
که ترک سنت کردی و مذهب ابن عباد رافضی را اختیار کردی پس ان اخوند سنی متنبه شد و تازیانه را از دست
خود انداخت و میان هر دو چشم او را بوسید و اعتذار بسیار نمود و گفت انت سنیة حقا و برای او کرامتی
بسیار در عوض این بی ادبی نمود ازین ماجرا شاهصاحب البته خبر دارد و هوشیار باشند لکن از قضا و قدر
الهی چاره نیست بجز انکه شاهصاحب صبر کنند **قوله** و نیز از جانب پیغمبر الخ اولا شاهصاحب بیان فرمایند
که مصداق نساءکم و ابناءکم کدام کسان بودند و اولاد و داماد و فدنخران را بتعیین اسما اظهار نمایند
بعد ازان مصداق انفسکم را از ما استفسار فرمایند بالجمله انچه شرایط مباهله با امر الهی بوده در ایت مذکور شده
و جواب مباهله حضور رانکسان بوده اما آنکه جمیع ایشان از طرف نصاری نیز حاضر بودند پس اثبات آن
بر ذمه شماست و معهذا این استفسار باید که از مفسرین و محدثین خود نمایند **قوله** پس معلوم شده الخ
تا حال احدی از مفسرین نگفته که حضرت امیرؑ داخل ابنا است و از همین جاست که همیشه بنابر انچه
در کتب فریقین ماثورست جناب حسنینؑ را جمیع صحابه مخاطب بابن رسول الله نموده اند و آنحضرت را
کسی بچنین خطاب مخاطب نکرده اری اطلاق برادر رسولخدا بر آنجنابؑ مسلم و وارد است چنانچه حدیث
مواخات بران دلالت تمام دارد و آنحضرت نیز بارها فرموده انا اخو رسول الله و ایضا اگر آنجناب
داخل ابنا باشد نیز فضیلتی عظیم برای آنجناب حاصل است چنانچه حسنینؑ را بالاتفاق حاصل بوده و مطلوب ما
که فضیلت است بهر حال حاصل و ایضا اطلاق لفظ ابن بر ختن و شیوع آن در عرف عرب ممنوع
و مدعی آن مطالب بدلیل است پس اطلاق ان بغیر قرینه باطل باشد و ایضا اگر حسنین ابن نبودند پس هیچ سادات
عادیه غیر فاطمیه را شما معاشر سنیان سید نمیدانید بخلاف سادات فاطمیه حال آنکه اطلاق ابن بر نبیل
او بر هر دو جا مجازی است و یکسان و ایضا فخر رازی نوشته که هذه الایة دالة علی ان الحسن و الحسین

کانا ابنی رسول الله لانه وعد ان یدعوا ابناءه فوجب ان یکونا ابناءه ومما یوکد هذا ما فی
سورة الانعام ومن ذریته داود وسلیمان الی قوله زکریا ویحیی وعیسی ومعلوم ان عیسی
انما انتسب الی ابراهیم بالام لا بالاب فثبت ان ابن البنت قد یسمی ابنا انتهی واین دلالت میکنید
برانکه حضرت امیر داخل ابنا نیست ونیز اشعار مینماید برانکه ابن اطلاق حقیقی است چنانچه بعضی دیگر از
علمای فریقین نیز با بن قایل شده اند ولهذا شریف را از اخذ زکوة منع نموده اند والکلام مبین فی
محله **قوله** ونیز نفس الخ بر تقدیر تسلیم شیوع وتبادر معانی مزبوره در ما نحن فیه اراده آن مستحسن نیست
چه اقربای آنجناب مثل عقیل وعباس واهل مذهب وملت بسیار کسان بودند پس تخصیص ایشان عبث باشد
بلکه اراده این معانی مفید تر است زیرا که عدم ایمان واسلام ثلثه واحزاب آنها ثابت میشود وچون اول شما
صدیق بود میبایستی که اولا در انفس که بمعنی هم مذهب اخذ کرده داخل باشد وایضا اگر مجرد قرابت
وهم مذهبی مراد باشد فضیلتی نبوده باشد والایة مسوقة لبیان فضائلهم اتفاقا **قوله** دویم آنکه
الخ مراد از مساوات مساوات در جمیع فضایل است الا ما اخرجه الدلیل چه هر گاه حمل بر اتحاد حقیقی میان
دو شخص ممکن نیست حمل بر اقرب مجازات از حقیقت متعین باشد وچون بادله خارجه اختصاص خاتم النبیین
به نبوت وحلت ازواج تسعه ووجوب تهجد ونظایر آنها ثابت شده بالاجماع مستثنی وباقی داخل در آیه مباهله
کما لا یخفی علاوه آنکه شفاعت روز قیامت برای ائمه اثنا عشر نزد شیعه ثابت است فلا وجه لعده من
الخصایص وایضا ممکن است که مراد مساوات در صفات نفسیه کامله باشد که آن مستوجب استحقاق درجه
نبوت وغیره است وظاهر است که حصول بعثت وختم نبوت وغیره بالفعل از افعال نفسیه نیست چنانچه
غزالی در منخول گفته لیست الاحکام للافعال صفات ذاتیه وانما معناها ارتباط خطاب الشارع
بها امرا ونهیا وحسنا وزجرا فالمحرم هو المقول فیه لا تفعلوه والواجب هو المقول فیه لا تترکوه
وهو کالنبوة لیست ذاتیة نفسیة للنبی ولکنها عبارة عن اختصاص شخص بخطاب التبلیغ
انتهی وممکن است که آن درجه رفیعه آنجناب را نیز حاصل باشد غایة الامر خصوصیت خاتمیت پیغمبر خدا ص مانع
بعثت حضرت امیر واطلاق اسم نبی بر آنحضرت باشد اگرچه بحسب درجه قابلیت آنحضرت نیز باشد
کما قیل بمثله فی منع اطلاق اسم الجوهر بمعنی الموجود لا فی موضوع علیه سبحانه ولیس
هذا با بعد مما یرویه اصحاب هذا الناصب فی شان ابی بکر من ان النبی قال انا وابو بکر کفرسی

قوله دهلوی فی شأن عمر لو کان بعدی نبی لکان عمر بن الخطاب رواه فی المشکوة عن الترمذی ونیز آنجا اولا محتمل است که آنحضرت متصف بامامت باشد در حال حیات پیغمبر نیز کما یقتضیه حدیث المنزلة واشرنا الیه سابقا وثانیا مراد عموم بحسب الاوقات باشد وخرج ما اخرجه الدلیل من الاوقات وثالثا آنکه مراد بعض اوقات باشد وبسنیان مفید نیست زیرا که انها اگرچه امامت حضرت امیر فی بعض الاوقات میدانند لکن بحسب النص نیست والقول بالنص وعدم کونه اماما بلا فصل خرق للمرکب من الاجماع

ثم قال ومنها قوله تعالی انما انت منذر ولکل قوم هاد ورد فی الخبر المتفق علیه عن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال انا المنذر وعلی الهادی واین روایت ثعلبی است در تفسیر ومرویات او را چندان اعتباری نیست واین آیه نیز بدستور از آن آیات است که اهل سنت برای رد مذهب خوارج ونواصب آورده اند وباین روایت تفسیری تمسک نموده دلالت بر امامت جناب امیر ونفی امامت غیر او اصلا وقطعا ندارد زیرا که هادی بودن شخص مستلزم امامت او نمیشود ونفی هدایت از غیر او نمیکند واگر مجرد هدایت دلالت بر امامت کند امامت مصطلحه اهل سنت که بمعنی پیشوائی دین است خواهد بود وهو غیر محل النزاع قال الله تعالی وجعلناهم ائمة یهدون بامرنا لما صبروا وقال ولتکن منکم امة یدعون الی الخیر ویامرون بالمعروف وینهون عن المنکر الی غیر ذلک اقول این روایت فقط از متفردات ثعلبی نیست فخر رازی در تفسیر کبیر گفته وذکر هنا اقوال الی قوله الثالث ان المنذر النبی والهادی علی قال ابن عباس وضع رسول الله یده علی صدره فقال انا المنذر واومی الی منکب علی وقال انت الهادی یا علی بک یهتدی المهتدون بعدی وابن عقده کتابی براسه در بیان این آیه ونزول آن در شان آنحضرت نوشته واحمد بن حنبل نیز در مسند خود روایت کرده ودر شواهد التنزیل نیز مروی گردیده که آنحضرت دست بر سینه معارف سفینه علی گذاشت وفرمود ولکل قوم هاد وحافظ ابو نعیم اصفهانی در کتاب ما نزل من القرآن فی علی بچندین سند از ابن عباس این روایت را نقل کرده و هر که در سیاق آیه تامل نماید میداند که اقرب همین است که ولکل قوم هاد جمله ثانیه است پس اشاره بسوی آنحضرت باشد لعدم القول الثالث ووجه دلالت آیه بر مطلوب آنکه تخصیص حضرت امیر بهادی بودن بعد آنحضرت دال است بر اراده کمال هدایت بل یستفاد حصر الهادی فیه بنظر خصوصیات عدیده انا بجمله ذکر آنحضرت مقابلا للنبی واتصافه بالا تعالی واتصاف علی بالهدایة الی غیر ذلک

وهرگاه مطلق هدایت در آنحضرت منحصر بوده باشد البته در جمیع اوقات هادی باشد پس افضل از غیر خود باشد
و لازم الاتباع و هو المطلوب افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع امن لا یهدی الا ان یهدی فما لکم
کیف تحکمون **قوله** باین روایت تفسیری الخ الحمد لله کذب ناصبی ظاهر شد و اگر روایات ثعلبی را اعتبار
نبود چرا در مقابله نواصب ذکر کرده و این تهافت فضیح است و آنچه گفته که هادی بودن شخص مستلزم
امامت او نیست مدفوع است بآنکه خصوصیت هادی بامور یکه مذکور شد دلالت دارد بر آنکه آنحضرت
هادی بوده و بس و الا البته تخصیص لغو شود و انحصار هدایت در شخصی در جمیع اوقات مستلزم امامت
است خصوصاً بنظر قوله من بعدی سبحان الله از لفظ بعدی در اقتدوا بالذین من بعدی رائحه خلافت
شمیده شود کما مر و از ما نحن فیه مستفاد نشود **قوله** و اگر مجرد هدایت الخ پیشوائی دین بودن ریاست
کبری معنی ندارد زیرا که هرگاه در جمیع امور دنیویه و دینیه شخصی مقتدی و واجب الاتباع باشد پس
زعامت کبری اورا حاصل و لا نعنی بالامامة و الخلافة الا هذا و عجب تر آنکه کسانیکه متصف به
پیشوای در زعامت کبری باشند ذکر هادی بودن ایشان در قرآن مجید نیا شد ان هذا
لشیء عجاب بالجمله حصر هدایت در آنجناب مفید مطلوب است و آیه جعلناهم ائمة بنابر اخبار شیعه
نیز در حق ائمه دین وارد است پس احتجاج را نشاید **ثم قال** و منها قوله تعالی وقفوهم انهم مسئولون
گویند که از ابو سعید خدری مرفوعاً مروی شده انه قال وقفوهم انهم مسئولون عن ولایة علی بن
ابی طالب و در حقیقت این تمسکات بروایات است نه بآیات و حالت این روایات معلوم است که نزد
اهلسنت اعتبار ندارد خصوصاً این روایت در مسند فردوس دیلمی واقع است و آن کتاب مخصوص
برای جمع احادیث ضعیفه و اهیه است و با تخصیص در سند این روایت ضعفا و مجاهیل بسیار در میان
آمده اند قابل احتجاج نیست لا سیما فی امثال هذه المطالب الاصولیه و معهذا نظم قرآنی مکذب این
روایت است زیرا که این خطاب در حق مشرکین است بدلیل و ما یعبدون من دون الله و مشرکین را
اول سؤال از شرک و عبادة غیر الله خواهد بود نه از ولایت علی ابن ابیطالب و نیز نظم قرآنی دلالت
میکند بر آنکه سؤال از مضمون جمله استفهامیه ما لکم لا تناصرون است برای توبیخ و تعییر نه از چیزی دیگر
ولهذا اجماع دارند بر ترک وقف بر مسئولون و بر تقدیر صحت روایت و فک نظم قرآنی مراد
از ولایت محبت است و درینصورت دلالت نمیکند بر زعامت کبری که محل نزاع است و اگر مراد زعامت

کبری هم باشد نیز مفید مدعا نمیشود زیراکه مفاد آیت وجوب اعتقاد امامت جناب امیرست فی وقت من الاوقات وهو عین مذاهب اهل السنة والجماعة واین روایت را واحدی در تفسیر خود آورده و دران وارد ست که عن ولایة علی واهل البیت وظاهرست که جمیع اهلبیت ایمه نبودند و شیعه هم معتقد امامت جمیع اهلبیت نیستند پس متعین شد حمل ولایت بر محبت زیراکه ولایت لفظ مشترک است و بقرینه خارجیه احد المعنیین متعین میشود وبالجمله سوال از محبت امیر و امامت او اجماعی است اهلسنت نیز قایل اند بآن بحث دران میرود که حضرت امیر بلافصل امام بود وغیر او هیچکس از اصحاب مستحق امامت نبود واین آیه بهیچ وجه بآن مدعا مساس ندارد **اقول** در تفسیر این آیه حدیث مزبور را ابن شیرویه دیلمی در فردوس الاخبار روایت کرده و نیز ابن حجر در صواعق محرقه از دیلمی مزبور و از واحدی نقل کرده و تلقی بالقبول نموده حیث قال واخرج الدیلمی عن ابی سعید الخدری ان النبی قال وقفوهم انهم مسئولون عن ولایة علی وکان هذا مراد الواحدی بقوله وروی قوله تعالی وقفوهم انهم مسئولون ای عن ولایة علی واهل البیت لان الله امر نبیه ان یعرف الخلق انه لا یسالهم علی تبلیغ الرسالة اجرا الا المودة فی القربی والمعنی انهم یسالون هل والوهم حق الموالاة کما اوصاهم النبی ام اضاعوها واهملوها فیکون علیهم المطالبة والتبعة انتهی وکذا غیره فی غیره وجه استدلال آنکه تخصیص کسی بسوءت او در روز قیامت مسئول عنه باشد و مطالبه و گناه بر ترک آن مترتب گردد علی الاطلاق لامحالة معصوم و افضل از سایر ناس باشد پس امام باشد هذا لو کان الولایة بمعنی المودة واما اگر بمعنی اولویت تصرف که مسلوق زعامت کبری است بوده باشد پس ابین و ادل بر مطلوب خواهد بود و تخصیص امامت بوقت دون وقت در غایت سخافت است **قوله** در حقیقت این تمسکات بروایات است نه بآیات الخ احادیث کاشف معنی آیه است و شکی نیست در آنکه احتجاج بآیت بعد ثبوت و ظهور معنی آن میباشد پس وقتیکه ظاهر باشد احتیاج ضمیمه مفسری ندارد و هرگاه باضمیمه روایت باشد احتجاج بآیه خواهد بود لکن باضمیمه روایت واین قسم احتجاجات شایع است آیا نمی بینی که بمقتضای دروغگو را حافظه نباشد خود در باب اختلاف تفسیر آن بزمان خلفا از کلام حضرت امیر بنا بر زعم فاسد خود نقل کرده پس باید که احتجاج بآیه نکرده باشند بلکه بکلام آنجناب و نیز خود در آیه سابقه فرموده که این آیه نیز دستور از آن آیات هست که اهلسنت برای رد مذهب خوارج و نواصب آورده اند و بابن روایت تفسیری تمسک نموده انتهی کثرت سهو حافظ صاحب باید دید که مضمون یک ورق را قریب بورق دیگر فراموش میفرمایند

قال ابن حجر فی الصواعق فی الباب الحادی عشر فی الفصل الاول منه فی الآیات الواردة فیهم الآیة الرابعة قوله تعالی وقفوهم انهم مسئولون ... عن علی بن ابیطالب ۱۲

والیضا حجیت قیاس در مذهب مریدان اول من قاس بنظر اخبار داله بر حجیت قیاس ست علی مزعومهم پس انرا از ادله حجج بباید که بشمارند و علی هذا القیاس آنچه گفته که فردوس دیلمی مخصوص برای جمع احادیث ضعیفه و اهیه است منخدش است و اهی چه دانستیکه مشاهیر علما او مثل ابن حجر و غیره بران اعتماد کرده اند بس اینکس هنوز از مذهب خود هم خبر ندارد و همینکه یک روایت را در مدح اهلبیت دید جگرش کباب میشود و زبان طعن بباز بتضعیف و تهجین میکشاید **قوله** و بالخصوص الخ بر تقدیر تسلیم ضعف این روایت منجبر باشتهار آن و معاضدت آیه قربی و اعتماد مثل ابن حجر متعصب بران خواهد بود و استدلال بامثال این روایت فقط در مطالب اصولیه نیست بلکه مراد اینست که مجموع ادله مفید قطع و یقین بامامت آنجناب است و بس لا کل واحد منها پس مستور مشاه جی فرقی میان کل مجموعی و افرادی نمیکنند سبحان الله انصاف باید کرد استدلال بمثل خبر نعم الصدیق در مطالب اصولیه که آنهم خبر واحد است و در کتب شیعه هم منقول نشده بلکه همین قدر تصور شده که از ابن جوزی نقل کرده اند و خود اعتماد بران نکرده اند درست و صحیح [illegible] باشد و استدلال شیعیان بروایتی که معتمد علیه معتمدین شما است جائز نباشد ببین تفاوت راه از کجاست تا بکجا ان هذا الشیء عجاب اما ذکر نظم قرآنی پس در حقیقت استدلال بفعل عثمانی است و هر گاه گفته که این در حقیقت استدلال بآیه نیست پس احتجاج از سیاق نیز احتجاج بقرآن نیست بلکه بفعل سارق قرآن و هو معزول عن الاعتبار علاوه آنکه اگر سوال از مشرکین از وحدانیت و نبوت نبی شود در سوال از ولایت علی چه عیب و معهذا از ابن حجر و غیره این را باید گفت و اما آنچه ذکر فک وقوف نموده اگر وقوفی میداشت میدانست که اکثر مفسرین مثل بیضاوی و دیگران در تفسیر مسئولون گفته اند عن عقائدهم و اعمالهم و جمله ما لکم لا تناصرون را که در مقام تعییر و توبیخ وارد است در تحت آن نگرفته [illegible] نیز بر همین منوال تفسیر کرده مگر احتمال آنکه جمله ما لکم الخ بیان سوال باشد نیز بیان کرده و این صریح است در آنکه این معنی متعین و متیقن نیست آیا وقوف انجا از وقوف این ناواقف بوقوف کتاب اسرهم کم بوده **قوله** و بر تقدیر الخ دانستیکه مراد ما نیز از ولایت محبت میتواند شد و آن مستلزم امامت است نظر بانکه چون محبت آنجناب مسئول عنها باشد نه مودت بکری و عمری پس افضل و معصوم باشد زیرا که غیر المعصوم لا یجب مودته علی الاطلاق کما عرفت و آنچه گفته که و هو عین مذهب اهل السنة و الجماعة الخ از جمله هذیان مقتضای بغض مبینه است که بارها کشف عورات او بعمل آمده **قوله** و ظاهر است الخ بلا و آتش را

ع و باجمله وقف مسئولون [illegible] [illegible] اجماع [illegible] [illegible] بعض [illegible]

باید دید ما اولاً گفتیم که مراد از ولایت محبت است و مطلوب ما ثابت میشود دلیل این علاجه هذیانات است که تعمیر اولی
و لزوم امامت جمیع اهلبیت ممنوع است نظر بقیام اجماع و ادله قاطعه دیگر و عجب اینست که خود اعتراف میکند
که اهلبیت واجب المحبة اند پس معنی غضبت فاطمة و لم تتکلم حتی ماتت چه خواهد بود و سوال از محبت حضرت امیر
هرگاه نزد اهلسنت ثابت است علی ما اقر به پس جواب این سوال را عایشه و معویه در روز قیامت چه خواهند
داد **ثم قال** و منها قوله تعالی و السابقون السابقون اولئك المقربون روی عن ابن عباس رضی الله عنهم
مرفوعاً انه قال السابقون ثلثة فالسابق الی موسی یوشع بن نون و السابق الی عیسی صاحب
یاسین و السابق الی محمد صلی الله علیه و سلم علی ابن ابی طالب و این تمسک هم بحدیث است
بآیه نیست و این حدیث بروایت طبرانی و ابن مردویه از ابن عباس و دیلمی از عایشه ثابت شده
لکن بدار اسناد بر ابو الحسن اشقر است که بالاجماع ضعیف است قال العقیلی هو شیعی متروك
الحدیث و لا یعرف هذا الخبر و هو حدیث منکر بلکه امارات وضع نیز درین حدیث پیدا
میشود زیرا که صاحب یاسین اول من امن بعیسی نیست بلکه اول من امن برسل عیسی کما یدل علیه
نص الکتاب و هر حدیثیکه در اخبار و قصص مناقض مدلول کتاب باشد موضوع است کما هو المقرر
عند المحدثین و نیز انحصار سبّاق در سه کس غیر معقول است زیرا که هر نبی را سابقی خواهد بود و بعد
اللتیا و التی چه ضرورست که هر سابق صاحب زعامت کبری باشد یا هر مقرب امام باشد و نیز اگر
روایت صحیح باشد مناقض صریح آیه گردد زیرا که در حق سابقین فرموده اند ثلة من الاولین
و قلیل من الاخرین و ثلثه بمعنی جمع کثیر است و دو کس را جمع کثیر نتوان گفت و نیز واحد را قلیل
نتوان گفت پس معلوم شد که از آیه سبق حقیقی مراد نیست بلکه عرفی یا اضافی که شامل جماعت کثیره است
بدلیل آیه دیگر و السابقون الاولون من المهاجرین و الانصار و القران یفسر بعضه بعضا
و نیز باجماع شیعه و سنی اول من امن حقیقة حضرت خدیجه است علیها السلام پس اگر مجرد سبق بایمان
موجب صحت امامت شود لازم آید که خدیجه نیز قابل امامت باشد و هو باطل بالاجماع و اگر گویند که در خدیجه
مانعی متحقق شد و هو الانوثة گوییم در حضرت امیر نیز مانعی متحقق شده باشد قبل از رسیدن وقت
امامت او و چون مانع مرتفع شد امام شد و آن مانع وجود خلفای ثلثه بود که اصلح بودند در حق ریاست
نسبت باو نزد جمهور اهل سنت یا بقای آنجناب بعد از خلفای ثلثه و موت قبل ازو نزد تفضیلیه فافهم

قالوا لو كان اماماً بعد وفات النبی صلی الله علیه وسلم لم ینل احد من الخلفائی الامامة
وماتوا فی عهده وقد سبق فی علم الله ان الخلفاء اربعة فلزم الترتیب علی الموت بالجمله تمسکات
شیعه بآیات از همین جنس است وصاحب الفین به همین طریق آیات بسیار را برین مدعا دلیل ساخته وچون
حال اولی واقوی معلوم شد باقی را برین قیاس باید کرد وکلیه آنکه اکثر تقریب استدلالات ایشان بآیات
تمام نمیشود واحتمالات مسد ونمیگردد الا بضم مقدمات مخترعه مخدوشه ممنوعه وروایات متروکه و
مردوده باین وجه استدلال لطفی ندارد لکن چون غشاوه تعصب بر بصر بصیرت می نشیند قبیح از حسن متمیز
نمیگردد ساخته وپرداخته خود خوشتر از هر چه مقابل آنست مینماید **اقول** این آیه وافی هدایه بنابر
روایات متکثره اهل سنت که در تفسیر آن منقول شده در شان آنحضرت است وچون معتاد از قوله تعالی
اولئك المقربون وروایت السابقون ثلثه حصر است وسوای آنجناب درین امت بنابر روایات
سنیان احدی مراد نیست فتبین کونه افضل وکونه صادقا فی ادعاء امامته واین استدلال
نیز بآیت است با ضمیمه روایت تفسیریه نه بروایت فقط واز همین جا است که اطلاق دلیل نقلی
بر دلیلیکه مرکب از مقدمه نقلیه وعقلیه باشد مینمایند واین روایت را ابن حجر در صواعق اورده وانکار
نکرده معهذا روایات داله بر آنکه آنجناب لسبق سباق بوده منحصر در روایتیکه ناصب نقل کرده نیست چنانچه
ثعلبی در تفسیر آیه مزبوره از عباده بن عبد الله روایت کرده قال سمعت علیا یقول انا عبد الله
واخو رسول الله انا الصدیق الاکبر لا یقولها بعدی الا کذاب مفتر صلیت قبل الناس بسبع
سنین واحمد بن حنبل در مسند خود از عبد الله بن عباس روایت کرده ان علیا اول من اسلم ونیز شافعی
بن مغازلی در کتاب مناقب وثعلبی در تفسیر خود آنرا روایت کرده وفضل بن روزبهان ناصب گفته
هذا الحدیث قد جاء فی روایات اهل السنة لکن بهذه العبارة سباق الامم ثلثة مومن
ال فرعون وحبیب النجار وعلی بن ابیطالب انتهی فخر رازی در تفسیر کبیر فی تفسیر قوله تعالی قال رجل
مومن من ال فرعون یکتم ایمانه همین روایت را نقل کرده بازیادتی وهو افضلهم در آخر آن وهو
نص فی المطلوب ونیز ثعلبی نوشته ان اول ذکر امن بالنبی وصدقه علی بن ابیطالب قال وهو
قول ابن عباس وجابر وزید بن ارقم ومحمد بن المنکدر وربیعة الرائی وایضا روی الثعلبی وابن حنبل
وابن المغازلی عن زید بن ارقم انه قال اول من صلی مع النبی علی بن ابیطالب واحمد بن

حنبل ان علیا صلی مع رسول الله سبع سنین قبل ان یصلی معه احد و نیز ابن المغازلی از ابو ایوب
انصاری روایت کرده عن النبی انه قال قال رسول الله صلت الملائکة علی و علی علی سبع
سنین و ذلک انه لم یصل معی احد غیره و نیز ابن معازلی از انس بن مالک روایت کرده قال
سمعت رسول الله یقول صلت الملائکة علی و علی علی سبعا و ذلک انه لم ترفع الی السماء
شهادة ان لا اله الا الله و ان محمدا عبده و رسوله الا منی و منه الی غیر ذلک من
الاخبار و روی الثعلبی ان ابا طالب رضی الله عنه قال لعلی ای بنی ما هذا الدین الذی انت
علیه قال یا ابت امنت بالله و رسوله و صدقته فیما جاء و صلیت معه لله فقال له
اما ان محمدا صلی الله علیه و اله لا یدعو الا الی خیر فالزمه و آنحضرت نیز در اشعار خود بان
اشعار فرموده سبقتکم الی الاسلام طرا * غلاما ما بلغت اوان حلمی و مراد از سابقین ثلثه
فرد اکمل سباق است و ایضا با وجود امکان حمل آن بر سبقت حقیقیه محمول کردن بر اضافیه چه ضرور
و از اینجا ظاهر میشود که سبقت اسلام ابو بکر که سفیان مدعیان آن هستند از پایه اعتبار ساقط و از مسلک
از حلیه صحت عاطل بوده و الا در ثلثه سابقین مقربین معدود میشد مگر اینکه گویید از سابقین بود
نه از مقربین بهر حال ثلثه از ثلثه سابقین مقربین خوارج اند پس حصر مستلزم نفی غیر باشند و قال
الرازی بان اولئک المقربون یفید الحصر بالجمله تخصیص سابقین ثلثه مخصصی میخواهد و الظاهر انه
سبقتهم حقیقة و الباقون لو کانوا سابقین کان سبقتهم اضافیه فهو اسبق السابقین و اکمل
من کل من هو اکمل افضل و هو المطلوب **قوله** لکن مدار الخ دانستیکه مدار احتجاج فقط بر روایتیکه ذکر کرده
نیست پس بر تقدیر صدق این کذوب در بیان ضعف سند قادح صحت استدلال نیست مع معاضدته
بما ذکرناه من الاخبار الجمة و انچه از امارات وضع نوشته بر تقدیر تسلیم مخل مطلوب ما نیست کما فت
علاوه آنکه هر گاه شما بر اخبار موضوعه ثلثه خود اعتماد میکنید اگر یک حدیث موضوع علمای خود در شان
حضرت امیر نیز اعتماد خواهید کرد چه مضائقه و چون ایمان برسل عیسی چون ایمان بآنجناب بوده اگر
در سباق مومنین بعیسی محسوب شود چه باک و بر تقدیر تسلیم افضلیت آنجناب و صدق در دعوای امامت
بهمه حال ثابت میشود و معهذا ابن روزبهان و فخر رازی بر روایت سباق الامم اعتماد کرده اند
اگر این حدیث موضوعست باشد ما را چه ضرر میرساند **قوله** و نیز انحصار الخ اگر انحصار تسلیم کنیم غیر معقول است

[Margin note:]
عدم عینیت ایمان بالرسل و ایمان
بعیسی از قبیل مجاز ... خواهد بود
چنانچه در قول ... الا الله
شعار ... مع ... کلمه ...
چنین ... اقوال ... میکنند ...
و ... نیز ... فضل ...

پس رازی و غیره چرا اعتماد بر غیر معقول کردند این در حقیقت عیب شما است هر طرف که گشته شود سود اسلام
و بعد اللتیا و اللتی چه ضرور است هر سابقی که برای پیغمبری باشد فائز بمراتب اولئک المقربون باشد و داخل
در این آیه و الا در زمان هر پیغمبری تصدیق کننده خواهد بود حالانکه بخطاب صدیق سوای صدیق شما
کسی مشهور نگردیده اگرچه این تسمیه صدیق هم مثل تسمیه زنگی بکافور است **قوله** و بعد اللتیا و التی الخ دانستیکه
آنحضرت ادعای امامت و اظهار تظلم ثلثه در خطبه شقشقیه و نامهای خود که بمعاویه رقم نموده کما هو مذکور
فی کتبکم فرموده پس لا محاله صادق باشد و الا حصر مقربون در آنجناب باطل شود و لانه یستلزم کونه
افضل و الافضل امام کما تقرر فی مقره و اما قول او بمناقضه آیت و روایت پس ناشی از غایت غباوت است
زیرا که تناقض فرع اتحاد مصداق سبقت در هر دو موضع است و آن ممنوع است چه بنا بر روایات
کثیره سابقه مراد از سبقت سبقت حقیقی بوده باشد یا الف و لام برای عهد بخلاف قوله تعالی ثلة
من الاولین که مراد از آن سابقین بسبق اضافی میتوانند شد پس تناقض لازم نیاید **قوله** و نیز با جماع
الخ این در حقیقت اعتراض بر قول پیغمبر است که با وجود سبقت در اسلام خدیجه را چرا داخل در زمره سباق نکرد و بعضی
ان خرج ما اخرجه الاجماع بالجمله استدلال بآیه مزبوره است نه بمجرد سبقت و اندراج حضرت خدیجه را
ثابت نشده و اما آنچه ذکر مانع کرده پس شکی نیست که انوثت مانع است اجماعا بخلاف وجود ثلثه که مانعیت
آن ممنوع است و صلاحیت اتحاد در حق ریاست دنیا بر تقدیر تسلیم با وجود فساد و افساد ایشان در امور دین
مفید نیست و از عجائب آنکه انوثت مانع باشد و خنثیت مانع نباشد کما یستفاد من قول السیوطی و رکاکت
المخانیث الی حال آنکه من تشبه بقوم فهو منهم مشهور و معروف است علاوه آنکه جاحظ استدلال کرده
بسبقت اسلام ابوبکر بر امامت او پس لازم آید که بامامت حضرت خدیجه قائل باشد اری اگر نظر باشتراک
عایشه صدیقه با صدیق قائل خلافت او باشند بعید نباشد و بحمد الله که چون از نقض مزخرفات این غبی
در آنچه از آیات شیعه نقل کرده فارغ شدیم کالشمس فی وسط السماء روشن شد که آنچه از نقوض ذکر
کرده اوهن من بیت العنکبوت و اقبح من شبهات ملاحدة الموت است و کذب و عذر ناصبی واضح گردید
و چون بطریق انموذج در یمقام کشف حال شبهات ناصب کرده شد حال باقی نقوض نواصب را
بر همین قیاس باید کرد چه آنچه اقوی و اولی شبهه ایشان است بغایت واهی و بی سر و پا است تا دیگر سفسطه
ایشان چه رسد و دیگر آیات کثیره که از جمله ادله شیعه است در کتاب عماد الاسلام مذکور است من شاء

فلیرجع الیه فانا طوینا الکشح عن ذکرها مماشاة معه **ثم قال** و اما احادیث که بآن درین مدعا تمسک کرده اند پس همگی دوازده روایت است

اول حدیث

غدیر خم که بطرق بسیار در کتب ایشان مذکور میشود و آنرا نص قطعی درین مدعا می انگارند حاصلش اینکه بریده بن الخصیب الاسلمی روایت کند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم روز غدیر خم که هنگام مراجعت از حجة الوداع میان مکه و مدینه بآن موضع رسیده جماعه مسلمین را که در رکاب آنجناب بودند حاضر فرموده خطاب کرد که یا معشر المسلمین الست اولی بکم من انفسکم قالوا بلی قال من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه گویند که مولی بمعنی اولی بتصرف است و اولی بتصرف بودن عین امامت است اول غلط درین استدلال آنست که اهل عربیت قاطبة انکار کرده اند که مولی بمعنی اولی آمده باشد بلکه گفته اند که مفعل بمعنی افعل در هیچ جا در هیچ ماده نیامده چه جای این ماده علی الخصوص الا ابو زید لغوی که این را تجویز نموده و متمسک او قول ابو عبیده است در تفسیر هی مولیکم ای اولی بکم لکن جمهور اهل عربیت درین تجویز و تمسک تخطیه کرده اند و گفته اند که اگر اینقول صحیح باشد لازم آید که بجای فلان اولی منک مولی منک گویند و هو باطل منکر بالاجماع و نیز گفته اند که تفسیر ابو عبیده بیان حاصل معنی است یعنی النار مقرکم و مصیرکم والموضع اللائق بکم نه آنکه لفظ مولی بمعنی اولی است دوم آنکه اگر مولی بمعنی اولی هم باشد صله او را بالتصرف قرار دادن از کدام لغت منقول خواهد شد چه احتمال است اولی بالمحبة و اولی بالتعظیم و لو باشد چه لازم که هر جا لفظ اولی بشنویم مراد اولی بتصرف گیریم قوله تعالی ان اولی الناس بابراهیم للذین اتبعوه و هذا النبی والذین امنوا پیداست که اتباع حضرت ابراهیم اولی بتصرف در آنجناب نبودند سوم آنکه قرینه مابعد صریح دلالت میکند که مراد از ولایت که از لفظ مولی یا اولی هر چه باشد فهمیده میشود بمعنی محبت است و هو قوله اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و اگر مولی بمعنی متصرف فی الامور یا مراد از او اولی بتصرف میشد توقع این بود که میفرمود که بار خدایا دوست دار کسی را که در تصرف او باشد و دشمن دار کسی را که در تصرف او نباشد دوستی و دشمنی او را ذکر کردن دلیل صریح است بر آنکه مقصود آنجناب دوستی او و تحذیر از دشمنی اوست نه تصرف و عدم تصرف و ظاهر است که پیغمبر علیه الصلوة والسلام ادنی نوع اجابات را بلکه سنن بلکه آداب قیام و قعود و اکل و شرب را بوجهی ارشاد فرموده که آن معانی مقصوده از الفاظ او در فهم هر کس از حاضر و غائب بعد از معرفت لغت عرب بی تکلف حاصل میشود

حدیث غدیر

و در حقیقت کمال بلاغت هم همین است و مقتضای منصب ارشاد و هدایت نیز همین در مقدمه پس هرگاه اگر بر مثل این کلام اکتفا فرماید که اصلا موافق قاعده لغت عرب آن معنی از و بر نتوان داشت در حق او قصور گویائی و بلاغت بلکه مسابله در تبلیغ و هدایت ثابت کردن است و العیاذ بالله پس معلوم شد که منظور آنجناب صلی الله علیه و سلم افاده همین معنی بود که بی تکلف ازین کلام فهمیده میشود یعنی محبت علی رضی الله عنه فرض است مثل محبت پیغمبر و دشمنی او حرام است مثل دشمنی پیغمبر صلی الله علیه و سلم و همین است مذهب اهلسنت و جماعت و مطابق است فهم اهلبیت را ابو نعیم از حسن مثنی بن حسن السبط رضی الله عنهما آورده که از وی پرسیدند که حدیث من کنت مولاه آیا نص است بر خلافت علی گفت اگر پیغمبر صلی الله علیه و سلم بدان خلافت را اراده میکرد هر آئینه برای فهم مسلمانان واضح میگفت چه آنحضرت صلی الله علیه و سلم افصح الناس و واضح کوترین مردم بود هر آئینه می گفت یا ایها الناس هذا ولی امری و القایم علیکم بعدی فاسمعوا و اطیعوا بعد ازان گفت قسم خداست اگر خدا و رسولش علی را جهت این کار اختیار میکردند و علی امتثال امر خدا و رسول نمیکرد و اقدام برین کار نمیفرمود هر آئینه بسبب ترک امتثال فرموده حق تعالی و حضرت سید الوری اعظم الناس از روی خطا میبود شخصی گفت که آیا نگفته است رسول خدا صلی الله علیه و سلم من کنت مولاه فعلی مولاه حسن گفت آگاه باش قسم خداست اگر اراده میکرد پیغمبر خلافت را واضح میگفت و تصریح میکرد چنانچه بر صلوة و زکوة کرده است و میفرمود یا ایها الناس ان علیا والی امرکم من بعدی و القایم فی الناس بامری و نیز درین حدیث دلیل صریح است بر اجتماع ولایتین در زمان واحد زیرا که تقیید بلفظ بعد واقع نیست بلکه سوق کلام برای تسویه ولایتین است فی جمیع الاوقات من جمیع الوجوه چنانچه بر ظاهر است و پیداست که شرکت امیر با آنحضرت صلی الله علیه و سلم در تصرف در حین حیات آنحضرت ممتنع بود پس این اول دلیل است بر آنکه مراد وجوب محبت او است زیرا که در اجتماع محبتین محذور نیست بلکه یکی مستلزم دیگری است و در اجتماع تصرفین محذورات بسیار است و ان قید تا بماید دل علی امامته فی المآل دون الحال فمرحبا بالوفاق لان اهل السنة قایلون بذلک فی حین امامته و وجه تخصیص حضرت مرتضی این خواهد بود که آنحضرت را بوحی معلوم شد که در زمان امامت حضرت مرتضی بغی و فساد خواهد شد و بعضی مردم انکار امامت او خواهند نمود و طرفه آنست که بعضی از علما ایشان در اثبات آنکه مراد از مولی اولی بتصرف است تمسک کرده اند بلفظی که در صدر حدیث واقع است و هو قوله الست اولی بالمومنین من انفسهم و از بیان

سخن است که هر جا لفظ اولی پیشوند اولی بتصرف مراد میگیرند چه ضرور است که این لفظ را هم بر اولی بتصرف
حمل نمایند بلکه در اینجا هم مراد همین است که الست اولی بالمؤمنین من انفسهم فی المحبة بلکه اولی در اینجا مشتق
از ولایت است که بمعنی محبت است یعنی الست احب الی المؤمنین من انفسهم تا تلایم اجزاء کلام و تناسب و تنسیق انتظام
حاصل شود حاصل معنی این خطبه چنین باشد که ای گروه مسلمانان مقرر است که مرا از جان خود دوست تر میدارید
پس هر که مرا دوست میدارد علی را دوست دارد بار خدایا دوست دار کسی را که دوست دارد او را و دشمن دار
کسی را که دشمن دارد او را عاقل را می باید که درین کلام مربوط غور کند و حسن انتظام او را دریابد و این لفظ پیغمبر
صلی الله علیه وسلم که الست اولی بالمؤمنین من انفسهم ماخوذ از آیت قرآنی است و از همین راه او را از مسلمات
اهل اسلام قرار داده بروی تفریع حکم آینده فرموده و در قرآن این لفظ جایی واقع شده که معنی اولی بالتصرف
در انجا اصلا مناسبت ندارد و هو قوله تعالی النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم و ازواجه امهاتهم
و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله پس سوق این کلام برای نفی نسبت متبنی به متبنی است
و بیان آن است که زید بن حارثه را زید بن محمد نباید گفت زیرا که نسبت پیغمبر بجمیع مسلمانان نسبت پدر
شفیق بلکه زیاده بر آن است و زنان پیغمبر همه مادران اهل اسلام اند اما اهل قرابت در نسبت احق و اولی
میباشند از غیر ایشان اگرچه شفقت و تعظیم دیگران زیاده تر باشد پس مدار نسبت بر قرابت است که
در متبنی و متبنی مفقود است نه بر شفقت و تعظیم و همین است کتاب الله یعنی حکم خدا و معنی اولی بتصرف درین
مقصود اصلا دخلی ندارد پس درینجا هم مراد همان معنی است که در حدیث اراده کرده شد و اگر بالفرض
صدر حدیث را بمعنی اولی بتصرف گردانیم نیز حمل مولی بر اولی بتصرف مناسبت ندارد زیرا که در این صورت
این عبارت برای تنبیه مخاطبین است تا بکمال توجه و اصغا تلقی کلام آینده نمایند و اطاعت این امر ارشادی را
واجب دانند مانند آنکه پدر در مقام وعظ و نصیحت به پسر خود بگوید که آیا من پدر تو نیستم و چون پسر اقرار
کند او را بانچه منظور دارد بفرماید تا بحکم پدری و پسری قبول نماید و بر طبق آن عمل کند پس الست اولی
بالمؤمنین درین مقام مثل آنست رسول الله علیکم یا الست نبیکم واقع شده مناسبت یک لفظ از کلام آینده
برای این عبارت جستن و درخواستن کمال سفاهت است تمام کلام را با این عبارت ربطی که هست کافیست
و از این طرفه تر آنکه بعضی از متعصبین ایشان بر نفی معنی محبت و دوستی دلیل آورده اند که افاده دوستی
حضرت امیر امریست که در ضمن آیه والمؤمنون والمؤمنات بعضهم اولیاء بعض ثابت شده بود

حدیث غدیر

پس این حدیث نیز اگر افاده همان معنی نماید لغو باشد و نفهمیده اند که افاده دوستی شخصی در ضمن عموم چیزی دیگر است
وایجاب دوستی همان شخص بالخصوص امری دیگر اگر شخصی بجمیع انبیاء الله و رسل الله ایمان آورد و بالخصوص
نام محمد رسول الله نگیرد اسلام او معتبر نیست ایجاد دوستی ذات حضرت امیر علیه السلام بشخصه منظور افتاده و در آیه
دوستی بوصف ایمان که عام است مفاد شده بود و بر تقدیر اتحاد مضمون آیت و حدیث باز چه قباحت شد
کار پیغمبر خود همین است که تاکید مضامین قرآن و تذکیر آنها میکرده خصوصاً هرگاه وهنی و سستی از مکلفین در
عمل بموجب قرآن دریابد قوله تعالی و ذکر فان الذکری تنفع المومنین و هیچ مضمون در قرآن نباید
الا که همان مضمون را در چند آیت تاکید فرموده اند باز از زبان پیغمبر تاکید و تقریر آن کنانیده اند تا الزام حجت
و اتمام نعمت کرده باشند و هر که قرآن و حدیث را دیده باشد مثل این کلام هیچ نخواهد گفت و الا تاکیدات
و تقریرات پیغمبر در باب روزه و نماز و زکوة و تلاوت قرآن همه لغو خواهد شد و نزد خود شیعه نص امامت
حضرت امیر را بار بار گفتن و تاکید کردن همه لغو و بیهوده خواهد بود معاذ الله من ذلک و سبب
فرمودن این خطبه چنانچه مورخین و اهل سیر آورده اند صریح دلالت میکند که منظور افاده محبت و دوستی
حضرت امیر بود زیرا که جماعه از صحابه که در مهم ملک یمن با آنجناب متعین شده بودند مثل بریده اسلمی
و خالد بن الولید و دیگر نامداران هنگام مراجعت از آن سفر شکایتهای بیجا از حضرت امیر بحضور
رسول عرض نمودند و چون جناب رسالت پناه دید که این قسم حرفها مردم را بر زبان رسیده است و اگر
من یک دو کس را ازین شکایتها منع خواهم نمود محمول بر پاس علاقه نازکی که حضرت امیر را با جناب او بود
خواهند داشت و ممنوع نخواهند شد لهذا خطبه عام فرمودند و این نصیحت را مصدر ساخت بلکه
منصوص است در قرآن النبی اولی بالمومنین من انفسهم یعنی هرچه میگویم از راه شفقت و خیرخواهی
میگویم محمول بر پاسداری کسی نمایند و علاقه کسی با من در نظر نیارند محمد بن اسحاق و دیگر اهل سیر
تفصیل این قصه را آورده اند **اقول** جواب اول آنکه بیکه درینمقام ازین کذوب جلوه گر شده نسبت
که اخبار داله بر فضیلت و امامت آنجناب را منحصر در دوازده روایت کرده حال آنکه ابن حجر با وصف سنگدلی
و فرط تعصب و جهل چهل حدیث در صواعق آورده و فاضل ناصب که اشد قسوة من الحجر است منحصر در دوازده
ساخته اگر استیعاب آیات و روایات نموده شود کتاب ضخیم می باید که کافل نبذی ازان تواند بود و بسیاری
ازان در کتاب مستطاب عماد الاسلام به بسط تمام مبین و مشروح شده من شاء فلیرجع الیه بنا بر ضیق

حدیث غدیر

مجال اقتصار بر ذکر نقوض شبهات این سرکرده سوفسطائیه نموده میشود پس بدانکه قصور تحریر ناصب در بیان استدلال شیعه بحدیث غدیر که از جمله متواترات و در صحاح و غیر صحاح بطرق متکثره متنوعه وارد است و صناد ید محدثین سنیان حکم بصحت آن کرده اند و ابن عقده بصد و بست و پنج سند روایت کرده و آنجناب بر سبیل استدلال در حدیث مناشده بیین فرموده و احدی از اصحاب را مجال انکار ان نشده چنانچه تفصیل اسامی رواة آن و علمای ناقلین آن در کتاب مزبور باتم الفصاح سمت تحریر یافته ظاهر و باهر است و قصور ناصب در تحریر ان ابین است چه ادله شیعه بر آنکه مراد از مولی اولی است و از اولی اولی بتصرف است مطلقا ذکر نکرده و بسبب عجز خویشتن از جواب دلائل قاهره باطلزه اعراض از ان کرده آری چون مرد میدان نیست مثل روباه بهر سوراخ میخزد و الحق که امام رازی درین مقام انچه از جانب شیعیان نقل کرده بانهایت دقت و متانت ذکر کرده و بعد ازان متوجه جواب آن شده و بحمد الله که در عماد الاسلام هر فقره او منقوض گردیده بسبب خوف تطویل درین مقام بذکران نپرداخته لکن در ضمن نقوض ناصب ذکر مجملی ازان نموده خواهد شد **قوله** اول غلط درین استدلال آنست که اهل عربیت قاطبة انکار کرده اند الخ این کذب و غلط دیگر است که ازین جاهل بلغت و کلام اهل عربیت بظهور پیوسته چه استعمال مولی بمعنی اولی ثابت و محقق است بکتاب و سنت و اشعار عرب و اقوال ائمه عربیت اما الکتاب فقوله تعالی ماویکم النار هی مولاکم قال ابو عبیدة معناه اولی بکم و کذا ذکره الاخفش و الزجاج و علی بن عیسی کما ذکره الرازی فی نهایة العقول فهؤلاء ائمة العربیة و ابو عبیده از مشاهیر علمای لغت و اهل لسان است و تخطیه او احدی از اکابر اهل عربیت نکرده بلکه مثل اخفش و غیره با او مشارکت نموده اند و قوله تعالی و لکل جعلنا موالی مما ترک الوالدان و الاقربون الایة چه باتفاق مفسرین مراد ازان درین آیه احق و اولی بمیراث است و اما السنة فقول النبی ایما امرءة نکحت بغیر اذن مولاها فنکاحها باطل چه درین حدیث مراد اولی بتدبیر امرها و املک للعقد علیها است و معانی دیگر که برای مولی مذکور است صحیح نمیشود مثل جار و حلیف و ناصر و غیره و اما الشعر فقول لبید ه فغدت کلا الفرجین تحسب انه + مولی المخافة خلفها و امامها + و همین شعر ابو عبیده و دیگران استناد و استشهاد نموده اند و جوهری در صحاح گفته و اما قول لبید فغدت کلا الفرجین الخ فیرید انه اولی موضع ان یکون فیه الخوف و قوله فغدت تم الکلام کانه قال فغدت هذه البقرة و قطع الکلام ثم ابتدأه

کانه قال فحسب ان کلا الفرجین مولی المخافة انتهی قال الاخطل ع فاصبحت مولاها من
الناس بعده + واحری قریش ان تهاب وتحمدا + وقال ع لم تأشروا فیه اذ کنتم موالیه
ولو یکون لقوم غیرکم اشروا + وقال غیره ع کانوا موالی حق یطلبون به + فادرکوه
وما ملوا ولا تعبوا + وقال العجاج ع الحمد لله الذی اعطی الخیر + موالی الحق ان المولی شکر
پس معنی مولی در این ابیات معنی اولی است و اما النقل پس قول ابو عبیده و اخفش و زجاج و ابو علی
و جوهری در صحاح آنفا بر تو واضح گردید و صاحب کشاف در تفسیر قوله تعالی انت مولنا ای سیدنا
و متولی امورنا نوشته و ابن اثیر در نهایة اللغة گفته که هرکه متولی امری شود و قیام بآن نماید او مولی و ولی
آن امر است و فراء در کتاب معانی القرآن گفته الولی والمولی فی کلام العرب واحد و قال المبرد تاویل
الولی الاولی مثل المولی الولی والمولی واحد هو المتولی لامورهم وقال ابن الانباری فی
کتاب مشکل القرآن المولی الاولی بالشیء قال ابو عمرو غلام ثعلب فی تفسیر بیت الحارث بن
حلزه زعموا ان کل من ضرب العیر موال لنا اما الولاء ان المولی ینقسم اقساما منها الولی
واین عبارات و تفاسیر علمای عربیت نص صریح بر کذب ناصب است و سپاس الحمد اما آنچه گفته که اطلاق مولی
بمعنی اولی بر این تقدیر صحیح باشد و هو باطل منکر بالاجماع پس باطل و مسروق از کلام رازی است زیرا که
دانستی که استعمال مولی بمعنی اولی بتصرف و مالک و متولی شایع و ذایع است بنقل ثقات عربیه و مراد
اینست که مولی اسم است بمعنی اولی لا انه صفة بمعناه لیس وانه لیس صیغة اسم التفضیل ولا یستعمل استعماله
وایضا صحت اقتران لفظی بلفظی دیگر از عوارض الفاظ است نه معانی پس جایز است که معنی دو لفظ متحد
باشد مع عدم جواز اقتران احدهما بما یقترن به الآخر استعمالا مثلا صلی بمعنی دعا است و یقال صلی علیه
دون دعا علیه و شیخ رضی بمرادفة علم و معرفة تصریح کرده حال آنکه علم متعدی بدو مفعولی است
دون المعرفة و کذا یقال انک عالم لا ان انت عالم و یقال نظرتی و رأیی و یصح رأیته دون نظرته کما قرره
الرازی ایضا و جاء جاءنی غیر زید لا جاءنی الا زید و عندی درهم غیر جید لا الا جید و نظائر این بسیار است
و توهم نشود که مولی و اولی بحسب ماده اشتراک دارد بخلاف تلک الشواهد زیرا که این فرق فائده ندارد
چه کلام در اتحاد معنی بوده نه اشتراک بحسب ماده و واحدی قایل نشده که اتحاد معنوی با اشتراک مادی
مستلزم صحت اقتران احدهما بما یقترن به الآخر است پس فرق غیر مفید باشد و از جمله سوانح وقت است

حدیث غدیر

که رازی وغیر او اعتراف نموده اند بآنکه ولی بمعنی اولی آمده مع انه یصح فلان اولی منک دون ولی منک ویقال ولیک وولیه دون اولاک واولاه مع الاشتراک فی المادة ودر ینمقام انصاف نموده علامه تفتازانی وقوشجی حیث قالا فی احتجاج الامامیة وبالجملة استعمال المولی بمعنی المتولی والمالک للامر والاولی بالتصرف شایع فی کلام العرب منقول عن ائمة اللغة والمراد انه اسم لهذا المعنی لا انه صفة بمنزلة الاولی لیتعرض بانه لیس من صیغ اسم التفضیل وانه لا یستعمل استعماله انتهی وبعد از این در مقام جواب انکار رازی از استعمال مولی بمعنی اولی بتصرف نکرده وظاهره التسلیم وهو المطلوب پس مقتضای یخربون بیوتهم بایدیهم وایدی المومنین ظاهر گردید که بیت ایمان ناصب عداوت اهلبیت اوهن من بیت العنکبوت است والحمد لله کثیرا ودرینمقام تا سیما ثلثه متفوه باکاذیب ثلثه گشته اول حصر احادیث داله در دوازده روایت کما عرفت ثانی آنکه اهل عربیت سوای ابوزید قاطبه انکار کرده اند ثالث آنکه جمهور اهل عربیت ابوعبیده را تخطیه کرده اند **اما اقول** او نیز گفته اند که تفسیر ابوعبیده بیان حاصل معنی است الخ پس مردود است زیرا که هرگاه استعمال آن بمعنی اولی ثابت شد وثبت فی محله ان الاصل فی الاستعمال الحقیقة پس معنی حقیقی باشد والا در جمیع لغات همین احتمال جاری میشود که شاید لغویین بیان حاصل معنی کرده باشند وایضا اگر غرض بیان محصل مراد می بود باحق واحری تفسیر کرده می نه باولی واین قرینه قویه است بر آنکه ابوعبیده تفسیر مولی بمعنی اولی که مدلول حقیقی است نموده لاتحاد مادتهما وهمچنین در تفسیر ولکل جعلنا موالی پس تجویز تساهل این جم غفیر وجمع کثیر از ارباب لغت وتفسیر نهایت ناانصافی است علاوه آنکه در ما نحن فیه نیز میگوییم که اگرچه مولی بمعنی اولی نباشد لکن مراد ما بیان حاصل معنی ومراد است ونیز شکی نیست که استعمال مولی بجای اولی مجازا صحیح است اتفاقا وچون قراین حالیه ومقالیه در ینجا دلالت دارد بر معنی اولی بتصرف متعین باشد وعنقریب در نقض قول الی بیان آن قراین نموده میشود فانتظر

قوله دویم آنکه در جواب این شبهه که مسروق از رازی است اولا میگوییم که متبادر از اولی در استعمالات لغت عرب اولی بتصرف است والتبادر دلیل الحقیقة وهذا مر فی عبارة هذین الشیخین من علماء السنة اعنی القوشجی والتفتازانی ما یدل علی تسلیمهما کون المولی بمعنی الاولی بالتصرف واز همین جاست که بعض المومنین اولی ببعض گفته نمیشود که در بعضی مقامات بحسب مساعدت قراین استعمال آن در غیر اولی بتصرف نیز آمده باشد وآیه ان اولی الناس بابراهیم الخ از همین قسم است بقرینه اتبعوه وماننداین والا

لزم الاشتراك والمجاز خير من الاشتراك كما تقرر فی مقره ثانیاً آنکه هرگاه اولی از مولی مراد باشد مراد
اولی در جمیع امور باشد لان التقیید خلاف الاصل علاوه آنکه هر که قائل است باینکه مولی در حدیث غدیر
بمعنی اولی است قایل بامامت است والا خرق اجماع مرکب لازم آید وثالثاً قرینه سباق مقتضی همین معنی است
چه قول آنجناب الست اولی بکم من انفسکم مراد ازان اولی تصرف در امر و نهی در مومنین است که آن ماخوذ از قوله تعالی
النبی اولی بالمومنین من انفسهم است واکثر مفسرین که از جمله آنها صاحب کشاف است تصریح نموده اند
باینکه مراد اینست که اولی است بمومنین در امور دنیا و دین و در آیت مزبوره اولی الناس بابراهیم من نفسه
وارد نشده پس قیاس مع الفارق است و موانع اراده اولی بتصرف در منقول عنی قوله تعالی اولی الناس
بابراهیم موجود است ونیز موید است باینکه در بعضی روایات من کنت ولیه فعلی ولیه وارد شده
کما نقله ابن حجر وعلی المتقی فی کنز العمال وغیرهما ونقل عن الترمذی عن ابی شریحة وزید بن ارقم
انه قال من کنت مولاه فعلی امیره ومن کنت نبیه فعلی امیره انتهی وقال القسطلانی فی
المواهب اللدنیه بعد نقل حدیث الترمذی والنسائی من کنت مولاه فعلی مولاه ان قول عمر
رضی الله عنهما اصبحت مولی کل مومن ای ولی کل مومن وطرق هذا الحدیث کثیرة جدا استوعبها
ابن عقدة فی کتاب مفرد وکثیر من اسانیدها صحاح وحسان انتهی ورابعاً آنکه اگرچه اولی بجمیع
استعمالاته بمعنی اولی بتصرف نباشد کما فی آیة اولی الناس لکن از جائیکه مولی بمعنی اولی بتصرف نباشد و
متبادر از مولی همین است آیا نمی بینی که در آیه مزبوره صحیح نیست که گفته شود ان مولی الناس بابراهیم للذین
اتبعوه وهمچنین صحیح نیست التلمیذ مولی بالاستاد والعسکر مولی بالسلطان اگرچه قول اما التلمیذ
اولی بالاستاد والعسکر اولی بالسلطان من غیرهم صحیح باشد پس قیاس مولی بر اولی صحیح نباشد
وخامساً آنکه چون اراده اولی بالمحبة والتعظیم مخالف قراین حالیه ومقالیه است لامحاله حمل بر اولی بتصرف
کرده خواهد شد ولو مجازاً چه قول آنجناب الست اولی بکم من انفسکم الخ ونزول آنجناب در غدیر خم حال آنکه
موضع نزول و وعظ نبود باوجود شدت حرارت هوا در چنین مشهد عظیم و قرب زمان وفات وکذا اخذه
بضبعی من کان بمنزلة ولده العزیز من حیث القرابة والصهریة وآنحضرت راحق تعالی بمنزله
نفس پیغمبر خوانده وطینت او از طینت آنحضرت بوده وبارها بتقاریب مختلفه بخلافت آنجناب ایما فرموده
کما فی حدیث خاصف النعل وانقضاض النجم وغیر ذلک وهمچنین اخذ بیعت ازان جم غفیر و تهنیت

ومبارکباد مثل عمر برای آنجناب کما نقله ابن المغازلی و غیر ذلک قراین قویه اند برآنکه مراد اولی بتصرف نیست والا این اهتمام برای مجرد اثبات محبت آنجناب و تعظیم ظاهری که باوجود خصومت و شک و اخذ بیعت بجبر بآن تعظیم بحال خود باقی ماند هرگز نزد عقلا معقول و مقبول نمیتواند شد کما لا یخفی قوله سیوم آنکه الخ مدخول است بآنکه درینمقام بالمره از قرینه ماسبق چشم پوشی نموده در قرینه مابعد گفتگو مینماید با جملنا تسلیکنیم قوله صلی الله علیه وآله وسلم الست اولی بکم صریح در اراده معنی مراد است و همچنین قرائن حالیه سابقه پس مجرد یک قرینه علی تقدیر التسلیم معارضه آن قرائن عدیده نمیتواند شد علاوه آنکه دلالت این قرینه ممنوع است بوجوه عدیده اول آنکه درین فقره دعائیه کمال ارتباط و مناسبت بکلام سابق حاصل است چه هرگاه اولا وجوب اطاعت آنجناب را و حصول مرتبه ریاست و خلافت برای آنحضرت ثابت فرمود بود مناسب همین بود که در حق مطیعین آنجناب دعای خیر و در حق ناکثین و متخلفین از بیعت او دعای بد فرماید و چون سبب و منشاء اطاعت و عدم آن موالات و معادات بوده و جناب پیغمبر خدا را از کینهای دیرینه ایشان اطلاع حاصل بود کما یوضح عنه خبر الضغائن و قوله لا اراکم فاعلین لهذا تعبیر از مطیعین و عاصیین بموالین و معادین فرمود و نیز تفویض این منصب جلیل چون زیاده تر موجب هیجان و ثوران عداوت اهل نفاق بود بآن دعا در حق موالین و معادین مستحسن باشد و قطع نظر ازین اگر پادشاهی چنین دعائیه در حق فرزند خود نماید در زمان قرب وفات خود فقط این فقره بر جانشینی او دلیل قاطع خواهد بود و ایضا سوای کسیکه معصوم باشد در حق او چنین دعا کردن صحیح نیست و مستلزم امامت است فلا تغفل دویم آنکه اگر فقره وال من والاه موجب اراده معنی محبت احتمالی باشد پس قرینه قرین ان اعنی قوله وانصر من نصره دال بر اراده معنی ناصر باشد حالانکه ناصر و محب هر دو از معانی لفظ مشترک است فاذا ادتها معا فی اطلاق واحد غیر مجوز پس تعارض میان معنیین ثابت شد واذا تعارضا تساقطا فبقی ارادة الاولی من المولی بلا معارض بمعاضدة القراین الحالیة والمقالیة سیوم آنکه این جمله دعائیه خطاب با حق است بعد الفراغ از خطاب مع الخلق پس این جمله مستانفه قرینه سابقه که در خطاب خلق واقع شده نمیتواند شد چهارم آنکه توافق میان قرینه اولی و معنی اولی متواند شد زیراکه موالات بمعنی اولی است بخلاف قرینه ثانیه چه احدی قایل نشده بآنکه معنی ولی و موالی که اسم فاعل از موالات است یکی است پس مساوات فقط باقی نماند پنجم آنکه اگر مراد تکلیف محبت آنجناب میبود البته میفرمود که هر کس مولای من است فاهو مولاه

علی و ناصره چه مطلوب طلب محبت از آنحضرت تا کلام منتظم بر نهج واحد وارد میشود و ایضا جمله دعائیه بر تقدیر
اراده محب از مولی نیز ارتباط ندارد چه حاصل کلام باید که این باشد من کنت محبه فعلی محبه اللهم احب
محبوبه لا محبه او لا حکم لمحب بودن آنحضرت فرمود پس میبایست که دعا در حق محبوبین فرماید نه محبین پس
همان آن در کاسه و غیر این وجوه نیز در محل خود مبین شده **قوله** توقع این بود الخ چون عدم استخلاف
مخاطبین آنحضرت را بسبب عداوت آنجناب بوده ذکر دوستی و دشمنی فرموده درین نکته است که انحراف آنها
بسبب دشمنی خدا که لازم دشمنی آنجناب است ناشی شده تفصیل این اجمال آنکه اراده معنی محب یا ناصر مستلزم است
که کلام رسول انام از درجه بلاغت ساقط شود چه اراده معنی غیر متبادر بدون قرینه جائز نیست و نیز
که آنحضرت آداب و اجبات و سنن و احکام اکل و شرب و غیره به بیان صریح میفرمود پس اینقدر کلام غیر بلیغ میفرمود
که موجب اشتباه مثل عمر میشد تا اینکه او تهنیت نمود بقوله بخ بخ لك یا علی بن ابی طالب اصبحت مولای و
مولی کل مومن و مومنة و چرا شعرای عرب در اشعار این اشعار میکردند پس اراده معنی محبت مناسب
منصب نبوت نیست اولا ازین جهت که کلام منتظم نمیماند چه قرینه اولی معارض قرینه اخری میشود و غیر ذلک
کما عرفت بلکه برین تقدیر بلاغت کلام اصلا هم باقی نمی ماند چه بنابر تفاسیر اکثر مفسرین آیه یا ایها الرسول
بلغ الخ درباب تاکید امر غدیر وارد شده و اگر فقط ایجاب محبت بالنصرت مراد میبود چرا اینقدر اهتمام
میفرمود که ان لم تفعل فما بلغت رسالته و چرا میفرمود والله یعصمك من الناس که لم خوف
در اظهار ایجاب دوستی آنحضرت بود حال آنکه مکرات بامثال قل لا اسئلکم و غیره وجوب مودت آنجناب ثابت شده بود
و ایضا سیوطی در تفسیر در منثور نوشته اخرج ابن ابی حاتم و ابن مردویه و ابن عساکر عن ابی سعید
الخدری قال نزلت هذه الایة یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیك من ربك علی رسول الله
یوم غدیر خم فی علی بن ابیطالب و اخرج ابن مردویه باسناده عن ابن مسعود انه قال کنا
نقرء فی عهد رسول الله یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیك من ربك ان علیا مولی المومنین و ان
لم تفعل فما بلغت رسالته والله یعصمك من الناس و ثعلبی در تفسیر و حکانی در شواهد التنزیل
و غیره روایت کرده اند نزول آیه را در خصوص غدیر و فخر رازی نیز از محتملات آیه این احتمال را شمرده حیث
قال العاشر نزلت هذه الایة فی فضل علی رضوان الله علیه و لما نزلت هذه الایة اخذ
بیده و قال من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه فلقیه عمر

رضی الله فقال هنالك یا ابن ابی طالب اصبحت مولی کل مومن مومنه و هو قول ابن عباس و البراء بن
عازب و محمد ابن علی یعنی چون نازل شد دست علی را گرفت و گفت من کنت مولاه الخ پس عمر او را گفت هنیئا
اصبحت و امسیت مولای و مولی کل مومن و مومنه و این قول ابن عباس و براء بن عازب و محمد بن علی است انتهی
حاصله و ثعلبی در تفسیر خود از امام محمد باقر علیه السلام روایت نموده یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیك
من ربك یعنی فی فضل علی و از حضرت صادق علیه السلام نقل کرده که آیه چنین نازل شده بلغ ما انزل
الیك من ربك فی علی پس از ینجا تخلف سنیان از ثقلین ظاهر و باهر گردید و امدا لحمد و ایضا اگر تاسیس امر
عظیمی مطلوب نبود چرا آیه الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی الآیة نازل می شد چنانچه
سیوطی در کتاب اتقان از ابو سعید خدری و ابو هریره روایت کرده که این آیه روز غدیر نازل شده و
ظاهر است که امریکه موجب اکمال دین باشد البته از اصول دین باشد و قطع نظر از مخالفت بلاغت العیاذ بالله
بنا بر قول ناصب لازم می آید که پیغمبر خدا در چنین شدت گرما بدون منبر و اسباب متعارفه وعظ عبث اقدام
بان فرموده باشد چنانچه سایر مورخین و محدثین نقل کرده اند انه کان یوما صائفا حتی ان الرجل
لیضع رداه تحت قدمیه و علی راسه الرمضاء و یستظل بدابته ثم جمع الرحال و الاثقال
و اقتاب الجمال و صعد علیها و قال مخاطبا یا معاشر المسلمین الست اولی بکم من انفسکم الخ
آیا نمی بینی که ابن مغازلی و غیر او روایت کرده اند که آنحضرت در خطبه فرمود که وفات من قریب شده
وان عیسی بن مریم لبث فی قومه اربعین سنة و انی بعد شرعت فی العشرین الا و انی یوشك
ان افارقکم الا و انی مسئول و انتم مسئولون الی ان قال ثم اخذ بید علی فقال من کنت
مولاه فعلی مولاه و من کنت ولیه فهذا ولیه اللهم وال الخ قال ابن الحجر فی صواعقه انه
روی الطبرانی و غیره بسند صحیح انه خطب بغدیر خم تحت شجرات فقال ایها الناس انه
قد بنانی اللطیف الخبیر انه لم یعمر نبی الا نصف عمر الذی یلیه من قبله و انی لاظن
ان یوشك ان ادعی فاجیب و انی مسئول و انکم مسئولون فماذا انتم قائلون قالوا نشهد انك
قد بلغت و جهدت و نصحت فجزاك الله خیرا فقال الیس تشهدون ان لا اله الا الله و ان
محمدا عبده و رسوله و ان جنته حق و ناره حق و ان الموت حق و ان البعث حق بعد
الموت و ان الساعة اتیة لا ریب فیها و ان الله یبعث من فی القبور قالوا بلی نشهد بذلك

قال اللهم اشهد ثم قال ایها الناس ان الله مولای و انا مولی المومنین و انا اولی بهم من انفسهم
فمن کنت مولاه فهذا مولاه یعنی علیا اللهم وال من والاه و عاد من عاداه الخ و پر ظاهرست
که مراد از مولی در قول آنحضرت ان الله مولای و انا مولی المومنین و انا اولی بهم من انفسهم
اولی بتصرفست و اولی مفسر مولی است پس لفظ مولی که در جمله تفریعیه آن اعنی فمن کنت مولاه فهذا
مولاه نیز بمعنی اولی بوده باشد و صله اولی که من انفسهم باشد صریح است در اینکه مراد اولی بتصرفست
و اراده معنی محب و ناصر درین فقرات شریفه دور از عقل عاقل است و بر تقدیر تنزل و تسلیم پس محبت الهی
و محبت رسالت پناهی مستلزم وجوب اطاعت خدا و رسول است فیکون المراد من المولی المحب الموجب
للاطاعة و اگر مراد از مولی ناصر گرفته شود پس این خود نیز ظاهرست که نصرت خدا و رسول مستلزم
وجوب انقیاد و اطاعت خدا و رسول است فکذا نصرة علی علیه السلام علاوه آنکه معنی انا مولی المومنین
المومنین باین تقدیر چنین است که انا ناصر المومنین و این خلاف اطلاق عرف معروف است چه مومنین
در ان زمان معروف بمهاجرین و انصار رسول بودند نه اینکه منصورین رسول الله باشند بهر حال مطلوب
بر هر تقدیر حاصل و لله الحمد پس از اینجا واضح و لایح گشت کالشمس فی وسط النهار که آنجناب بر امامت
حضرت امیر نص صریح واضح فرموده که سوای کور باطن و ظاهر دران شبهه ندارد چنانچه انکار کفار
و معجزات آنها از معجزات بسحر و شعبده خللی در ثبوت نبوت آنجناب نمی نماید و چون ناصبی اعمی القلب است
و غشاوه تعصب و عناد اهلبیت دیده باطن او را کور ساخته اگر آفتاب را نه بیند قصور آفتاب چیست
س اذا لم یکن للمرء عین صحیحة ٭ فلا غرو ان یرتاب و الصبح مسفر طرفه آنکه عدم فهم خود را محمول
بر جهل و نقصان عقل خود نمی نماید و نقصان بیان جناب رسالت مآب ظاهر می گرداند آری لیس هذا
اول قارورة کسرت فی الاسلام این تخطیه پیغمبر از حضرت عمر بمرات کثیره بظهور پیوسته و لنعم ما قیل حشر
محبان علی با علی حشر محبان عمر با عمر بالجمله ظهور این امر بسبب قراین حالیه و مقالیه ظاهرست آیا نمی بینی
که ابو بکر بن مردویه و ابن المغازلی و غیره نقل کرده اند انه لقیه عمر بن الخطاب فقال هنیئا لك
یا بن ابی طالب اصبحت و امسیت مولای و مولی کل مومن و مومنه بخ بخ لك یا ابا الحسن
چه محب و ناصر بودن هر یکی از مومنین بمقتضای المومنون و المومنات الایه صادق می آید تهنیت
و تبریک بران چه معنی داشت قال ابن الحجر فی صواعقه سلمنا انه اولی لکنه لا نسلم ان المراد

انه الاولی بالامامة بل بالاتباع والقرب منه فهو کقوله تعالی ان اولی الناس بابراهیم للذین
اتبعوه ولا قاطع بل ولا ظاهر علی نفی هذا الاحتمال بل هو الواقع اذ هو الذی فهمه ابو بکر
وعمر وناهیك بهما من الحدیث فانهما لما سمعاه قالا له امسیت یا ابن ابی طالب مولی کل مومن
ومومنة اخرجه الدارقطنی واخرج ایضا انه قیل لعمر انك تصنع بعلی شیئا لا تصنعه باحد
من اصحاب النبی فقال انه مولای پوشیده نماند که اولی باتباع بودن عین اولی بتصرف بودن است
واتباع مومنین آنحضرت را مامور به است لا بالعکس و قد عکسوا الامر فصار بالعکس و هم تهنیت شیخین و تعظیم
ثانیهما بما لا تأنی له فیه واعترافه فی توجیه تعظیمه کك بانه مولاه فی اثبات المرام کاف کما هو
لیس بخاف ملا حسین میبدی نوشته امام احمد از براء بن عازب و زید بن ارقم روایت کند که چون مصطفی
در وقت مراجعت از حج بغدیر خم نزول فرمود دست علی بگرفت و گفت الستم تعلمون انی اولی بالمومنین
من انفسهم گفتند آری فرمود الستم تعلمون انی اولی بکل مومن من نفسه گفتند آری فرمود اللهم
من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه الخ پس عمر اورا دید و گفت هنیئا
یا ابن ابی طالب اصبحت وامسیت مولی کل مومن و مومنة و ثعلبی روایت کند که پیغمبر این سخن بعد از ان
فرمود که یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیك من ربك وان لم تفعل فما بلغت رسالته نازل شد
و بر اهل توفیق پوشیده نیست که آیه النبی اولی بالمومنین من انفسهم وازواجه امهاتهم واولوا الارحام
بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله مثلا ثمره این حدیث است والله اعلم و از همین جاست که غزالی توفیق
انصاف یافته در کتاب سر العالمین حیث قال فی المقالة الرابعة بعد ذکر قول عمر بخ بخ یا
ابا الحسن ما هذه عبارته فهذا تسلیم و رضا و تحکیم ثم بعد هذا غلب الهوی لحب الریاسه
وحمل عمود الخلافة وعقود البنود وخفقان الهواء فی قعقعة الرایات واشتباك ازدحام
الخیول و فتح الامصار سقاهم کاس الهوی فعادوا الی الخلاف الاول فنبذوا الحق وراء
ظهورهم واشتروا به ثمنا قلیلا فبئس ما یشترون انتهی و اگر بیان آنحضرت واضح نبود چرا بنابر
روایت ابو بکر مذکور حسان بن ثابت در اشعار خود آنرا منظوم میکرد دیگر او لسان عرب را هم نمیدانست
حیث قال ینادیهم یوم الغدیر نبیهم + بخم واسمع بالنبی منادیا + یقول فمن مولاکم و ولیکم
فقالوا ولم یبدوا هناك التعادیا + الهك مولانا وانت ولینا + ولن تجدن منا لك الیوم

عاصیا فقال له قم یا علی فاننی رضیتك من بعدی اماما وهادیا هناك دعا اللهم
وال ولیه وکن للذی عادی علیا معادیا و ایضا ثعلبی و ابن ابی الحدید وغیر او روایت کرده اند
که چون خبر غدیر در بلاد شایع گردید حرث بن نعمان فهری هم بران اطلاع یافت پس نزد آنحضرت
آمد سوار بر ناقه خود فاناخها و عقلها ثم اتی النبی و هو فی ملاء من اصحابه فقال یا محمد امرتنا
عن الله ان نشهد ان لا اله الا الله وانك رسوله فقبلناه منك وامرتنا ان نصوم شهر رمضان
فقبلناه منك وامرتنا ان نحج البیت فقبلناه منك ثم لم ترض بذلك حتی رفعت بضبعی
ابن عمك تفضله علینا وقلت من کنت مولاه الخ فهذا شیء منك ام من الله فقال والذی
نفسی بیده ولا اله الا هو انه من امر الله فولی الحرث بن نعمان الی راحلته وهو یقول اللهم
ان کان مایقول محمد حقا فامطر علینا حجارة من السماء او ائتنا بعذاب الیم فما وصل الیها حتی
رماه الله بحجر فسقط علی هامته وخرج من دبره فقتله وانزل الله سال سائل الآیة چه اگر
فقط ایجاب محبت مرادمی بود اینقدر موجب حقد وعناد اعادی نمیگردید وموید اینمعنی ست آنچه سید علی
همدانی شافعی در کتاب مودة فی القربی از عمر ابن خطاب روایت کرده که رسول خدا در حق حضرت امیر
فرمود من کنت مولاه فعلی مولاه الی قوله واخذل من خذله اللهم انت شهید علیهم فقال
کان فی جنبی شاب حسن الوجه طیب الرائحة فقال لی یا عمر لقد عقد رسول الله عقدا
لا یحله الا منافق فاحذر ان تحله فقلت یا رسول الله انك حیث قلت فی علی کان فی جنبی
شاب طیب الرائحة فقال کذا قال نعم یا عمر انه لیس من ولد آدم لکنه جبرئیل اراد ان یؤکد
علیکم ما قلته فی علی اگر نواصب از همه این امور چشم پوشی نمایند همین قدر فضیلت که ازین حدیث
ظاهر میشود برای امامت آنحضرت کافی ست وبعد الحمد محمد النبی اخی وصهری وحمزة سید الشهداء
عمی وجعفر الذی یضحی ویمسی یطیر مع الملائکة ابن امی وبنت محمد سکنی وعرسی منسوب
لحمها بدمی ولحمی وسبطا احمد ولدای منها فمن منکم له سهم کسهمی سبقتکم الی الاسلام
طرا غلاما ما بلغت اوان حلمی قال البیهقی ان هذا الشعر مما یجب علی کل متوان فی علی
حفظه لیعلم مفاخره فی الاسلام ودر دیوان آنحضرت این اشعار هم داخل ست واوجب لی
ولایته علیکم رسول الله یوم غدیر خم واوصانی النبی علی اختیار لامته رضی منکم

عه فی الصواعق المحرقة وصل الیه کرم الله وجهه خبر من معاویة فقال لغلامه اکتب الیه ثم املی علیه

بحکیے + الا من شاء فلیؤمن بهذا + والا فلیمت مکدا بغم + و میبذی شافعی در ترجمه بیت ششم نوشته واجب گردانید برای من حکم کردن خود بر شما فرستاده خدا در روز غدیر خم و وصی نمود مرا پیغمبر برگزید مرا امامت او برای خوشنودی از شما بر حکم من پس هر که خواهد پس گو ایمان بیاورد بامن و اگر نه پس گو بمیر از اندوه پوشیده برغم و بعد از چند سطر نوشته گویند معاویه بمرتضی نوشت یا ابا الحسن ان لی فضایل کثیرة کان ابی سیدا فی الجاهلیة و صهر رسول الله و انا کاتب الوحی و خال المومنین و مرتضی در جواب وی این ابیات نوشت انتهی اما آنچه از روایت موضوعه حسن مثنی نقل کرده بر ما حجت نمیتواند شد با وجود آنکه مشتمل بر امور واهیه است از آنجمله اینکه حضرت امیر اختیار خلافت نفرمود حالانکه اینسخن از مهملات است چه امامت و نبوت از مناصب الهیه است عدم اختیار آن معنی ندارد اما عدم تسلط ظاهر پس باختیار آنجناب نبود بلکه بطغیان شیاطین **اما قوله** و نیز در این حدیث دلیل صریح است بر اجتماع ولایتین در زمان واحد الخ مدفوع است اولا بآنکه این کلام نافرجام منقوض است بآیات کتاب الهی زیرا که هر که از سوره حمد تا آخر سوره ناس بنظر تدبر ملاحظه نماید می یابد که معنی حالیت در آن مراد نیست و اقرب آن بما نحن فیه قوله تعالی حکایة عن زکریا رب هب لی من لدنک ولیا یرثنی و یرث من آل یعقوب زیرا که معلوم است که موهوب متصف بولایت و میراث نمیشود مگر بعد وفات زکریا و قوله تعالی النار مولاکم چه معلوم است که نار جهنم اولی و الیق بحال آنها نبوده مگر بعد وفات آنها تا روز قیامت و کذا قول النبی صلی الله علیه و آله وسلم لعلی انت خلیفتی من بعدی که در کتب اهلسنت بحد استفاضه بلکه تواتر رسیده و ثانیا آنکه غایة ما فی الباب آنکه آنحضرت متصرف در امور است در حال حیات آنجناب نبوده چنانچه قول او بر ظاهر است و بیدا ست الخ مصرح است بان و از عدم تصرف عدم اولویت بتصرف لازم نمی آید چه ممکن است که آنحضرت در حین حیات اولی و احری بتصرف باشند و چون مامور بتصرف در آنوقت نبوده فعلیه تصرف حاصل نباشد و هو لا یضر المطلوب و ثالثا آنکه مراد آنجناب از من کنت مولاه فعلی مولاه بعدی است بقراین حالیه ماضیه و بقرینه ذکر قرب زمان وفات خود در آن مقام زیرا که اهل عرف در چنین مواضع نمی فهمند مگر آنکه حکم بعدیت مطلوب است چنانچه کسی بگوید انت قایم مقامی و انت خلیفتی و بقرینه قوله فی الروایات الاخر و هو ولیکم بعدی چنانچه در مسند احمد بن حنبل وارد است علی ما نقل عنه و در صحیح ترمذی وارد است ان علیا منی

وانا منه وهو ولی کل مومن بعدی والاحادیث بعضها یفسر بعضًا ورابعًا آنکه لا نسلم که در وقت
پیغمبر آنحضرت امام نبوده باشد آیا نمی بینی که بمقتضای انت منی بمنزلته هارون من موسی ثابت ست
که آنجناب منزله هارون داشته و حضرت هارون در وقت حیات جناب موسی امام بوده و خلیفه با وجود
نبوت پس همرگاه نبوت حضرت هارون در حیات حضرت موسی منافی خلافت وامامت نبوده باشد
چرا وصایت وصی و خلافت او نیابة عن النبی حال الحیات منافات داشته باشد وهکذا بعثة نبی لنبی آخر
فی وقت واحد کما قالوا فی باب لوط النبی وابراهیم خلیل الله وهارون و موسی وفی المواهب
اللدنیه هکذا وفی البخاری من حدیث سعد بن ابی وقاص ان النبی قال لعلی انت منی بمنزلة
هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی وفی لفظ اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من
موسی ای نازلا منی بمنزلة هارون من موسی والباء زائدة وقال الطیبی معنی الحدیث انه
متصل بی نازل منی منزلة هارون من موسی وفیه تشبیهٌ مبهمٌ بینه بقوله الا انه
لا نبی بعدی فعرف ان الاتصال بینهما لیس من جهة النبوة بل من جهة ما دونها وهو الخلافة
ولما کان هارون المشبه به انما کان خلیفة فی حیات موسی دل ذلک علی تخصیص خلافة
علی للنبی بحیاته والله اعلم واما ما استدل به من هذا الحدیث علی استحقاق علی الخلافة
دون غیره من الصحابة فان هارون کان خلیفة موسی فاجیب بان هارون لم یکن
خلیفة موسی الا فی حیوته لا بعد موته لانه مات قبل موسی بالاتفاق اشار الی ذلک
الخطابی و ازین کلام صحت خلافت هارون در حیات موسی ثابت گردید اما اینکه هارون خلیفه
آنحضرت بعد موت نبوده پس تشبیه تام نباشد مردود است باینکه هارون خلیفه حضرت موسی تا حیات خود
بلا فاصله بوده پس حضرت امیر علیه السلام نیز خلیفه پیغمبر با بلا فاصله باشد تا مدت حیات خود
فتم التشبیه بلی بنا به مذهب شما تشبیه وقتی تمام می شود که هارون تا حیات موسی خلیفه می بود
و در اثنای خلافتش خلیفه دیگر بهم میرسیدند و هارون را از خلافت معزول می ساختند و باز
در مرتبه چارمی بطریق اعود معدوم خلافت اعاده به هارون می نمود و موید اینست آنچه از طرق
امامیه وارد شده من قول النبی مخاطبا لفاطمة بنت اسد ملقنا لها ابنک ابنک حین
سالها الملکان فی القبر عن امامها الی غیر ذلک کیف و اگر ثبوت ولایت در آنوقت نبوده

باشد لازم آید کذب خلیفه ثانی در قول او اصبحت و امسیت مولای و مولی کل مومن و مومنه و جسارت
بر تکذیب ایشان بعید از مروت است و حمل ولایت بر محبت مطلقه درین کلام بلاغت نظام نیز
ممکن نیست چه اصبحت و امسیت مشعر است بانکه آنجناب مولا بالفعل شده و حال آنکه ولی بمعنی محب همیشه
بوده والا لازم آید که قبل ازین کلام حضرت عمر از جمله نواصب و خوارج باشد و شاید نواصب باین راضی
نباشند والله یعلم بما فی الصدور و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور و بر تقدیر تسلیم امر محبت
خلیفه اول در چنین حال و قرب وفات اولی و الیق بود و چون امر بآن نفرمود کافی در مطلوب ما خواهد بود
اما آنچه بنا بر مزعوم فاسد خود وجه تخصیص بیان کرده پر ظاهر است که راست نمیشود زیرا که پیغمبر را آنقدر
معلوم نبود که برای صاحب خطای اجتهادی هم اجر است و کسانیکه بغی و محاربه نمودند باجتهاد مثل
عائشه مجتهده و معاویه مجتهد سفیان پس اینقدر تاکید و اهتمام در امر محبت مفید نخواهد شد کیف
واگر نظر بوقوع بغی و غیره این خطبه را ادا کرده باشد پس العیاذ بالله ام المومنین و خال المومنین که انکار
و بغی ورزیدند داخل تحت اللهم عاد من عاداه باشند فالعجب که چگونه زبان ناصب را یارای این
نی دیهها شده بهر حال اگر یک مطلب ما فوت خواهد شد مطلب دیگر ثابت خواهد شد خواه بطلان صداقت
باشد خواه صدیقیه هر طرف که گشته شود سود اسلام **قوله** طرفه است الخ بر عاقل منصف مخفی نیست
که قرینه صدر حدیث صریح است در انکه مراد از مولی اولی بتصرف است و آنچه گفته که باز همان سخن است
باز همان کذب سابق است **اما اولا** پس دانستیکه ما نمیگوئیم که اولی در جمیع موارد بمعنی اولی بتصرف است
آری درین فقره شریفه البته مراد ازان همین معنی است زیرا که در عرف و لغت متبادر از قول قایل فلان
اولی به من نفسه اولی بتصرف است و المنکر مکابر کما فی سائر المعانی المتبادرة من غیر فرق **و ثانیا**
آنکه شکی نیست که قراین حالیه و نزول در موضع و وقت غیر متعارف دلیل قطعی است بر انکه مراد امری است
بغایت جلیل و اهم از اظهار محبت آنجناب نزد عقلا امر داعی بر چنین قسم نمیتواند شد کما لا یخفی **و ثالثا** آنکه
قراین تهنیت عمری و غیظ فهری قرینه روایت ابن محب طبری فی کتابه حسن السریرة فی آخر روایته طویله
فقال الست اولی بکم من انفسکم امرکم و انهاکم و ما لکم علی امر و لا نهی قالوا بلی یا رسول الله فقال
من کان الله و انا مولاه فهذا علی مولاه یامرکم و ینهاکم و ما لکم علیه امر و لا نهی الحدیث
صریح دلالت بر مطلب ما مینماید چه اولی بامر و نهی بودن عین اولویت بتصرف است **و رابعا** آنکه

بر تقدیر اغماض عین از همه این قراین شکی نیست که اولی مطلق است و شامل اولویت جمیع امور پس تخصیص
باولویت بالتعظیم او المحبت چون خلاف اصل است فهو مما لا یصار الیه و اما حمل آن بر احبیت با وجود
آنکه غیر ظاهر متبادر و غیر مناسب بمقام است مردود است بانکه انحراف و مناقض کلام اول او است
چه اگر اولی بمعنی احب باشد معنی کلام الست احب الی المؤمنین چنانچه خودش گفته پس لابد که الست اولی بکم
نیز صحیح باشد لترادفهما بعین ما قال فی مولی بکم و اولی بکم آری دروغگو را حافظه نباشد همین عذر شاه صاحب
بس است **و خامساً** آنکه این فقره متبرکه مقتبس و ماخوذ از کلام الهی است کما اعترف به قال الله تعالی
فی سورة الاحزاب النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم و مراد از اولی درین مقام اولی بجمیع امور است
قال البیضاوی فی الامور کلها فانه لا یامرهم و لا یرضی منهم الا بما فیه صلاحهم و نجاحهم بخلاف
النفس فلذلک اطلق فیجب ان یکون احب الیهم من انفسهم و امره انفذ علیهم من امرها
و شفقتهم علیه اتم من شفقتهم علیها روی انه اراد غزوة تبوک فامر الناس بالخروج فقال ناس
نستادن اباءنا و امهاتنا فنزلت انتهی و این کلام صریح است در آنکه اولویت بحسب جمیع امور یعنی
محبت و نفاذ امر و شفقت مراد است و ظاهر است که اولی بتصرف عبارت از امری مغایر این نیست **قوله**
و تا تلایم اجزای کلام و تناسب جمل منسقة النظام حاصل شود الخ مردود است بانکه تلایم اجزا بطوریکه
مزعوم اوست حاصل نمیشود مگر وقتیکه مولی و اولی بمعنی محبوب باشد دون الاولی بالتصرف بوجوه کثیره
بمعرض اثبات رسید که حقیقت حال برین منوال نیست با آنکه کمال تلایم و ارتباط در ما نحن فیه حاصل است
چه حاصل خطبه اینست که آیا نیستم من آقا و حاکم شما پس هر که من حاکم و آقای او باشم علی مولی و آقای او است
خداوندا دوست دار کسی را که دوستی او دارد و دشمن دار کسی را که دشمنی او کند و این جمله دعائیه کمال ارتباط
دارد نظر بانکه در کلام سابق امر باطاعت آنحضرت فرموده و عدم اطاعت ناشی نمیشود مگر از دشمنی
آنجناب پس عاقل را باید که درین کلام متسق النظام بلاغت انتظام تامل فرماید و شبهات سوفسطائیه را
را به پیرامون خاطر خود راه ندهد و بر تقدیر تسلیم و تنزل اینقدر اهتمام کافی است در ثبوت افضلیت آنجناب
پس من حیث الافضلیت مطلوب با ثابت خواهد شد **قوله** در قرآن الخ کافی است در تکذیب این کلام
بیضاوی که انفا مسطور گردیده چه آن صریح است در اراده اولویت بنسبت جمیع امور و روایتیکه
در بیان شان نزول آن نقل کرده صریح است در آنکه آیه کریمه فقط برای نفی نسبت متبنی بمتبنی نیست اما

انچه گفته که اگر بالفرض الخ ناشی از کمال وقاحت است لما عرفت من معنی الایة علاوه آنکه در نیصورت که این فقره را برای تنبه سامعین مشتمل بر اولی بمعنی اولی بتصرف قرار داده و اعتبار مناسبت میان مجموع فقره نموده نه نسبت لفظ اولی فقط پس در صورت اراده آن از اولی و مولی هردو اگر مناسبت در مجموع فقره دعائیه اراده نموده شود نه بلفظ وال من والاه فقط چرا موجب انشقاق صدر این ناصب میشود تمام فقره دعا را که ارتباط حاصل است در ما نحن فیه کافی است چه مناط انقیاد و عدم آن به ولایت و عداوت آنجناب بوده لهذا دعای نیک در حق موالین و دعای بد درباره معادین فرموده پس قول و مناسبت یک لفظ در کلام آینده برای این عبارت جستن و درخواستن کمال سفاهت است در حق او راست میشود نظر بجمله دعائیه پس چرا خود را در مصداق لم تقولون ما لا تفعلون داخل مینماید

قوله و ازین طرفه تر آنکه الخ غرض مدققین امامیه اینست که معنی محبت را ازین کلام معجز نظام اراده کردن کمال سفاهت و وقاحت است نظر بآنکه مودت اهلبیت علی الخصوص آنحضرت از آیات کتاب الله مثل آیه قربی و آیه المؤمنون الخ و اخبار بیشمار مثل یا علی لا یحبک الا مومن و لا یبغضک الا منافق و غیر آن بکرات و مرات بمسامع ارباب ایمان و اصحاب ایقان رسیده پس اینقدر اهتمام و نزول در زمان و مکان غیر متعارفین و تهنیت منافقین و غیظ مجاهرین بعداوت بر چنین امر هرگز مقبول نزد ارباب عقول نمیتواند شد پس معلوم شد که مراد تاسیس امری عظیم الشان و خطب رفیع البنیان بوده که مصدر بقرب زمان وفات خود و اولویت از انفس سایر مومنین فرموده و اگر مراد افاده محبت باشد کلام از حد بلاغت خارج میشود بلکه بکلام سفها العیاذ بالله ملحق میشود چنانچه مزعوم سفهاست

قوله و نفهمیده اند الخ الحق که ناصب مراد امامیه نفهمیده چه غرض ایشان آنکه اهتمام محبت اینقدر و باین درجه بعد تنبیه بران علی العموم و علی الخصوص شایان شان آنجناب نیست و انچه سرائیده وقتی مفید میشد که آنجناب بالتخصیص امر بمودت قربی و اشعار بر وجوب محبت حضرت امیر خصوصا نمیفرمود و اذ لیس فلیس کما عرفت و اگر کلام فقط در آیه المؤمنون و المومنات بعضهم اولیاء بعض نموده شود نیز مطلوب حاصل است چه هرگاه امری در ضمن عموم مستفاد شود اینقدر اهتمام در بیان فردی ازان علی الخصوص انسب و اولی نیست علاوه آنکه هرگاه محبت آنجناب علی الخصوص باین مرتبه باشد که حال جاحد آن مثل حال کسی باشد که مقر نبوت انبیا عموما بوده باشد و دون نبینا علی الخصوص پس

البته آنجناب امام بوده باشد کما یشعر الیه تمثیله **قوله** و بر تقدیر الخ البته کار پیغمبر همین بوده که تاکید احکام مقرره فرماید لکن اینقدر اهتمام در تاکید امر غیر اهم الشان که مثل خلافت و وصایت نباشد نزد عقلا مستحسن نمی‌شود طرفه آنکه قول عمر حسبنا کتاب الله درینصورت لغو میشود چه اگر چه قرآن مجید حاوی احکام هست کار پیغمبر تاکید آن بوده پس چرا منع دوات و قرطاس فرموده پیغمبر را از کار خود باز داشت مگر آنکه چون شریک مشوره خدای نزد سنیان بوده اگر پیغمبر را از کار ایشان عزل کرده باشد بعید نیست لاسیما نظر بحدیث لو کان بعدی نبی لکان عمر بن الخطاب بالجمله ناصبی در باب مطاعن در توجیه کلام عمر گفته که این بسبب رقت او بود چون میدانست که اتمام و اکمال دین شده و قرآن حاوی احکام دین است راضی بتصدیع پیغمبر نشده زبان بکلمه ان الرجل غلبه الوجع گشاده پس هرگاه درینمقام مضمون تاکید احکام را بیان کرده و رقت عمری را برباد داده سبحان الله تاسیس محبت بکری و عمری نمایا و شماره هم درچنین مجمع عظیم نفرموده فضلا عن التاکید و تاکید محبت آنجناب با وجود مفضولیت و مسبوقیت آنجناب در خلافت کما هو مزعومهم فرموده انه لشیء عجاب **قوله** و سبب فرمودن الخ آنچه درینمقام ذکر کرده منافی مطلب ما نیست چه آنحضرت بسبب شکایتهای بیجا که خالد و بریده نموده بودند و هم بسبب آنچه از حالات دیگر نامدلران صحابه معلوم فرموده بود که این منافقان چون صدور خود را ممتلی از کینه آنجناب نموده اند کما یشعر الیه روایة ضغاین فی صدور الخ و نظایر آن انکار امامت مکنون ضمیر بطالت تخمیر آنهاست کما وضح عنه قوله و لا اراکم فاعلین و هرگاه قرب زمان وفات معلوم گشت بحکم رب قدیر در خم غدیر بولایت امیر کل امیر بتاکید کثیر تنصیص فرموده ازین لازم نمی‌آید که فقط مراد آنجناب محبت بوده باشد لما عرفت من الادلة الدالة علی ان المراد من المولی هو الاولی بجمیع امور المومنین **ثم قال** حدیث دویم در بخاری و مسلم از براء بن عازب روایت آمده که آنحضرت صلی الله علیه و سلم حضرت امیر را در غزوه تبوک بر اهلبیت از نسا و بنات خلیفه کرد و گذاشت و خود بغزوه متوجه شد حضرت امیر عرض کرد یارسول الله اتخلفنی فی النساء و الصبیان پس پیغمبر فرمود اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی گویند که منزله اسم جنس مضاف است بسوی علم پس عام باشد جمیع منازل را لصحة الاستثناء و چون مرتبه نبوت را استثناء فرمود جمیع منازل ثابته بهارون برای حضرت امیر ثابت شد و از جمله آن منازل صحت امامت و افتراض طاعت هم هست اگر هارون بعد از موسی زنده

نبود زیراکه در حال حیات موسی این مرتبه داشت بعد از وفات موسی اگر این مرتبه از و زائل میشد لازم می آمد عزل او و عزل نبی جائز نیست زیراکه اهانت اوست پس این مرتبه هم بحضرت امیر ثابت شد و هوالامام و اصل این حدیث هم دلیل اهلسنت است در اثبات فضیلت حضرت امیر و صحت امامت ایشان در وقت خود زیراکه از این حدیث مستفاد میشود استحقاق آنجناب برای امامت آمدیم بر نفی امامت غیر او و آنکه امام بلا فصل حضرت امیر بود پس از این حدیث فهمیده نمیشود و هرچند نواصب خذلهم الله در تمسک اهلسنت هم قدح کرده اند و گفته اند که این خلافت نه آن خلافت بود که محل نزاع است تا استحقاق آن خلافت بدادن این خلافت ثابت شود زیراکه باجماع اهل سیر محمد ابن مسلمه را صوبه دار مدینه و سباع بن عرفطه را کوتوال مدینه و ابن ام مکتوم را پیش نماز مسجد خود کرده بودند و اگر خلافت مرتضی مطلق میبود این امور معنی نداشت پس معلوم شد که این خلافت محض در امور خانگی و خبرداری اهل و عیال بود و چون این امور موقوف بر محرمیت و اطلاع بر امور مستورات است لابد فرزند و داماد و امثال ایشان برای این کار متعین میباشند هرچند با محرمیت نکیاشند پس اهلیت استحقاق خلافت کبری نمیتواند شد و بفضل الله تعالی اهلسنت ازین قدح ایشان جوابهای دندان شکن در کتب خود داده اند که در مقام خود مذکور است و طریق تمسک شیعه باین حدیث بطریقی که مذکور شد کمال تنقیح و تهذیب کلام ایشان است و الا در کتب ایشان باید دید که چه قدر سخنان پراگنده درین تمسک ذکر کرده اند و بمطلب نرسیده و هنوز هم درین تمسک بوجوه بسیار اختلال باقی است اول آنکه اسم جنس مضاف بسوی علم از الفاظ عموم نیست نزد جمیع اصولیین بلکه تصریح کرده اند بآنکه برای عهد است در غلام زید و امثال آن و اگر قرینه عهد موجود نباشد غایة الامر اطلاق ثابت خواهد شد و چه میتواند گفت کسی در مثل رکبت فرس زید و لبست ثوب زید و رایت ابن زید که بالبداهة عموم باطل است و درینجا قرینه عهد موجود است و هو قوله اتخلفنی فی النساء و الصبیان یعنی چنانچه حضرت هارون خلیفه حضرت موسی بود در وقت توجهه بطور حضرت امیر خلیفه پیغمبر بود در وقت توجهه بغزوه تبوک و استخلافی که مفید نیابت غیبت باشد بعد از انقضای آن مدت باقی نمی ماند چنانچه در حق حضرت هارون هم باقی نماند و انقطاع این استخلاف را عزل نتوان گفت که موجب اهانت در حق کسی باشد و صحت استثنا و هم دلیل عموم میشود که استثنا متصل باشد درینجا منقطع است بالضرورة لفظا و معنی اما لفظا پس از آن جهت که انه لا نبی بعدی جمله خبریه است و او را از منازل هارون مستثنی نمیتوان کرد

و بعد از تاویل جمله منفرده بدخول ان حکم الاعدم النبوة پیدا گردد و ظاهرست که عدم نبوة از منازل هارون نیست تا استثنا او صحیح باشد و اما معنی ثانی بجهة آنکه یکی از منازل هارون آنست که از حضرت موسی در سن اکبر بود و دیگر آنکه افصح بود از موسی لساناً و دیگر آنکه در نبوت شریک او بود و دیگر آنکه برادر حقیقی او بود در نسب و اینهمه منازل بالاجماع حضرت امیر را ثابت نیست پس اگر استثنا را متصل گردانیم و منزلت را بر عموم حمل کنیم کذب در کلام معصوم لازم خواهد آمد دویم آنکه لانسلم که از جمله منازل هارون با موسی خلافت او بود بعد الموت زیرا که اگر هارون بعد از موسی زنده می ماند رسول مستقل بود در تبلیغ و اینمرتبه گاهی زوال نمیشد و با خلافت منافات دارد زیرا که خلافت نیابت نبی است و اصالت را با نیابت چه مناسبت پس معلوم شد که ازین حدیث استدلال بر خلافت امیر هرگز راست نمی آید سیوم آنکه آنچه گفته اند که اگر این مرتبه از هارون زائل میشد لازم می آمد عزل او و عزل نبی جائز نیست گوئیم انقطاع عمل را عزل گفتن خلاف عرف و لغت است زیرا که بادشاهان در حین برآمدن خود از دار السلطنت نائبان و گماشتگان خود را خلیفه خود میگذارند و بعد از معاودت و مراجعت خود بخود این خلافت منقطع میشود و هیچ کس آنها را معزول نمیدانند و نه در حق آنها اهانت می فهمد و اگر عزل هم باشد چون نبوت استقلالی بعد از موت موسی بهارون میرسید که مرتبه اعلی است بهزار درجه از خلافت چرا موجب نقصان و اهانت او میشد بلکه در رنگ آن میشد که نائب وزیر را بعد از موت وزیر عزل کرده وزیر مستقل سازند و نیز چون حضرت امیر را تشبیه دادند بحضرت هارون و معلوم است که حضرت هارون در حیات حضرت موسی بعد از غیبت ایشان خلیفه بود و بعد وفات حضرت موسی حضرت یوشع بن نون و کالب بن یوفنا خلیفه شدند لازم آمد که حضرت امیر نیز خلیفه آنحضرت باشد در حیات ایشان بعد از غیبت نه بعد از وفات بلکه بعد از وفات دیگران باشند تا تشبیه کامل شود و تشبیهی که در کلام رسول واقع شود آنرا بر تشبیه ناقص حمل کردن کمال بی دیانتی است والعیاذ بالله و اگر از اینهمه درگذریم پس درین حدیث کجا دلالتست بر نفی امامت خلفای ثلثة تا مدعا ثابت شود غایته ما فی الباب استحقاق امامت برای حضرت امیر ثابت میشود ولو فی وقت من الاوقات و هو عین مذهب اهل السنة

اقول از جمله ادله داله بر امامت آنجناب بلافصل حدیث منزله است که بحد استفاضه بلکه بمنزله تواتر رسیده و قصور تحریر ناصبی درین مقام اظهر و ابین من الشمس است چه عنقریب ظاهر میشود که این حدیث بمرات عدیده سوای استخلاف غزوه تبوک فرموده پس تخصیص او بذکر حدیثی که وارد در باب همان غزوه شده

حدیث منزلت

انخفای حق و ترویج باطل است و بهکذا فی قوله لازم می آمد عزل الخ نیز بی دیانتی کرده چه فقط لزوم عزل مدار اثبات مطلوب ما نیست بلکه چون بمقتضای قوله تعالی اخلفنی فی قومی الخ ثابت حین حیات موسی ثابت است بمقتضای استصحاب مرتفع نخواهد شد و ایضاً ممکن است که اثبات مطلوب نموده شود بدون ضمیمه خلافت حضرت هارون چه آنحضرت واجب الاطاعة بوده در حال حیوة فکذا بعد الوفات و الا لکان من جهة الخلافة و ایضاً از وجوه استدلال باین روایه اینست که هارون افضل از جمیع امت موسی بود پس حضرت امیر نیز افضل باشد و ایضاً از جمله منازل هارون این بود که وصایت منتقل باولاد آنحضرت که شبر و شبیر بودند گردید فکذا ینتقل الی اولاد علی که سمی اولاد هارون بودند و امثال این تخللات در تحریرش در مواضع بسیار است چنانچه در ضمن تعرض اقوال اتباع اشعری بآن خواهد رفت فنقول **قوله** اصل این حدیث الخ جواب این کلام نامربوط بکرات گفته شد اما آنچه گفته که هرچند نواصب خذلهم الله الخ پس وارد میشود بر او اینکه کسانیکه انکار دلالت این حدیث بر استحقاق امامت آنجناب از زمره نواصب خذلهم الله نموده اند و کسانیکه انکار دلالت آن بر امامت بلا فصل مینمایند مثل شما هردو از جاده انصاف و صراط مستقیم انحراف ورزیده اند چنانچه عنقریب بمعرض تبیین می آید و استدلال ما بحمد الله بر هر دو فرقه نواصب که بمقتضای الکفر ملة واحدة شریک حال یکدیگر اند منتهض و تمام است و بعد الحجة البالغة توضیح آن اینکه آنچه گفته که این خلافت غیر محل نزاع است ممنوع و مردود است اما اولاً پس از آن جهت که چون سوای نبوت جمیع منازل هارونی را ثابت فرموده و خلافت و وجوب اطاعت حضرت هارون در جمیع امور ثابت است فکذا یثبت لعلی اگر واجب الاطاعة بودن مطلقا نیابة عن النبی برای آنحضرت ثابت نمی بود البته استثنای آن ضرور بود بنسبت استثنای نبوت چه توهم حصول نبوت ابعد بوده بخلاف خلافت و ثانیاً آنکه آنچه ذکر ابن ام مکتوم و محمد بن مسلمه و غیره نموده بر تقدیر تسلیم و صحت نقل از کجا دانسته که آنها نیز حکم جناب امیر نبودند و خلاف مرضی آنحضرت منصوب گشته بودند کیف اگر تابع آنجناب نمیبودند البته پیغمبر خدا میفرمود و الا فی باب محمد بن مسلمة او ابن ام مکتوم و غیر ذلک و معهذا وقتی اینکلام درست میشود که برای احدی از ایشان چنین منزله را ثابت می فرمود و اذ لیس فلیس و ثالثاً آنکه اگر فقط بنا بر محرمیت و قرابت میبود همین کافی بود که میفرمود خلفتک لانک صهری و اقرب الی من محارم ازواجی و مانند آن و اثبات منزله هارونی و باز استثنای نبوت فقط از آن چه معنی داشت و معهذا این هفوات وقتی

متصور میتوان شد که اینحدیث را در غزوه تبوک فقط فرموده باشد و لیس حال انکه از کتب نواصب باثبات رسیده که بکرات این کلمه بر زبان معجز بیان آورده و احادیث متواتره بآن ناطق است مثل وقت مسدود کردن ابواب مسجد الا باب علی و در روز غدیر و در وقت تسمیه حضرت حسن و حسین و محسن باسامی اولاد هارون که شبر و شبیر و مشبر باشد الی غیر ذلک چنانچه عنقریب بعضی از ان اخبار ایما کرده میشود و معلوم است که در باب احدی از سایر اصحاب مثل ابن ام مکتوم و غیره مثل اینمرتبه جلیله عظیمه را گاهی ثابت نفرموده پس قیاس تفویض بعضی خدمات باینها بر استخلاف جناب امیر نظیر اینست که کسی از بادشاهان عظیم الشان عزیمت بهضت نمایند و فرزند و ولی عهد خود را بجای خود برای حراست شهر خلیفه مقرر گرداند و بشخصی کوتوالی و خدمت عسس یا یساول باشی و غیره مفوض سازد پس آیا میتوان گفت که حال هر دو برابر باشد بلکه اگر ساده لوحی احمقانه چنین حرف را بر زبان آرد ملوم و مطعون بلکه ملعون نزد ارباب عقل میشود آیا نمی بینی که ابن حجر در فتح الباری شرح صحیح بخاری این روایت منزله را بطرق متعدده نقل کرده و در اول روایتیکه از برا ابن عازب و زید بن ارقم نقل کرده این زیادتی نوشته است که حضرت رسول باعلی گفت که می باید یا من در مدینه بمانم یا تو بمانی پس حضرت امیر چون این را شنید در مدینه ماند الحدیث و این صریح است در انکه آنجناب بمنزله پیغمبر خدا بوده آیا برای کسی چنین فضیلتی حاصل بوده بهبین تفاوت راه از کجاست تا بکجا و ایضاً اینحدیث را حضرت امیر در حدیث مناشده که بحد اشتهار رسیده و مجال انکار آن منصفی را باقی نیست در بیان و اظهار فضیلت خود ذکر فرموده همه حاضرین اعتراف کردند بآنکه این فقره برای احدی نفرموده پس اگر محض بنابر قرابت و محرمیت بود چرا صحابه اقرار فضیلت نمودند و چرا منافقین صحابه ازاین استخلاف استنکاف کرده محمول بر عدم ضار رسالتماب بمعیت جناب ولایت مآب مینمودند و چرا آنحضرت میفرمود اتخلفنی فی النساء و الصبیان و چرا جناب سید المرسلین بنابر تسکین خاطر آنحضرت میفرمود اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی چه این خود معلوم همه بوده که محرمی غیر از آنحضرت نبوده و چرا در غیر غزوه تبوک باستخلاف بر صبیان و نسوان خود میفرمود فلا تکن من الغافلین انکنت من العاقلین **قوله** بفضل الله الی قوله و هنوز هم الخ بحمد الله که با جوابهای شافی از شبهات شما و سایر نواصب داده ایم احتیاج این بلند پروازیهای شما نیست و سابق بتوضیح گذشت که ناصب بنابر اعتیاد بکذب معروف ادعای حسن تحریر خود در باب فکر طریق استدلال شیعه مینماید

وحال آنکه قصورات او معرض تبیین آمده وقلیلی دیگر مبین میشود **قوله** اول آنکه الخ ابطال این کلام بآنکی شئی نمیتوان نمود اول آنکه لفظ منزله در ما نحن فیه عام است تمیع منازل را چه بحسب عرف ازان مستفاد نمیشود مگر ثبوت جمیع منازل هارونیه خصوصاً هرگاه استثنا هم داشته باشد مثلاً اگر کسی گوید فلانی بمنزله من است الا در علم همگنان میفهمند که مراد مساوات در ما عدای علم از منازل است دلیل عموم صحت استثنا است وشکی نیست در آنکه در ما نحن فیه استثنا بقوله **الا انه لا نبی بعدی** وارد شده وآن در معنی استثنای متصل است چنانچه عنقریب بوجوه شافیه باثبات میرسد وقطع نظر ازان کلام در صحت استثنای متصل است وشکی نیست در صحت آن در ما نحن فیه بان یقال **الا منزلة النبوة** بلکه مصرحاً نیز وارد شده روی احمد بن حنبل امام اهل السنة فی مسنده انه قال **اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی الا النبوة** وهمین روایت در کنز العمال از ابن نجار نیز مرویست وکذا فی الخصائص للنسائی فی احادیث متعدده واین صریح است در مطلوب ما ومؤید اینست آنچه عنقریب بیان می نمایم از رجوع استثناء مذکور بسوی استثنا متصل وایضاً هرگاه حکیم لفظی مطلق را اطلاق نماید که افراد شیء متعدد باشد بدون اقامت قرینه بر اراده یکی ازان علی الخصوص البته مراد جمیع آن بوده باشد والا کلام از درجه افاده ساقط می شود وهمین است منزله بمنزله مفرد محلی باللام باشد لاشتراک الدلیل فی افادة العموم من هذه الجهة خصوصاً بعد استثنا بعض افراد ازان وتبادر عموم حسب عرف در اثبات مطلوب ما کافیست دوم آنکه اگر افاده منزله واحده فقط مراد باشد استثنای منزله نبوت صحیح نمیتواند شد لان الشیء الواحد لا یمکن ان یستثنی منه شیء یعنی آیا نمی بینی که قول قائل ضربت زیداً الا عمراً صحیح نیست بخلاف ضربت غلامی الا عمراً وبالجمله مطلوب ما اینست که هر کسیکه بحلیه انصاف وعقل متحلی وآراسته باشد ازین کلام بلاغت نظام نمی فهمد مگر عموم جمیع منازل را سوای نبوت وما اخرجه الدلیل الخارجی وازهمین جاست که منصفین علمای سنیان نیز بآن اعتراف کرده اند آیا نمی بینی که عبد الحمید ابن ابی الحدید که در علوم ادبیه فرید ووحید است در شرح خود بآن اعتراف کرده چنانچه در ذیل شرح کلام حضرت امیر که در خطبه قاصعه واقع است اعنی **ولقد کان یجاور فی کل سنة بحراء فاراه ولا یراه غیری ولم یجمع بیت واحد یومئذ فی الاسلام غیر رسول الله وخدیجة وانا ثالثهما اری نور الوحی والرسالة واشم ریح النبوة والرسالة ولقد سمعت رنة الشیطان حین نزول الوحی علیه فقلت یا رسول الله ما هذه الرنة فقال هذا الشیطان قد ایس من عبادته**

انك تسمع ما اسمع وترى ما ارى الا انك لست بنبي لكنك وزير وانك لعلى خير روايات كثيره دال
بر فضیلت آنجناب نقل کرده واحوال نزول آیه وانذر عشیرتك الاقربین در حدیث طولانی که
دلالت بر وزارت آنجناب مینماید نوشته ودر آخر آن چنین است فاخذ برقبتی ثم قال لی هذا اخی
ووصیی وخلیفتی فاسمعوا له واطیعوا بعد از آن شارح مزبور این عبارت نوشته ویدل علی انه
وزیر رسول الله من نص الکتاب والسنة قول الله تعالى واجعل لی وزیرا من اهلی هرون اخی اشدد
به ازری واشرکه فی امری وقال النبی فی الخبر المجمع على روایته بین سایر فرق الاسلام انت منی
بمنزلة هارون من موسى الا انه لا نبی بعدی فاثبت له جمیع مراتب هارون ومنازله من موسى
فاذن هو وزیر رسول الله وشاد ازره ولولا انه خاتم النبیین لکان شریکا فی امره انتهی
ودلالت این کلام بر مرام اهل حق واضح است والحمد لله على احسانه حیث اجرى الحق على لسانه
سیوم آنکه اجماع امت در معنی این خبر بر دو قول انحصار دارد یکی مراد منزلت واحده وان امریست که دواعی
ومنشا ارشاد پیغمبر این حدیث شده بوده اعنی ارجاف منافقین وگفتن آنها که آنحضرت بسبب ناخوشی
حضرت امیر را همراه خود نگرفته ودوم آنکه عام است جمیع منازل را والاول باطل فتعین الثانی والا لزم خرق
الاجماع المرکب اما بیان اول پس بوجوه عدیده است از انجمله آنکه استثنای نبوت درین صورت
لغو میشود چه محصل کلام بدین تقدیر این است که انت منی بمنزلة هارون فی هذه المنزلة الخاصة
الا انك لست بنبی واین کلام مهمل وبیمعنی است وایضا در بعض سفرهای دیگر که بعضی امور متعلقه مدینه را
به بعضی از اصحاب خود مفوض فرموده احدی نقل نکرده که مثل چنین کلام برای او ارشاد فرموده باشد
وایضا اگر مخصوص بهمان سفر میبود در مواقع مختلفه ومواضع متخالفه نمیفرمود حالانکه احمد بن حنبل روایت
کرده انه قال لعلی یوم المواخاة انت منی بمنزلة هارون من موسى الا انه لا نبی بعدی
وشافعی ابن المغازلی واحمد مزبور در تتمه روایت منزلة نقل کرده اند ان سعد بن ابی وقاص قیل له
مرة اسمعت هذا من الرسول قال نعم ولا مرتین یقول ذلك لعلی وایضا ابن حنبل از زید بن ابی اوفی
بهمه سند روایت کرده قال قال رسول الله لعلی والذی بعثنی بالحق ما اخرتك الا لنفسی
وانت منی بمنزلة هارون من موسى غیر انه لا نبی بعدی وانت اخی ووارثی ونیز ابن
المغازلی روایت نموده که هرگاه ابواب صحابه را مسدود فرمود سوای باب جناب باب مدینه علم صحابه

ناگوار گردید فبلغ ذلک النبی فقام خطیبا فقال ان رجالا یجدون فی انفسهم انی اسکن علیا فی المسجد
والله ما اخرجتهم ولا اسکنته ان الله عز وجل اوحی الی موسی واخیه ان تبوا لقومکما
بمصر بیوتا واجعلوا بیوتکم قبلة الآیة وامر موسی ان لا یسکن مسجده ولا ینکح فیه ولا یدخله
الا هارون وذریته وان علیا منی بمنزلة هارون من موسی وهو اخی دون اهلی ولا یجوز فی
مسجدی لاحد ان ینکح فیه النساء الا علی وذریته فمن شاء فمنها واومی بیده نحو الشام
واین اصرح است در مطلوب ومویدش قراین بسیار است از انجمله تسمیه پیغمبر اولاد اطهار آنحضرت را باسامی اولاد
هارون بامر جبرئیل چنانچه فیروزابادی در قاموس نوشته شبر کبقم وشبیر کقمیر ومشبر کمحدث ابناء هارون
قیل وبأسمائهم سمی النبی الحسن والحسین والمحسن انتهی کاش مورخین سنیان حال محسن از اولاد آنحضرت مینوشتند
که مثل سعد عباده به تیر جنیان شهید شده یا بسبب دیگر واز انجمله این که حضرت امیر در وقت احضار برای
بیعت خلیفه اول فرمود یابن ام ان القوم استضعفونی وکادوا یقتلوننی واز انجمله قول اروی
بنت الحرث وکان امیر المومنین فینا کهرون فی بنی اسرائیل وقول امیر المومنین علی سنة
من آل فرعون الی غیر ذلک چهارم آنکه بعد تسلیم شکی نیست در آنکه قوله انت منی الخ اگرچه از الفاظ
عموم نباشد لکن چون متبادر از تشبیه میان دو شخص تشبیه در اشهر واحسن اوصاف او میشود پس
اگر خلافت را داخل نکنیم کلام مستهجن وقبیح شود مثلا اگر گفته شود انت بمنزلة حاتم متبادر مشابهت او
بحاتم در جود خواهد بود یا مثلا گفته شود زید بمنزلة الملک مراد این باشد که مثل ملایک متصف
بتقدیس وتنزیه از مقتضیات شهوات است کلام مستحسن میشود بخلاف آنکه اگر اراده کرده شود که بمنزله
ملک است در حیوة ومانند آن چه در این صورت حسن کلام نمیماند پس در ما نحن فیه حسن کلام معجز نظام
موقوف بر شمول آن مرتبه خلافت است اگرچه ما شاة معهم تسلیم عدم عموم نموده شود **قوله** اما الفاظ الخ
کافی است در دفع آن آنچه خدام والا مقام جناب ستطاب سید المحققین وفخر المدققین جناب والد ماجد
دامت ایام افاداته در بعضی از تعلیقات بر کلام نافرجام ناصب افاده فرموده وهذه عبارته منها نشر
علامه تفتازانی در شرح مقاصد برین استدلال امامیه بحث نموده باینکه دخول منزله امامت در منزله
هارون متفرع بر اینست که استثنای متصل باشد ولیس الامر کذلک وعبارته هکذا لیس الاستثناء
المذکور اخراجا لبعض افراد المنزلة بمنزلة قولک الا النبوة بل منقطع بمعنی لکن علی

رضوان الله علیهم

مالا یخفی علی اهل العربیة انتهی و ظاهر مراد او همان است که ناصب عداوت عترت طاهره ثابتاً
بگفته که قول حضرت الا انه لا نبی بعدی در قوت الا عدم النبوة است و آن چون داخل مستثنی منه نیست
استثناء منقطع باشد اقول هذا مدفوع چه کسائی بنا بر آنچه در کتاب رضی تصریح یافته گفته که تقدیر قام
القوم الا زیدا قام القوم الا ان زیدا لم یقم است پس اگر مزعوم تفتازانی صحیح باشد لازم آید که مستثنی
در جمله قام القوم الا ان زیدا لم یقم عدم قیام زید باشد و از قبیل استثناء منقطع و حال آنکه کسائی تقدیر استثناء
متصل بچنین عبارت کرده پس بقیاس آنچه کسائی گفته واضح گردید که مقصود جناب پیغمبر خدا از قول
الا انه لا نبی بعدی الا منزلة النبوة است نه الا عدم النبوة کما لا یخفی علاوه بر این اینکه قطع نظر
از اینکه کسائی گفته مناط تحقیق هم همان است که از کلام او مستفاد میشود چه شارح رضی و غیره از محققین
نحاة تصریح نموده اند باینکه جمله که مشتمل باشد بر استثناء سواء کان متصلا او منفصلا متضمن دو حکم
میباشد مختلفین بالایجاب و السلب پس بنا بر این هر مستثنای مفرد لابد که منحل شود بطرف جمله که مغایر
جمله اولی باشد بحسب الکیف فحاصل قولنا قام القوم الا زیدا الا حاله قام القوم الا ان زیدا لم یقم یا
و قس علی ذلک سایر الاستثناءات پس از اینجا واضح و لایح گشت که هر مستثنی که بعد حکم ایجابی باشد
در حقیقه اجمال حکم سلبی است و الحکم سلبی تفصیل مستثنای اجمالی فقول النبی الا انه لا نبی بعدی بمنزله
الا النبوة است و شبهه نیست که الا النبوة اگر میبود استثنای متصل میشد پس الحال هم حکم متصل باشد
غایة الامر اینکه اگر آنحضرت الا انک لست بنبی میگفت عین تفصیل اجمال میشد لکن آنحضرت خواست که
است را خبردار سازد از اینکه نبودن علی ابن ابیطالب نبی نه از جهت است که آنحضرت صلاحیة نبوت
ندارد و چگونه چنین باشد و حال آنکه دانستی که شأن آنحضرت ارفع واقع شده از بسیاری از
انبیاء بلکه از جهت است که چون آنحضرت خاتم الانبیاء است وجود نبی دیگر بعد او متصور نباشد
پس بجای الا انک لست بنبی الا انه لا نبی بعدی که متضمن معنی مستثنی مع بیان منشاء و سبب آنست
فرمود تا نشود که عدم نبوت آنحضرت محمول بر عدم صلاحیه آنحضرت بمنصب نبوت بوده باشد
و شک نیست که این نکته بسیار لطیف و شگرف است که غیر از انبیاء و اصفیاء کسی نمیتواند آنرا ادا فرمود
و از اینجاست که هر کس که ادنی فهم داشته باشد می فهمد که مراد آنحضرت از قول الا انه لا نبی بعدی
آنست که الا انک لست بنبی لانه لا نبی بعدی و هذا ظاهر بکمال الظهور و اگر حقیقه حال برین منوال نباشد

اعلیها حاشیه
ارجاع

حدیث منزله

لازم آید که استثنای منقطع هم درین مقام صورة تحقق نداشته باشد چه این استثناء یا بنا براینست که کلمه الا
انه لا نبی بعدی را در قوة عدم نبوه دانسته چنانچه بعضی از مریدین او فهمیده لیکن این ثابت نیست که آن خلاف چیزیست
که کسائی بآن تصریح نموده و خلاف ما هو التحقیق کما عرفت و ایضا یبطله وجوه اخر کما ستعرف و یا بنا برینست
که قول آنحضرت لا نبی بعدی جمله است و مستثنی میباید که مفرد باشد و هو ایضا باطل زیرا که جمله بسبب آن مفتوحه
بتاویل مفرد است و ایضا حکم هر دو استثناء در آن باب یکی است و یا مبنی براینست که لا نبی بعدی متضمن
حکم مستقل است و تعارض میان آن و میان حکم مستثنی منه به مجرد ایجاب و سلب نیست و آنهم مدفوع است زیرا که
اگر این تمام شود مبطل هر دو استثناء باشد لان حکمهما فی ذلک واحد و ایضا اگر چنین باشد بمنزله این خواهد بود
که کسی بگوید قام القوم الا ان الماء الکثیر لا ینجس بمجرد ملاقاة النجاسة و هو کما تری هذیان
و ایضا قول قائل ضرب زید کل احد الا انه ما ضرب عمرو بلا شبهه صحیح است و بنا بر مزعوم تفتازانی
مآل این عبارت چنین میشود ضرب زید کل احد الا عدم ضربه عمروا پس چون حکم مثبت باید که در حق مستثنی فی
منفی شود حاصل این کلام چنین میشود ما ضرب زید عدم ضربه عمروا و این کلام مهمل است کما لا یخفی
پس معلوم شد که معنی الا انه ما ضرب عمروا الا عمروا است نه آنچه تفتازانی فهمیده و ایضا تصویر استثنای منقطع
علی زعم التفتازانی مبنی برینست که هرگاه جناب سید المرسلین در حق علی منزله هارونی ثابت کردند
و اسمه متوهم باین طرف رفت که چنانچه منزله هارونی ثابت است عدم نبوت هم ثابت خواهد بود چه
تصریح کرده اند که در استثنای منقطع که الا بمعنی لکن میباشد دان معلوم است که موضوع برای استدراک گردیده
پس حضرت استدراک فرموده اند لکن عدم النبوة یعنی آن ثابت نیست و معلوم است که نفی نفی اثبات است
پس نبوت برای جناب علی بن ابی طالب ثابت باشد هذا خلف فبطل قول التفتازانی انه استثناء منقطع و ایضا
میگوییم که قول آنحضرت خالی ازین نیست که یا از قبیل استثنای متصل است بمعنی الا النبوة و یا اینکه از قبیل
استثنای منقطع است بر تقدیر اول مطلوب ما بعینه حاصل و بر تقدیر ثانی پس خالی ازین نیست که قول حضرت
بمنزلة هارون شامل منزله نیابت و امامت است یا نه علی الاول ثبت المطلوب و علی الثانی کلام مستهجن
و رکیک میشود چه مقتضای مقام این بود که امامت استثنی فرمایند چه واهمه هر که سامع کلام حضرت
باشد اعنی انت منی بمنزلة هارون من موسی بطرف این میرود که مرتبه امامت و نیابت که هارون داشت
هم علی داشته باشد و با وجود این آنرا استثناء نفرمودند و استدراک امری نمودند که هرگز و هم هیچ بشر

بطرف آن نمیرود اعنی عدم النبوة و کلام آنحضرت که در غایت فصاحت و بلاغت است تنزل نموده مشابهه
و مانا باین کلام میشود که کسی بگوید انت بمنزلة الحاتم الا انك ملك او انك لست بملك حالانکه
مراد از منزله حاتم ما عدای جود و سخاوت و ملکیت و عدم ملکیت باشد و یا آنکه کسی بگوید الفقاع بمنزلة الخمر
و مراد ازان ما عدای حرمت باشد و آن را استدراک نکند و بگوید الا انه جوهر او الا انه لیس بعرض
ولئن تنزلنا عن ذلك المقام کله پس میگوئیم قطع نظر از استثنا در ما نحن فیه منزله هارونی شامل
منزله نیابت و امامت هست بچند وجه اول بقرینه مقام چه این حدیث را حضرت وقتی فرمود که علی ابن
ابیطالب علیه السلام را نائب خود گردانیده در مدینه گذاشته بجنگ تبوک میخواست برود پس اگر مرتبه نیابت داخل
این منزله نباشد قول آنحضرت اما ترضی ان تکون الخ بی‌معنی میشود دوم اینکه وقتیکه حکیم خبیر منزله
چیزی برای چیزی ثابت گرداند لابد است که دران اشهر صفات و منازل آن چیز مراد باشد آیا نمی بینی که
هرگاه کسی بگوید که زید بمنزله حاتم است و دران منزله جود و سخا داخل نباشد مورد و مستحق ذم و ملام
میشود و همه دانایان کلام او را مستهجن میدانند سیوم آنکه هرگاه لفظی باشد که استثنا ازان جائز بود
اهل اصول آن را از جمله الفاظ عموم میدانند چنانچه صاحب منهاج وغیره بآن تصریح نموده اند و شک نیست
که منزله هارون که در قول حضرت واقع شده است انت منی بمنزلة هارون من موسی الا نبوة را
ازان مستثنی ساخته مقرون بصحت بلکه کمال مستحسن میگردد پس باید که این لفظ عام باشد و هذا هو
المطلوب و دیگر آنچه باین حدیث تعلق دارد محول بکتاب عماد الاسلام است انتهی قوله اما معنی الخ
جهالت این غبی را باید دید که کبر سن و اخوت نسبیه را از منازل هارونی که در حدیث وارد است شمرده
حال اینکه از جمله منازل که موجب فضیلت باشد نیست و هو المتبادر منه و بعد تنزل میگوئیم اگر خروج
بعضی منازل بنابر ادله خارجیه که در حکم مستثنا است مستلزم تکذیب باشد لابد که عمومات قرانیه و احادیث
نبویه که بمقتضای ما من عام الا و قد خص به تخصیصات متصله یا منفصله مخصص اند مستلزم کذب
خدا و رسول بنابر رای سخیف او باشد مثلا قوله تعالی کل شیء حی من الماء وغیره قطعا مخصص است
فیلزم الکذب تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا بالجمله در مقر خود قرار یافته که خرج ما
اخرجه الدلیل و بقی الباقی علی حاله علاوه آنکه ادخال کبر سن و اخوت حقیقیه در منازل هارونیه
کمال بی دیانتی است کما لا یخفی قوله دوم آنکه الخ این کمال بی دیانتی است چه بمقتضای قوله تعالی

اختلفنی فی قومی خلافت آنحضرت ثابت است وانعقد الاجماع ایض علی کونه خلیفة لموسیٰ
کما یظهر من کلام السید المرتضی فی الشافی با وجود آنکه نبوت هم برای ایشان حاصل بود وهیچ
کس خلافت را منافی مرتبه نبوت قرار نداده پس ادعای منافات میان نبوت و خلافت ناشی از غایت
وبیحیائی است و مخالف نص قرانی وچه میتواند گفت در حال حضرت لوط که با نبوت تبعیت پیغمبر و نیابت هم
داشته اند وایض چون خلافت از نص قرانی ثابت گردید پس بمقتضای استصحاب حکم بارتفاع آن نکرده
خواهد شد مادامیکه رافع آن بدلیل متفق علیه ثابت نشود وآن غیر متحقق است علاوه آنکه لزوم عزل
که در استدلال شیعه ذکر کرده دلیل عدم ارتفاع خلافت است پس آنچه گفته قطعا از درجه اعتبار است و ایض
بعد تسلیم آنکه خلافت موسی برای هارون ثابت نبود میگوئیم که شکی نیست در انکه از جمله منازل آنحضرت
آنست که مطاع و واجب الامتثال بوده فیجب ان تکون ثابتة لعلی وان لم یکن من حیث کونه
نبیا بل من حیث کونه اماما **قوله** سیوم آنکه الخ ظاهر است که این استخلاف منقطع نبوده والا بنابر
مزعوم او لازم آید کذب سید المرسلین چه اگر خلافت تا وقت مراجعت آنجناب از سفر فقط منظور بود
الا انه لا نبی بعدی لغو بوده باشد زیرا که البته آنجناب را معلوم بوده که این خلافت بعد مراجعت من
منقطع خواهد شد پس استثنای نبوت در زمان ما بعد وفات خود چه معنی داشت واین قرینه قطعیه است
بر آنکه مراد آنجناب حصول خلافت عامه بحسب جمیع اوقات بوده وایض دلالت میکند بر عموم خلافت
حضرت هارون و حضرت امیر آنچه سابق دانستی که پیغمبر خدا در مواضع متعدده مثل یوم المواخاة وغیره
این مرتبه جلیل را ثابت فرموده در آنجا سفر کجا بوده پس هرگاه جناب رسولخدا در حین حضور خود
شخصی را جانشین نماید البته زوال خلافت او عزل است بلاریب وایض اگر آنحضرت خلیفه در جمیع اوقات نباشد
لابد که غیر او برای او خلیفه و حاکم باشد ولا یجوز ان یکون الحاکم علی النبی غیر النبی فکذا من هو بمنزلته
وایضا اگر خلافت ثابت باشد فی وقت دون وقت مع تساوی الاوقات اهانت و تعییر لازم آید
والتعییر لیس منحصرا فی العزل چه نصب خلافت شخصی در وقتی و عدم نصب او در وقت دیگر با وجود حضور
شخص البته منفر خلق است و موهم حصول مانعی و منقصتی در آن شخص و هو باطل و آنچه از مثال نایبان پادشاهان
ذکر کرده مطلقا مطابق مثل له نیست بلکه مطابق آن بایستی که چنین بگوید که پادشاهی هنگام سفر از
دار السلطنت خود فرزند دلبند خود را جانشین خود نماید و بگوید که تو نایب من هستی مگر آنکه بعد از من

بادشاهی نخواهی یافت شکی نیست درانکه او جانشین او خواهد بود هرگز انقطاع منزلت او وحط مرتبه او بعد مراجعت آن بادشاه نخواهد شد واگر درچنین حال آن جانشین خلیفه نشود بعد وفات او باوجود انکه شامل آن زمان هم بوده البته عزل و اهانت او خواهد شد لکن چون نزد شما عزل ابو بکر در باب رسالت او بکه باسوره براءة موجب اهانت او نشده عزل کذای بطریق اولی باعث اهانت نخواهد بود لکن کلام باعقلاست اگرچه شما عزل ورا الزام رکیه بنسبت خلافت اونی بوده موجب ذلت او نبود لغیبتکما لایخفی اما انچه گفته که اگر عزل هم باشد چون نبوت مستقلالی بعد موت موسیٰ بهارون میرسید که مرتبه اعلی است بهزار درجه از خلافت چرا موجب اهانت بشد پس بر تقدیر تسلیم هم اینقدر رسم بر اهل کافیست چه هرگاه از جمله منازل هارونیه اولی بتصرف بودن بوده باشد خواه نیابة کما فی حال الحیوة لموسی وخواه اصالة کما هو بعد الوفات می باید که مرتبه واجب الاطاعت بودن در حال حیات و بعد وفات پیغمبر خدا برای حضرت امیر ثابت باشد غایة ما فی الباب اینکه چون آنحضرت خاتم النبیین بوده ثبوت وجوب اطاعت برای انجناب اصالة در وقتی از اوقات نشده لتحقق المانع پس درصورتیکه از نیابت مانعی نبوده باشد چرا ممنوع باشد علاوه آنکه چون حصول خلافت حین حیات ثابت باشد البته باجماع مرکب بعد او ثابت خواهد شد **قوله** نیز چون حضرت الخ از محافظه میشود که این سرگروه نواصب از روی شهادت حضرت امیر در وقت پیغمبر خدا میشود تا تشبیه آنحضرت بحضرت هارون که در وقت حضرت موسیٰ وفات یافته تشبیه کامل باشد بالجمله حصول موت در حضور موسیٰ از جمله منازل هارون از موسی نبوده پس چون در حال حیات خلافت ثابت شد بعد وفات هم ثابت خواهد بود و الا لانبی بعدی لغو شود وایضاً بنابر مزعوم فاسد او نیز تشبیه کامل نمیشود چه بعد وفات موسیٰ گاهی خلافت هارون متحقق نشده بلکه دیگران خلیفه بوده اند بخلاف حضرت امیر که بعد دیگران خلیفه میدانند پس تشبیه کامل نشد واین باعتراف خود شکمال اسنی دیانتی است العیاذ بالله منه وایضاً خلافت حضرت امیر در وقت حیوة و بعد ازان خلافت دیگران و بازعود خلافت بانجناب بلند هیچ کس از طلبین نیست فهو خرق للاجماع المرکب وایضاً خلافت حضرت یوشع بن نون بنص بوده لامن قبل الناس پس تشبیه تمام نباشد وایضاً اگر تشبیه پیغمبر برابر تشبیه ناقص مطلقا حمل کردن بی دیانتی باشد پس چه میفرمایند شاه صاحب در باب تشبیه آنحضرت عمر را بحضرت عیسی چنانچه خود نیز عنقریب بان اعتراف خواهند کرد پس میباید که عمر را مثل نصاری ابن الله خطاب دهند و لکن

نعمت فیه من وحی رسالت ایشان نازل نشده البته بی بدلی و را محمول بر چه خواهید فرمود و روایات
سنیان نیز شاهد عدم طیب ولادت اعادی اهلبیت است و چه میفرمایند در باب حدیث موضوع خود سنیان
کرانا وابوبکر کفرسی رهان معاذ الله تشبیه کامل چسان متحقق خواهد شد بلکه اگر باز تشبیه ابوبکر بفرس کامل
باشد نزد کسانی خواهد بود که ایشان از جمله ذوی الاذناب میدانند والعیاذ بالله که پیغمبر خدا چنین کلمه
فرموده باشند و ایضا شهرستانی در ملل و نحل در بیان احوال یهود نوشته قالوا کان موسی قد اوصی باسرار
التورية والالواح الی یوشع بن نون وصیه من بعده لیفضی الی اولاد هارون لان الامر
کان مشترکا بینه وبین اخیه هارون اذ قال واشرکه فی امری کان هو الوصی فلما مات
هارون فی حال حیوته انتقل الوصاية الی یوشع ودیعة لیوصلها الی شبر و شبیر ابنی
هارون قرارا وذلک ان الوصیة والامامة بعضها مستقر وبعضها مستودع انتهی
موضع الحاجة یعنی هارون وصی موسی بود و چون در حیات موسی فوت کرد منتقل شد وصایت
بیوشع بامانت که برساند آنرا بشبر و شبیر اولاد هارون بر سبیل استقرار زیرا که وصایت و امامت
گاه مستقر می‌باشد و گاه مستودع انتهی خلاصة ترجمته پس برین تقدیر دو فایده واضح گردید یکی آنکه وصایت
یوشع در حقیقت وصایت مستودعه حضرت هارون بوده اگر فوت نمیشد برای آنحضرت باقی میبود
پس می‌باید که برای حضرت امیر نیز ثابت باشد پس قیاس خلافت مستودعه بر خلافت مغصوبه کمال
سفاهت است و تشبیه بغایت ناتمام دوم آنکه از جمله منازل هارون انتقال امامت بشبر و شبیر بوده
پس البته بعد وفات حضرت امیر جناب امام حسن و امام حسین علیهما السلام که همنام اولاد هارون اند
امام باشند و ایضا از جمله احادیث مشهوره بلکه متواتره است که آنحضرت فرموده لترکبن سنن من قبلکم
حذو النعل بالنعل والقذة بالقذة چنانچه ابن اثیر و زمخشری و بسیاری روایت کرده‌اند پس تشبیه
کامل مقتضی اینست که درین امت نیز حادثه شود که مردمان بعبادت عجل و سامری مشغول شده از متابعت
قایم مقام هارونی انحراف کرده او را مخذول سازند و نوبت بتکلم یا ابن ام ان القوم استضعفونی وکادوا
یقتلوننی برسد و ظاهر است که این امر بر ما سوای ماجرای غصب خلافت منطبق نمیشود چه خلیفه اول و اخره
بمنزله عجل و سامری و آنحضرت بمنزله هارون بودند و لهذا آنجناب این آیه در حینیکه برای بیعت تکلیف
کردند تلاوت فرموده و روایت اروی وغیره که سابق بآن ایمائی رفت نیز مؤید همین است و این تشبیه تام

سوای آنکه حضرت خلیفه حق بلا فاصله باشد بر مذهب شمار است نمیشود پس معلوم نیست که تشبیه این امت با بنی اسرائیل
هر چه عزیز جل خواهند کرد و انچه گفته که اگر ازین هم الخ ناشی از کمال غباوت است چه این دلیل نفی خلافت دیگران
مینماید و الا لازم آید عزل آنجناب عدم تشبیه در خرق اجماع و چگونه نفی امامت اغیار مستفاد نشود
و حال آنکه حضرت هارون رعیت کسی نبوده بلکه حاکم بر جمیع امت فکذا النازل منزلته الی غیر ذلک
مما و قد خرجنا بذلک عن حد الاختصار لکن الحق احق بالحمایة و الانتصار ثم قال
حدیث سیوم روایت بریده مرفوعا انه قال ان علیا منی و انا من علی و هو ولی کل مومن من بعدی و این حدیث
باطل است زیرا که در سناد او اجلح واقع شده و او شیعی است متهم در روایت خود و جمهور او را تضعیف کرده اند
پس بحدیث او احتجاج نتوان کرد و نیز ولی از الفاظ مشترکه است چه ضرور است که اولی بتصرف مراد باشد و نیز
غیر مقید است بوقت و مذهب اهل سنت همین است که در وقتی از اوقات حضرت امیر امام مفترض الطاعة
بود بعد از جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم **اقول** اگر در قول خود صادق پس روایت حال صحاح شما که در آن
ضعفا و شیعیان را بی صرفه اعتماد کرده در ان درج نموده اند و حکم بصحت آن کرده بالجمله صاحب جامع الاصول
از صحیح ترمذی از عمران بن حصین و ابن حجر در صواعق محرقه از حاکم و ترمذی نقل کرده قال ان النبی بعث
جیشا فاستعمل علیهم علی بن ابی طالب فمضی فی السریة فاصاب جاریة فانکروا علیه و تعاقد
اربعة من اصحاب النبی فقالوا اذا لقینا رسول الله اخبرناه بما صنع علی و کان المسلمون
اذا رجعوا من سفر بدئوا برسول الله فسلموا علیه و انصرفوا الی رحالهم فلما قدمت السریة
فسلموا علی رسول الله فقام احد الاربعة فقال یا رسول الله الم تر الی علی بن ابی طالب صنع
کذا و کذا فاعرض عنه ثم قام الثانی فقال مثل مقالته فاعرض عنه ثم قام الیه الثالث فقال
مثل مقالته ثم قام الرابع فقال مثل ما قالوا فاقبل رسول الله و الغضب یعرف فی وجهه فقال
ما تریدون من علی انه منی و انا منه و هو ولی کل مومن بعدی و نیز در جامع الاصول از ترمذی از
حبشی بن جناده روایت کرده ان رسول الله قال علی منی و انا منه و لا یودی عنی الا انا او علی
و این حدیث چنانچه اثبات فضیلت آنجناب میکند نفی اختصاص و فضل ابو بکر نیز میکند چه از تفاسیر سنیان
و کتب احادیث ایشان معلوم میشود که چون ابو بکر از خدمت تبلیغ سوره برات معزول شده بخدمت
جناب رسول خدا آمد و گفت که آیا در حق من قرآن نازل شده یا از جانب شما حکم نفاذ یافته فرمود

که حضرت جبرئیل نازل شده گفت لا یودی عنك الا انت او رجل منك پس آنحضرت فرمود علی منی وانا منه وامام شما احمد بن حنبل این روایت را بطرق متعدده ذکر کرده و در حدیث دیگر که در مسند خود از ابو رافع روایت کرده انه لما قتل علی اصحاب الالویة یوم احد قال جبرئیل یا رسول الله ان هذه هی المواساة فقال النبی انه منی وانا منه قال جبرئیل وانا منکما یا رسول الله و ابن عبد البر در استیعاب روایت ولی کل مومن ومومنة بعدی ذکر کرده پس الحال بنظر انصاف ملاحظه باید کرد که اکابر علمای ایشان در صحاح وغیر صحاح این خبر را آورده اند پس احتجاج ما بر ایشان تمام باشد وعهده ما تصحیح سند این روایات نیست خواه در ان اجلح باشد وخواه افلح بمقتضای انکه رسیده دروغ بر گردن راوی اگر این روایات غیر معتمده را ذکر کرده وزر و وبال ان بر گردن مصنفین صحاح شما است و بر تقدیر تسلیم ضرر در یکید لیل خواهد شد لکن تمام فروع واصول شما که تصحیح آن از چنین روایات کرده اید همه بر باد میرود وعبادات ومعاملات شما که مدار آن بر چنین صحاح که در حقیقت سقام اند گذاشته اید همه باطل پس خود مصداق بیت مطابق شدید بیت شادم که از رقیبان دامن کشان گذشتی * گو مشت خاك ما هم بر باد رفته باشد طرفه آنست که فضل ابن روزبهان متعصب گفته وما صحا حنا فقد اتفق العلماء ان کل ما عدا من الصحاح سوی التعلیقات فی الصحاح الستة لو حلف الطلاق انه من قول رسول الله او فعله او تقریره لم یقع الطلاق ولم یحنث انتهی پس اگر زعم ناصب صحیح باشد در صورت حلف مذکور حانث باشند وایضا سخاوی که از معتمدین مصنفین سنیان است در شرح رسالهٔ منظومه للجزری فی اصول الحدیث گفته ان المعتمد ان لیس فی مسند احمد شئ موضوع پس هرگاه باعتراف علمای شما خبر موضوع در مسند ابن حنبل نباشد واین حدیث نیز از ان کتاب است پس چرا بنا بر غرض خود اعتبار نمیکنید علاوه آنکه مضمون خبر هرگاه معاضد باشد بآیات قرآنیه واخبار متفق علیها باز کلام در سند آن از حیز قبول ساقط است ودر ما نحن فیه بآیه انما ولیکم الله الآیة وآیه مباهله وغیره معاضد است وعجب آنکه اگر در اسناد این روایت اجلح بوده باشد در یک طریق خواهد بود نه در جمیع طرق اسانید وایضا تشیع او هم ثابت نیست والانسائی که مصنف صحیح شما است نیز رافضی باشد زیرا که ابن خلکان نوشته که او متهم برفض بوده ومراد ازین اجلح اسدیان ... بود ند واز کجا مجروحیت او بثبوت رسید بعد توثیق یحیی بن معین او را کما فی الکاشف واحق نیز اکه قدح در راوی یا از جهت تشیع او است ویا از جهت

تضعیف جمهور روایات او را و عدم وثوق باطل است اما اول پس از انجهت که تشیع مانع توثیق نیست و مدار
اعتماد روایت بر وثوق راوی است چنانچه در کتاب میزان ذهبی در بیان ابان بن تغلب مذکور است
انه شیعی جلد لکنه صدوق وصدقه لنا وبدعته علیه ثم قال ان قیل کیف یحکم بثقة
المبتدع مع ان العدالة المنافیة للبدعة ماخوذة فی تعریف الثقة قلنا الغلو فی التشیع
والتشیع بلا غلو کان کثیرا فی التابعین وتبع التابعین مع انهم کانوا من اهل الدین
والصدق والورع فلو رد حدیث هؤلاء مع کثرتهم لضاع کثیر من الآثار النبویة وهذا
مفسدة ظاهرة انتهی وقطع نظر از صراحت این عبارت در مطلوب بطلان زعم نواصب بحدوث مذهب
شیعه نیز ازان ثابت میشود ولله الحمد واما ثانی پس از انجهت که بنابر تصریح علمای شما جرح اجمالی کافی نیست
مالم یکن مفسر السبب الجرح پس بدون تفصیل سبب آن از قسم خرط القتاد است قال النودوی الحنفی
فی اصوله ان الطعن من ائمة الحدیث لا یقبل مجملا لان العدالة ظاهرة فی المسلمین خصوصا
فی القرن الاول فلو وجب الرد بمطلق الطعن لبطلت السنن الا تری ان الشهادة اضیق من هذا
ولا یقبل فیها الجرح المطلق فهذا اولی انتهی وذکر فی شرح البزدوی واما الطعن من الائمة
فلا یقبل مجملا وذلک ان یقول لانه ضعیف او فاسق او غیر مقبول الروایة انتهی وایضا در کتاب
کشف الاسرار شرح اصول بزدوی مذکور است اما الطعن من ائمة الحدیث بقولهم غیر ثابت او منکر
او فلان متروک الحدیث او ذاهب الحدیث او مجروح او لین لا یقبل من غیر ذکر سبب الطعن انتهی
وهرگاه این امر بر تو واضح گردید فنقول اما قوله ونیز ولی الخ مردود است اولا بانکه احتجاج باین حدیث بمجرد
فقره اخیره نیست بلکه قوله انت منی وانا منک صریح است در آنکه حضرت امیر را کمال اتحاد ومجانست ومشابهت
تامه بانجناب حاصل بوده وچون مخصص بوجه دون وجه نیست مراد ازان مشابهت در جمیع امور عموما بوده باشد
چنانچه مدلول انفسنا در آیه مباهله است پس مفید مساوات آنجناب در رتبه بوده باشد وایضا اکثر علمای ما
این حدیث را در اثبات فضیلت آنجناب ذکر کرده اند وشکی نیست که مثل این کلام برای احدی در حدیث
متفق علیه وارد نشده پس آنحضرت افضل باشد چنانچه حضرت جبرئیل نیز ازدیاد مرتبه آنجناب کرده فرمود
وانا منکما یا رسول الله کما مر انفا پس افضل از جمیع امت باشد فتعین کونه اماما لما اثبتناه من
قبل وثانیا آنکه استدلال بفقره اخیره نیز تام است زیراکه ولی بمعنی اولی است پس لا قطعیت سیان این حدیث

حدیث طیر

وآیه انما ولیکم حاصل شود وایضاً معنی محب وناصر وغیره در اینمقام نمیتوان منکر شد بقرینه بعدی که متبادر ازان زمان بعد وفات است کما لا یخفی اما آنچه گفته که غیر مقید است بوقتی من الاوقات پس نیز بعید است که چون غیر مقید است بوقت من الاوقات پس تخصیص آن تحکم محض است علاوه آنکه متبادر از قول قائل فلان ولی المومنین بعدی عموم است واگر حمل بر خصوص نموده شود تعمیه والغاز لازم آید وکلام بغایت مستهجن وقبیح باشد وایضاً قرینه علی منی الخ دال است بر عموم والا مفید فضیلتی نباشد وایضاً ارشاد نفرمودن مثل این کلام درحق کسانیکه ولایت عامه قبل ازان جناب داشته باشند وفرمودن درحق آنحضرت باوجود مفضولیت وفوقیت کما هو زعمکم الفاسد ومظنونکم الکاسد نزد عقلا بغایت مستقبح است وشان نبوت ازان ارفع والله الهادی الی سواء السبیل **ثم قال** حدیث چهارم روایت انس بن مالک انه کان عند النبی صلی الله علیه وسلم طایر قد طبخ له او اهدی الیه فقال اللهم ائتنی باحب الناس الیک یاکل معی هذا الطیر فجاء علی واختلف الروایات فی الطیر المشوی ففی روایة انه حباری وفی روایة انه حجل واین حدیث را اکثر محدثین موضوع گفته اند وممن صرح بوضعه الحافظ شمس الدین الجزری وقال امام اهل الحدیث شمس الدین ابو عبد الله محمد بن احمد الدمشقی الذهبی فی تلخیصه لقد کنت زمنا طویلا اظن ان حدیث الطیر لم یحسن الحاکم ان یودعه فی مستدرکه فلما علقت هذا الکتاب رایت القول من الموضوعات التی فیه ومع هذا مفید مدعا هم نیست زیرا که قرینه دلالت میکند برآنکه احب الناس الی الله در اکل مع النبی مراد باشد ولیاقت حضرت امیر درین وصف احب ناس بود بسوی خدا زیرا که هم کاسه شدن فرزند با کسیکه در حکم فرزند باشد موجب تضاعف لذت طعام میشود واگر احب مطلقا مراد باشد نیز مفید مدعا نیست زیرا که احب الخلق الی الله چه لازم است که صاحب ریاست عام باشد بسا اولیاء کبار وانبیاء عالیمقدار که احب الخلق الی الله بوده اند وصاحب ریاست عامه نبوده اند مثل حضرت زکریا وحضرت یحیی بلکه حضرت شمویل که در زمان ایشان طالوت بنص الهی ریاست عامه داشت ونیز محتمل است که ابو بکر درآنوقت در مدینه منوره حاضر نباشد ودعا خاص بحاضرین بوده نه بغائبین بدلیل انه قال اللهم ائتنی زیرا که غایب را از مسافت دور آوردن درین یک لحظه که مجلس اکل وشرب بود بطریق خرق عادت متصور است وانبیا خرق عادت از حق تعالی طلب نمیکنند مگر در وقت تحدی با کفار والاجنگ وقتال وتهیه اسباب ظاهره نمیکردند وبخرق عادت کار خود از پیش

حدیث طیر

میبرد ند ویحتمل ان یکون المراد من هو من احب الناس الیک و این استعمال بسیار رائج و معروف ست کما فی
قولهم فلان اعقل الناس و افضلهم و نیز بر تقدیر یکه دلالت بر مدعا میکرد مقاوم اخبار صحاح که صریح دلالت
بر خلافت ابو بکر و عمر دارند نمیتوانست شد مثل اقتدوا باللذین من بعدی ابی بکر و عمر و غیر ذلك

اقول این بلند پروازیهای ناصبی در باب اظهار موضوعیت حدیث طیر در حقیقت تذلیل و اهانت
مصنفین صحاح ایشان است چه این حدیث در جمع بین الصحاح الستة از سنن ابی داود منقول گردیده و هم
صاحب جامع الاصول که ابن اثیر باشد از ترمذی روایت کرده و این هر دو کتاب از جمله صحاح
ایشان است که آنرا از سایر کتب ائمه خود انتخاب کرده تصحیح آن کرده اند و اهم مقصود ایشان همین است
که هرگاه امامیه یکی از احادیث ائمه ایشان مثل مسند ابن حنبل و غیر آن استناد نمایند و ایشانرا ملزم سازند
دران روز سیاه بذیل عدم تسلیم صحت احادیث چنین کتب متشبث شده از دست امامیه نجات یابند
و هرگاه می بینند که احدی از شیعیان از احادیث صحاح ایشان احتجاج مینماید از غایت بی از رمی
اصلا با جماع اسلاف خود که بر صحت صحاح نموده اند اعتنائی نمایند و رگ عداوت اهلبیت ایشانرا
بحرکت می آید و شروع در جرح و قدح اخبار صحاح میکنند تا باین تکذیب اسلاف خود باشد که در وقت
مناظره ابی بر روی کار آرند و ساکت نکردیده از الزام شیعه خود را رها سازند کو درین حیف و میل خاتمه
عاقبت شان خراب شود و دین و ایمان برباد رود فاعتبروا یا اولی الابصار علاوه آنکه سابق
بر تو ظاهر گردید که جرح اجمالی کافی نیست و این جرح فی الحقیقه جرح علمای او ست و ایضا اخبار ضعیف
سند باشتهار حدیث و مقبولیت آن بین المحدثین حاصل میشود و شکی نیست درانکه حدیث طیر بغایت
میان محدثین مشهور و مسلم است چنانچه فضل ابن روزبهان میگوید اقول حدیث طیر مشهور و هو
فضیلة عظیمة و منقبة جسیمة لکن لا یدل علی النص انتهی محل الحاجه من کلامه
بالجمله خبر مزبور از مشهورات بلکه متواترات است چنانچه ابن مغازلی آنرا روایت کرده باکثر من ثلثین طرقا
و احمد بن حنبل در مسند و حافظ ابو نعیم و بلادری و سمعانی و طبری و ابن البیع و ابو یعلی و نطیری و محمد ابن
اسحق و محمد بن یحیی ازدی و مازنی و ابن شاهین و سدی و ابو بکر بیهقی و مالک و اسحق بن عبد الله بن ابی طلحه
و عبد الملک بن عمر و سعد بن کدام و داود بن علی و ابو حاتم رازی بسندهای بسیار از انس و ابن عباس
و ام ایمن و خطیب در تاریخ بغداد از هفت طریق و ابن عقده حافظ کتابی جداگانه در طرق این حدیث

این حدیث تصنیف کرده وقد روی هذا الخبر خمسه وثلثون رجلا من الصحابة عن انس وعشرة
صحابیا عن رسول الله پس با وجود تعدد واختلاف طرق روایات وکثرت رواة احدی از ارباب عقل
تفرقه نمیکند درمیان این حدیث وسایر متواترات پس قدح در ان مثل قدح حنفیه در متواترات است معهذا عدم
وبغض قادحین مانع قبول واعتماد بر قول انها است وباوجود آنکه این خبر صحیح معاضد است بروایت لاعطین
الرایة غدا وغیر ذلک من الاخبار الصحیحه حکم بوضع چنین حدیث ناشی نشده مگر از بغض اهل بیت ع
ولنعم ما قیل ٭ اذا ذکرت الغر من آل هاشم ٭ تنافرت عنک الکلاب الشارده ٭ فقل لمن لامک
فی حبه ٭ خامنک فی مولدک الوالده ٭ سبحان الله روایت نعم الصدیق موضوع نباشد بمجرد آنکه صاحب
کشف الغمه آنرا از کتب اهل سنت نقل کرده وحدیث طیر که از صحاح وغیر صحاح منقول گردیده برای پاس خاطر
اصحاب ثلثه موضوع باشد وایضا از کجا که ترمذی وغیره در نقل این حدیث خلط کرده باشند وقایلین بوضع
آن بسبب بغض ونصب خطا نکرده باشد وایضا نقول ان حدیث موضوعیة هذا الحدیث موضوع
چه داعی وضع مدح آنحضرت با وجود امتداد ازمان بسب اشقیا بر آنجناب وقتل وهوان محبین وموالین نزد
احدی از عقلا متصور نمیشود بخلاف صحابه که سلاطین زملین مثل معاویه وغیره حکم وضع وامر با فتعال
اخبار برای آنها می کردند کما فی شرح ابن الحدید الناس علی دین ملوکهم الا من عصمه الله و
هرگاه این را دانستی بس بدانکه از روایات سفینان مستفاد میشود که در محال متفاوته ومقامات مختلفه این ماجرا
بوقوع پیوسته وظاهر اختلاف روایات در بیان طیر مشوی که ناصبی نوشته مبنی بر همین است در مسند
ابن حنبل از سفینه مولی رسول الله روایت کرده ان امراة من الانصار اهدت الی رسول الله
طیرین بین رغیفین فقدمت الیه الطیرین فقال اللهم ائتنی باحب خلقک الیک والی
رسولک فجاء علی فرفع صوته فقال رسول الله من هذا قلت علی ابن ابی طالب قال فافتح
له ففتحت له فاکل مع النبی حتی فنیا ٭ ونیز در جمع بین الصحاح باسناده عن انس بن مالک قال
کان عند النبی طائر قد طبخ له فقال اللهم ائتنی باحب خلقک الیک یاکل معی هذا الطیر
فجاء علی فاکل معه منه واز بعض روایات این معنی مستفاد میشود که در باب طیر مشوی نیز اتفاق
شده دوفی بعض روایاته انه قال لعلی ما ابطا بک قال هذه ثالثة ویردنی انس قال النبی
یا انس ما حملک علی ما صنعت قال رجوت ان یکون رجلا من الانصار فقال لی یا انس او فی

الانصار خیر من علی او فی الانصار افضل من علی و در بعض روایات وارد شده که هرگاه آنجناب اللهم
ائتنی الخ فرمود انس میگوید قلت فی نفسی اللهم اجعله رجلا من الانصار قال فجاء علی فقرع الباب
قرعا خفیفا فقلت من هذا فقال علی فقلت ان رسول الله علی حاجة فانصرف قال فرجعت
الی رسول الله و هو یقول الثالثة اللهم ائتنی الخ فجاء علی فضرب الباب ضربا شدیدا فقال
رسول الله افتح افتح قال فلما نظر الیه رسول الله قال اللهم والی اللهم والی فجلس مع
رسول الله فاکل من الطیر اما قول او و معهذا الخ مردود است اولا بانکه تخصیص عام و تقیید مطلق خلاف
اصل است و قرینه مخصصه نیست بالجمله حدیث احبیت من جمیع الوجوه است فالتخصیص من غیر دلیل تاویل
علیل و ثانیا آنکه معنی حدیث برین تقدیر فاسد میشود زیراکه احبیت درین صورت باعتبار تضاعف لذت
طعام است پس غایة الامر که احب الی الرسول فی الاکل بوده باشند نه احب الی الله چه احبیت الی الله فی الاکل
من جهة تضاعف الالتذاذ معنی ندارد مگر اینکه هرگاه صحت رویت که از عوارض و لوازم اجسام است
نزد سنیان برای خدا ثابت است اگر التذاذ حسی و غیره نیز ثابت باشد بعید نیست و اگر احبیت الی الله
فی الاکل هم مراد باشد مطلوب ما ثابت است لان محبته تعالی لا تکون من قبیل محبة البعض للبعض بل هی
عبارة عن مزید الثواب و رفع الدرجات پس احبیت فی الاکل یا باعتبار شرف آنجناب بمناصب جلیله
بوده یا باعتبار مزید احتیاج و فقر چه دانستیکه احتمال التذاذ باعث احبیت الی الله نیست و ظاهر است
که شق ثانی نیز باطل است چه در مدینه فقرا و مساکین بسیار بوده اند فتعین الاول و هو المطلوب و ثالثا آنکه
اگر تضاعف لذت طعام مطلوب بود البته استجابت دعا مقتضی حضور حضرت عائشه بوده و ظاهر است
که هم کاسه شدن با هم خوابه بمراتب موجب تضاعف التذاذ است و محبوبیة حمیرا نیز ظاهر و باهر پس شریک
فرمودن او بسیار اهم در باب لذت طعام اتم بوده بالجمله شان نبوی ارفع است از انکه اراده احبیت
بحسب مقتضیات نفسانیه در چنین مقامات فرموده باشند و رابعا آنکه اگر حقیقت حال برین منوال
بود پس انس چرا آرزو میکرد که شخصی از انصار باشد که شریک شود و چرا حضرت امیر را بار بار میگردانید
و چرا پیغمبر خدا در جواب او میفرمود او فی الانصار خیر من علی الخ بلکه می بایست که میفرمود هل فی الانصار
احد من اولادی و اقاربی و ایضا چرا حضرت امیر در حدیث مناشده در بیان فضایل خود ذکر آن
میفرمود و چرا سایر صحابه حاضرین بقول خود اللهم لا تصدیق آنجناب مینمودند و لقد صدق القائل

اذا القیت جلباب الحیا فاصنع ما شئت **قوله** و اگر احب مطلقا الخ تا حال مطلقا از داب مناظره بلدیت ندارد چه اول بایستی که باثبات میرسانید که حضرت زکریا و یحیی من جمیع الوجوه احب الی الله بنسبت طالوت بوده اند و باوجود آن محکوم و رعیت طالوت نیز بوده و سابق دانستیکه فخر رازی گفته که بنا بر بعضی اقوال طالوت نبی و صاحب معجزه بوده فتذکر اما انچه گفته که محتمل است الخ پس احتمال سخیف و واهی است چه باوجود آنکه از روایات سابقه بوضوح پیوست که ماجرای طیر بمرات عدیده واقع شده قایل شدن بانکه در جمیع مرات ابو بکر در مدینه نبوده خلاف ظاهر است و چگونه چنین باشد حال آنکه البته می بایست که احدی از ارباب تواریخ نقل میکرد که بتقریب کدام مهمی از مدینه خارج شده بوده اند و بر تقدیر تسلیم عمر و عثمان دران وقت کجا بوده اند مگر آنکه ایشانهم بتبعیت اول از مدینه خارج بوده باشند و مثل این سخن پوچ هرگز عاقلی نگوید و بر تقدیر تسلیم میتوان گفت که ارشاد فرمودن آنجناب بکرات در حال غیبت و حضور انها صریح است در آنکه آنها از قسم احب الی الله نبوده اند بالجمله ازچنین احتمالات مدلول آیات و اخبار بتاویلات ملحدانه باطل و عاطل میشود و اما احتمال انکه مراد از من احب خلقک بوده باشد پس لانسلم که چنین استعمال بدون قرینه جایز باشد و قول قایل فلان اعقل الناس و افضلهم مراد ازان افضل بودن از جمیع ناس است لانه بعض افضلهم پس استشهاد باین قول از قسم مصادره است علاوه آنکه بنا برین ذکر حدیث مناشده لغو میشود و لازم می آید که حضار شوری در فهم عبارات عربیه کم از ایشان بوده باشند حیث سلموا دلالته علی فضیلته ولنعم ما قیل ٭ علی له فی الطیر ما طار ذکره ٭ وقامت به اعداءه وهی شهد ٭ وقیل ایضا ٭ وفی الطائر المشوی اوفی دلالة ٭ لو استیقظوا من غفلة وسبات ٭ وایضا استدلال نواصب بر افضلیت ابو بکر باین وجه بالانفی برباد میرود فلیضحک قلیلا ولیبک کثیرا اما احادیث اقتدوا باللذین الخ پس اولا اینکه تاب مقاومت حدیث طیر ندارد چه آن متفق علیه و این مختلف فیه و داعی وضع دران مفقود و دواعی کثیره بر وضع این موجود پس بین تفاوت ره از کجاست تا بکجا ٭ وثانیا انکه راوی این حدیث انس است و عداوت او با حضرت امیر ظاهر است چنانچه بازگردانیدن او آنحضرت را در ماجرای طیر و اخفای او حدیث طیر را و مبروص شدن بدعای بد آنحضرت شهود عدول اند بر مدعای ما پس روایت چنین اعدی عدو آنجناب که وضاع و کذاب بوده اعتباری نیست و نیز در سندان عبد الملک بن عمیر است وکان من محاربی صفین متظاهرا بالفسق و ایضا

این خبر در بعض سلاسل بام المؤمنین حفصه است و هرگاه قول حضرت فاطمه ع در باب فدک مقبول نباشد لجر النفع
اقوال ایشان چرا مقبول خواهد بود لجره الی ابیها والی الصدیقة التی هی کاختها بلکه بنظر بانکه ام المؤمنین
بود بنابر مذهب کسانیکه شیخین از مومنین باشند شهادة الام للابن مقبول نباشد و ثالثا امارات وضع
از ناصیه این روایت بر کثافت هویداست چه اگر اقتدا در جمیع اقوال مراد است پس اقتدا در قول ابوبکر
اقیلونی اقیلونی و قول عمر بیعة ابی بکر کانت فلتة نیز لازم و واجب است پس اقتدوا و اقیلونی متعارض اند
و رابعاً مخالف آیه قرآنی است افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع امن لا یهدی الا ان یهدی و مقرر است
که حدیثیکه مخالف کتاب باشد مردود است و خامساً آنکه مخالف آنچه سنیان روایت میکنند که اصحابی
کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم است و سادساً مخالف حدیث خالفه و قول ابی بکر لیتنی سألت النبی للانصار
الخ و قول عمر ان لم استخلف فان رسول الله لم یستخلف است و اگر این خبر رایحه از صحت میداشت چرا ابوبکر
و عمر در روز سقیفه آنرا مثل لته های حیض محقق ملیسا ختند و چرا اصحابه تنازع در خلافت میکردند و
چرا نوبت قول انصار منا امیر و منکم امیر میرسید و چرا دست بذیل الائمة من قریش میزدند و سابعاً قصه
از وضع این خبر همین قدر بوده که بیچاره عثمان را ذکر نکرده و چون سکوت در معرض بیان مفید حصر است کما تقرر
فی مقره پس میباید که خلافت عثمان صحیح نباشد و ثامناً اختلاف کثیر در میان راوی عمری و بکری
برات بظهور پیوسته کما فی انکار وفات الرسول ص و عدم ارتداد مانعی الزکوة الی غیر ذلک
وامر باقتدای مختلفین شایان شان نبوت نیست و تاسعاً منافی احادیث متفق علیها متواتره است
مثل مثل اهلبیتی کسفینة نوح و انی تارک فیکم الثقلین پس لازم می آید تهافت در کلام آنجناب
که گاهی امر باقتدای شیخین و گاهی امر باقتدای کتاب و اهلبیت میفرمود معاذ الله من ذلک مگر اینکه بگویند
که مراد اقتدای ناس بشیخین است و تمسک شیخین بثقلین باز مطلوب ما ثابت خواهد شد و عاشراً آنکه میباید
که در زمان حیات پیغمبر خدا هر دو خلیفه باشند زیرا که من بعدی صله موصول است نه متعلق باقتدوا
و هو باطل اجماعا و حادی عشر آنکه ظاهر خبر مستدعی خلافت شیخین است معا مثل خبر ثقلین و آن منافی قول عمر است
هیهات لا یجتمع سیفان فی غمد واحد و معهذا تقدیم و تاخیر احدهما علی الآخر نیز مستفاد نمیشود و ثانی عشر
آنکه بنابر تصریح اجله علمای ما در روایات سنیان بعد لفظ من بعدی ابا بکر و عمر بنصب بوده و متاخرین
محرفین مجرور ساخته اند حال آنکه نصب الیق بحال شان بوده پس بنابر تقدیر معنی خبر چنین خواهد بود که

یا ابا بکر و عمر اقتدوا بالذین من بعدی و هما الکتاب و السنة و لا اقل تطرق تحریف کذائی یحتمل
و اذا جاء الاحتمال بطل الاستدلال **ثم قال** حدیث پنجم روایت جابر ان النبی صلی الله علیه و سلم
قال انا مدینة العلم و علی بابها و این خبر نیز مطعونست قال یحیی بن معین لا اصل له و قال البخاری
انه منکر و لیس له وجه صحیح و قال الترمذی انه منکر غریب ذکره ابن الجوزی فی الموضوعات
و قال الشیخ تقی الدین ابن دقیق العید هذا الحدیث لم یثبتوه و قال الشیخ محی الدین النووی
و الحافظ شمس الدین الذهبی و الشیخ شمس الدین الجزری انه موضوع پس تمسک باین احادیث موضوعه
که اهل سنت آنرا از دائره تمسک و احتجاج خارج کرده اند در مقام الزام ایشان دلیل صریح است بر نادانشمندی
علمای شیعه و این بدان ماند که شخصی معرفت پیدا کند با نوکر شخصی که او را از نوکری برطرف کرده و تقصیرات
او را دیده و خیانت او را معلوم نموده از خانه خود برآورده منادی در شهر کرده اند که فلان نوکر را با من
سر و کاری نیست من ذمه دار او نیستم و عهده معاملات او ندارم این شخص ساده لوح این همه مراتب را دانسته
بان نوکر معامله دین نموده زر معامله از آن شخص در خواستن آغاز نهاد این ساده لوح نزد عقلا در کمال مرتبه
سفاهت خواهد بود و معهذا مفید مدعا هم نیست زیرا که اگر شخصی باب مدینة العلم شد چه لازم است که صاحب
ریاست عام باشد بلافصل بعد از پیغمبر غایة ما فی الباب آنکه یک شرط از شرائط امامت در وی بوجه
اتم متحقق گشت از وجدان یک شرط وجود مشروط لازم نمی آید بلو صدق کن که آن شرط یا زیاده از آن شرط
دیگران هم بروایت اهل سنت ثابت شده باشد مثل ما صب الله شیئا فی صدری الا و قد صببته
فی صدر ابی بکر و مثل لو کان بعدی نبی لکان عمر اگر روایات اهل سنت را اعتبار است در همه جا اعتبار
باید کرد و الا قصد الزام ایشان نباید نمود که بیک روایت الزام نمی خورند **اقول** این روایت نیز
از اخبار صحاح سته است چنانچه در جامع الاصول از ترمذی نقل کرده انه قال انا مدینة العلم
و علی بابها و بغوی در صحاح نوشته ان النبی قال انا دار الحکمة و علی بابها و فضل ابن روزبهان هم اعتراف
کرده و گفته اما ما ذکره من تصحیح الترمذی فصحیح و نیز این روایت را احمد بن حنبل بهشت طریق روایت نموده
و ابراهیم ثقفی بهفت طریق و ابن بطه بشش طریق و قاضی جبائی به پنج طریق و ابن شاهین بچهار طریق
و خطیب بسه طریق و یحیی بن معین بدو طریق هم روایت کرده اند سمعانی و قاضی ماوردی و ابو منصور
سکری و ابو الصلت هروی و عبدالرزاق و شریک از ابن عباس و مجاهد و جابر و ابن ابی الحدید در شرح

حدیث انا مدینة العلم

قول آنحضرت نحن الشعار والخزنة والابواب لا یؤتی البیوت الا من ابوابها فمن اتاها من غیر
ابوابها سمی سارقا چنین گفته ای خزنة العلم وابوابه قال رسول الله انا مدینة العلم
وعلی بابها ومن اراد الحکمة فلیأت الباب قال علی خازن علمی وتارة اخری عیبة علمی اصفهانی
در تفسیر قوله تعالی ولیس البر بان تاتوا البیوت الخ واذ قلنا ادخلوا هذه القریة از حضرت امیر
روایت کرده انه قال البیوت التی امر الله ان تؤتی من ابوابها نحن باب الله وبیوته التی تؤتی
منه فمن تابعنا واقر بولایتنا فقد اتی البیوت من ابوابها ومن خالفنا وفضل علینا غیرنا فقد اتی
البیوت من ظهورها وایضا در مسند احمد و کتاب مناقب ابن المغازلی منقول است و در بعضی از آن
اسناد الی جابر چنین است انا مدینة العلم وعلی بابها فمن اراد العلم فلیأت الباب وفی بعضها
مسندا الی علی یا علی انا مدینة العلم وانت الباب کذب من زعم انه یصل الی المدینة الا من
الباب وامثال ذلک کثیرة و حکم بوضع این حدیث نیز مثل سابق ناشی از بغض و کینه اهلبیت است و از مانند
این گروه حیرتی دارم که خود بصحت صحاح سته جزم مینمایند و در صورت حلف بر آنها طلاق واقع مینمایند
و باز چون حدیث فضیلت اهلبیت می بینند پرده حیا از رخ برافکنده در صدد تکذیب میشوند ٥
همه نپذیری چو آل علی باشد مدح :: زود بخروشی و گوئی نه صواب است خطاست :: بیگمان گفتن تو باز
نماید که ترا :: بدل اندر غضب و دشمنی آل عباست :: وآنچه از حکم بموضوعیت آن نقل کرده بعد تسلیم صحت
نقل و عدم کذب و تحریف ناصبی النسبی که باعث وضع فیما نحن فیه مفقود است و از کجا ثابت شد که
جارحین بسبب نصب حکم بموضوعیت آن نکرده باشند کیف حال آنکه در کتاب موضوعات طاهر هندی
مزبور است در ذیل حدیث انا مدینة العلم الخ آورده من حدیث علی وابن عباس و جابر قلت
قد تعقب العلائی علی ابن الجوزی فی حکمه بوضعه فانه ینتهی بطرقه الی درجة الحسن
فلا یکون ضعیفا فضلا عن ان یکون موضوعا وقال ابن حجر صححه الحاکم وخالفه ابن الجوزی
فکذبه والصواب خلاف قولهما والحدیث حسن لا صحیح ولا کذب ثم قال انا دار العلم وعلی بابها
للترمذی غریب انا مدینة العلم الخ قال ابن حبان لا اصل له وقال ابن طاهر موضوع فی
المقاصد لابن الجوزی فی موضوعات ووافقه علیه غیره قلت له متابعات فمن حکم بکذبه
فقد اخطأ انتهی واین صریح است در تخطیه کسیکه حکم بکذب روایت کرده علاوه آنکه ابن حجر در صواعق گفته

الحدیث التاسع اخرج البزار والطبرانی فی الاوسط عن جابر بن عبد الله والطبرانی والحاکم والعقیلی فی الضعفاء وابن عدی عن ابن عمر والترمذی والحاکم عن علی قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله انا مدینة العلم وعلی بابها وفی روایة فمن اراد العلم فلیأت الباب وفی اخری عند الترمذی عن علی انا دار الحکمة وعلی بابها وفی اخری عند ابن عدی علی باب علمی وقد اضطرب الناس فی هذا الحدیث فجماعة علی انه موضوع منهم ابن الجوزی والنووی وناهیك بهما معرفة بالحدیث وطرقه حتی قال بعض محققی المحدثین لم یأت بعد النووی من یدانیه فی علم الحدیث فضلا عن ان یساویه وبالغ الحاکم علی عادته فقال ان الحدیث صحیح وصوب بعض محققی المتأخرین المطلعین من المحدثین انه حدیث حسن و طرفه اینکه والد شاه صاحب علی ما هو المشهور در کتاب ازالة الخفا گفته که من از ایراد احادیث موضوعه واحادیث ضعیفه شدیدة الضعف که بکار متابعات وشواهد نمی آید تحاشی دارم وآنچه در مرتبه صحت وحسن است یا ضعف محتمل دارد آنرا ایراد میکنیم و بعد ذکر چند روایت گفته عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله انا مدینة العلم وعلی بابها فمن اراد المدینة فلیأت الباب وعن جابر بن عبد الله یقول سمعت رسول الله یقول انا مدینة العلم وعلی بابها فمن اراد العلم فلیأت الباب ودر رساله تفضیل الشیخین چنین نوشته وآنحضرت او را باعلم گواهی داد و فرمود که انا مدینة الحکمة وعلی بابها وبتفوق او در قضا که اقضاکم علی انتهی ودر ضمن تعداد اخلاق فاضله آنحضرت گفته وحکمت او بیش از آن است که باحصا در آید وچگونه میسر شود احصاء آن حال آنکه آنحضرت فرموده باشد انا مدینة الحکمة وعلی بابها وکان عمر یتعوذ بالله من معضلة لیس لها ابو الحسن وقال رضی الله عنه فی المجنونة التی امر برجمها وفی التی وضعت لستة اشهر فاراد عمر رجمها لولا علی لهلك عمر وقال علی رضی الله عنه سلونی عن کتاب الله فوالله ما من آیة الا وانا اعلم ابلیل نزلت ام بنهار ام فی سهل ام فی جبل ودر سرعت انتقال ذهن که شعبه عظیمه است از شعب حکمت نصیب او فی یافت وقصص بی شمار روایت کرده اند از محاسبات دقیقه وتنبیه باخذ مسئله از کتاب وسنت وقواعد مقرره مسلمه الی ان قال بعد ذکر الاخبار الاخر وقال انا مدینة العلم وعلی بابها انتهی الحال باید دید که این نا خلف چگونه بتکذیب پدر خود جسارت نموده وتکذیب سایر اسلاف خود کرده کاش کسب ادب است گوئی از والدش میکرد واز این عبارت واضح ولایح میشود که او اعتراف باعلمیت جناب مدینة علم دارد واقرار بجهل عمر دربا

مسایل عدیده کرده فاعتبروا یا اولی الابصار وهرگاه ابن الجوزی سنی چنین میگوید پس مرتبهٔ تفضیح ابن تیمیه و امثالهما
بحبلهٔ نگاه محدثین سنیه اعتماد بر چنین روایت نموده باشند چرا که محکم بخطایای آنها کرده شود بخطای قائلین
بنقل آنچ ان قاعده مقدیم جرح علی التعدیل پس وقتی متحقق میشود که جارح مجروح و مطعون نباشد و مستند
آنکه جارحین قبح ال بن جوزی است و او افراط میکرد چنانچه محمد بن طاهر در کتاب موضوعات میگوید و ظنی
ان اماهم کتاب ابن الجوزی فی نحوه ولعمری انه قد افرط فی الحکم بالوضع حتی تعقبه العلماء من الافاضل
الکاملین فهو خطر عظیم علی القاصرین المتکاسلین قال مجدد المائة السیوطی قد اکثر ابن الجوزی
فی الموضوعات من اخراج الضعیف بل ومن الحسان ومن الصحاح کما نبه علیه الحفاظ و منهم
ابن الصلاح وقد میزت فی وجیزه ثلثمائه حدیث وقال لا سبیل الی ادراجها فی الموضوعات
فمنها احادیث فی صحیح مسلم و فی صحیح البخاری روایة حماد بن شاکر واحادیث فی بقیه الصحاح
والسنن و نقل فیه عن احمد بن ابی المجد انه قال و مما لم یصب فیه ابن الجوزی اطلاقه الوضع بکلام
قایل فی بعض رواته فلان ضعیف ولیس بقوی ولین ختمه بوضعه من غیر شاهد عقل
و نقل و مخالفه کتاب او سنة او اجماع عدوان و مجازفه انتهی و همچنین است حال یحیی ابن معین
که طعان ناصبی صلب بوده و فخر رازی در رساله معموله لتفضیل مذهب الشافعی میگوید ان یحیی کان ینسب
الشافعی الی التشیع و کان شدید الحسد له وکان یلوم احمد بن حنبل علی تعظیمه وکان احمد
یلومه علی ذلک و قد طعنوا فی یحیی بکثرة طعنه فی الناس فقالوا ء لابن معین فی الرجال وقیعه
سیسأل عنها والملیک شهید فان یک صادقا فهی لا شک غیبة وان یک زورا فالعقاب
شدید انتهی پس هرگاه حقیقت حال برین منوال باشد سنیان را چگونه یقین باقوال ایشان و امثال ایشان
از اعادی اهلبیت حاصل میشود و با مخالفت امامیه و انعقاد اجماع اصحاب بر خلاف ایشان که معاضد باقوال
اهلبیت است **قوله** این بدان مانند آنچ شدت عداوت ناصبه که تمثیل احادیث نبویه را بنوکران خارجی
داده ملاحظه باید فرمود با اینکه مقتضای این تمثیل اینست که ورود حدیث مذکور از آنحضرت ثابت بوده
باشد چنانچه نوکری آن نوکر ثابت شده کلام در برطرفی اوست پس بمقتضای استصحاب اصل روایت
ثابت باشد و ضعف آن مشکوک مختلف فیه چنانچه برطرفی نوکر مذکور و الیقین لا یزول الا بیقین مثله
پس بحالی اول بر حال خود باقی فلا تغفل و مثال مطابق آن میبایست که چنین بیارد که پادشاهی

خطابی ببرادر خود که بجان برابرش باشد عطا نماید و بعض نوکران نمک بحلال بادشاه تصدیق خطاب
نمایند و بعض نوکران کور نمک آن بادشاه انکار ازان کرده تکذیب آن خطاب نمایند در بعد وحط
مرتبه برادر و دامله بادشاه برآیند و بعد مرور دهور ناخلفی پیدا شود که بسبب ساده لوحی تکذیب الخطاب
و تکذیب تصدیق پدر خود بلکه دیگر آبا و اجداد خود نماید و برخلاف مقتضای الولد سر لابیه عمل کرده
بگوید که آنخطاب معتمد علیه نیست پس چنین ساده لوح نزد عقلا معدود از زمره سفها خواهد بود و آنچه گفته
که مفید مدعا نیست الخ مردود است بآنکه هرگاه اعلمیت آنجناب ثابت است پس بمقتضای واتوا البیوت
من ابوابها و قوله تعالی هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون و قوله تعالی افمن یهدی
الی الحق الآیة تبعیت و اقتدا و تاسی آنجناب بر همگنان واجب باشد و اطاعت آنحضرت
لازم زیرا که هو معنی الریاسة العامة و ایضا الافضل هو الامام والا تفضیل مفضول لازم آید و هو باطل و معهذا
هرگاه فقدان شرطی از شرایط امامت در اصحاب شما تحقق شد فقدان مشروط نیز لازم آید پس باید که بمقتضای
اینحدیث شیخین نیز از حضرت امیر علوم دینیه اخذ کرده متابعت نمایند و از جمله رعایای آنجناب باشند
و ظاهرست که خلفای ثلثه در تحقیق مسایل بآنجناب رجوع و اعتراف بجهل خود مینمودند و آنحضرت گاهی بسوی
یکی از صحابه رجوع نکرده پس قول او بآنکه الشرط یا زیاده ازان در دیگران هم ثابت شده ناشی از وقاحت است
اما حدیث ما صب الله الخ پس آن موضوع است باقرار علمای او قال محمد بن الطاهر فی الخلاصه ما صب الله
فی صدری الا وصببه فی صدر ابی بکر موضوع انتهی سبحان الله هر چیز که موافق غرض ایشان باشد صحیح است
گو علمای ایشان بموضوع بودن آن تصریح کرده باشند و هر چه مخالف ایشان باشد گو از صحاح سته باشد
موضوع است نمیدانم که اگر احادیث صحاح را معتبر میدانند چرا هر جا اعتبار آن میکنند و الا در همه جا
باید که اعتبار نکنند و اگر حکم علمای شما بوضع حدیث صحیح است چرا در صحاح صحیح نباشد علاوه آنکه اینحدیث
موضوع معارض است بحدیث متفق علیه اقضاکم علی و ایضا اگر صحیح باشد پس معلوم میشود که در سینه مبارک
رسول خدا نعنی کلاله و آبا نبوده و ایضا قطع یسار سارق و احراق فجاءه سلمی بالنار مع قول النبی
لا یعذب بالنار الا رب النار چه معنی داشت و اما حدیث لو کان بعدی نبی الخ پس مثل سابق است
و معارض بقول متفق علیه انت منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی و ایضا اینحدیث مشتمل بر قضیه
شرطیه متصله است والمقدم محال و المحال جائز ان یستلزم محالا آخر آری نظر بر واقع حق مطابق رای ایشان

اولی همین بوده که چنین وضع حدیث میکردند لو جاز تعدد الواجب لکان عمر شریک الباری و ایضاً تا حال
پیغمبری با این حال شنیده نشده که قایل لولا علی لهلک عمر و کل الناس افقه منه حتی المخدرات فی الحجال باشد
مدعی این رسالت نشد قیامت شد * **قوله** در هر جا اعتبار باید کرد که شیعه بمقتضای اقرار الانسان علی نفسه
مقبول فرضاً ما صنفی مؤکد عمل می نمایند وقد عرفت باقرار علمائه ان المخبرین المذبورین موضوعان

ثم قال حدیث ششم حدیثی است که آنرا امامیه روایت میکنند مرفوعا انه قال من اراد ان ینظر
الی آدم فی علمه والی نوح فی تقواه والی ابراهیم فی حلمه والی موسی فی بطشه والی عیسی فی
عبادته فلینظر الی علی ابن ابی طالب طریق تمسک آنکه ازین حدیث مساوات حضرت امیر با انبیا
در صفات ایشان معلوم شد و انبیا افضل اند از غیر خود و المساوی للافضل افضل فکان علی افضل من
غیره والافضل متعین للامامة دون غیره و فساد مبادی این تمسک و مقدمات آن از سر تا قدم بر هر
دانشمند ظاهر است اول اینحدیث از احادیث اهل سنت نیست ابن مطهر حلی در کتب خود وارد نموده و در روایت
آنرا گاهی به بیهقی و گاهی به بغوی نسبت کرده حالانکه در تصانیف هر دو ازین اثری موجود نیست با فترا و بهتان
الزام دادن اهل سنت میسر نمی آید * قاعده مقرره اهل سنت است که حدیثی را که بعضی اهل فن حدیث
در کتابی روایت کنند و صحت ما فی الکتاب را التزام نکرده باشند مثل بخاری و مسلم و بقیه اصحاب صحاح
و بصحت آن حدیث بالخصوص صاحب آن کتاب یا غیر او از محدثین ثقات تصریح نکرده باشند قابل احتجاج
نیست زیرا که جماعه از محدثین اهل سنت که در طبقه متاخر پیدا شدند مثل دیلمی و خطیب و ابن عساکر چون دیدند
که احادیث صحاح و حسان را متقدمین مضبوط کرده رفته اند و جای سعی در آنها نمانده مایل شدند بجمع
احادیث ضعیفه و موضوعه و مقلوبة الاسانید والمتون تا بطریق بیاض یکجا فراهم آورده نظر ثانی نمایند
و موضوعات را از حسان و غیرها ممتاز سازند بسبب قلت فرصت و کوتاهی عمر خود آنها را این مهم سر انجام
نشد اما متاخرین که از ایشان بعدتر پیدا شدند امتیاز کردند ابن الجوزی موضوعات را جدا ساخت و
سخاوی حسان بغیرها را در مقاصد حسنه علیحده نوشت و سیوطی در تفسیر در منثور پرداخت و خود این
جمع کنندگان در مقدمات کتب خود این غرض را اشکاف گفته اند با وجود علم بحال آن کتب که بتصحیح
مصنفین آنها نرسیده باشیم احتجاج بآن احادیث چگونه روا باشد و لهذا صاحب جامع الاصول
نقل کرده که طبیب از شریف مرتضی برادر رضی احادیث شیعه روایت کرده بهمین غرض که بعد از

جمع و تالیف در آنها نظر کند و بحث نماید که اصلی دارند یا نه بالجمله این حدیث خود ازان قسم نیست که در هیچ کتابی از کتب اهلسنت موجود باشد و لو بطریق ضعیف دویم آنکه این کلام محض تشبیه است بعض صفات امیر را با بعضی صفات انبیاء مذکورین و تشبیه چنانچه باداة متعارفه تشبیه میشود مثل کاف و کان و مثل و نحو با این اسلوب نیز می آید چنانچه در علم بیان مقرر است که من اراد ان ینظر الی القمر لیلة البدر فلینظر الی وجه فلان نیز در تشبیه داخل است و لهذا شعر مشهور را ۵ لا تعجبوا من بلی غلالته + قد زر ازراره علی القمر * وایضا بیت متنبی اگر ۵ نشرت ثلث ذوائب من شعرها + فی لیلة فارت لیالی اربعا * واستقبلت قمر السماء لوجهها + فارتنی القمرین فی وقت معا * داخل تشبیه ساخته اند و اگر ازین همه درگذریم استعاره خواهد بود که مبنای او بر تشبیه است و از تشبیه و از استعاره مساوات مشبه با مشبه به فهمیدن کمال سفاهت است در اشعار رایج و مشهور است که خاک صحن بادشاه را تمسک و سنگریزهای بحار را مروارید و یاقوت تشبیه میدهند و هیچکس مساوات نمی فهمد قال الشاعر ۵ ادی بارقا بالابرق الفرد یومض * فیکشف جلباب الدجی ثم یغمض * کان سلیمی من اعالیه اشرقت + تمد لنا کفا خضیبا و تقبض * و از مضمون این شعر لازم می آید که پنجه حنائی سلیمی در لمعان و درخشندگی برابر برق باشد و در احادیث صحیحه اهلسنت تشبیه ابوبکر با ابراهیم و عیسی ع و تشبیه عمر با نوح و موسی و تشبیه ابوذر بعیسی مروی شده اما چون این فرقه بهره از عقل خداداد دارند هرگز بر مساوات این اشخاص با انبیاء مذکورین حمل ننموده اند مشبه را در رتبه خود و مشبه به را در رتبه خود داشتند بلکه مسقط اشاره تشبیه درین قسم کلمات وجود وصفی است درین شخص از اوصاف مختصه آن پیغمبر گو بآن مرتبه نباشد عن عبدالله بن مسعود فی قصة مشاورة النبی صلی الله علیه وسلم مع ابی بکر و عمر فی اساری بدر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما تقولون فی هولاء ان مثل هولاء کمثل اخوة لهم کانوا من قبلهم قال نوح رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا و قال موسی ربنا اطمس علی اموالهم واشدد علی قلوبهم الآیة وقال ابراهیم فمن تبعنی فانه منی ومن عصانی فانک غفور رحیم وقال عیسی ان تعذبهم فانهم عبادک وان تغفر لهم فانک انت العزیز الحکیم رواه الحاکم وصححه عن ابی موسی ان النبی صلی الله علیه وسلم قال له یا ابا موسی لقد اعطیت مزمارا من مزامیر آل داؤد رواه البخاری و مسلم وقال رسول الله صلی الله علیه وسلم من سره

ان ینظر الی تواضع عیسی بن مریم فلینظر الی ابی ذر کذا فی الاستیعاب و رواه الترمذی بلفظ
اخر قال ما اظلت الخضراء و لا اقلت الغبراء اصدق لهجة من ابی ذر شبیه عیسی بن مریم یعنی
فی الزهد سیوم آنکه مساوات با افضل در صفتی موجب افضلیت نمیشود زیرا که آن افضل را صفات دیگر است
که بسبب آنها افضل شده است و نیز افضلیت موجب امامت کبری نیست کما مر غیر مره چهارم آنکه تفضیل
حضرت امیر بر خلفای ثلثه وقتی ثابت شود ازین حدیث که آنها مساوی نباشند با انبیاء مذکورین
در صفات مذکوره یا ثابت آن صفات مذکوره و دون هذا النفی خرط القتاد بلکه اگر در کتب اهل سنت تفحص
واقع شود انقدر احادیث داله بر تشبیه انبیا که در حق شیخین مروی و ثابت است در حق هیچ یک از معاصرین
ایشان ثابت نیست و لهذا محققین صوفیه نوشته اند که شیخین حامل کمالات نبوت بودند و حضرت امیر
حامل کمالات ولایت و لهذا کار انبیاء که جهاد با کفار و ترویج احکام شریعت و اصلاح امور ملت است
از شیخین خوب تر سرانجام یافت و کار اولیا یعنی تعلیم طریقت و ارشاد باحوال و مقامات سالکین و تنبیه
بر غوایل نفس و ترغیب زهد در دنیا از حضرت امیر بیشتر مروی گشت و عقلی است که استدلال بر ملکات نفسانیه
بصدور افعال مختصه بآن ملکات میتوان کرد مثلا اگر شخصی در هر معرکه ثبات میکند و در مقابله اقران
و صنعت سیف و سنان کار از پیش می برد دلیل صریح بر شجاعت نفسانیه اوست بلکه حب و بغض و خوف
و رجا و دیگر امور باطنه از همین راه افعال و معاملات معلوم توان کرد بر همین قیاس امتیاز در کمالات
باطنه شخص که آیا از قسم کمال انبیاست یا از جنس کمال اولیاء بکار کرده او در یکی ازین دو کارخانه عمده
حاصل میشود و در حدیثی که شیعه نیز در کتب خود آورده اند و هو قوله علیه السلام انک یا علی
تقاتل الناس علی تاویل القران کما قاتلتهم علی تنزیله نیز اشاره صریح باین تفرقه و امتیاز هست زیرا که
مقاتلات شیخین همه بر تنزیل قرآن بود پس گویا زمان شیخین بقیه زمان نبوت بود و زمان حضرت امیر ابتداء
دوره ولایت شد و لهذا شیوخ طریقت و ارباب معرفت و حقیقت آنجناب را فاتح باب ولایت خاصه
محمدیه و خاتم ولایت مطلقه انبیاء نوشته اند و ازین است که سلاسل جمیع فرق اولیاء الله بآنجناب منتهی
میشود و مانند جداول از بحر عظیم منشعب میگردد و چنانچه سلاسل تلمذ فقهای شریعت و مجتهدین ملت
بشیخین و نواب ایشان مثل عبدالله بن مسعود و معاذ بن جبل و زید بن ثابت و عبدالله بن عمر میرسد
و همه از علوم ایشان میگیرد و معنی امامت که در اولاد حضرت امیر باقی ماند و یکی مر دیگری را وصی ساخت

همین جمعیت ارشاد و منبعیت فیض ولایت بود و لهذا التزام این امر بر کافه خلفای ائمه اطهار هر روی نشده
بلکه یاران چیده و مصاحبان گزیده و خود را بآن فیض خاص مشرف می ساختند و قلیلی را بقدر استعداد او بآن
دولت می نواختند این فرقه بلی فهم آن به اشارات ایشان را به ریاست عامه و استحقاق تصرف در امور ملکی
و مالی فرود آورده در ورطه ضلالت افتاده اند نیز ازین است که حضرت امیر و ذریه طاهره او را تمام امت
بر مثال پیران و مرشدان می پرستند و امور تکوینیه را با ایشان وابسته میدانند و فاتحه و درود و صدقات
و نذر بنام ایشان رایج و معمول گردیده چنانچه با جمیع اولیاء الله همین معامله است و نام شیخین را هیچ مقلد
کسی بر زبان نمی آرد و در فاتحه و درود و نذر و عرس و مجلس کسی شریک نمی نمایند و امور تکوینیه را
وابسته بایشان نمی دانند گو معتقد کمال و فضیلت ایشان باشد بر مثال انبیا مثل حضرت ابراهیم و حضرت موسی
و حضرت عیسی زیرا که کمال ایشان مثل کمال انبیا مبنی بر کثرت و تفصیل و مغایرت است و کمالات اولیا همه ناشی
از وحدت و جمع و صبغیت است پس اولیا را مرآة ملاحظه فعل الهی بلکه صفات او تعالی میتواند کرد و انبیا
و وارثان کمالات شان را غیر از علاقه عبدیت و رسالت و جارحیه علاقه دیگر در فهم مردم حاصل نیست
و لهذا انبیا را مرآة ملاحظه او تعالی نمیتواند کرد **اقول قوله** اول الخ آنچه بر عادت مستمره خود بمقتضای
المرء یقیس علی نفسه نسبت افترا و بهتان بجناب علامه علی الاطلاق نموده بسبب کذب و عناد که از معظم
کاذبین غادرین باو رسیده ناشی شده بالجمله ابن ابی الحدید معتزلی این حدیث را از مسند احمد بن حنبل
و بیهقی نقل کرده و قبل از شروع در ذکر چنین احادیث گفته که من احادیث معتبره از کتب معتمده محدثان
نقل مینمایم و جناب علامه نیز از بیهقی نقل فرموده پس این جاهل از کتب خود چشم پوشی نموده برای اکرام
مریدان خود کورانه نسبت افترا بآنجناب بمشابه کلمه الهجر بر زبان هفوات نشان جاری نموده حال آنکه
تصریحی در اسناد آن بسوی بغوی از کلام علامه مستفاد نمیشود بلکه ظاهر آن برخلاف آن اشعاری
دارد و ایضاً باعتراف سلفیان سابق معلوم شد که در مسند احمد خبر موضوع نیست فخر رازی این خبر را
از احمد و بیهقی فی فضایل الصحابه در حجت تاسعه عشر از قبل امامیه نقل کرده و انکار آن نکرده و همچنین شارح
مواقف آنچه از قاعده مقرره خود نوشته مردود است اولاً بآنکه بمقتضای لم تقولون ما لا تفعلون
خود درین قاعده مردوده اعتراف کرده بآنکه اخبار صحاح قابل احتجاج اند نه اخبار کتب متاخرین
مثل دیلمی و خطیب وغیره و معهذا سابق دانستی که خبر طیر و انا مدینة العلم الخ از احادیث صحاح است

حدیث تشبیه جاهلیم بالانبیا

و شما بان مطلق اعتنای نمیکنید گاهی حکم بوضع آن و گاهی بعدم صحت سند نموده از معرض اعتبار ساقط
میکنید و چونکه دروغگو را حافظه نباشد قاعده مقرره خود را فراموش می سازید فتجعلون صحاح کلو
انبیا من نبیا و تشبیهان کتاب الله و ذاکر قطعیا و العجب که خود با حادیث موضوعه که علمای مذهب او
بوضع آن تنصیص نموده اند استدلال مینماید مثل یا صب الله فی صدری الخ کما مر و عمل بر خبر ضعیف
اصل مثل حدیث اقتدوا باللذین بعدی چنانچه دانستی جا بیشمار ده و در دلایل شیعه قدح و جرح
سند می نماید بلی قاعده مقرره شما اینست که اعانت شیخین را از دست نباید داد گو دین و ایمان خراب شود
و از دلیل شیعه از غیر صحاح باشد تصحیح آن نباید کرد و اگر از صحاح باشد حتی الوسع در موضوعیت آن باید
کوشید و اگر ممکن نشود بعدم تصحیح ما عدای صحیحین قایل باید شد و اگر در صحیحین بوده باشد باز نکث عهد سابق
کرده جرح در سند آن باید نمود و اگر اینهم نتواند شد بالحاق شیعه و افترای انها نسبت باید کرد یا تاویل
دور از کار و یا تخصیص و تقیید مشتمل بر ننگ و عار التزام باید نمود اینست قاعده مذهب سنیان و ثانیاً آنکه
نهایت انچه قول او زیرا که الخ بر آن دلالت کند اینست که کتب متاخرین مثل دیلمی و خطیب از معرض اعتبار ساقط
باشد پس مسند امام شما احمد بن حنبل و دیگر کتب متقدمین چه تقصیر کرده که اخبار آنرا هم بجوی نمیخرید و جرا
در فضایل صحابه خود بحدیث دیلمی و ابن عساکر اذعان می نمایید اما حال موضوعات ابن جوزی پس سابقا
بر تو واضح گشت پس چرا حکم بوضع مثل او معتبر باشد و کتب ائمه شما معتبر نباشد و همچنین دیگر مصنفات
مصنفین متعصبین که تا الحال هم حدی مقرر کنند و مثل اجماع سقیفه بران اتفاق نموده قاعده مقرر
سازند تا باز در ان تفاوت و اختلاف بیان نباید لکن حال قول شما مثل وضو بی نی تمیز سد اسکندر است که
بنواقض ظاهریه و باطنیه منتقض میتواند شد و ثالثاً آنکه اگر بنظر انصاف ملاحظه فرمایند حال صحاح و غیر صحاح
از کتب معتمده نظر می نمایند آیا نمی بینی که ائمه اربعه سنیان که مقدم بر بخاری و مسلم بودند استنباط احکام
کثیره از احادیث میکردند و علم غیب نداشتند با آنکه بخاری و مسلم همین احادیث را در صحیحین جمع خواهند کرد
بلکه اکثر استنباط آنها از اخبار مرسله است که اکثری از ان در صحاح سته ایشان نیست چنانچه این معنی بر کسیکه
ملاحظه کتب فقهیه ایشان کرده ظاهر و باهر است پس میباید که تخطیه و طعن بر ائمه خود از ینجهت جایز دارد
علاوه آنکه ابن حزم اندلسی که از مشاهیر ثقات سنیانست رد اکثر اخبار بخاری نموده و در مبحث
نسا از کتاب محلی بخاری را نسبت بنقل عمن یضع الحدیث کرده و گفته ان ابا بکر بن یونس قلا

له
ذهبی ابن حزم اندلسی
در تاریخ ابن خلکان
و یافعی ...
و ...
...

خرج عنه البخاری الا ان الموصلی الحافظ الاسدی ذکر ان سیف بن محمد بن احبوان بن یونس
کان یضع الحدیث وهذه عظیمة انتهی و ایضاً از کتب شما ظاهر میشود که حال صحیح بخاری مثل کتب
دیلمی وغیره است که در حیات بخاری با تمام نرسیده بلکه بعد موت او مردمان دیگر زیاده و کم کردند چنانچه کرمانی
در شرح بخاری از کتاب التعدیل والجرح للحافظ ابی الولید سلیمان المغربی نقل کرده حیث قال قال الحافظ
المذکور اخبرنا ابو ذر عبید بن محمد بن احمد بن هارون حدثنا ابو اسحاق المستملی ابراهیم بن احمد
قال انتخبت کتاب البخاری من اصل کان عند محمد بن یوسف الفربری فرایت لم یتم بعد وقد
بقیت علیه مواضع مبیضة کثیرة منها تراجم لم یثبت بعدها شیئاً ومنها احادیث
لم یترجم علیها فاضفنا بعض ذلک الی بعض قال ومما یدل علی صحة هذا القول ان روایة ابی اسحاق
وروایة ابی محمد وروایة ابی الهیثم وروایة ابی زید وقد نسخوا من اصل واحد فیها التقدیم والتاخیر
وانما ذلک بما قدر کل واحد منهم فیما کان فی طرة او رقعة مضافة انه من موضع ما فاضافه
ویبین ذلک انک تجد ترجمتین واکثر من ذلک متصلاً لیس بینها احادیث انتهی و اغلاط بخاری
در روایات اخبار بسیار است چنانچه ابو مسعود عقبه را از حاضرین بدر گمان کرده وسخاوی شافعی فی باب
الانسان من الغنایة فی شرح الهدایة المنظومة لابن الجزری گفته ان ابا مسعود عقبة بن عمرو البدری
لم ینسب لذلک بشهوده بدراً فی اقوال الجمهور وان عده البخاری فی صحیحه ممن شهدها وانما کان
نازلاً و ساکناً بها فقد وقع لکبار اهل الحدیث من ذلک اوهام انتهی سبحان الله بنا بر قاعده مقرره
خود که عدالت اهل بدر باشد البته بخاری حکم بعدالت واعتماد بر روایت عقبه مزبور نموده والحال انه
لم یکن منهم ومثل این توهمات بخاری ومسلم بسیار است میمون صاحب الانمیه و میمون ابو الخطاب را یکی شمرده
چنانچه فیروزآبادی در قاموس گفته وهذا مما توهم البخاری ومسلم فجعلاهما واحداً انتهی فی ترجمة الخطاب
و ایضاً اکثر روایات ایشان ازو کرده کما صرح به امام الحرمین ابو المعالی الجوینی شافعی و فخر رازی در رسله
نصیریه از رساله که در تفضیل مذهب شافعیه نوشته گفته ان الحنفیة طعنوا فی ابی هریرة وقالوا انه کان
متساهلاً بالروایة انتهی حال آنکه حدیث نصیره در صحیحین مزبور است علی ما قاله الرازی و ایضاً روی
الحمیدی فی مسند عبد الله بن عمر فی الحدیث الرابع والعشرین بعد المائة من المتفق علیه
ان رسول الله امر بقتل الکلاب الا کلب صید او غنم او ماشیة فقیل لابن عمر ان ابا هریرة

يقول اكلب نبح فقال ابن عمران لابی هریرة زدعا انتهی سبحان الله خود بخاری خبر مشتمل بر کذب ولی یا نبی ابو هریره نقل میکند و باز دیگر اسناد روایات او را نقل مینماید بالجمله اگر تمام آنچه متعلق باین مقام است نگاشته شود کلام بنهایت بطول می انجامد **قوله** دویم آنکه الخ مردود است اولا بانکه خیر مذکور بنابر اعتراف ابن ابی الحدید و ابن روزبهان مفید افضلیت است پس ادعای آنکه تحقق تشبیه مجرد تشبیه فی الجمله است ادعای جهال ائمه خودش هست و ثانیا بانکه سابق خودش گفته که تشبیه انبیا را بر تشبیه ناقص حمل کردن کمال بی دیانتی است علاوه آنکه متبادر و مناسب مقام مدح همین است تفصیلش اینکه در فن بلاغت مبین شده که گاهی غرض از تشبیه بیان امکان مشبه میباشد کما فی قول ابی الطیب المتنبی فان تفق الانام وانت منهم ٭ فان المسک بعض دم الغزال و گاهی بیان حال مشبه کما فی تشبیه ثوب آخر فی السواد و گاهی بیان مقدار آن کما فی تشبیه الثوب الاسود بالغراب و گاهی تقریر حال آن کما فی تشبیه من لا یحصل من سعیه علی طائل بالراقم علی الماء و مثله ویوم کظل الرمح قصر طوله ٭ دم الزق عنا واصطکاک المزاهر ظاهر است که ما نحن فیه از قسم ثالث است چه مراد بیان مقدار علم و حلم و دیگر صفات کمالیه آنحضرت است نه اثبات مطلق آن اوصاف بظهوره بکمال لایخفی و محتمل است که از قسم ثانی بوده باشد و بر هر دو تقدیر علامه تفتازانی در شرح تلخیص المفتاح تصریح نموده بانکه بودن مشبه به اتم فی وجه التشبیه من المشبه در این صورت لازم نیست حیث قال و کذا بیان حاله لایقتضی الا کون المشبه به اشهر کما اذا کان الثوبان متساویین فی السواد لان الغرض مجرد الاشعار بکونه اسود و کذا بیان مقدار حاله لایقتضی کونه اتم بل هو یقتضی کون المشبه به علی حد مقدار المشبه فی وجه التشبیه لا ازید ولا انقص لیتعین مقداره علی ما هو علیه ولهذا قال کلما کان وجه الشبه ادخل فی السلامة عن الزیادة والنقصان کان التشبیه ادخل فی القبول انتهی پس میباید که اینجا تشبیه تام مراد باشد تا ادخل فی القبول بوده باشد کیف و اگر مطلق تشبیه مقتضی نقصان مشبه باشد لازم آید که نصرت اصحاب آنجناب کم از نصرت حواریین باشد زیرا که سکاکی در مفتاح و صاحب ایضاح ایضا تصریح کرده بانکه قوله تعالی کونوا انصار الله کما قال عیسی ابن مریم للحواریین من انصاری الی الله التشبیه فیه کون الحواریین انصار الله وقت قول عیسی من انصاری الی الله و بنابر قول ایضاح ما مصدریه است و لفظ زمان مقدر کقولهم آتیک خفوق النجم ای زمان خفوقه و مثل ان است قول اللهم صل علی محمد و آله کما صلیت

علی ابراهیم وآل ابراهیم پس نزد ناصب صلوات بر پیغمبر خدا اکمل از صلوات حضرت ابراهیم باشد و ثالثا آنکه می باید که باثبات رساند که از قسم تشابه نیست بلکه تشبیه است و در محل خود ثابت شده اذا تساوی الطرفان حقیقة او ادعاء فتشابه ولا یحسن التشبیه کقوله ع تشابه دمعی اذ جری ومدامتی * فمن مثل ما فی الکاس عینی تسکب * فوالله ما ادری ابالخمر اسبلت * جفونی ام من عبرتی کنت اشرب * پس از کجا که ما نحن فیه نیز از این قسم نباشد و تشبیه نیز در این صورت جایز است که رجحان نداشته باشد کما فی تشبیه غرة الفرس بالصبح وبالعکس پس بر تقدیر تشبیه چرا تشبیه واقع فی موقع التشابه نباشد و رابعا آنکه بر تقدیر تسلیم اگر مساوات در مرتبه علم با انبیا ثابت نباشد الا اقل افضلیت بر سایر صحابه ثابت میشود زیرا که تخصیص احدی بمشابهت انبیا در خصایص آنها مفید فضیلت او است بر دیگران کما لا یخفی و قیاس ما نحن فیه بر تشبیه بمشک و غیره قیاس مع الفارق است لعدم امکان التساوی ثمه بخلاف ما نحن فیه **قوله** در احادیث صحیحه الخ سنیان که تشبیه ابوبکر و عمر بعیسی و موسی بر مساوات حمل نکرده اند نه از جهت آنست که بهره از عقل خداداد ندارند چه ظاهر است که سنیان در عقاید خود از مراعات مقتضای عقل بفراسخ دور اند و گاهی بزرگان ایشان پابند عقل نبوده اند چنانچه در مسئله عدم وجوب نظر در معرفت عقلا و انکار حسن و قبح عقلیین و مسئله رویت و مجبوریت عباد مخالفت عقل و نقل می نمایند پس عدم حمل تشبیه شیخین بر مساوات از رهگذر وضوح امارات جهل خلفا است که ادعای مساوات آنها با انبیا امکان ندارد اما شیعیان بمقتضای استفاده از معدن علوم لدنیه دریافتند که این اخبار دلالت بر مساوات بلکه افضلیت بر انبیا دارد و آنحضرت بنص قرآنی نفس رسول است علاوه آنکه حدیثیکه از حاکم نقل کرده حدیث صحاح نیست و از جمله امارات وضع آن اینست که عقل هیچ عاقل حکم نمی کند که در امور شرعیه دینیه بدون نزول وحی پیغمبر خدا مشاورة در باب حکم از شیخین نموده باشند سیما چون لفظ هما الا اشاره بسوی اساری است پس تشبیه آنها بکفار سابقین که در امم سابقه بوده اند ظاهر و اخوت شان با آنها باهم بخلاف مدعای مدعی خلاف والا محل عتاب بر فدای اساری بدر نمیبود و اعطای مزماری از مزامیر حیث یسور تشبیه ناقص است وآنچه درباره حضرت ابوذر روایت کرده پس البته می باید که سنیان آنرا موضوع دانند والا اگر صحیح میبود چرا ایشان عثمان از مدینه نبوی بربذه اخراج مینمود و چرا نسبت کذب بآنجناب باوجود قول رسول خدا ما اظلت الخضراء مینمود پس یا بصدق لهجه عثمان قایل باید شد یا بصدق ابوذر

عبرت تشبیه جناب امیر با انبیا

قوله سیوم آنکه الخ کاش این افاده تازه را بر مقابر امیه خود میخواند و ظاهر ست که هر پیغمبری در صفتی تشبیها داشت بسبب اینکه صفت مذکوره بحد کمال متحقق بوده پس کسیکه جامع آن صفات باشد اکمل و افضل خواهد بالجمله هرگاه مشابهت آنجناب در صفت مشهور که مابه الافضلیت بوده متحقق باشد آنحضرت جامع جمیع صفات گردید پس افضل باشند فتعین کونه اماما چه تقدیم مفضول بر فاضل قبیح ست کما مر **قوله** چهارم آنکه الخ ظاهرست که مساوات شیخین با انبیا با وجود ارشاد فرمودن اول ان لی شیطانا یعتریه الخ و قول ثانی لولا علی لهلک عمر و کل الناس افقه الی غیر ذلک از جمله مستحیلات است و استناد باحادیث داله بر تشبیه شیخین با انبیا وقتی صحیح میتواند شد که معارض باحادیث داله بر جهل و ظلم و تعدی آنها در کتب سنیان نمیبود و ایضا اثری ازان در کتب شیعه نیست بخلاف تشبیه آنحضرت که اتفاقی است و پر ظاهر است که اختلافی با اتفاقی مشابهتی ندارد و انچه از قول صوفیه مذهب خود ذکر کرده مثل استشهاد ابن آوی بذنبه است و چگونه نزد عقلا جایز باشد که با وجود چنین جهل صحابه حامل کمالات نبوت بوده باشند بل نما مثلهم کمثل الحمار یحمل اسفارا و اگر سرانجام یافتن جهاد و ترویج احکام شریعت دلیل حاملیت کمالات انبیا باشد پس معنی ان الله یوید هذا الدین بالرجل الفاجر چه خواهد بود و ایضا پس یزید و معویه و پادشاهان ظل الله و اولو الامر همه حامل کمالات نبوت باشند بلکه شهنشاهان ایران بطریق اولی حامل کمالات نبوت و ولایت باشند علاوه آنکه بنابر اعتراف شما حضرت امیر حامل ولایت و تعلیم طریقت و زهد و عبادت بوده اند پس قول عمر انکم حریص علی الخلافة چه معنی داشت و با آنکه آنحضرت حقیت خلافت آنها معلوم بود چرا در خطبه شقشقیه بیان حقیت و بطلان دعوی آنها میفرمود و این منافی قول بزهد آنجناب است **قوله** زیرا که الخ سابق معلوم شد که مقاتله ابوبکر با مانعین زکوة تشبیه و تاویل از قسم مقاتله بر تنزیل نمی تواند شد **قوله** پس گویا الخ راست است اگر زمان خلافت شیخین بقیه زمان نبوت نمیبود چرا بر اهلبیت نبوت انچه از ظلم و ستم بعمل آمده واقع میشد و کفی دلالة علیه خطبة بضعة الرسول و قدم ذکر ها پس احری و انسب آنست که آنها را حامل کمالات ظلم و جور باید گفت آری جناب امیر حامل کمالات نبوت و ولایت هر دو بوده اند کما ینطق به انت منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی و هم مشعر ست بآنکه جهاد و امامت قواعد اسلام از دست حق پرست آن قاتل مرحب و عمرو و مست داو وقد ورد فیه لضربة علی یوم الخندق افضل من عبادة الثقلین بلکه

حدیث پیش شیخین جناب امیر

هر جهادیکه در وقت شیخین بوده بنا بر روایات سفیان باشاره و امر آنحضرت شده پس اگر مراد از جهاد امر بآنست فهو اول المجاهدین فی زمانهما چنانچه اشاره آنجناب عمر ابن الخطاب را در غزوه فارس و روم اشهر از بیان است و اگر مراد شرکت حضور معرکه جهاد بسیف و سنان است پس عبث شیخین را تصدیع داده بصف مجاهدین میکشند و در غار عار سکونت نمیدهند **قوله** و از اینجاست الخ هر گاه سلاسل جمیع فرق اولیاء الله بآنجناب منتهی میشود پس معلوم نیست که شاه صاحب در باره فرقه نقشبندیه که خرقه خود را منسوب بشیخین میکنند چه اعتقاد دارند **قوله** چنانچه سلاسل الخ معلوم نیست که حضرت امیر را در مجتهدین ملت داخل میدانند یا نه علی الثانی لازم می آید کذب او در قول او که حضرت امیر نیز مجتهد بوده از مجتهدان امت چنانچه در باب دوازدهم گفته و علی الاول میباید که آنجناب نیز تلمذ شیخین داشته باشد پس قول لولا علی لهلک عمر و قول النبی اقضاکم علی چه معنی داشت و چگونه سلاسل تلمذ مجتهدین منتهی شود بکسیکه کلام صدق نظام حتی المخدرات فی الحجال جهل او گواه و کفی به شهیدا بالجمله انتهای سلاسل علوم دینیه از فقه و علم کلام و تفسیر و علوم عربیه بآنجناب است چنانچه ابن ابی الحدید گفته و من العلوم علم الفقه و هو اصله و اساسه و کل فقیه فی الاسلام فهو عیال له و مستفید من فقهه و بعد این عبارت انچه گفته حاصل آن اینست که اما اصحاب ابو حنیفه که ابو یوسف و محمد و غیر او باشند پس اخذ نموده اند از ابو حنیفه و اما شافعی پس اخذ نموده از محمد که شاگرد ابو حنیفه بوده پس فقه او نیز راجع بابو حنیفه باشد اما احمد بن حنبل پس شاگرد شافعی است فیرجع فقهه ایضا الی ابی حنیفه و ابو حنیفه شاگرد حضرت امام جعفر صادق است و جعفر بن محمد قرء علی ابیه و ینتهی الامر الی علی و اما مالک بن انس پس شاگرد ربیعة الرای بوده و او شاگرد عکرمه و او شاگرد عبد الله بن عباس و او اخذ نموده از حضرت امیر و ان شئت رددت الیه فقه الشافعی بقرائة علی مالک کان لک ذلک فهؤلاء الفقهاء الاربعه و اما فقه الشیعة فرجوعه الیه ظاهر و ایضا فان فقهاء الصحابة کانوا عمر بن الخطاب و عبد الله بن عباس و کلاهما اخذا عن علی اما ابن عباس فظ و اما عمر فقد عرف کل احد رجوعه الیه فی کثیر من المسایل التی اشکلت علیه و علی غیره من الصحابة و قوله غیر مره لولا علی لهلک عمر و قوله لا بقیت لمعضلة لیس لها ابو الحسن و قوله لا یفتین احدکم فی المسجد و علی حاضر فقد عرف بهذا الوجه ایضا انتهاء الفقه الیه و قد روت العامة و الخاصه قوله اقضاکم علی و القضاء هو الفقه فهو اذن افقههم و روی الکل ایضا انه قال و قد بعثه الی الیمن:

فاضیا اللهم اهد قلبه و سدد لسانه قال فما شککت بعدها فی قضاء بین اثنین و هو الذی افتی فی المراة التی وضعت لستة اشهر و هو الذی افتی فی الحامل الزانیة و هو الذی قال فی المنبرية صار ثمنها تسعا و هذه المسئلة لو فکر القاضی فیها فکرا طویلا لاستحسن منه بعد طول النظر هذا الجواب فما ظنك بمن قاله بداهة و اقتضاه ارتجالا انتهی و بعد ازین کلام بیان رجوع باقی علما بآنجناب ببسط و تفصیل تمام نموده چون کلام استطرادی است بنقل جمیع عبارت او نپرداختم **قوله** و معنی امامت الخ شیعیان اهلبیت بتواتر خلفا عن سلف تبری و بیزاری اهلبیت از خلفای ثلثه و اتباع آنها روایت کرده اند و هم بطلان عقاید سخیفه فرقه ضاله مضله صوفیه که شعبه از اهلسنت است چنانچه در صوارم مبین گردیده و ایضا نصوص صریحه داله بر غصب خلافت از آنجناب نقل کرده اند پس انکار عدم ادعای ایشان امامت و خلافت مصطلحین را و حمل آن بر ولایت و قطبیت و ارشاد مثل انکار کسی است که بگوید که ابو حنیفه مذهب تشیع داشت و بیاران چیده و مصاحبان برگزیده باین بشارت خاص مشرف میساخت اینفرقه بیفهم بسبب حماقت خود مذهب تسنن را برای او باتهام منسوب ساخته اند و در ورطه ضلالت افتاده بالجمله شیعیان بمقتضای اهل البیت ابصر بما فی البیت بمذهب ایمه خود اعلم و اعرف اند و ایضا معنی قول النبی لا یزال امر امتی قایما حتی یمضی اثنا عشر خلیفه بر معنی قطبیت و ارشاد حمل کردن ممکن نیست چه انحصار ولایت درین عدد معین نیست بلکه کمالات و مراتب ولایت که پیر دستگیر شما داشت هیچیک ازین ازایمه اثنا عشر بلکه پیغمبر هم بزعم شما نداشته باشد و اگر تمام آنچه متعلق باین مقام است بیان کرده شود کلام بطول می انجامد و من لا یکفیه الیسیر لا یکفیه الکثیر **قوله** و نیز ازینجاست الخ اگر شریک نساختن شیخین در فاتحه و درود و نذر و نیاز که رسوم و عادیات عامیه بعضی بلاد است از جهت حاصل بودن آنها کمالات انبیا را باشد پس می باید که پیغمبر خدا را نیز شریک فاتحه نمیکردند حال آنکه اکثر در فاتحه و غیره آنجناب را شریک مینمایند پس معلوم شد که جهتش اینست که بنا بر مثل مشهور هندی جیسی روح ویسی فرشتے چون ترویح ارواح شیخین بلکه ثلثه بهتر از وضعیکه شیعیان خدمتگذاری آنها مینمایند ممکن نمیتواند شد بجای فاتحه ایشان همین ذکر خیر شیعه که بمقتضای الاسماء تنزل من السماء بمثابه انزلنا علیهم مائدة من السماء است کافی است علاوه آنکه رسوم مزبوره متداول در مذهب سنیان نیست حال آنکه بولایت ایمه قایل شده اند و اما بیان بطلان فرقه مبتدعه صوفیه پس در شهاب ثاقب بتمام تفصیل

ثم قال حدیث هفتم روایت از ابوذر بعمل آمده والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم
غفاری که من ناصب علیا الخلافة فهو کافر واین حدیث را اصلا در کتب اهلسنت نام و نشانی
پیدا نیست ابن مطهر حلی نسبت روایت این حدیث با خطب خوارزم کرده و ابن المطهر در نقل بسیار خاین است
واخطب خوارزم از غلاة زیدیه است و معهذا در کتابی که مناقب امیر المومنین ع است اینحدیث دیده نشد
واگر بالفرض در کتاب او باشد هم معتبر نیست که مخالف احادیث صحاح است که در کتب امامیه موجود است
منها قوله علیه السلام فی نهج البلاغه اصبحنا نقاتل اخواننا فی الاسلام علی مادخل فیه
من الزیغ والاعوجاج واگر اینحدیث را اعتبار کنیم باز هم مضمون این حدیث وقتی متحقق میشود که حضرت امیر ع
طلب خلافت نماید و دیگری از دست او خلافت را منتزع کند و این معنی در هیچ عهد بوقوع نیامده در زمان
خلفای ثلثه حضرت امیر طلب خلافت ننمود چنانچه در کتب امامیه موجود است که جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم
او را وصیت بسکوت فرموده بود اذا لم تجد اعوانا و بنابر همین وصیت در زمان خلفای ثلثه ساکت
ماند و در زمانیکه طالب خلافت شد طلحه و زبیر و ام المومنین هرگز نزع خلافت از دست او قصد نکردند
بلکه طلب قتله عثمان رضی الله عنه از او و تنفیذ حکم قصاص در خواستند رفته رفته منجر بقتال و جدال شد
بیقصد و اراده طرفین چنانچه کتب سیر و خطب امیر المومنین برین امر گواه است سلمنا لکن مراد از لفظ
کافر کفران نعمت است خلافت حضرت امیر رضی الله عنه در زمان خود نعمتی بود که بالاتر از آن نعمتی نباشد
و دلیل بر این تخصیص لفظ خلافت است زیرا که خلافت بالاجماع مشروط است بتصرف در زمین و اینمعنی
در زمان خلفای ثلثه حضرت امیر را متحقق نبود و لهذا در حدیث لفظ امامت واقع نیست سلمنا لکن حقتعالی
در قرآن مجید منکر خلافت خلفای ثلثه را نیز در آیه استخلاف کافر فرموده و بدان آیه شریفه را ختم نموده
قوله تعالی ومن کفر بعد ذلک فاولئک هم الفاسقون ای من انکر خلافة الخلفاء بعد ذلک
ای بعد سماع هذه الآیه والعلم باستخلاف الله تعالی ایاهم فاولئک هم الکاملون فی
الفسق و محدثین اهلسنت اجماع دارند که روایات اخطب زیدی همه از مجاهیل و ضعفا است و بسیاری از روایاتش
او منکر و موضوع و هرگز فقهای اهلسنت بروایات او احتجاج ننمایند و لهذا اگر از علمای اهلسنت نام اخطب
خوارزم بپرسند کسی نخواهد شناخت و الزام دادن اهلسنت بروایت زیدی که دشمن شیعه است بآن قصه
سنی پیری در راه میگذشت ماری بر سر راه او پیدا شد و ایام ایام عاشورا این پیر فرتوت قدرت

حدیث من ناصب علیا

برگشتن بار نیافت دید که شیعی جوانی میگذرد فریاد برآورد که ای شیعی بحق عثمان این بار را بگشا شیعی نیز پای برآورد که مسلمانان داد از این سنی خر و شد که کدام کس را بحق کدام کس در کدام رو بگشتن کدام جانور اما میفرماید

اقول اینحدیث را جناب علامه قدس سره از مناقب خوارزمی نقل فرموده لکن چون ناصب در نقل مثل خواجه خود بسیار خاین است تا سبا بسارق القران سارق تتمه این روایت گردیده چون منافی مطلب خود یافته و طاقت جوابش نیافته قال العلامة فی کشف الحق و فی مناقب الخوارزمی عن ابی ذر من ناصب علیا الخلافة فهو کافر وقد حارب الله ورسوله و این فقره اخیره با تاویل ناصب که لفظ کافر را از کفران نعمت گرفته نمیساز و لهذا خیانت در نقل این فقره کرده فاعتبروا یا اولی الابصار و نیز ابن مغازلی در کتاب مناقب آورده و آنچه این کذوب گفته که ابن المطهر در نقل بسیار خاین است پس در جواب او بس است لعنة الله علی الکاذبین و الخائنین چه کذب و خیانت این کذوب کذاب بمرات بر تو واضح گردید بالجمله جریا علی العادة العمریة بهذیانات و ترهات قدیمه بمقتضای کافر همه را بکیش خود پندارد متفوه شده و بتلبیس ابلیس خناس بر نفس خبیث خود قیاس کرده و از جمله ادله داله بر کذب این مرید کاذبین در ینمقام اینست که مضمون این خبر موافق احادیث کثیره متفق علیها است چه آیه مباهله و حدیث حربک حربی علی وانا منه و علی منی مثل راسی من بدنی و قوله لعلی لا یبالی من مات وهو مبغضک مات یهودیا او نصرانیا و قوله صلی الله علیه علی باب حطة من دخل فیه کان مومنا و من خرج کان کافرا و الموده فی القربی دلالت صریحه میکند بر کفر منازع و مخاصم آنجناب مطلقا پس اگر درین حدیث حکم بکفر مخاصم آنحضرت در باب خصوص خلافت بوده باشد کدام مخالفت عقل و نقل است و ایضا ابن روزبهان در ابطال الباطل در جواب اینحدیث که جناب علامه ذکر کرده گفته و اما ما ذکره من مناقب الخوارزمی نقلا عن ابی ذر انه قال من ناصب علیا الخلافة بعدی فهو کافر فهذا حدیث موضوع منکر لا تصحیه و اکثر ما ذکر من کتاب مناقب الخوارزمی فکذلک وهذا الخوارزمی رجل کانه شیعی مجهول لا یعرف بحاله و لا یعده العلماء من اهل العلم بل و لا یعرفه احد و لا اعتداد بروایاته و اخباره انتهی پس بنظر انصاف باید دید که اگر العیاذ بالله علامه در نقل این خبر خیانت میکرد البته ابن روزبهان متعصب اظهار خیانت مینمود حال آنکه کلام او دلالت میکند بر آنکه اینحدیث در کتاب مناقب موجود است لیکن موضوع است پس نسبت خیانت این خوان بسوی آنجناب مثل نسبت کنار بحر و جو

بجناب ساقماب باطل کردیده وقول او بانکه اخطب زعلاء زیدیه بوده پس این هم بی اصل است وروبه
این فرقه نا انصاف همین است که برای اصلاح حال پراختلال جهال صحابه هر مزخرفی که میخواهند میگویند
اول بی یمانی ابن روزبهان باید دید که میگوید کانه شیعی مجهول لفظ کان را ملاحظه باید کرد بجدید
اینکه اخطب بعضی روایات مناقب را ذکر کرده بدون اطلاع از مذهب او بعقل خود حکم تشیع او مینماید
واین ناخلف از لفظ کان که در عبارت سلف او بوده نیز اغماض عین کرده حکم بزیدی بودن او مینماید
ومینمایند که چون زیدیه نیز بخلافت شیخین قایل اند دخول او در زمره انها بما ضرر نمیکند زیرا که سگ زرد
برادر شغال است با آنکه این ادعا را چون مقرون بشهادت شهود ذکر نکرده و خود کذاب خوان است چگونه
اعتماد براو کرده شود علاوه آنکه جلال الدین سیوطی در بغیة الوعاة فی طبقات النحاة گفته الموفق
بن احمد بن ابی سعید اسحاق بن المؤید المعروف باخطب خوارزم قال الصفدی کان متمکنا فی
العربیة غزیر العلم فقیها فاضلا ادیبا شاعرا قرء علی الزمخشری وله خطب وشعر انتهی و حافظ
تقی الدین ابو الطیب محمد ابن ابی العباس الفاسی المکی المالکی در کتاب عقد الثمین فی تاریخ بلد الامین نوشته
الموفق بن احمد بن محمد المکی ابو المؤید العلامه خطیب خوارزم کان ادیبا فقیها مقریا
خطب بخوارزم دهرا وانشاء الخطب واقرء الناس وتخرج به جماعة وتوفی بخوارزم فی صفر
سنه ثمان وستین وخمسمایة ذکره هکذا الذهبی فی تاریخ الاسلام وذکره الشیخ محی الدین عبد القادر
الحنفی فی طبقات الحنفیه وقال ذکره القفطی فی اخبار النحاة ادیب فاضل له معرفة بالفقه
والادب وروی مصنفات محمد ابن الحسن عن عمر بن محمد ابن احمد عن النسفی انتهی و سید نور الله نور الله مرقده
در جواب کلام نافرجام روزبهان مذکور انچه فرموده حاصلش اینست اما حکم او بجهالت خوارزمی پس مردود است
بانکه خوارزمی مردی فاضل معروف و مشهور است واز جمله کسانیکه او را می شناسند ابن حجر متاخر است که در صواعق
محرقه از اخطب مزبور روایت نموده وکنیت او ابو بکر بوده ومشهور بآن بوده وکان اخطب الخطباء در یاره
واز کنیت شریفه او معلوم میشود که از اهل خوارزم بوده نه از شیعیان سبزوار وقم وکاشان پس انکار معرفت
او وشک در بودن او از اهلسنت وجهی ندارد زیرا که امثال این حدیث از انجمله است که حق تعالی اظهار للحق
برزبان او جاری ساخته واگر در حدیث مزبور طعن مینمود بسبب وقوع حضرت ابوذر که شیعی خالص از اصحاب
حضرت امیر بوده اند در سلسله اسناد این حدیث اولی میبود بنسبت قدح در ابو بکر مزبور انتهی ترجمه کلامه

حدیث من ناصب علیا

اما انچه ذکر کرده که این موضوع است پس مسموع نیست زیراکه سابق مذکور شد که بالاتفاق طعن اجمالی و غیر مفسر مسموع نیست
از ایمه حدیث فضلا عن هذا الفضول الجاهل بالحدیث بکل شیء و انچه گفته که این خبر منکر است
مردود است بانکه این امر قادح صحت حدیث نیست چه اکثر احادیث که نزد سنیان صحیح است مروی نگردیده
مگر بطریق واحد مثل حدیث نحن معاشر الانبیا لا نورث فان راویه ابوبکر فقط کما لا یخفی
واما انچه گفته که لاینقصه العلماء پس با وجود انکه ظاهر است که عدم از تضانیست مگر برای اصلاح
حال خلفای ثلثه مردود است بانکه اگر مراد ازان علمای فریقین اند پس بطلان ان ظاهر است و اگر مراد
جماعه علمای سنیان اند فقولهم و نقولهم فی مقام الخلاف سواء بلکه حدیثیکه یکی از سنیان ان را روایت کند
و علمای فرقه ناجیه بر صحت مضمون ان موافقت نمایند از جمله متفق علیه بین اهل الاسلام خواهد بود و قدح
بعضی از اهل سنت خصوصا متاخرین ایشان که التزام نموده اند که هر حدیثیکه مخالف غرض ایشان باشد
حکم بوضع آن نمایند و انکان الراوی منهم غیر مسموع است والوجه ظاهر و ظاهر الکسانیکه راضی بمضمون آن
نشده اند گمان کرده اند که آن حدیث مخالف است با انچه مذهب خود قرار داده اند ان الامامة من
الفروع او اشبه بها علی اختلاف عباراتهم لکن این قول ایشان فاسد است و مردود لما صح عنه من مات
ولم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة زیراکه جاهل مسئله از فروع هرگاه بمیرد بر جهل آن
کافر نمی میرد وقد مر الکلام فیه مفصلا فتذکر **قوله** و اگر بالفرض الخ مضمون این موافق احادیث
فریقین است چنانچه سابق دانستی و گمان مخالفت آن با احادیث شیعه بسبب جهل اوست و معنی کلام حضرت امیر
سابق مفصل بیان کرده شد که اطلاق اخوان بر آنها بحسب ظاهر حال آنها بوده کاطلاقنا اهل السنة
علی اهل البدعة و غیر ذلک علاوه انکه این کلام بلاغت نظام در باب خوارج فرموده و این ناصبی
خوارج را کافر میداند و لو فی الاخرة فما هو جوابه فهو جوابنا **قوله** اگر این حدیث الخ این ناصب
معنی ناصب هم نفهمیده و گمان کرده که معنیش نزع است نه نازع و خاصم و الفرق بین المنزع والتنازع
ظاهر بالجمله مراد ازان معادات است یعنی کسیکه مخاصمه و معادات با حضرت امیر نماید در باب خلافت
کافر است و این منازعه اعم است از انکه خلافت را نزع نماید یا در ان تنازع کند کما لا یخفی و ایضا مراد ازان
نصب خلافت است نه حصول آن بالفعل و زمخشری در اساس البلاغه نوشته نصبنا له حربا و ناصبناهم
مناصبه و نصبت بفلان عادیته علاوه اینکه انچه گفته که حضرت امیر طلب خلافت نکرده کذب

[illegible]

دیگر است چه تخلف آنجناب تا ششماه کما فی صحیح البخاری فی اثبات احقیت خود من حیث الاقربیة والافضلیة در خطبه شقشقیه وغیره واضح ولائح است و وصیت پیغمبر در باب سکوت از حرب بوده نه اظهار حجج و براهین و این کمال سفاهت و حماقت ناصب است **قوله** بی قصد واراده طرفین الخ نظیر این قول سخیف آنست که کسی بگوید که محاربه کفار با رسول خدا نیز در احد و خیبر و حنین بی قصد واراده طرفین بوده باشد و همچنین لعن و طعن و تبرای شیعیان نیز بی قصد آنها بلکه فقط منظور ایشان اصلاح حال یا اختلال شماست رفته رفته منجر بلعن میگردد **قوله** سلمنا الخ شکی نیست که متبادر از لفظ کافر مقابل مسلم است پس اراده کفران کننده نعمت ازان بدون دلیل درست نیست و لفظ خلافت قرینه آن نمیتواند شد چه دانستیکه مراد ازان نزاع در امر خلافت است تخصیص بزمان حصول ریاست ظاهریه نیست و عدم حصول خلافت ظاهریه در زمان ثلثه بسبب منازعه آنها بنابر غصب آن بوده فتذکر **قوله** سلمنا لکن حق تعالی الخ این قول او افترا و کذب بر حق تعالی است چه در ما سبق ببسط تمام پر تو واضح گردید که آیه کریمه وعد الله الذین امنوا الایه بر خلافت ثلثه بنحو من انحاء الدلالات الثلثه دلالت ندارد **قوله** و محدثین الخ معلوم نیست که ابن حجر را چرا از اجماع محدثین خارج دانسته با لجمله این اجماع مثل اجماع سقیفه نامعقول و غیر مقبول است که از برای پاس مذهب و حرمت شیخین بان قایل شده اند و ضابطه ایشان همین است که چند ناکس مجتمع القول میشوند بر امری سخیف که بزعم فاسد آنها موجب بزرگی شیخین باشد و آنچه این خرف از قصه پیر فرتوت سنی نقل کرده چون سعی ابن حجر را بر باد داده بیباید که بر سر قبر او این قصه خوانی نماید تا موجب ترویح روح امام خود شود و شاید این قصه پر غصه هم مثل روایت نحن معاشر الانبیا تافته و بافته ناصبی باشد و الا کشتن مار در ایام عاشورا نزد شیعیان ممنوع نیست تا آن شیعی از کشتن آن استبعاد میکرد آری شاید آن شیعی توهم کرده باشد که آن مار همان مار گزنده یار غار است و از همین جهت سنی خرف بکشتن او امر نموده باشد پس توجیه این قصه بوده باشد والله اعلم **قال** حدیث هشتم روایت کنند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود کنت انا و علی بن ابی طالب نورا بین یدی الله قبل ان یخلق ادم باربعه عشر الف عام فلما خلق الله ادم قسم ذلک النور جزئین فجزء انا و جزء علی بن ابی طالب و این حدیث باجماع اهل سنت موضوع است و فی اسناده محمد بن خلف المروزی قال یحیی بن معین هو کذاب و قال الدارقطنی متروک لم یختلف احد فی کذبه و یروی من طریق اخر و فیه جعفر بن احمد و کان رافضیا غالیا کذابا وضاعا و کان اکثر ما یضع

عبرت ناصبیها

فی فلاح الصحابة وتبهو و بر تقدیر فرض صحت معارض است بروایتی دیگر که ازین روایت فی الجمله بهتر است
و در اسناد او متهمین بالکذب والوضع واقع نشده اند وهو ما روی الشافعی باسناده الی النبی صلی الله
علیه وسلم انه قال کنت انا وابوبکر وعمر وعثمان وعلی بین یدی الله قبل ان یخلق آدم بالف عام
فلما خلق اسکننا ظهره ولم نزل ننتقل فی الاصلاب الطاهرة حتی نقلنی الله تعالی الی صلب
عبدالله ونقل ابابکر الی صلب ابی قحافة ونقل عمر الی صلب الخطاب ونقل عثمان الی صلب عفان
ونقل علیا الی صلب ابی طالب و موید این روایت حدیث دیگر هم است که مشهور است الارواح جنود مجندة
ما تعارف منها ائتلف وما تناکر منها اختلف و بعد اللتیا واللتی دلالت بر مدعا ندارد زیرا که شرکت
حضرت امیر در نور نبوی مستلزم وجوب امامت او بلافصل نمیشود و ملازمت درین هر دو امر بیان باید کرد
بوجهیکه غبار منع بران ننشیند و دونه خرط القتاد در قرب نسب حضرت امیر بآنجناب بحثی نیست اما
کلام درین است که این قرب موجب امامت بلافصل است یا نی و اگر مجرد قرب نسب موجب تقدم در امامت
میشد حضرت عباس اولی می بود بامامت و خلافت لکونه عمه وصنو ابیه والعم اقرب من ابن العم
عرفا و شرعا و اگر گویند عباس را بجهت محروم ماندن از نور لیاقت امامت حاصل نشد زیرا که نور
عبدالمطلب منقسم شد در عبدالله و ابوطالب دیگر پسران او را نصیبی نرسید گوئیم اگر مدار تقدم در امامت
بر قوت و کثرت نور است پس حسنین اولی و احق باشند بامامت از حضرت امیر بهر دو جهت قوت و کثرت اما
قوت پس از ان جهت که چون انقسام نور واقع شد و حصه پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسید از همان حصه
انشعاب حسنین هم شد بخلاف حضرت امیر که در اصل نور شریک بود نه در حصه پیغمبر و پر روشن است
که حصه پیغمبر صلی الله علیه وسلم از نور اقوی است از حصه غیر او و اما کثرت پس ازین جهت که حسنین جامع بودند
در میان نور مصطفوی و نور مرتضوی والاثنان اکثر من الواحد قطعا **اقول** از جمله خیانات این مجادل
اینست که علامه حلی ره حدیث را درین مقام نوشته یکی مسند بسوی مسند حنبلی که ابن ابی الحدید نیز اسنادش
بمسند مذکور نموده و علامه متفرد درین اسناد نبوده در روایت دویم از ابن مغازلی شافعی نقل کرده و
فی آخرها ففی النبوة وفی علی الخلافة سیوم نیز از ابن مغازلی و فی آخره حتی قسمها جزئین جزء فی صلب عبدالله
وجزء فی صلب ابی طالب فاخرجنی نبیا واخرج علیا وصیا چون فاضل مجادل از عهده جواب واپسین
اخیرتین برنیامد اقتصار بر نقل روایت اولی کرده و بنا بر اقرار ابن ابی الحدید امام سفیان احمد بن حنبل

[illegible]

این حدیث را در مسند خود ذکر نموده و سابق دانستیکه سخاوی که از موثوقین و عظمای علمای نواصب است
چنانچه ناصبی خود نیز اعتراف کرده تصریح نموده بآنکه در مسند او حدیثی موضوع نیست پس دعوای او بوضع
اینحدیث بسبب بی دیانتی و کمال سفاهت و عصبیت است علاوه آنکه شافعی ابن المغازلی و دیلمی در کتاب
مناقب و فردوس روایت نموده اند و از جمله فقرات آن اینست فلما خلق الله ادم رکب ذلک النور فی صلبه
فلم یزل فی شئ واحد حتی افترقا فی صلب عبد المطلب ففی النبوة و فی علی الخلافة و این صریح است
در اثبات خلافت آنحضرت علی الاطلاق و کونه افضل الامة و قریب باین روایت است آنچه نقل کرده از محمد
بن علی نطنزی در خصایص علویه و سید علی همدانی در کتاب مودة فی القربی آورده عن سلمان رضی الله عنه
قال قال رسول الله صلعم خلقت انا و علی من نور واحد قبل ان یخلق الله ادم باربعة الف عام فلما
خلق الله ادم رکب ذلک النور فی صلبه فلم یزل فی شئ واحد حتی افترقا فی صلب عبد المطلب
ففی النبوة و فی علی الخلافة وعنه قال قال رسول الله صلعم کنت انا و علی نورا بین یدی الله معلقا
ذلک النور قبل ان یخلق الله ادم باربعة عشر الف عام فلما خلق الله ادم رکب ذلک النور
فی صلبه فلم یزل فی شئ واحد حتی افترقا فی صلب عبد المطلب فجزء انا و جزء علی و عن ابن عباس
قال قال رسول الله صلعم انا و علی من شجرة واحدة والناس من اشجار شتی و عنه رض قال قال رسول الله
خلق الانبیاء من اشجار و خلقنی و علیا من شجرة واحدة فانا اصلها و علی فرعها والحسن
والحسین ثمارها و اشیاعنا اوراقها فمن تعلق بها نجا و من زاغ عنها هوی و ادعای ناصبی اجماع
اهل سنت را بر موضوع بودن اینحدیث دروغ بیفروغ است لما عرفت من حکم السخاوی بعدم موضوعیة
ما فی مسند ابن حنبل و بالفرض اگر موضوع باشد پس سفاهت امام شما و دیگر محدثین شما است که چنین
حدیث موضوع بالاجماع را در مسند خود نقل کرده اند بدون اشعار بوضع آن و آنچه از قدح در سند آن
ذکر کرده بعد صحت نقل لکونه خوانا لذا با در حقیقت قدح در علمای مذهب او است که بروایات رفضه و وضاعین
ثی ده فیه اعتماد کرده نوشته رفته اند علاوه آنکه این معارض است بحکم عدم موضوعیت آن و قاعده
الجرح مقدم علی التعدیل در صورتی است که قادح مجروح نباشد و علمای او بنابر عداوت اهلبیت
در جرح آن متهم و باعتراف بعضی از محدثین او بعضی جارحین مثل ابن جوزی بکثرت جرح و طعانیه ملوم و مطعون
پس اعتماد بر جارحین نماند و ایضا از مجروحیت رواة بر تقدیر تسلیم مطروحیت روایت لازم نمی آید

حدیث ناصبه جلیا

زیراکه جایزست راوی کاذب در خصوص روایتی صادق باشد و مضمون آن خبر بقول ابن کثیره که موجب اعتماد
بران باشد معاضد بوده باشد و در ما نحن فیه قرینه نقل مثل احمد بن حنبل که امام شماست و دیگر محدثین
بامعاضدت مضمون آن بروایات امامیه و تائید آن بآیه مباهله و حدیث انا منه و هو منی صریح است بانکه
مضمون این خبر معتمد علیه است نزد اکابر سنیان اگرچه بالفرض رواتان مقدوح باشند و اخطب خوارزمی که
ابن حجر ازو روایت میکند در آخر حدیث مشتمل بر احوال لیلة المعراج چنین نوشته است قال عز و جل
یا احمد انا شئ لا کالاشیاء لا اقاس بالناس و لا اوصف بالشبهات جعلتك من نوری و خلقت
علیا من نورك فاطلعت علی سرایر خلقك فلم اجد احدا احب الیك من علی فخاطبتك
بلسانه کی ما یطمئن قلبك **قوله** و بر تقدیر فرض الخ معارضه متفق علیه یعنی حدیثیکه نزد شیعه مسلم
و در کتب سنیان وارد باشد با مختلف فیه وجهی ندارد و علاوه آنکه خبری که نقل نموده صریح موضوع است
چه اول ثلثه را بنور تعبیر کردن باوجود اتصاف آنها بظلمت ظلم و کفر و بعد اسلام ظاهری بانواع
جهالت و بطالت متصف بودن هرگز کار پیغمبر صادق القول نیست و ثانیا اصلاب طاهره را اصلاب
کفار قرار دادن مخالف شریعت محمدیه است پس چگونه آنحضرت حکم بطهارت اصلاب نجسه خبیثه آنها
میفرمود بالجمله بمقتضای خذ ما صفا و دع ما کدر ثبوت مطلوب ما ازین حدیث هم واضح است چه اقرار
المرء علی نفسه مقبول اما ثبوت مطلوب شما که اثبات نور ابوبکر باشد چون از قسم اقرار المرء است لنفسه غیر
مقبول و مدعی آن مطالب بدلیل آری اگر تسمیه عثمان بذی النورین صحتی میداشت احتمال اکتساب نور
بطریق جواز نزد مجوزین آن میبود و اذ لیس فلیس پس قول بنور کذائی از قسم رمی السهام فی الظلام است
یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره و لو کره الکافرون **قوله** موید این الخ
تائید این حدیث مطلوب ما ظاهر است چه الفت و محبتیکه جناب رسول خدا را با حضرت امیر حاصل بود در باب
این حدیث ... بالعکس حاصل نبود کما لا یخفی پس قوله ما تعارف منها ایتلف بر روح مطهر آنحضرت و جناب رسول خدا اصلا
و ما تناکر منها اختلف در شان ثلثه شما چه مخالفت آنحضرت از انهادر غزوات و تجهیز جیش اسامه و منع دوات
و قرطاس اشهر و اظهر است فهذا الحدیث لنا لا علینا ٥ حفظت شیئا و غابت عنك اشیاء **قوله** و بعد الانبیاء
الا التی الخ ملازمه میان اتحاد نورین و امامت آنجناب کالنور علی شاهق الطور تابان و روشن است چه
هرگاه آنحضرت و نور محمدی داشته باشد افضل از سایر انبیا و ملایکه باشند زیراکه تقدم انوار ایشان

بر حضرت آدم و سایر انبیا ثابت است پس هیچگونه عقل تجویز نماید بانکه این نور الهی عبث ظلمت کفر تواند بود *
اذا لم یکن للمرء عین صحیحه * فلا غرو ان یرتاب والصبح مسفر * علاوه آنکه حدیث ابن مغازلی و دیلمی
مصرح است بآنکه ففی النبوة و فی علی الخلافة **قوله** حضرت عباس الخ کلام در مجرد قرب نسبی نیست
بلکه در تقدم نور آری در حضرت امیر نور الهی با قرابت قریبه نور مصطفوی مجتمع شده فهو نور علی نور
اگرچه خفافیش طبعان نواصب از نور آفتاب تابان امامت اعمی باشند * گر نه بیند بروز شپره چشم * چشمه
آفتاب را چه گناه * ومن لم یجعل الله له نورا فما له من نور **قوله** گوئیم الخ ظاهر است که نور جناب حسنین
مقتبس از نور حضرت امیر است والفرع لا یزید علی الاصل چه قبل از خلق حضرت آدم نور مصطفوی و مرتضوی
بوده و بس و باز تقسیم آن نور بحضرت حسنین شد والا آنجناب میفرمود کنت انا والحسنان الخ علاوه آنکه
این اعتراض بر پیغمبر است که ذکر نور حسنین و اثبات کثرت و قوت آن نفرمود ما طاقت این چنین جسارت نداریم
آری شما چون مرید عمر بن خطاب هستید که بارها معترض بر پیغمبر بوده و رد حکم آنجناب میکرد اگر اعتراض
نمائید البته از سنت قدیمه عمریه بعید نباشد و ایضا قاعده مقرره است اخرج ما اخرجه الدلیل
وبقی الباقی علی حاله پس اعتراض باطل باشد و موید کلام ماست آنچه شافعی روایت کرده فی حدیث
جابر بن عبد الله قال قال رسول الله ذات یوم بعرفات وعلی تجاهه ادن منی یا علی خلقت
انا وانت من شجرة فانا اصلها وانت فرعها والحسن والحسین اغصانها فمن تعلق بغصن منها
ادخله الله الجنة وکذا قوله وابوهما افضل منهما پس احتمال مزیت حسنین بر حضرت امیر باطل گردید
والحمد لله علی ما نور قلوبنا بانوار موالاة نوره الا نور **ثم قال** حدیث نهم روایت عمر بن الخطاب
رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم قال یوم خیبر لاعطین الرایة غدا رجلا یحب الله
ورسوله ویحبه الله ورسوله یفتح الله علی یدیه واین حدیث بسیار صحیح و قوی است و اهل سنت آنرا
علی الراس والعین نهند و در کتب خود برای دفع مقالات نواصب و خوارج بکار برند لکن مدعای شیعه
از این حاصل نمیشود زیرا که در میان محبت خدا و رسول و محبوبیت هر دو و در میان امامت بلا فصل
ملازمتی نیست و نیز اثبات این دو صفت برای شخصی در کلامی نفی آن از دیگران نمیکند کیف وقد قال الله تعالی
فی حق ابی بکر و رفقایه یحبهم ویحبونه وقال فی حق اهل بدر ان الله یحب الذین یقاتلون
فی سبیله صفا کانهم بنیان مرصوص لا شک ان من یحبه الله یحبه رسوله ومن

حدیث نهم

یحب الله من المؤمنین یحب رسوله وقال فی شان اهل مسجد قبا فیه رجال یحبون ان یتطهروا والله یحب المتطهرین وقال النبی صلی الله علیه وسلم لمعاذ یا معاذ انی احبک فقل ولما سئل من احب الناس الیک قال عائشه قیل ومن الرجال قال ابوها اگر شیعه گویند که چون محب ومحبوب بودن خدا و رسول در دیگران هم یافته شد پس تخصیص می باید گوییم تخصیص باعتبار مجموع صفات است یعنی بملاحظه یفتح الله علی یدیه و چون فتح قلعه بر دست حضرت امیر در علم الهی مقدر بود مجموع صفات من حیث المجموع مخصوص بحضرت امیر شد گو فرادی فرادی در دیگران هم یافته شود و ذکر این صفت که در دیگران نیز مشترک بود درین مقام نکته دارد بس عمیق و آن اینست که ان الله یؤید هذا الدین بالرجل الفاجر حدیث صحیح است پس اگر مجرد فتح بر دست حضرت امیر بیان می فرمود موجب فضیلت و بزرگی حضرت امیر نمی شد لهذا تقدیم این صفات نیز فرمود جواب دیگر از تخصیص آنکه در کلام عرب بلکه در کلام جمیع طوایف بیشتر تمهید کنند بچیزی و مقصود ما بعد او باشد چنانچه لفظ رجلا در همین حدیث و مانند آنکه گویند زید مرد عاقل است حالانکه اثبات رجولیت برای او مقصود نیست مقصود اثبات عاقلیت است فقط پس درینجا اتمام مقصود بالتخصیص بمضمون یفتح الله علی یدیه است و رجلا و یحبه الله و رسوله محض تمهید است **اقول** لله الحمد که شاه صاحب اقرار بصحت این حدیث فرمودند لکن در حدیث نبوی لفظ کرار غیر فرار هم بوده معلوم نیست که چرا از لفظ غیر فرار نمودند شاید بخیال شریف ایشان صفت فرار مختص بخلفای کبار ایشان بود احتراز از ان فرمودند و گمان کردند که فرار از ذکر آن برای ستر حال ایشان مفید است و ندانستند که این خیال محال است چه گریختن و تولیت دبر شیخین از ملک شیطان هم اشهر است و گوشزد هر برنا و پیر گردیده بالجمله از جمله احادیثیست که در کنز العمال و مسند احمد و غیره کتب معتمده مثل سیر ملا معین و روضة الاحباب و دیگر کتب سیر و اخبار است

عن عبد الله بن بریدة قال سمعت ابی یقول حاصرنا خیبر واخذ ابوبکر اللواء فانصرف ولم یفتح له ثم اخذها عمر من الغد فرجع ولم یفتح له واصاب الناس یومئذ شدة وجهد فقال رسول الله انی دافع الرایة غدا الی رجل یحب الله و رسوله کرار غیر فرار لا یرجع حتی یفتح الله له فبات الناس یتداولون لیلتهم ایهم یعطاها فلما اصبح الناس غدوا الی رسول الله کلهم یرجون ان یعطاها فقال این علی بن ابی طالب فقالوا انه ارمد العین فارسل الیه فبصق رسول الله فی عینه ودعا له فبرء فاعطاه الرایة ومضی علی فلم یرجع حتی فتح الله

علی یدیه و فخر رازی نیز تسلیم روایت کرار غیر فرار نموده حیث قال فی ادبعینه وعدم کونه کرّارا غیر فرار لا یوجب نقصانا فی الفضیلة الا تری ان الانبیاء افضل من الملائکة عند الشیعة مع انا نقطع انه لیس للانبیاء من القدرة الحسیة ذرة من القدرة التی للملائکة انتهی مصنفین صحاح سته را باید که ادای شکر و احسان ناصب بجا یند که اینحدیث را بالراس والعین قبول فرموده اند لکن بحذف بعض فقرات و وجه استدلال باینحدیث بتقریرات متعدده مقرر میتوان ساخت اول آنکه اختصاص حضرت امیر بفتح خیبر و اتصاف آنجناب باوصاف مزبوره فضیلت عظیمه مختصه بآنحضرت است دون غیره من الصحابة و ازهمین جاست که سایر صحابه آرزوی حصول این منقبت جسیمه برای خود میکردند و باوجود آرزوی آنها بآن شرف مشرف نگردیدند بلکه حضرت عمر نیز کمال آرزوی آن مرتبه جلیله داشتند ففی جامع الاصول عن صحیح المسلم عن ابی هریرة قال عمر بن الخطاب ما احببت الامارة الا یومئذ قال فتبادرت بها رجاء ان ادعی لها قال فدعا رسول الله علی بن ابی طالب فاعطاه ایاها و لله در المرزا رفیع رفع الله قدره حیث توجه فی الحملة الحیدریه روایت کند این چنین از عمر ❊ که گفتی بآن پرسوز جگر ❊ که هرگز چه از روز در عمر خود ❊ مرا آرزوی ریاست نشد ❊ نبردم شب خواب تا بامداد ❊ که من باشم آیا از آنکس مراد ❊ عجب نی که این آرزو بینمود ❊ مگر غیر فرار نشنیده بود ❊ و نیز فضل ابن روزبهان گفته اول حدیث خیبر صحیح و هذا من الفضائل العلیة لامیر المومنین لا یکاد یشارکه فیها احد من فضائل مثل هذا انتهی پس باین جهات افضلیت آنجناب ثابت شد فتعین کونه اماما کما عرفت دویم آنکه مراد از محبت خدا و رسول محبت تامه من جمیع الجهات است یا محبت فی الجمله و ببعض الجهات بر تقدیر اول فضیلت عظیمه بلکه عصمت آنجناب ثابت باشد و هی الدلیل علی امامته پس انقیاد و اطاعت آنحضرت لازم و واجب و الا محبوبیت من جمیع الوجوه نبوده باشد هذا خلف و بر تقدیر ثانی اختصاص محبت آنجناب وجهی ندارد چه سایر مومنین من حیث الایمان محبوب اند قوله تعالی والذین امنوا اشد حبا لله سیوم آنکه اینحدیث صریح است در آنکه شیخین متصف بمحبت الهی نبوده اند چه معرکه پادشاهی احدی را بمهمی از مهام نامزد سازد و او بدون سرانجام کردن آن خایب و خاسر گریخته بیاید و بعد از آن مثل او شخصی دیگر نیز فرار نموده فتح آن نکند و پادشاه بگوید که من فردا تفویض این امر مهم بکسیکه موصوف بکذا و کذا باشد در ینصورت هیچ عاقلی شک نمیکند در آنکه این اوصاف در هر دو شخص

که اول متعین شده بودند مفقود بوده وآنها فاقد هر یکی ازین صفات بوده اند کما هو المتبادر عند من له ادنی مسکه واحتمال اختصاص مجموع نهایت سخیف است کما سوضحه پس بنا برین محبوب الهی نباشد و مراد ازان محبوبیت اگر بحسب درجه قصوی است انحطاط آنها از محبوبیت آنجناب ثابت میشود واگر محبوبیت علی الاطلاق مراد است پس لازم می آید که در آنها مسلوب باشد بالسلب الکلی پس ایمان آنها ثابت نباشد والاجتماع نقیضین لازم آید چه ایجاب جزئی نقیض سلب کلی است و بر هر تقدیر نفی استحقاق آنها از خلافت ثابت میشود و انحضرت بلا فصل ثابت میگردد پس قول او زیرا که در میان الخ باطل و عاطل گردید اما آنچه گفته کیف وقد قال المدح الخ این آیه در حق ابو بکر نیست کما عرفت اما محبتیکه در آیات دیگر برای اهل بدر وغیره ثابت شده پس مراد ازان این محبت نیست والا تخصیص آن بحضرت امیر بیجا باشد معاذ الله من ذلک و مراتب محبت مختلف میباشد واگر این محبت مراد میبود اختصاص آن بحضرت امیر نمیبود و حدیث معاذ که دلالت بر محبوبیت صدیقه و صدیق مینماید بر تقدیر تسلیم صحت چون اجتماع محبت و عداوت مختلف الحکم صحیح است بنا بر آنچه در باب دوازدهم افاده فرموده مفید او نخواهد شد وایضا ابن حجر از ترمذی از عائشه صدیقه روایت کرده کانت فاطمة احب الناس الی رسول الله وزوجها علی احب الرجال الیه پس اگر حدیث مزبور صحیح باشد لازم آید کذب صدیقه واین الاتفاق من الاختلاف **قوله** گوئیم آنکه الخ شکی نیست در آنکه یفتح الله علی یدیه از صفات مختصه آنجناب است وکذا قوله کرار غیر فرار چه انکار فرار شیخین ممکن نیست اگرچه بمظنه اخفای عار فرار درین فقره خیانة ذکر نکرده لکن چون طشت از بام افتاده اخفای او مفید نیست پس این دو فقره شریفه قطعاً مخصوص انحضرت است واگر باقی اوصاف مختص نباشد سیاق بر یک نحو باقی نمیماند وایضاً متبادر از قول قایل فلان کذا وکذا در مقام مدح و ملال اشخص ساق صریح است در اتصاف او بکل واحد منها الا بالمجموع کما لا یخفی آیا نمی بینی که اگر انحضرت میفرمود که مثلاً فردا علم را بشخصی میدهم که او از اهل مکه است و قرشی وصاحب اولاد و فتح بر دست او خواهد بود شکی نیست که این کلام مستهجن و قبیح میشود اگرچه مجموع من حیث المجموع مختص بان کس باشد پس واضح شد که مدار این توصیف بر توصیف بحسب المجموع نیست و چگونه در ینمقام اخذ مجموع صفات صحیح باشد حال آنکه این اوصاف باهم تلازم دارند وانتفاء لازم ملزوم انتفای ملزوم است چه عدم فرار و کشته شدن در راه خدا با محبت الهی تلازم دارد علاوه آنکه در ما نحن فیه قرائن کثیره قویه قایم است بر آنکه آنها از محبت الهی

بهره نداشتند نظر بعدم ثبوت ایمان بنابر شک در حدیبیه وغیره و مخالفت آنها او امر نبی را وقد قال تعالی قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و نظایر آن که مجموعا از کتب مخالفین بظهور پیوسته و سابق اشاره به بعضی از آن نموده شده خوفا عن الاطناب بذکر تفصیل آن نپرداختم **قوله** ذکر این صفت الخ این نکته عمیق که افاده فرموده کاش میدانست که سعیها لاطایل خود در اسلاف خود را بر باد داده در باب افتخار آنها بوقوع فتحهای عظیمه در زمان شیخین با وجود آنکه اشاره باین نکته بنابر زعم فاسد او نمیشود چه محبت من حیث الایمان از فاجر مومن نیز میباشد پس قید محبت هیچگونه احترازی باشد بنسبت فاجر اما آنچه بزعم خود جواب دیگر نوشته پس مهمل و بیهوده است چه او هنوز از محاورات اهل لسان و عرب ناواقف است زیرا که تمهید یکه ذکر کرده در اوصاف جاری نمیشود و کلام ما در اوصاف است آیا نمی بینی که قولنا لا اکرمن رجلا عالما مثلا توصیف بعالمیت بنابر تخصیص است و رجلا صفت واقع نشده تا فایده تخصیص بران مترتب تواند شد و اگر رجلا صفت میبود البته احتمال احتراز دران ممکن میشد پس قیاس صفات احترازیه بر موصوف قیاس مع الفارق است و اگر در نظر شاهصاحب فرقی درمیان هر دو نباشد پس میتوان گفت که موصوف هم مثل دیگر صفات مخصصه احترازی بوده باشد نه بنجش آنکه لفظ رجل بمعنی مرد است پس نامرد دران داخل نمیتواند شد و فرار و جبن کار نسوان است و من تشبه بقوم فهو منهم و این نکته باریک بخیال شاهصاحب نرسیده چونکه مرد این میدان نبوده اند ابن الصباغ مالکی در فصول مهمه در بیان مناقب آنحضرت از صحیحین نوشته الاولی قوله من المصطفی منزلة هارون من موسی الثانیة شهادته بانه یحب الله و رسوله الثالثة تخصیصه له بالرایة ذات المرتبة العلیة و وصفه له بالرجولیة الرابعة الشجاعة المنسوبة الیه و فتح خیبر علی یدیه الی آخر ما قال و فیه اشارة الی ما اشرنا الیه بل تصریح و تشریح بما الصصنا علیه و ایضا لازم می آید که در ما نحن فیه جایز باشد لاعطین الرایة غدا رجلا عربیا قرشیا له بنات و بنون یفتح الله علی یدیه مثلا و صفات سابقه از قسم تمهید باشد مع انه غیر صحیح و ایضا این تمهید وقتی درست میشود که لفظ یفتح الله الخ بعد فقرات دیگر واقع شده باشد حال آنکه ابن حجر در صواعق از شیخین و طبرانی و بزار بسندهای خود روایت کرده ان رسول الله قال یوم خیبر لاعطین الرایة غدا رجلا یفتح الله علی یدیه یحب الله و رسوله الحدیث علاوه آنکه ثبوت ملال آنجناب بفرار اصحاب ظاهر و واضح است و فخر رازی اعتراف نموده

بانکه مروی گردیده انه بات تلک اللیلة مهموما و نقل عن کنز العمال انه روی عن علی انه سار رسول الله الی خیبر فلما اتاها بعث عمر و معه الناس الی مدینتهم فقاتلوهم فلم یلبثوا الی ان انهزموا عمر و اصحابه فجاء یجبنهم و یجبنونه فساء ذلک رسول الله و ایضا میگوئیم فرار ایشان موافق مرضی آنجناب بوده یا نه اول ظاهر البطلان و ثانی مستلزم عدم محبت خدا و رسول است چه محبت الشیء محب المحبوبه ظاهر است که اگر فتح قلعه خیبر اختیاری ایشان نبود عدم فرار و کشته شدن در راه خدا البته اختیاری ایشان بوده و آنحضرت فرموده لا یرجع حتی یفتح الله و عدم رجوع البته اختیاری بوده بالجمله مدار فرار بر محبت نفس و عزیز داشتن جانهای خود بوده و منافی محبت خدا و رسول پس قوله کرار غیر فرار و لا یرجع حتی یفتح الله در حقیقت بیان وجه محبت الهی و رسول است و اشاره بقول او تعالی ان الله یحب الذین یقاتلون فی سبیله صفا کانهم بنیان مرصوص پس محبت مذکوره مستلزم عدم فرار است و وجه ملزوم بدون لازم محال و اگر این مراد نباشد کلام بی ربط میشود و قرینه مقام دال است بر ان الحاصل ان هولاء کانوا محبین لانفسهم حیث فروا فقال الدفع الوابة الی من یحبه الله الخ تا کلام با نحت نظام منتظم و نزد عقلا مطبوع باشد و نعم ما قال حسان بن ثابت و کان علی ارمد العین یبتغی؛ دواء فلما لم یحس مداویا؛ شفاه رسول الله منه بتفله فبورک مرقیا و بورک راقیا؛ و قال ساعطی الرایة الیوم صارما؛ حمیا محبا للرسول موالیا یحب الهی و الاله یحبه؛ به یفتح الله الحصون الاوابیا؛ فاصفی بها دون البریة کلها علیا و سماه الوزیر مواخیا؛ **ثم قال** حدیث دهم رحم الله علیا اللهم ادر الحق معه حیث دار این حدیث را نیز اهل سنت علی الراس و العین قبول دارند لکن با مدعای شیعه که امامت بلافصل است مساسی ندارد و در حق عمار بن یاسر آمده الحق مع عمار حیث دار و در حق عمر نیز صحیح بلکه مشهور شده الحق بعدی مع عمر حیث کان بلکه در حدیث عمر اخبار است بملازمت حق با عمر و در حدیث حضرت امیر دعا است باداره حق همراه او و در اخبار و دعا فرقی است غیر خفی خصوصا بر طبق قرار داد شیعه که استجابت دعای نبی را لازم نمیدانند روی ابن بابویه القمی ان النبی صلی الله علیه واله دعی ربه ان یجمع اصحابه علی محبة علی الی آخر ما سبق و در حق عمر لفظ بعدی نیز افزوده اند که بوی از صحت امامت او با صحت دارد امامت کسی که او را عمر امام داند از ان شنیده میشود و مذهب اهل سنت نیست که کسی غیر نبی معصوم

والا بر مذاق شیعه این حدیث ادل دلیل است بر عصمت عمر و چون شیعه درین مقام تمسک بروایات اهل سنت الزام
ایشان منظور دارند لابد جمیع روایات ایشان را قبول باید کرد و بعضی از ظرفای اهل سنت در مقابله شیعه بحدیث
ادر الحق معه حیث دار تمسک نموده اند بر صحت خلافت ابو بکر و عمر لان علیا کان معهم حیث بایعهم وتابعهم وصلی
معهم فی الجمعة والجماعات ونصحهم فی امور یتعلق بریاستهم پس قیاس مساواة درست میشود که الحق مع علی وعلی
مع ابی بکر و عمر و مقدمه اجنبیه که مدار صحت نتیجه درین قیاس میشود صادق است لان مقارن المقارن مقارن
وفی الحقیقه این استدلال بغایت متین و استوار است گو قایل آن در مقام ظرافت مذکور کرده باشد نیز آنکه
موافق روایات شیعه در نهج البلاغه که نزد ایشان اصح الکتب و متواتر است ثابت است که چون عمر بن الخطاب
برای دفع فتنه نهاوند خواست که خود حرکت نماید و صحابه در مشوره این کار مختلف شدند بعضی تجویز کردند
و بعضی مانع آمدند عمر ابن الخطاب با امیر المومنین مشوره نمود امیر فرمود که ان هذا الامر لم یکن نصره
ولا خذلانه بکثرة ولا بقلة وهو دین الله الذی اظهره وجنده الذی اعزه حتی بلغ ما بلغ وطلع
حیث ما طلع ونحن علی موعود من الله والله منجز وعده وناصر جنده قال الله تعالی وعد الله
الذین امنوا منکم وعملوا الصالحات الی قوله امنا ومکان القیم من الاسلام مکان النظام
من الخرز یجمعه وینظمه فان انقطع النظام تفرق وذهب ثم لم یجتمع ابدا والعرب وان کانوا
قلیلا فهم کثیرون بالاسلام عزیزون بالاجتماع فکن قطبا واستدر الرحا بالعرب واصلهم
دونک نار الحرب انک ان شخصت من هذه الارض انتقضت علیک العرب من اطرافها
واقطارها حتی یکون ما تدع وراءک من العورات اهم مما بین یدیک وان الاعاجم ان ینظروا
الیک غدا یقولون هذا اصل العرب فاذا قطعتموه استرحتم فیکون ذلک اشد لکلبهم علیک
وطمعهم فیک کذا ذکره الرضی فی نهج البلاغه پس صریح معلوم شد که حضرت امیر از ته دل ناصر و معین
و ناصح امین عمر بن الخطاب بود و اگر معاذ الله نفاقی فیما بین میبود ازین بهتر وقتی نبود که عمر ابن الخطاب را
مشوره رفتن بسوی عجم میداد و چون او و لشکریانش در جنگ می آویختند یا شکست بر آنها می افتاد
در حجاز که دار السلطنت اسلام بود متصرف میشد و مردم ناچار شده اتباع او میکردند و نیز معلوم شد
که حضرت امیر خود را در زمره ابو بکر و عمر داخل میدانست از ینجا میگفت که نحن علی موعود من الله و نیز
در نهج البلاغه مذکور است که حضرت امیر عمر ابن الخطاب را گفت حین استشاره فی غزوة الروم

عبارت دوم ... در نهج البلاغه دیده نشد

منی تسیر الی هذا العدو بنفسك فتلقهم فتنکب لا تکن للمسلمین کانفة دون اقصی بلادهم و لیس بعدك مرجع یرجعون الیه فارسل الیهم رجلا مجربا و احفز معه اهل البلاء والنصیحة فان اظهره الله فذلك ما تحب و ان تکن الاخری کنت رداء للناس و مثابا للمسلمین و طرفه آنست که شیعه این قسم روایات را که در اصح الکتب بتواتر نزد ایشان رسیده دیده و شنیده نادیده و ناشنیده می انگارند و بروایات موضوعه افترائیه چندی از کذابین کمال مخالفت و منافقت فیما بین مینمایند باز این روایات صحیحه را دیده دست و پا گم میکنند گاهی میگویند که این همه متابعت و مبایعت آنجناب با شیخین محض بنابر قلت اعوان و انصار بود باز خود ملزم میشوند بروایات ثقات خود که صریح دلالت بر قوت و غلبه حضرت امیر و کثرت اعوان و انصار او میکند چنانچه این روایت که ابان بن ابی عیاش عن سلیم بن قیس الهلالی و غیره عن غیره ان عمر قال لعلی و الله لان لم تبایع ابا بکر لنقتلنك قال له علی لولا عهد عهده الی خلیلی لست اخونه لعلمت اینا اضعف ناصرا و اقل عددا پس این روایت صریح دلالت میکند که سکوت حضرت امیر بنابر چیزی بود که از جناب پیغمبر شنیده بود و هو ان الخلافة حق ابی بکر بلا فصل ثم حق عمر و درینجا برهان عقلی موافق اصول شیعه قایم است که عهد مذکور همین بود زیرا که اگر امامت حق مرتضی می بود و آنحضرت او را وصیت ترک منازعت میکرد با شیخین با وجود کثرت اعوان و انصار که ازین روایت صریح مستفاد میشود لازم می آید که پیغمبر وصیت کرده باشد به تعطیل امر الهی و محروم داشته باشد امت را از لطف و وصیت کرده باشد حضرت امیر را باتباع اهل باطل معاذ الله من ذلك قال الله تعالی یا ایها النبی حرض المومنین علی القتال در زمانیکه یک مسلمان و ده کافر باهم مقابل میشدند جناب پیغمبر باین تاکیدات تکلیف جهاد میداد و در زمانیکه دین تمام شد و اکمال نعمت متحقق گشت همچو شیر خدا را امر بجبن و خوف و ترک تبلیغ احکام و تجویز فتنه و فساد و تحریف کتاب الله و تبدیل دین نماید حاشا و کلا شان نبوت و رسالت کمال منافات دارد با این وصف قوله تعالی ایامرکم بالکفر بعد اذ انتم مسلمون و گاهی میگویند که این ترک منازعت و اظهار موافقت و مناصحت حضرت امیر با خلفای ثلثه محض بنابر اقتدا بود با فعال الهی که تانی و ترک عجلت است و این توجیه را ابن طاوس سبط ابو جعفر طوسی استخراج کرده و دیگران بغایت پسندیده اند و طرفه توجیهی است که سر و بن ندارد زیرا که اقتدا با فعال الهی واجب بلکه جایز هم نیست امتثال اوامر الهی در کار است

الله تعالی در بعض اوقات کافران را نصرت میدهد مسلمان و صالح را میراند و هیچکس را نصرت کافر و قتل مسلمان
جایز نیست شان بزرگی همین است که فرمان خاوند خود را قبول نماید و موافق ان کار کند نه آنکه اقتدا
بافعال مالک خود نماید که در علاقه بندگی و خاوندی دنیا که سراسر مجاز در مجاز است نیز این معنی معیوب
و مطعون است چه جای علاقه بندگی و خاوندی حقیقی و انچه گفته است که تانی و ترک عجلت محمود است
پس در امور خیر محمود نیست زیرا که رسولان خود را و عباد خود را خاوند ایشان هرگاه بتعجیل امر فرماید
و ایشان تانی نمایند صریح داغ عصیان بر خود گیرند قوله تعالی و ان منکم لمن لیبطئن و قوله تعالی
فی مدح عباده المستعجلین اولئك يسارعون في الخيرات وهم لها سابقون لهذا مثل مشهور
است که در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست و امام را که منصب هدایت خلق و ارشاد گمراهان است
چگونه تانی جایز باشد که از و درین تانی واجبات کثیره فوت میشوند و نیز تانی را هم حدی است نسبت پنجسال
کسی در تانی میگذراند و اگر گویند که تانی حضرت مرتضی علی بامر الهی بود پس ترک واجبات لازم نیاید گوییم
پس معلوم شد که امامت حضرت امیر در آنوقت متحقق نبود و الا نصب امام و او را امر کردن بتانی و ترک
ادای لوازم امامت باهم مناقضت دارد و بدان میماند که شخصی را پادشاه قاضی کند و بگوید که تا بست
و پنجسال هرگز اظهار قضای خود مکن و هیچ قضیه را بحضور خود آمدن مده و هرگز در میان دو کس تکلم
مکن صریح دلالت دارد بر آنکه بالفعل وعده قضاست هنوز قاضی نکرده است بعد بست و پنجسال
قاضی خواهد کرد و اگر حمل بر ظاهر نمائیم تناقض صریح و تفویت غرضی که از نصب قاضی است لازم خواهد آمد
و آن عین سفاهت است و قبح آن پوشیده نیست تعالی الله عن ذلك علوا كبيرا و نیز چون حضرت امیر از جانب خدا
بتانی مامور شد و اصلا اظهار دعوی امامت نکرد مکلفین در ترک متابعت او معذور خواهند بود و
اگر بنا بر حفظ دین و دنیای خود و کار روای مهمات خود درین مدت دیگری را نصب نمایند محل عتاب و عقاب
نخواهند بود از لا یکلف الله نفسا الا وسعها **اقول** این روایت بطرق متکثره و الفاظ مختلفه منقول
گردیده ففی مناقب الخوارزمی و ابن مردویه و غیرهما عن ام سلمه ان النبی قال علی مع الحق
والحق مع علی لن یفترقا حتی یردا علی الحوض و بروایة اخری مثلها عن عائشة الصدیقة سابق مذکور شد
که ابن ابی الحدید حنفی گفته ثبت عندی انه قال فی حقه علی مع الحق والحق مع علی دلالت
این حدیث بر مطلوب فرقه حقه اوضح و ابین است چه دلالت دارد بر فضلیت آنجناب و عصمت آن سامی

حدیث دهم

در باب وجوب اقتفای آنحضرت فی جمیع الاقوال والافعال لکون الحق معه فتعین کونه اماما وایضا حکم بضلالت آنحضرت بخلافت ثلثه وطلب آن برای خود چنانچه خطاب یاران بانک لحریص علی الخلافة مشهور و معروف است وتتبع کتب سنیان را اجمال انکار آن نیست و تخلف از بیعت و باز وقوع آن بکراهت کما عرفت من صحیح البخاری و شرح المقاصد مشهور و معدول اند بر بطلان خلافت ثلثه زیرا که چون حق دایر با آنحضرت باشد البته قول و فعل آنجناب حق و صواب باشد فیلزم بطلان خلافتهم و ثبوت خلافته و در تفسیر مدارک در ذیل تفسیر آیه نجوی مسطور است قال علی ع هذه ایه من کتاب الله ما عمل بها احد قبلی ولا یعمل بها احد بعدی کان لی دینار فصرفته فکنت اذا ناجیته تصدقت بدرهم وسالت رسول الله عشر مسائل فاجابنی عنها قلت یا رسول الله ما الوفاء قال التوحید وشهادة ان لا اله الا الله قلت وما الفساد قال الکفر والشرك بالله قلت وما الحق قال الاسلام والقران والولایة اذا انتهت الیك الی آخره واینحدیث صریح است در اختصاص امامت و خلافت بآنحضرت و بطلان خلافت دیگران از مفهوم شرط اذا انتهت الیك ظاهر و باهر است و نیز نص است در معیت اسلام و قرآن و امامت با آنحضرت اما آنچه گفته که در حق حضرت عمار نیز آمده الخ پس آنچه خطیب و غیره از اعاظم علمای سنیان روایت کرده اند چنین است یا عمار تقتلك الفئة الباغیة وانت اذ ذاك مع والحق معك ان علیا لن یدخلك فی ردی ولن یخرجك من هدی یا عمار من تقلد سیفا اعان به علیا علی عدوه قلده الله یوم القیمة وشاحین من در ومن تقلد سیفا اعان به عدو علی قلده الله یوم القیمة وشاحین من نار قلنا یا هذا حسبك رحمك الله حسبك رحمك الله و در بعضی روایات دیگر بعد لفظ وشاحین من نار چنین است فاذا رایت ذلك فعلیك بهذا الذی عن یمینی یعنی علیا وان سلك الناس کلهم وادیا فاسلك وادیا سلکه علی وخل الناس طرا یا عمار ان علیا لا یزال علی هدی یا عمار ان طاعة علی من طاعتی وطاعتی من طاعة الله واینحدیث نص صریح و ادل دلیل است بر آنکه معیت حق و عمار نیست مگر از جهت متابعت حضرت امیر و خلوص بخدمت آنجناب چه حضرت عمار از خلص خدام آن امام عالیمقام بوده اند و هر که تابع آنجناب باشد البته معیت حق با او بوده باشد لقیاس المساواة کما لا یخفی پس بعد تسلیم ورود حدیثیکه دلالت من حیث العموم بر معیت حق با عمار داشته باشد مخصص خواهد بود

وایضاً اگر ازین همه درگذریم چون عدم عصمت عمار اتفاقی ست تخصیص عموم خبر مزبور لازم بخلاف ما نحن فیه وایضاً ذکر اینحدیث ازین مرید با اخلاص عثمان بغایت مستبعد است چه ضرب عثمان حضرت عمار را تا آنکه عارضه فتق بهم رسانید مشهور و بر السنه جمهور مذکور ست حال آنکه خود اعتراف میکند بآنکه الحق مع عمار فاعتبروا یا اولی الابصار اما حدیث عمر پس سیمای وضع از ناصیه این روایت مزخرفه موضوعه هویداست و مکذب آن روایات کثیره است چون استیعاب آنها موجب تطویل ست بذکر یک روایت اکتفا نموده میشود حمیدی در جمع بین الصحیحین و بخاری و صاحب مشکوة روایت کرده اند ان رجلا اتی عمر فقال انی اجنبت فلم اجد ماء فقال لا تصل فقال عمار الا تذکر یا امیر المومنین اذ انا و انت فی سریه فاجنبنا فلم نجد ماء فاما انت فلم تصل و اما انا فتمعکت بالتراب و صلیت فقال رسول الله انما یکفیک ان تضرب بیدیک الارض ثم تنفخ ثم تمسح بهما وجهک و کفیک فقال عمر اتق الله یا عمار فقال ان شئت لم احدث به فقال عمر نولیک ما تولیت سبحان الله آیا میتوان گفت که پیغمبر صادق میفرمود الحق بعدی مع عمر حیث کان با انکار شرع و عبث تیمم میکرد حال آنکه در قرآن مجید در دو موضع وارد شده فلم تجدوا ماء فتیمموا پس معلوم نیست که سفیان حق را با کتاب خدا میداند یا با عمر که جاهل بکتاب الله بود و تجویز ترک نماز و تیمم مینمود بلکه آن پیر نابالغ از مفهوم تیمم هم واقف نبود وایضاً قول عمر اتق الله یا عمار مستلزم تکذیب الحق مع عمار است **اما قوله** بلکه در حدیث عمر اخبار است الخ مردود است اولاً بآنکه وقتی این مزخرفات شما مفید میشد که خبری متضمن معیت حق با آنحضرت علی وجه الاخبار نبود و حال آنکه حدیث خطیب سابق صحیح است در آن وایضاً در حدیث عمار اخبار است دوام نسبتیکه علت معیت مزبوره نیست مگر تبعیت آنجناب پس معیت حق و عمار فرع معیت مطلوبه است وایضاً ابن مردویه از علمای شما روایت کرده بطرق عدیده عن عائشة ان رسول الله قال الحق مع علی و علی مع الحق لن یفترقا حتی یردا علی الحوض وایضاً ابن حجر در صواعق نوشته است ان علیا مع القرآن والقرآن مع علی وایضاً حدیث ثقلین که متضمن عدم افتراق کتاب و اهلبیت است از جمله متواترات متفق علیها بین الفریقین است آری اینچه بودن عمر بر باطل در وقت پیغمبر خدا از لفظ بعدی شمیده میشود در باب خلافت و ثانیاً آنکه هرگاه استجابت دعای پیغمبر خدا لازم است فرقی میان اخبار و انشا نمی ماند و قول بعدم استجابت آن علی الاطلاق خلاف اجماع فریقین است و آنچه از قرار داد شیعه نوشته و استدلال

حدیث دوم

بران بروایت ابن بابویه کرده پس بعد تسلیم صحت آن انجاکه مراد از صحابه جمیع اصحاب باشند بلکه اطلاق
صحابه بر منافقین از قسم مجاز است نه حقیقه فلا انحصار الیه و ایضاً عدم استجابت دعا ممنوع است چه ظاهر است
که آنجناب دعای اجتماع اصحاب بمحبت حضرت امیر علی وجه الالجاء و الاضطرار نفرموده و الا برای اجتماع اهل
اسلام همین دعا چرا نفرموده و عبث تجشم قتال و جهاد میکشید بلکه طلب اجتماع آنها باختیار خود بسبب
بذل الطاف و توفیقات و اظهار حقیت آنجناب بوده است پس اگر بعد بذل الطاف و اظهار حق بسبب
انهماک در ورطه ضلالت ترک هدایت باختیار خود نمایند قدح در استجابت دعا نمیکند علاوه آنکه اگر
بمجرد این روایت قرار داد شیعه عدم استجابت دعا شود چرا بنا بر قوله تعالی رب ارنی قال لن ترانی
وقوله ومن ذریتی قال لا ینال عهدی الظالمین عدم استجابت دعای پیغمبر قرار داد شما نشود
آیا نمی بینی که خلیفه ثانی سفیر مود که هر چند رسول خدا صلعم برای خلافت حضرت امیر عم خواسته بود لیکن
حق تعالی نخواسته شیخ مجد الدین فیروزآبادی شافعی در کتاب سفر السعاده نوشته عن انس قال
رایت رسول الله صلعم صلی سبحة الضحی ثمانی رکعات فلما انصرف قال انی صلیت صلوة رغبة
ورهبة فسالت ربی ثلاثا فاعطانی اثنین ومنعنی واحدة سالته ان لا یقتل امتی بالسنین
ففعل وسالته ان لا یظهر علیهم عدوا ففعل وسالته ان لا یلبسهم شیعا فابی علی صحیح رواه الحاکم
وشیخ عبد الحق دهلوی در شرح آن گفته و از آنچه ذکر کرده معلوم گردد که اجابت جمیع دعوات انبیا لازم
نبود و گفته اند الا آن دعا که از حضرت الهی تعالی و تقدس امر شود بدان و اجابت آن موعود گردد و در
حدیث آمده است که هر پیغمبر را دعائیست مستجاب که مامور میشود بدان در حق امت و مرا نیز امر کردند که دعا کنم
برای امت خود و درخواست کنم برای ایشان چیزی از خیرات دنیا و آخرت پس من پوشیدم و نگاه داشتم
از برای روز قیامت تا در آن روز که شدت و محنت و احتیاج بیشتر است دعا کنم ایشان را و درخواست
نمایم روحی فداک یا رسول الله اینچه فضل و کرم است و خیر خواهی و مصلحت اندیشی فقرا است جزاک الله
عنا خیر الجزا و در سایر ادعیه انبیا غیر این دعا معین که مامور باشد بدان از درگاه الهی خلاف است
نزد بعضی اجابت منع هر دو محتمل است و این حدیث حجت ایشان است و نظر بتحقیق چون صلاح در منع بود
در معنی عطا باشد اگر چه بصورت منع است انتهی و از اینجا جهل ناصب بمذهب خود هم ظاهر میشود **قوله** و بعضی
ظرفا الخ اینمضمون سفاهت مشحون را ابن روزبهان در ابطال الباطل نوشته و نظیر این سخن بیهوده گفته

[illegible]

معیت و بیعت

کہ اگر طرفائی خوارج بگویند کہ ابن ملجم کان مع علی حیث بایعه و تابعه و صلی معه فی الجمع والجماعات و کان
معه فی المسجد پس قیاس مساوات درست میشود کہ الحق مع علی و علی مع ابن ملجم ینتج الحق مع ابن ملجم و ظاهر
با مثال این وجوه بخاری مداح این ملعون روایت میکند و مثل حضرت صادق ؑ را صادق اللهجة نمیداند
پس جواب چه خواهد بود و ایضاً قیاس مذکور معارض است بآنکه شکی نیست در آنکه شیطان باطل است
و بنابر قول صدیق ان له شیطانا یعتریه قیاس چنین درست میشود الباطل مع الشیطان و الشیطان
مع ابی بکر ینتج الباطل مع ابی بکر فیصدق الحق لیس مع ابی بکر فنجعله مقدمة لقیاس آخر
فنقول علی مع الحق والحق لیس مع ابی بکر ینتج لیس علی مع ابی بکر بالجملة جواب این سفسطه بیهوده
و مغالطه پوچ علی وجه الحل اینست کہ اگر مراد از معیت مجرد مصاحبت در سکونت مدینه طیبه و معیت ظاهریه است
کہ با حکم بکذب و غدر شیخین و علم بظلم معیت ظاهریه آنها مجتمع میتواند شد پس معیت کذائیه مسلم است لکن
غیر مفید چه معیت ظاهریه اکثر انبیا و اوصیای کبار را با فجار و کفار حاصل بوده و اگر مراد از معیت اتباع
بصمیم قلب بوده باشد پس ممنوع است کیف و لا نسلم کہ بیعت آنجناب برضای قلبی بلا اکراه بوقوع آمده باشد
آیا نمی بینی کہ حمیدی در جمع بین الصحیحین در مسند ابوبکر روایت کرده قال و کان لعلی وجه بین
الناس فی حیوة فاطمه فلما توفیت فاطمه انصرفت وجوه الناس عن علی و فی روایة عروة فلما
رای علی انصراف وجوه الناس عنه ضرع الی مصالحة ابی بکر و مکثت فاطمه بعد رسول الله
ستة اشهر ثم توفیت فقال رجل للزهری فلم یبایعه علی ستة اشهر فقال لا والله و لا احد
من بنی هاشم حتی بایعه علی سبحان الله این حدیث صحاح سنیان صریح است در آنکه چون آنحضرت
برگشته شدن مردمان از جانب خود دید بنابر اضطرار بیعت فرمود و علامه تفتازانی در شرح مقاصد نوشته
کہ آنحضرت فرمود بارک الله لکم فیما ساءنی و سرکم کما مر و ایضاً در نامه کہ سابق بمعرض رقم آمده
ابن ابی الحدید آنرا نوشته تصریح است بآن حیث قال و قلت و انی کنت اقاد کما یقاد الجمل
المخشوش حتی ابایع و لعمر الله لقد اردت ان تذم فمدحت و ان تفضح فافتضحت و ما علی
المسلم من غضاضة فی ان یکون مظلوما ما لم یکن شاکا فی دینه و لا مرتابا فی یقینه
آیا معیت همین بوده است کہ واقدی کہ از مشاهیر موثقین و مورخین سنیان است و ابن ابی الحدید
در شرح خود اکثر نقل اقوال او می نماید میگوید ان عمر جاء الی علی فی عصابة فیها اسید بن الحضین

وسلمه بن الاسلم الاسلمی فقال اخرجوا او لنحرقنها علیکم و ذکر ابن خرابه فی غرره قال زید بن اسلم
کنت فیمن حمل الحطب مع عمر الی باب فاطمه حین امتنع علی واصحابه عن البیعه فقال لفاطمه
اخرجی من البیت والا احرقته ومن فیه وفی البیت علی و فاطمه والحسن والحسین و جماعة
من اصحاب النبی فقالت فاطمه تحرق علی ولدی فقال عمر ای والله او لتخرجن و لتبایعن انتهی
سبحان الله عجب معنی و مبنی است که با احراق بیت اهلبیت بجا آنها باقی است و طبری در تاریخ خود نوشته
اتی عمر ابن الخطاب منزل علی فقال والله لاحرقن علیک البیت او لتخرجن للبیعة فخرج الیه
زبیر مصلتا بسیف فعثر و سقط السیف من یده فوثبوا علیه فاخذوه انتهی و این روایت را
بلاذری و غیر او نیز نوشته و ابراهیم ثقفی روایت کرده باسناده عن عدی بن حاتم انی لجالس عند
ابی بکر اذ جیئ بعلی فقال له ابو بکر بایع فقال له علی فان لم افعل فقال اضرب الذی فیه عیناک
ثم رفع راسه الی السماء فقال اللهم اشهد ثم مد یده وقد روی انه قال حین اکره
علیا یا بن ام ان القوم استضعفونی و کادوا یقتلوننی و کان یردد ذلک و یکرره العجب
کل العجب که حقیقت ابو بکر از جهت بیعت او با حضرت امیر با شدت برای بیعت اراده احراق بیت آنحضرت نماید
اذا القیت جلباب الحیا واصنع ما شئت دبا بالجمله ماجرای سقیفه و غیره هر که کتب فریقین ملاحظه کرده بر او کالشمس
فی رابعة النهار ظاهر و روشن است که برضا و رغبت آنجناب بیعت واقع نشده و استیعاب آن موجب تطویل
کلام است بسیاری از آن در کتاب عماد الاسلام مذکور است من شاء فلیرجع الیه و سیاتیک ما یکفیه
فی هذا الباب و هرگاه حال بیعت از کتب مخالفین و خطب آنحضرت چنین باشد پس حال حضور جمعه و جماعات
بران قیاس باید کرد و ظاهر است که حضور در جماعت مستلزم رضای قلبی نیست چنانچه اکثر صحابه که پشت سر رسول خدا
و حضرت امیر حاضر میشدند محکوم بایمان واقعی نبودند و اما مناصحه آنحضرت در بعضی غزوات چنانچه از کلام
آنحضرت که نقل کرده ظاهر میشود پس بعد اغماض از تحریف ناصبی که آیه و عده اسرار در عبارات آنجناب خالی است
کرده چنانچه سابق بتوضیح مبین شده وارد میشود برو اینکه استدلال بمشوره آنحضرت ناشی از کمال حماقت است
بی شکی نیست که نصرت اسلام و دفع کفار از مدینه طیبه که حریم آنحضرت و مامن سایر مسلمین بوده بر آنجناب
و بر سایر مسلمین واجب بوده و این مشوره نبود مگر برای حمایت دین مبین از شر کفار و نصرت اسلام
و ترویج شعار ایمان نه برای اصلاح خلافت پر کثافت اهل ضلالت آیا عقل تجویز می نماید که این مشوره

نیفرمود و راضی بهتک حرمت رسول ص و ذلت اسلام و اہل اسلام میشد و چونکه سجیه مرضیه آنحضرت تمهید بنای اسلام همیشه نصرت اسلام بوده چگونه برای جلب خلافت ظاهریه مشوره نیک برای عمر نمیفرمود بلکه اگر بنظر انصاف بیند این کار مکاران و دنیاداران است لکن چون محض بنابر قربت الهی و ترویج دین رسالت پناهی همت والا نهمت آنجناب مصروف و عنان عزیمت آن شهسوار معرکه لافتی بسمت اعلای کلمه دین معطوف بوده برای احکام احکام شرعیه این مشوره فرمود علاوه آنکه لا نسلم که بسبب کشته شدن عمر خلافت بدست آنحضرت می آمد بلکه آنجناب را یقین حاصل بوده که در صورت شکست لشکر اسلام خلل عظیم در شریعت محمدیه خواهد شد و اہانت عظیمه بشرع متین خواهد رسید چنانچه قول آنحضرت ثم لم یجتمع ابدا مشعر است بآن و چون برادران عمر بسیار بودند از کشته شدن عمر تنها خلافت بدست نمی آمد و الا جز از کشته شدن او از دست بو لولو ملقب بشجاع الدین خلافت رجوع بآنجناب نکرد پس حصول آن موقوف بکشته شدن اکثر اعادی بوده در ضرورت قتل اکثر مسلمین در آنوقت که عنفوان ایمان بوده بنای دین درهم و برهم میشد و اگر آنحضرت میدانست که در صورت شکست لشکر حرجی بدین نخواهد رسید و بیعت او حاصل میشد البته بر آنحضرت واجب بود که عمر را مشوره رفتن معرکه قتال میفرمود پس وجه مشوره آنجناب در غزوه فارس و روم ظاهر گردید و بتقریر آخر میگوئیم که منصب امامت مشتمل بر دو امر است یکی آنچه تعلق دارد بحق امام از وجوب اطاعت او و اختصاص او بانچه حق تعالی ایله را بآن مخصوص فرموده و این امر واجب است بر رعایا و دیگر متعلق است بحق الله و آن واجب است بر ذمه امام از عدالت و احیای دین و اماتت بدعات و انتقام مظلوم از ظالم و اعطای حقوق مستحقین و نصیحت مومنین و مانند آن و چون بسبب عدوان و ظلم رعیت حق تلقی امام کردند و رعایت امر اول ننمودند مظلمه آن برگردنهای آنها باشد اما امر ثانی چون بر امام واجب است لابد که حسب الوسع و الطاقه در ادای آن قصور نفرماید و بهر نحو یکه قدرت بر اظهار حق باید بتهاون ننماید تا ترک واجب لازم نیاید و از همین جهت در بعضی اوقات بنابر امر خلفا حد جاری میفرمود زیرا که اقامت حدود منصب آنحضرت بوده هر گاه بعد امر خلفای جور باقامت آن قادر بران شد ادای حق منصب خود فرمود فان المیسور لا یسقط بالمعسور **قوله** بروایات موضوعه افترا میر الخ **اقول** الحمد لله که روایات داله بر مخالفت آنحضرت با ابوبکر نزد ناصب موضوع کذابین است پس بمقتضای لعنة الله علی الکاذبین از ارباب صحاح و غیر صحاح خود تبرا نماید و نحن شرکاءه فی ذلک **قوله** گاہی میگویند الخ قلت اعوان و انصار آنجناب از امور مخفیه نیست و این را فقط شیعیان نمیگویند

حاشیه ... ماند که چون خلیفه ثانی مرد میدان نبود و احتمال کشته شدن او در صف جنگ ... تحیر و فرار مستغرق شده ... آنحضرت را اندیشه بوده باشد که اگر از ضعف بناه و فرار را از جنگ کفار بنا بر عادت مستمره ایشان بوده باشد و شکست اهل اسلام در مقابله کفار باعث شکست اسلام ... پس بنا بر حفظ بیضه اسلام و حمایت حوزه آن ممانعت از قدم رنجه فرمودن در آن معرکه مردانه لازم و واجب بود و این نکته باریک بخیال ... صاحب ... نرسیده ۱۲ منه دام ظله العالی

بلکه کتب تماماً آن ناطق است از انجمله ابن ابی الحدید و دیگر علما که تصریح بانتساب خطبهٔ شقشقیه بآنجناب نموده اند

و کلام مثل ابن اثیر در نهایه و فیروزآبادی در قاموس و دیگران کما سیأتی مصرح است بآن حیث قال

فطفقت ارتأی بین ان اصول بید جذاء او اصبر علی طخیة عمیاء یهرم فیها الکبیر و یشیب

فیها الصغیر و یکدح فیها مومن حتی یلقی ربه فرأیت ان الصبر علی هاتی احجی فصبرت و فی العین

قذی و فی الحلق شجی و ابن قتیبه در کتاب امامت و سیاست خطبهٔ طولانی نوشته منها قوله انی استعدیک

علی قریش فانهم قطعوا رحمی و صغروا عظیم منزلتی و فضلی و اجمعوا علی منازعتی حقا بعد وفات

رسول الله کنت اولی به منهم فسلبونیه ثم قالوا اصبر کمدا و عش متأسفا فنظرت فاذا لیس

معی رافد و معی مساعد الا اهلبیتی فظننت بهم عن الهلاک فاغضیت عینی علی القذی و

تجرعت ریقی علی الشجی و صبرت علی الالم و صبرت من کظم الغیظ علی امر من العلقم و الم

للقلب من حز الحدید الی آخر الخطبه و بهمین قلت اعوان مصرح است کلام معویه و نقله ابن ابی الحدید

و عهدک امس تحمل قعیدة بیتک لیلا علی حمار و یداک فی یدی ابنیک الحسن و الحسین

یوم بویع ابوبکر فلم تدع احدا من اهل بدر و السوابق الا دعوتهم الی نفسک و مشیت الیهم

بامرأتک و ادلیت الیهم بابنیک و استنصرتهم علی صاحب رسول الله فلم یجبک منهم

الا اربعة او خمسة و لعمری لو کنت محقا لاجابوک و لکنک ادعیت باطلا و قلت ما لا تعرف

و رمت ما لا تدرک و مهما نسیت فلا انسی قولک لابی سفیان لما حرکک و هیجک لو وجدت

اربعین ذوی عزم لناهضت القوم فما یوم المسلمین منک لواحد و لا بغیک علی الخلفاء بطریف

و لا مستبدع انتهی و اگر تمام شواهد این مدعی بر نگاریم آنچه در صدد آنیم باز میمانیم اما روایتیکه از ابان

بن عباس نوشته پس بعد تسلیم مضر مطلوب نیست زیراکه حاصل آن اینست که اگر پیغمبر خدا مرا وصیت نمیفرمود

بصبر و حلم بترک انتقام میکردم واضح میشد که کدام کس مغلوب و مقهور است و محاربه از شما بقوت ربانیه میکردم

و مراد ازین یا اظهار مقتضای شجاعت و قوت ربانیه و ظهور معجزات باشد یا طلب نصرت از ملائکه

چنانچه در غزوه بدر بظهور پیوست و یا بسبب دعای آنحضرت غلبه اکثری از خلق منقاد و مطیع میشدند

و لازم نیست که چنین ظهور در جمیع اوقات واجب باشد چنانچه قبل از اوان حمزه و اسلام عمر و دیگر اصحاب

اعانت ملائکه مسومین برای پیغمبر خدا ممکن نشده و حصر مصالح خارج از حیطهٔ عقل است **قوله** و هو

ان الخلافة الخ نهایت نافهمی ناصبی است که چنین سخن احمقانه تفوه میشود چه فقره اولی اعنی قول عمر ان
لم تبایع ابابکر لنقتلنک صریح است در اینکه آنحضرت انکار از بیعت او داشت اگر عهد پیغمبر همین بوده که خلافت
حق ابوبکر است پس چرا اهمال و تعلل در بیعت میفرمود و تا حال حیات جناب فاطمه باوجود علم بان حرمات
ولو یعرف امام زمانه الخ بر چنین امر عظیم اصرار میفرمود و چرا حاجت حمل حطب و احراق بیت میشد
پس این احتمال و لالت بر غایت جهالت میکند و اما انچه بزعم خود از برهان عقلی دانسته پس مغالطه را تعبیر
ببرهان کرده زیرا که هرگاه حق تعالی امر تعطیل اوامر خود فرماید و مثل حضرت موسی امر بمقتضای تصریح بیضاوی
بانه کان یعایشهم بالتقیه مامور بمعایشه در زنک طلمه و کفره و فجره نماید و پیغمبر خدا را امر باستتار و اختفا
در غار و تعطیل احکام الهی نماید پس اگر پیغمبر نیز حکم بصبر فرماید کدام استبعاد دارد بلکه در حقیقت طعن
بر شیعیان طعن بر جناب حق تعالی است که باوجود آنکه خود امر بقتال فرموده لقوله حرض المؤمنین
علی القتال باز چرا از ابتدای بعثت خلق را محروم و ملوم گردانید معاذ الله من ذلک **قوله** همچو
شیر خدا الخ هرگاه حق تعالی همچو رسول مختار را امر بصبر فرموده در ابتدای بعثت قبل اسلام عمر و غیره
باآنکه اشجع ناس و افضل رسل بوده امر ترک تبلیغ احکام و تجویز فتنه و فساد نموده اگر همچو شیر خدا را
نیز تابع همچو رسول گردانیده باشد کدام قباحت چه حال زمان حضرت امیر مثل حال زمان اسلام ابوبکر
و عمر بوده در وقتیکه عتبه بن ربیعه بر روی خلافت پناه بای شهانده بود و باوجود ان حدت مزاج
و حرارت دین که میفرمودند لو منعونی عقالا لقاتلتهم در باب محاربه با اهل رده هر چند مردمان
منع نمودند باز نیامد و بقدم شجاعت قیام ورزیده بمحاربه با اهل ارتداد اقدام فرمود پس هرگاه
همچو صدیق خدا و صاحب پیغمبر و شجاع بطحا که بعضی از اهل سنت شجاعت او را زیاده از شجاعت
شیر خدا میدانند باوجود پاپوش کاریهای فجار چون و چرا نکرد اگر شیر خدا هم بر شجاعت خود
کار نکرده باشد کدام استبعاد و بتقریر دیگر میگوئیم که این تلمیح بدان میماند که کسی بگوید که در زمانیکه یک مسلمان
و ده کافر باهم مقابل میشدند جناب پیغمبر تکلیف جهاد میداد و در زمان رواج ایمان و اسلام و هنگامیکه
دین تمام شد از قوم عایشه و برگشته شدن انها رسیده بمقتضای قوله لولا قومك حدیثو عهدهم
بالجاهلیة لامرت بالبیت ان یهدم جبن و خوف و بزدلی نماید و تجویز فتنه و فساد و کفر کرده
راضی بتخریب بنای کعبة الله شود حال آنکه مثل مشهور است چو کفر از کعبه برخیزد کجا ماند مسلمانی

حاشا و کلا شان نبوت از چنین جنبن کمال منافات دارد ایامرکم بالکفر بعد اذ انتم مسلمون سبحان الله در صلح حدیبیه تحریص مؤمنین بر قتال نفرماید بلکه از همین جهت شک در نبوت بخاطر عاطر مصداق اشداء علی الکفار راکه خون مشرکین از شمشیر آبدارش میچکید بر صلح راضی فرمود ایامرکم بالکفر بعد اذ انتم مسلمون **قوله** وگاهی میگویند اه اگرچه سید ابن طاوس در کتاب طرایف در مقام دفع این شبهه آنرا ذکر نکرده لیکن جائیکه فرموده مراد اینست که تانی و تاخیر در امری دلیل رضای آن نیست جانچه تانی حقتعالی در اهلاک فرعون که دعوی خدائی میکرد و تاخیر و اهمال او تا هزار سال دلیل رضای الهی بشرکت فرعون در دعوی الوهیت نیست و اقتدا با فعال الهی که مامور بها باشد جایز است و آنچه گفته که اقتدا بافعال الهی جایز نیست اگر مراد جمیع افعال است پس باید که عدالت و عطای اجور مستحقین داننده آن نیز واجب بلکه جایز نباشد و اگر مراد بعض افعال است اعنی افعالیکه مامور باتیان بآن نشده اند پس مسلم لکن از کجا که ما نحن فیه از همین قسم بوده باشد و در علاقه بندگی و آقای دنیا که سراسر مجاز است نیز این طریقه مرعی است تا چنانچه تاسی و اقتدا ببعضی از افعال آقا مثل عدالت و نصفت ممدوح است کما لا یخفی **قوله** زیرا که رسولان اه هرگاه امر بتعجیل فرموده باشد البته تاخیر در فعل مامور به و تانی در آن موجب گرفتن داغ عصیان است پس اگر بهره از عقل میداشت اولا ثابت میکرد که حضرت امیر مامور بتعجیل بوده و بعد از آن تانی فرموده و الا هرچه میخواهید و بیسر آید بعینه در تانی و تاخیر انبیا نیز بامر الهی وارد میشود فما هو جوابه فهو جوابنا و ایضا عمر که در باب جمع قرآن بارها مشوره میداد و ابوبکر تاخیر میکرد و تعلل می ورزید صریح داغ عصیان بر خود گرفته باشد قوله تعالی و ان منکم لیبطئن و شاید مثل مشهور در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست بسمع شریف ابوبکر نرسیده یا دیده و دانسته در جمع قرآن که صریح امر خیر بود بر خلاف مشوره عمر که بنا بر مزعوم سنیان موافق وحی و کتاب بوده و پیغمبر خدا الحق بعدی مع عمر فرموده تاخیر و اهمال می ورزید **قوله** و نیز تانی اه اگر تانی جایز نباشد پس تاخیر یک روز و بیست و پنجسال موجب عصیان است و اگر جایز باشد هر دو جایز باشد هرگاه مصلحتیکه علت موجبه تاخیر است متحقق خواهد شد معلولش نیز متحقق خواهد گردید **قوله** گوئیم اه اینکلام صریح است در آنکه ناصبی از منافقین است چه بنا بر قول او لازم می آید که نبوت پیغمبر ص را در وقت جهاد میداند و پس اما در وقت اختفای غار و ابتدای بعثت پیغمبر خدا ص نبی نبوده باشد

چه بعثت نبی و امر بتابانی باهم مناقضت دارد و بدان میماند که شخصی را پادشاه قاضی نماید و بگوید که در خارج رفته منزوی شود و هیچ قضیه را روبرو خود راه مده و هرگز درمیان دو شخص تکلم مکن و این عین سفاهت و قبیح است تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا **قوله** و نیز چون حضرت الخ هرگاه جناب رسولخدا ص مامور بتابانی شد میباید که خلق در ترک متابعت او معذور و اینکه کذب ناصبی اینست که آنحضرت اظهار امامت خود نکرده حال آنکه بتواتر از کتب ایشان ظاهر میشود که آن جناب دعوت مردم نموده و بدلایل و براهین شافیه اثبات امامت خود فرموده ولکن المخالفین صم بکم عمی فهم لا یرجعون **ثم قال** حدیث یازدهم روایت ابوسعید خدری ان النبی صلی الله علیه و آله وسلم قال لعلی انک تقاتل علی تاویل القران کما قاتلت علی تنزیله و این خبر با مدعا مساس ندارد زیرا که مفاد حدیث آنست که تو در وقتی از اوقات بر تاویل قران قتال خواهی کرد و همین است مذهب اهلسنت که حضرت امیر در مقاتلات خود برحق بود و مصیب و مخالفان او بر غیر حق و مخطی و درین حدیث بکدام وجه دلالت است بر آنکه حضرت امیر امام بلافصل است زیرا که ملازمتی نیست در مقاتله بر تاویل قران و در امامت بلافصل بداهةً بوجه من الوجوه پس اینحدیث را در مقابله اهلسنت آوردن کمال نادانی است بلکه اگر اینحدیث را دلیل بر مذهب اهلسنت گیرند تواند شد زیرا که از اینحدیث معلوم میشود که حضرت امیر ع در زمانی امام خواهد بود که قتال بر تاویل قران خواهد بود و وقت قتال معلوم ایشان است که کی بود و در اصل اینحدیث هم دلیل اهلسنت است بر آنکه حق در جانب حضرت امیر ع بود و مقاتلان او بر خطا که معنی قران نفهمیده بودند و خطا در اجتهاد کرده این صاحبان از کمال وقاحت خود این قسم احادیث را درین مقام وارد میکنند و خود خفیف میشوند زیرا که بر خلاف عقیدهٔ ایشان دلالت صریح دارد لان انکار تاویل القران لیس بکفر بالاجماع اگر معنی ظاهر قران را کسی انکار کند بنا بر غلط فهمی خود باز هم در کفر او حرف است چه جای اینکه معنی خفی را که تاویل همان است انکار کند و عقیدهٔ ایشان اینست که محارب او کفره چنانچه در تجرید العقاید طوسی موجود است **اقول** ناصبی تقیید الا سلافه در نقل روایتی که شیعیان نیز درین مقام برای اثبات فضیلت آنحضرت نوشته اند تحریف کرده احمد بن حنبل در مسند خود روایت کرده ان رسول الله ص قال ان منکم من یقاتل علی تاویل القران کما قاتلت علی تنزیله فقال ابوبکر انا هو یا رسول الله قال لا قال عمر انا هو یا رسول الله قال لا و لکنه خاصف النعل و کان علی یخصف نعل

نعل رسول الله ص فی الحجرة عند فاطمة ع وایضا در جمع بین الصحاح مزبور است انه ص قال لینتهین معشر قریش او لیبعثن الله علیکم رجلا منی امتحن الله قلبه للایمان یضرب رقابکم علی الدین قیل یا رسول الله ص ابوبکر قال لا قیل عمر قال لا ولکن خاصف النعل فی الحجرة و دلالت این حدیث بر فضیلت آنجناب ع ابین است زیرا که بیان فضیلت قاتل علی التاویل مثل قاتل علی التنزیل فرموده و طلب شیخین این مرتبه عظمی را برای خود و انکار پیغمبر صلعم صریح است و در آن دلالت است میان افضلیت و امامت سابقا مزبور گردید پس دعوی عدم ملازمت بینهما بدیهة ناشی از نهایت حماقت است و ایضا مفاد قوله لیبعثن الله اینست که ولایت آنجناب من قبل الله است دون اختیار الناس و چنانچه پیغمبر مبعوث للقتال علی التنزیل بوده همچنین آنجناب مبعوث للقتال علی التاویل و همچنین دلالت تشبیه قتال آنحضرت با قتال خود صریح است در آنکه متولی این امور سوای امام دیگری نمیشود و ظاهر است که ضرب رقاب علی الدین در تولیت امام است نه احاد رعایا و وجه تشبیه اینست که منکر تنزیل جاحد قبول آن هست و منکر تاویل جاحد عمل بر آن فهما سواء فی الجحود و مرجع قتال فریقین بسوی امام است و ایضا این خبر صحیح دال است بر آنکه ابوبکر از قتال علی التاویل و التنزیل بمراحل دور افتاده والا میفرمود کما قاتلت و یقاتل ابوبکر علی التنزیل و در وقت استفسار شیخین میفرمود که شما از جمله قاتلین علی التنزیل هستید و ظاهر کلام مشعر است بحصر قسم اول در آنجناب و حصر قسم ثانی در حضرت امیر ع و در این کلام نکته بلاغت عمیق است چنانچه ناصب لقابان افاده فرموده اعنی در حدیث صحیح وارد شده ان الله یؤید هذا الدین بالرجل الفاجر و چون قتال شیخین از همین قسم بود از شرکت در چنین عطیه کبری محروم ماندند پس حمل کردن استدلال شیعه باین حدیث بر نادانی کمال سفاهت و نادانی است

قوله بلکه الخ این کلام مستلزم این است که نبوت پیغمبر نیز در وقت قتال بوده باشد و لیس التشبیه المفاد من قوله کما قاتلت الا ما انچه گفته که در اصل اه سبحان الله انکار وجود بغاة در باب خلافت آنحضرت خطای اجتهادی باشد و انکار اعطای زکوة از جانب مانعین زکوة کفر باشد انه لشیء عجاب بالجمله ادعای آنکه تاویل مطلقا مستلزم کفر نیست صریح البطلان چه تاویلیکه مستلزم انکار ضروری دین باشد مستلزم کفر است کما یستفاد من قوله یمرقون من الدین آه کما عرفت و قوله حربک حربی الی غیر ذلک مما یدل علی ان محاربیه کفرة علاوه آنکه اگر خطای اجتهادی بود پس چرا بکفر خوارج قایل شده عجب وقاحت است که خود از این هذیانات خفیف نمیشود و نسبت خفت و نافهمی باهل حق مینماید و لنعم ما قیل ؎ طعنه بر هر کامل از گفتار ناموزون زند ✱ خر چه سرگینش

کنند بو خنده برگردون زند + وقدمر سابقا ما یفید لک فی هذا الباب **ثم قال** حدیث دوازدهم روایت
زید بن ارقم عن النبی صلی الله علیه وسلم انی تارک فیکم الثقلین فان تمسکتم بهما لن تضلوا بعدی احدهما
اعظم من الآخر کتاب الله وعترتی و اینحدیث هم بدستور احادیث سابقه بمدعا مساس ندارد زیرا که لازم نیست
که متمسک به صاحب زعامت کبری باشد سلمنا لکن اینحدیث هم صحیح است علیکم بسنتی وسنة الخلفاء
الراشدین المهدیین من بعدی تمسکوا بها وعضوا علیها بالنواجذ سلمنا لکن عترت در لغت عرب بمعنی اقارب است
پس اگر دلالت بر امامت کند لازم آید که جمیع اقارب بحضرت ائمه باشند و واجب الاطاعة علی الخصوص
مثل عبد الله بن عباس و محمد بن الحنفیه و زید بن علی و حسن مثنی و اسحق بن جعفر الصادق و امثال ایشان
از اهل بیت و نیز در حدیث صحیح وارد است خذوا شطر دینکم عن هذه الحمیراء و اشاره بعایشه
فرموده و اهتدوا بهدی عمار و تمسکوا بعهد ام ابن عبد و رضیت لکم ما رضی لکم ابن ام عبد
و اعلمکم بالحلال و الحرام معاذ بن جبل و امثال ذلک کثیرة خصوصا قوله اقتدوا باللذین
من بعدی ابی بکر و عمر که بدرجه شهرت و تواتر معنوی رسیده پس لازم آید که همه این اشخاص امام باشند
و اگر اینحدیث دلالت بر امامت عترت نماید حدیث مروی از حضرت امیر که نزد شیعه متواتر است انما الشوری
للمهاجرین و الانصار چگونه درست شود و همین قسم حدیث مثل اهل بیتی فیکم مثل سفینة نوح من رکبها نجی و من
تخلف عنها غرق دلالت نمیکند بر آنکه فلاح و هدایت مربوط بدوستی ایشان و منوط باتباع ایشان
است و تخلف از دوستی و اتباع ایشان موجب هلاک و اینمعنی بفضل الله تعالی محض نصیب اهل سنت است
و بس از جمیع فرق اسلامیه خاص است بمذهب اهل سنت لا یوجد فی غیرهم زیرا که ایشان متمسک اند بحبل
وداد جمیع اهل بیت و بر قیاس کتاب الله که افتؤمنون ببعض و تکفرون ببعض در رنگ ایمان
بانبیا که لا نفرق بین احد من رسله با بعض محبت و ایمان و با بعض بغض و کفران نمی ورزند بخلاف شیعه که
هیچ فرقه ایشان جمیع اهل بیت را دوست ندارد بعضی یک طایفه را محبوب میسازند و بقیه را مبغوض میدانند
و بعضی طائفه دیگر را و همین است حال اتباع که اهل سنت یک طائفه را خاص نمیکنند از همه روایات
دین خود می آرند و بدان تمسک میجویند چنانچه کتب تفسیر و حدیث و فقه ایشان بر آن گواه است و اگر
کتب اهلسنت را اعتبار نکنند مرویات شیعه را که از عقاید الهیه گرفته تا فروع فقهیه
موافق اهلسنت درین رساله نقل کرده شد چه جواب است و درین

ودرینمقام بعضی از خوش طبعان شیعه تقریری دارد خیلی دلفریب لابد ذکر آن
تقریر وحل آن تزویر نموده آید گفته است که تشبیه اهلبیت در حدیث بسفینه اقتضا می نماید که محبت
جمیع اهلبیت واتباع کل ایشان در نجات وفلاح ضرور نیست زیرا که اگر شخصی در یک کنج کشتی جا گرفت
بلاشبهه او را از غرق نجات حاصل شد بلکه دوران در کشتی وگاهی بکنجی نشستن وگاهی بکنجی دیگر معمول
وعادی نیست پس شیعه چون متمسک ببعض اهلبیت شدند واتباع بعضی از ایشان پیش گرفتند
بلاشبهه ناجی باشند وطعنی که اهلسنت بر ایشان بابت انکار بعض اهلبیت می نمایند دفع شد والحمد لله
اهلسنت در جواب وی بدو وجه سخن دارند **اول** بطریق نقض آنکه درینصورت امامیه را باید که زیدیه و
کیسانیه وناووسیه وافطحیه را گمراه ندانند وناجی ومفلح انگارند زیرا که هریکی ازین فرق مذکوره وامثال
ایشان بکنجی ازین کشتی وسیع گرفته ودر آن کنج جای خود ساخته ویک کنج کشتی برای نجات از غرق
کافی است بلکه درینصورت تعین ائمه اثنا عشر نیز مخدوش گشت زیرا که هر کنج کشتی در نجات بخشیدن
از موج دریا کافی است ومعنی امام همین است که اتباع او موجب نجات آخرت باشد وتمام مذهب اثنا عشریه
بلکه امامیه برهم شد واگر اینکلمه زیدیه گویند همین حرف در مقابله آنها گفته خواهد شد پس تعیین مذهبی
برای خود وهیچ فرقه را از فرقه شیعه درست نیست بلکه جمیع مذاهب را باید که حق دانند وصواب انگارند
حالانکه در میان مذاهب اینها تناقض وتضاد واقع است وهر دو جانب تناقض را حق دانستن ودر غیر
اجتهادیات قایل باجتهاد نقیضین شدن است که بدیهی الاستحاله است **دوم** بطریق حل آنکه
جا گرفتن در یک کنج کشتی وقتی که نجات بخش از غرق دریاست که در کنج دیگر از آن کشتی رخنه
نکند وچون در یک کنج نشست ودر کنج دیگر رخنه کردن آغاز نهاد بلاشبهه غرق خواهد شد وهیچ فرقه
از فرق شیعه نیست الا در یک کنج این کشتی نشسته ودر کنج دیگر رخنه پیدا کرده آری اهلسنت هرچند
در کنجهای مختلفه سیر ودور می نمایند اما کشتی ایشان سالم است در هیچ کنج رخنه نکرده اند تا از آنطرف
موج دریا در آید وغرق کند والحمد لله وباعتبار روش اهلسنت الزام توان داد ونواصب را در انکار
این دو حدیث که بدلیل عقلی در صحت این هر دو قدح کرده اند وگفته اند که مفاد این هر دو حدیث
تکلیف بممتنعات عقلیه است که بالبداهة محال است زیرا که ائمه اثنا عشر بالاجماع دیگری نیست
که امر بتمسک واقتدا باو وارد شده باشد وچون سابق ظاهر شد که مراد از اهلبیت آل عبا اند

لفظ عترت را ذکر کرده و لفظ اهلبیتی ساقط نموده بالجمله معلل فرمودن پیغمبر خدا ص تمسک ثقلین را بعدم ضلال صریح است در آنکه مراد سایر آثار ایشانند و العجب که ناصب خود را متمسک بثقلین میداند حال آنکه متمسک باقوال سایر عترت نیست **قوله** و نیز در حدیث اصحابی کالنجوم این روایت اند روایت از جمله روایات موضوعه واهیه است چنانچه فاضل معاصر مولوی عبد العلی در شرح مسلم گفته و اما المعارضة باصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم رواه ابن عدی و ابن عبد البر و خذوا شطر دینکم من الحمیراء ای ام المؤمنین عایشة الصدیقة کما فی المختصر فمندفع بانهما ضعیفان لا یصلحان للعمل فضلا عن معارضة الصحاح اما الحدیث الاول فلم یعرف قال ابن حزم فی رسالته الکبری مکذوب موضوع باطل و به قال احمد و البزار و اما الحدیث الثانی فقال الذهبی هو من الاحادیث الواهیة التی لا یعرف لها اسناد قال السبکی و الحافظ ابو الحجاج کل حدیث فیه لفظ الحمیراء فما لا اصل له الا حدیث واحد فی النسائی کذا فی التیسیر و مراد از حدیث نسائی روایتیست که درباره تماشای عایشه رقص حبشه را آورده انه قال النبی یا حمیراء اتحبین ان تنظری الیهم الخ و در فتح الباری بعد نقل انحدیث چنین است فقلت لم ار فی حدیث صحیح ذکر الحمیراء الا فی هذا و بعد تسلیم این روایت میگوئیم که امر باخذ از حمیرا معارض است بحدیث سنیان انه صلعم قال من ههنا یطلع قرن الشیطان و اشار الی حجره عایشه علاوه آنکه ممکن است که شطر دینکم اشاره باشد باخذ قول حمیرا اقتلوا نعثلا لعن الله نعثلا بلکه انحدیث صریح است در آنکه دین عایشه تمامه دین حق نبوده و الا شطر زاید باشد طرفه اینکه این خبر واهی بهیچ وجه برا حجت نمیتواند شد آری سنیان چون عایشه را مجتهده و فقیهه میدانند اگر نظر باین حدیث نیم خلیفه هم بدانند ممکن میتواند شد چه عایشه نیز صاحب زعامت صغری بوده که بوراثت پدرش که صاحب زعامت کبری بود باو رسیده و باقی اخبار احاد غیر مسلمه که ذکر کرده معارضه متواترات و فاقیه نمی تواند کرد و حال حدیث اقتدوا سابق واضح شد و دعوی تواتر ان مثل سایر دعاوی او از افترا ن بیتاب و شهود عاریست **قوله** و اگر انحدیث الخ سابق واضح شد که معنی کلام آنحضرت را که بر سبیل الزام فرموده نفهمیده علاوه آنکه حجت اجماعیکه جمیع مهاجر و انصار داخل باشند منافی حدیث ثقلین نیست چه آن اجماع عین تمسک باهلبیت است لانهم سادات المهاجرین

المهاجرین والانصار **قوله** وهمین قسم او حدیث مثل اهلبیتی نیز از متواترات و دلیل صریح است برانکه نجات منحصر در رکوب سفینهٔ اهلبیت و تخلف ازان موجب غرق شدن در گرداب ضلالت و مراد ازان انقیاد و اطاعت ایشان است و هو المطلوب و همین است عبارت از محبت و دوستی اهلبیت لان محبوب المحب محبوب و مبغوضه مبغوض **قوله** زیرا که ایشان آه بحمدالله که نواصب از تمسک ثقلین و رکوب سفینهٔ اهلبیت نصیبی ندارند چنانچه مخالفت ثقلین در مطاوی نقوض کلام ناصر جام او بر تو واضح گردید و ظاهر است که ایشان اهلبیت را واجب الاطاعت نمیدانند بلکه مثل سایر ناس رعایای عهد دیگری انگارند بخلاف فرقهٔ حقه که در اصول و فروع از ائمهٔ دین اخذ می نمایند سبحان الله حضرت صادق علیه السلام را صادق اللهجه ندانند و اصول را از اشعری و ماتریدی اخذ کنند و فروع را از احدی از ائمهٔ اربعه خود که علم مخالفت اهلبیت بر می افراشتند و مع هذا تابع اهلبیت باشند

نه فروعت محکم آمد نه اصول + شرم بادت از خدا و از رسول + علاوه آنکه تمسک بحبل وداد عترت بدون تبری از اعادی غیر مسلم کما قیل

تود عدوی ثم تزعم اننی + صدیقك ان الرای عنك لعازب + واظهار وداد لسانی معنی تمسک نیست چنانکه تعلیق کتاب الله و قول حسبنا کتاب الله بدون عمل بر آن غیر مفید و حال ثقلین و قران در تمسک یکسان است بقران العترة بالقرآن بالجمله ادعای سنیان موالات و اتباع اهلبیت را با وجود موالات محاربین و اعادی ایشان مثل عایشه و معاویه و طلحه و نظرای ایشان اگر صحیح باشد پس اتباع شیعیان شیخین و اخوان انها را با وجود لعن و طعن بر انها

که اخبار شیعیان ظاهر جز اصحیح نبوده باشد **قوله** بخلاف شیعه
و السنیکه مراد از تمسک اطاعت و انقیاد است و بفضل الله که فرقه حقه
اثنا عشریه جمیع ائمه اثنا عشر را امام مفترض الطاعة و واجب الاحترام میدانند
و باقی فرقه ضاله مثل سنیان که خود را بنام شیعه اولی موسوم نموده اند
و مثل ناوسیه زیدیه و فطحیه که خود را متسمی بشیعه ساخته اند و بظاهر تبری
از خلفاء ثلثه دارند لکن بمقتضای سگ زرد برادر شغال چون طوایف
مزبوره برادران نواصب اند من جهة الاشتراك فی التخلف
عن الائمة الاثنا عشر مردود و مطرود اند و ادعای موالاة متسمین
بشیعه کذائی مثل ادعای متسمین بشیعه ادعائی ساقط از درجه
اعتبار است اینست عقیده شیعه اهلبیت پس اگر مراد او اینست که هر فرقه
ایشان جمیع اهلبیت را که اثنا عشر اند دوست نمیدارند عضو من
الاکاذیب و اگر مراد محبت جمیع اولاد رسول من حیث النسب
است پس چون محبت فرع ایمان است البته من حیث الایمان
کسانیکه از سادات رفیع الدرجات متصف بصفت ایمان باشند
نزد فرقه حقه محبوب اند چنانچه خود وجوب موالات علویه را سابق
نقل کرده و الا فلاح مجرد قرابت نبوت مفید نیست چنانچه حال پسر
آدم و پسر نوح و از ازواج حضرت نوح و لوط بر آن شاهد عدل است و قس
علیه ازواج نبینا اللاتی خالفن امر وقرن فی بیوتکن وخالفن
خلیفة رسول الله و نیز میگوئیم که کسیکه از جمله سادات تبری از
خلفای ثلاثه نماید و آنها و اتباع آنها را محکوم بکفر باطنی سازد نزد ناصبی
محبوب است یا نه بر تقدیر اول محبت کذائی شیعه را از خلفا
و سایر اقارب اهلبیت حاصل است و بر تقدیر ثانی پس
دعوی محبت جمیع اهلبیت چه معنی دارد **قوله** از

از هرهمه روایات الخ اگر نقل روایات از شخصی دلیل محبت واتباع او باشد پس بخاری که از صد ها خوارج روایات را نقل کرده البته تابع وراکب سفینه خوارج باشد فلا یکون من راکبی سفینه اهل البیت والا لازم اجتماع النقیضین علاوه آنکه در شرح صحیح بخاری نوشته که او از حضرت صادق روایت نکرده زیراکه صادق اللهجه نبوده پس محبت صادق با عدم قول بصدق آنجناب کذب صریح است و هرکه بر نقوض کلام ناصبی که در صوارم الهیات وحسام الاسلام وذوالفقار واحیا السنه وغیره مذکور است مطلع شده باشد میداند که در هیچ اصلی از اصول دین و فروع آن تابع ثقلین نیستند ودعوی ناصبی باطل و کذب محض است وقد عرفت نبذاً من ذلک **قوله** درین مقام الخ کاش از عالم شیعه معتمد نقل این تقریر میکرد والا از کجا که مثل روایت نحن معاشر الانبیا تراشیده همین ناصبی نباشد چه مراد از اهلبیت که واجب الاطاعت باشند ائمه اثنا عشر اند وراکب سفینه اهلبیت فرقه اثنا عشریه اند واما فطحیه و زیدیه واخوات آنها پس از کشتی ائمه اثنا عشر متخلف اند ودعوی تمسک آنها بعضی از اهل البیت نیز بنا بر غلط فهمی است چنانکه دعوی خوارج بمتابعت شیخین با مخالفت عثمان نزد ناصب بکار نمی آید وهمچنین ادعای تبعیت بعضی از ائمه با انکار تبعیت دیگر ائمه آیا نمی بینی که منکر نبوت پیغمبر ما اگرچه اقرار نبوت باقی انبیا نماید لکن در حقیقت راکب سفینه انبیا نیست زیراکه مراد از تبعیت جمیع ائمه وانبیا است کما لا یخفی **قوله** آری اهلسنت الخ این قدر نفهمید که نواصب در امامت جمیع ائمه رخنه ها مینمایند وهیچ کنج کشتی ایشان بی رخنه نیست پس از غرق شدن در گرداب ضلالت چاره ندارند اما انچه این ناصب نقل کرده پس آن در حقیقت قدح در اسلام است مثلاً کفار را میرسد که بگویند آیات کتاب الهی متناقض اند ومتخالف وتکلیف بعمل علی کل من المتناقضین محال است واگر تمسک ببعض آیات نمایند پس اگر علی التعین باشد ترجیح بلا مرجح لازم آید والا فالوجوه مخصصه مختلفه میباشند وهرکسی بنابر عقیده خود وجه ترجیحی قرار میدهد پس همان آتش اجتماع نقیضین در کاسه یا ترجیح بلا مرجح لازم وبر شق ثانی تجویز شرایع متفاوته لازم آید وهمچنین مراد از اقتدای اصحاب که مثل نجوم اند اقتدا بکل اصحاب است یا ببعض علی الاول یلزم اجتماع النقیضین وعلی الثانی ببعض معین مراد اند یا غیر معین علی الاول یلزم الترجیح وایضا روایات اقتدا باصحاب وارد اند علی الاعقاب متعارض اند پس همان آتش در کاسه شاه جیو می آید ونیز شیعه هم اقتدا بافضل اصحاب دارند پس چرا مورد ملام باشند وعلی الثانی تجویز المتنافیات لازم می آید در حقیقت جواب این نقض هست

مگر آنکه مراد از اهلبیت مطهرین بنص تطهیر اند وهم لا یختلفون وانما یفتون بمر الحق کجدّهم رسول الله
وآنچه از اختلاف متوهم میشود مثل اختلاف آیات واخبار نبویه است وعلاوه برآن کثرت تقیه
واختلاف رواة نیز منشاء اختلاف است اما روش اهلسنت که محبت جمیع اهلبیت باشد پس مطلقا
صحیح نمی تواند شد چه محبت متخالفین مثل اجتماع نقیضین محال است علی ان ذلک مما یکذبه
قلبه کما لا یخفی ثم قال اما دلائل عقلیه شیعه پس و بیش از حد احصا است چنانچه الفین ودیگر
کتب ایشان کافل استیفای آن دلائل است اما درینجا قاعده بدست اهلسنت حواله نموده
شود که هر دلیل ایشان را بآن حال توانند نمود اول باید دانست که دلیل عقلی بر نهج عام خالی
از سه حال نیست یا جمیع مقدمات او عقلی است چنانچه دلیل پنجم از آنچه درین رساله مذکور است
یا بعضی مقدمات او عقلی وبعضی نقلی چنانچه دلیل اول است یا جمیع مقدمات آن نقلیست مثل
دلیل دوم واین اصطلاح ورای اصطلاح مشهور کلام است که دلیل عقلی بر آنچه از عقلیات صرفه
مرکب باشد و دلیل نقلی بر آنچه یک مقدمه او موقوف بر نقل بود استعمال کنند بالجمله هر سه قسم دلائل
عقلیه لابد ماخوذ است از شرائط امامت یا موانع آن یا طرق تعین آن پس اصل اینهمه دلائل
مباحث امامت است ومباحث امامت فرع مباحث نبوت است زیرا که نیابت اوست ومباحث
نبوت فرع الهیات زیرا که نبوت رسالت خداست پس چون اصول شیعه ومقررات ایشان را
در هر سه مباحث برهم کرده شد بمخالفت کتاب وعترت وعقل گویا دلائل ایشان از سه مرتبه زیر منع
گرفته شد ودر نسب شبهات ایشان تا سه پشت قدح نموده اند واین را بمثابی روشن کنیم مثلاً
این مقدمه ایشان که در دلائل بسیار ماخوذ است الامام یجب ان یکون منصوصا علیه اصلش آنست
که نصب الامام واجب علی الله واصل این اصل آنکه بعث النبی واجب علی الله واصل
این اصل آنکه التکلیف واجب علی الله تعالی واصل این اصل اصل اصل آنکه اللطف واجب
علی الله تعالی وچون در چهار مبحث مذهب ایشان از بشهادت شاهدین عدلین یعنی کتاب و
عترت عقل باطل کرده باشد دیگر در بطلان این مقدمه چه اشتباه ماند پس باین قاعده حالت
جمیع دلائل ایشان من حیث المقدمات والمواد عاقل را معلوم وروشن شد وباقی نماند
نمشیر چوبین ملعبه اطفال وبدستور شیر قالین بازیچه بال بر پیرزال است ولهذا از ذکر دلائل عقلیه ایشان درین رساله

رساله بفضله تعالی استغنای کلی حاصل است اما چندی از دلائل ایشان که بزعم خود عروه وثقی و عمده واقوی قرار داده
مذکور کنیم تا اندکی از بسیاری و مشتی نمونه خرواری باشد و حال بقیه دلائل ایشان که بزعم خود ایشان بمرتبه
قوت نرسیده واضح گردد و آن همه شش دلیل است دلیل اول آنکه امام را واجب است که معصوم باشد و غیر از حضرت
امیر از صحابه معصوم نبود پس هم امام باشند نه غیر او و هو المدعی و درین دلیل صغری و کبری هر دو ممنوع است
اما صغری پس براهی آنکه حضرت امیر نص فرموده است بر آنکه انما الشوری للمهاجرین والانصار الی آخره
و بدیهی است که در آن جماعه مهاجرین و انصار آنها را خلیفه ساختند معصومی نبود و نیز چون شنید که خوارج
میگویند لا امرة فرمود که لا بد للناس من امیر بر او فاجر کذا فی نهج البلاغه سلمنا لکن علم بانکه این
شخص معصوم است حاصل نمی تواند شد در غیر نبی زیرا که اسباب علم همگی سه چیز است
حواس سلیمه و عقل و خبر صادق و ظاهر است که عصمت ملکه نفسانیه است مانع از صدور ذنوب
و قبائح که در حس نمی آید و عقل نیز آن ملکه را نمیتواند دریافت مگر بطریق استدلال با فعال
و آثار شخص مخصوص خصوصا نیات قلوب و مکنونات ضمیر از عقاید فاسده و حسد و بغض و عجب
و ریا و دیگر ذمایم اخلاق ممکن نیست که حاصل شود و اگر بالفرض حاصل شود حسن جمیع افعال
و آثار حاضره او معلوم خواهد شد ماضی و مستقبل را که ضامن میتواند شد و حالت بنی آدم
بمکر شیطان و اغوای نفس و قرناء سوء دم بدم در تغیر است یصبح الرجل مومنا و یمسی کافرا
و یمسی مومنا و یصبح کافرا قضیه برصیصا و بلعم باعورا درین باب برای عبرت کافی است و دعای
ماثور یا مقلب القلوب ثبت قلبی علی دینک و طاعتک از مرض اشتباه درین امر دوای شافی است
و اگر اینهمه فرض کردیم که معلوم شد اما حقیقت عصمت که امتناع صدور ذنب است به قسم توان دریافت غایة السعی
که عدم صدور معلوم کنیم که مرتبه محفوظیت است و اینقدر در حصول عصمت کافی نیست تا امتناع نباشد و خبر صادق دو قسم است
یا متواتر یا خبر خدا و رسول و ظاهر است که متواتر را اینجا دخلی نیست زیرا که انتهای متواتر بحس شرط افاده علم ضروری است الخ
و در غیر محسوسات مثل ما نحن فیه غیر مفید و الا خبر فلاسفه بقدم عالم مفید علم ضروری بوده و هو باطل بالاجماع و خبر خدا و رسول
درین باب موجب علم نمی شود بر اصول شیعه اول آنکه بدا در اخبار جایز است پس جایز است که در وقتی که خبر از عصمت شخصی بدهند
در وقتی دیگر خبر از فسق همان شخص فرمایند و احد المخبرین نزد ما رسیده باشد و خبر دیگر نرسیده و بدا فی الاراده نیز باجماع
شیعه جایز است پس در وقتی اراده متعلق شود بعصمت شخصی و در وقتی دیگر بفسق او پس

اطمینان بر خاست و وثوق و اعتماد نماند که این شخص بر عصمت خود باقی باشد تا آخر عمر دوم آنکه وصول خبر خدا
و رسول بمکلفین یا بواسطه معصومین است یا بواسطه تواتر و بر شق اول دور صریح لازم می آید زیرا که عصمت ایشان را
بهمین خبر ثابت میکنیم اگر این خبر را بعصمت او ثابت سازیم توقف الشی علی نفسه است و در شق ثانی
حرف است زیرا که هر تواتر مفید علم قطعی نیست نزد شیعه مثل تواتر مسح خف و غسل رجلین در وضو و الی المرافق
وانه هی اربی من امه فی الفاظ القرآن و صیغه التحیات فی قعدة الصلوة و امثال ذلک پس لابد تواتری
خاص را تعیین باید کرد و آن هم غیر مفید زیرا که حصول علم قطعی از تواتر محض بنا بر کثرت ناقلین بود چون
در یک دو ماده کذب برآمده اعتماد از همه اقسام او برخاست و اما کبری پس برای آنکه حضرت امیر بیاران خود
فرمود لا تکفوا عن مقالة بحق او مشورة بعدل فانی لست بفوق ان اخطی و لا آمن من ذلک
فی فعلی کذا فی نهج البلاغة و ظاهر است که این قول از معصوم نمی آید خصوص در آخر کلام این عبارت
واقع است الا ان یکفی الله فی نفسی ما هو املک به منی که دلیل صریح بر عدم عصمت است زیرا که معصوم را
حق تعالی مالک نفس خودش میگرداند چنانچه در حدیث وارد است که کان املککم لاربه و نیز در دعای
حضرت امیر مروی اللهم اغفر لی ما تقربت به الیک ثم خالفه قلبی کذا اورده الرضی
فی نهج البلاغة **اقول** چون امامیه اثنا عشریه بحلیه عقل و فطانت متحلی اند و مقتضای عقل عمل
بر ادله عقلیه و اوامر ثقلین است هر عقیده از عقاید حقه ایشان مقرون بادله عقل یا کتاب و سنت خواهد بود
و هر گاه اشعریه لا شعوریه از شعور و عقل بمراحل دور افتاده اند البته بمجرد استماع چنین ادله با عدم فهم
شروع بتحریک اذناب خود مینمایند کاشف ایمقال اینست که مراد از ادله عقلیه آن دلایل است که موقوف
بر حکم عقل باشد یعنی احد المقدمتین آن از عقل ثابت باشد گو نقل آن را معاضد بوده باشد و دلیل دوم
که در کلام این ناصبی عنقریب مذکور میشود نیز از این جمله است اگرچه بسبب قلت شعور خود آن را مرکب از ثقلین
نوشته و مستطلع علیه و الاطلاق عقلی بر دلیل مولف عن الثقلین بلکه وجود چنین دلیل محل نظر است
چنانچه در اصول فقه مبین شده و قاعده که بدست اهل سنت حواله کرده مثل عصای که بدست
کوری حواله نموده شود از ایصال او بمطلوب عاری است چه اولا بعد تسلیم جمیع مقدمات مخدوشه که ذکر
کرده چون بحمد الله در کتاب صوارم و حسام خیالات واهیه ناصبیه مورد ملام گردیده و مزخرفات او برهم
نموده شد چون این قاعده خبیثه متفرع است بر ثبوت آنچه سابقا نوشته فاذا بطل الاصل فبطل الفرع

باطل بوده باشد وایضا بر تو واضح شد که بمثابه اصلها ثابت وفرعها فی السماء جمیع مقدمات مذهب
ما مشید و محکم است اما فروع و اصول سنیان پس باطل و عاطل و اصل اسلام ایشان مقدوح است چه معاد و امامت
فرع صدق رسول است و آن فرع نبوت و آن فرع الوهیت و در هر سه پشت نسب دلایل این بدکردار قدح
کرده شد و هر بطنی از بطون عاهره شبهات او مدخول گردیده و سابق حال مواد فاسده و فساد صور
اشکال مشوهه دلایل ناصب بوضوح پیوست پس اطلاق شمشیر چه بین و شیر قالین بر امثال ادله اش الیق
واحری کما لا یخفی اما ادعای اینکه این شش دلیل را که ذکر کرده باعتراف شیعه اقوای ادله است و مبانی توضیح
ندارد کذب صریح است اگر صادق میبود نقل کلام شیعه مینمود فلا تغفل **قوله** اما صغری الخ ساخت
دانستیکه بر تقدیریکه این کلام حضرت امیر ع الزامی باشد برای او اصلا مفید نیست و اگر بنابر تحقیق هم باشد
دلیلش وقتی تمام میشود که بر خلافت ثلثه اتفاق مهاجرین و انصار شده باشد و هو ممنوع چه سنیان
خلافت اول را بالجبر و بیعت عمر به او ثابت میکنند کما اعترف به شارح المواقف کلام حضرت امیر ع
فکیف بهذا و المشیرون غیب صریح است دران پس قول تو باطل گشت **قوله** و نیز چون شنید الخ
این سر کرده عوام نواصب و خوارج با وجود آنکه قدرت بر فهم کلام ندارد استدلال با این مینماید و میان
مضر و نافع برای خود از فرط بلادت تفرقه میکند بالجمله قول آنحضرت لا بد للناس الخ صریح است
در وجوب نصب امام عقلا و اشاعره انکار آن میکنند پس مخالف مذهب این مخالف بد مذهب باشد
و نیز خود بعد ازین در باب مطاعن نوشته که منتفی بودن امام ضروری است پس لا بد که معنی صحیح بنابر
مذهب فاسد خود قرار دهد الحاصل چون خوارج انکار امارت و نصب رئیس مطلقا سوا کان برا او فاجرا
میکردند جناب امیر بدلیل عقل انکار آن نمود و فرمود که چون امور ریاست و انتظام سیاست بدون
نصب رئیس ممکن نیست انکار آن بالمره خلاف مقتضای عقل است و تمشیت آن بدون امیر خواه بر خواه
فاجر ممکن نیست نه اینکه مراد آنجناب اینست که امیر خواه فاجر باشد و خواه صالح امام بحق است شاهد عدل
برین مدعی اینست که اگر مراد مطلق صحت امامت فاجر باشد میبایست که بر امامت مثل معویه راضی بوده
باشد و ایضا مذمت امرة فاجره بقوله فی روایة اخری اما الامرة البرة فیعمل فیها التقی
واما الامرة الفاجرة فیتمتع فیها الشقی الی ان ینقطع مدته وتدرکه منیته ودر روایت
اولی در آخران چنین است حتی یستریح بر و یستراح من فاجر و نیز مخالف اشتراط عدالت است چنانچه

بعضی از نواصب بآن قایل شده فلا تغفل **قوله** سلمنا لکن الخ این تطویل بلا طایل بسبب حماقت و عدم
فهم مراد شیعه نموده والا همین قدر در ابطال سحر این سامری سیرت کافیست که هرگاه بجد الله بادلۂ باهر
و براهین باهره عصمت امام ثابت گشت کما عرفت بما لا مزید علیه پس در باب علم بعصمت او کافی است منصوص
و منصوب بودن او من قبل الله چه هرگاه از جانب خدا پیغمبری یا امامی مبعوث و منصوب شود عقل سلیم حکم مینماید
که البته او معصوم بوده باشد والا لزم المفاسد الجمة المترتبة علی صدور الذنب من الانبیاء
والاوصیاء و ایضا فرقی میان طریق علم بعصمت نبی و امام نیست پس کاش فارقی بیان میکرد و ایضا آنچه
مذکور کرده ماخوذ از دلیل امامیه است بر وجوب منصوصیة من الله چه محصل کلام ما درینمقام اینست که لا بد
نظر بدلایل جمه کثیره معصومیت شرط امامت است و چون عصمت امری است باطنی که عقل ادراک نمیتواند کرد
پس لا بد امامت موکول باختیار ناس نباشد بلکه موقوف بر منصوصیت از جانب جناب باری است و بس
و این ناقهم همین مقدمه را از دلیل شیعه گرفته با ضم دیگر مقدمات مخدوشه بر شیعیان استدلالی کرده حالانکه
اصلا مناسبت بما نحن فیه ندارد کما لا یخفی و ایضا این شبهه معارض است بآنکه همین تقریر بعینه یا تقریب آن
در عصمت انبیا جاری است و شما اعتراف بآن فی الجمله دارید اگرچه قول بعصمت حقیقیه مختص بفرقۂ حقهاست
کما تبین فی حسام الاسلام وکیفما کان فما هو جوابه فی الانبیاء فهو جوابنا فی عصمة الائمة
تفصیل این اجمال آنکه حواس و عقل از ادراک آن عاجزاند بهمان تقریری که ذکر کرده و تواتر در غیر محسوسات
غیر مفید کما قال و خبر خدا و رسول نیز افاده علم بعصمت نمیکند چه خبر رسول بعصمت خود مستلزم دور است
و خبر خدا نیز معلوم نمیشود مگر بواسطه رسول فیلزم الدور علاوه آنکه نسخ قبل الحکم نزد اشاعره لاکن اشعریه
جایز و همچنین بداء فی الحکم پس جایز است که در وقتی امر بعیت پیغمبری فرماید و خبر از عصمت او دهد باز نسخ
فرماید و او را عزل کند پس وثوق بر خاست و ایضا کذب نزد سنیان در کتاب الله جایز است زیرا که این کلام
مخلوق است و خلق قبایح جایز از پی نفی کذب در کلام نفسی نموده اند و کلام ما در کلام لفظی مخلوق است
و چون کذب در آن جایز باشد اعتماد بران نماند و ایضا خبر خدا و رسول اگر از قسم احاد است پس غیر
مفید و اگر متواتر است نیز افاده نمیکند بر مذهب سنیان چه تواتر خبر غدیر و مسح رجلین از ائمه اهلبیت
و تواتر تطرق تحریف در قرآن مجید که از کتب ایشان ظاهر میشود مفید علم نمیدانند پس لا بد تواتری
خاص معین باید کرد و آنهم غیر مفید لعین با ذکره و هرگاه این را دانستی پس میگوییم **قوله** زیرا که اول الخ

مردود است بآنکه هرگاه حال بدین منوال است پس شما را چگونه اطلاع بر افعال ثلثه و میات قلوب و مکنونات ضمایر صافیهٔ ایشان حاصل شد و حکم بعدالت آنها که نیز از جملهٔ ملکات نفسانیه است جائز شد اما آنچه در امر بدا بر سبیل طعن ذکر کرده پس بحمد الله که در باب الهیات ثابت گرده شد که بدای مطعون مخصوص شما است چون مقام تطفلی است بذکر متعلقات آن نپرداختیم علاوه آنکه نسخ بعینه حال بدا دارد و اگر در چنین مقدمات نسخ را جائز نشمارید بدا هم جائز نباشد زیرا که نسخ و وقوع بدا در چنین امور مستلزم قبح بر حق جل و علا است و بدا مثل نسخ در مواضع مختصه واقع میشود کما لا یخفی و اما آنچه از تواتر مسح خفین و غیره نقل کرده پس تواتر آن از زمان پیغمبر ممنوع است لاختلاف الصحابه فیما بینهم و قول عایشه صدیقه لان یقطع قدمای بالمواسی احب الی من ان امسح علی الخفین و خلاف ابن عباس و جناب باب مدینه علم مشهور و در کتب شما مزبور کما لا یخفی پس نزد شیعه تواتر آن ممنوع نه اینکه متواتر میدانند و حجت نمیدانند و فرق میان عدم ثبوت تواتر و عدم حجیت ابین من الامس است **قوله** و اما کبری الخ توضیح مقام اینست که در بعضی از خطبه های آنجناب که در صفین ارشاد فرموده در اثنای آن خطبه بعضی از حضار صحابه آنحضرت مبالغه در مدح و توصیف آنجناب کرد و سمع و طاعت آنجناب را بیان نمود پس آنحضرت ارشاد و تعلیم او بنا بر فرط اخلاق کریمه که صنو مخاطب بخطاب انک لعلی خلق عظیم بوده فرموده و در منع مبالغه و خوش آمد که داب بنای روزگار در حضور پادشاهان جبابره است کلامی بغایت مهذب و متین فرموده که بعضی از فقرات کثیر البرکات آن اینست فلا تکلمونی بما یکلم به الجبابرة و لا تتحفظوا منی بما یتحفظ به من اهل البادرة و لا تخالطونی بالمصانعة و لا تظنوا بی استثقالا فی حق قیل لی و لا التماس اعظام لنفسی فانه من استثقل الحق ان یقال له و العدل ان یعرض علیه کان العمل بهما اثقل علیه فلا تکفوا عن مقالة بحق او مشورة بعدل فانی لست فی نفسی بفوق ان اخطی و لا آمن ذلک من فعلی الا ان یکفی الله من نفسی ما هو املک به منی فانما انا و انتم عبید مملوکون لرب لا رب غیره یملک منا ما لا نملک من انفسنا و اخرجنا مما کنا فیه الی ما صلحنا علیه فابدلنا بعد الضلالة بالهدی و اعطانا البصیرة بعد العمی انتهی کلامه صلوات الله علیه و سلامه و هر منصفیکه درین کلام تامل نماید میداند که من حیث الفصاحة و البلاغة مشتمل است علی المضامین النابعة عن ینابیع العلوم و العصمة پس آنچه ابن حجر میگوید که ظاهر است که این قول از معصوم نمی آید ناشی از غایت

حماقتست چه منافات این کلام با عصمت امام اگر از این جهت است که آنحضرت نهی از کف نفس از مشوره عدل
فرموده و آن موهم اینست که آنحضرت محتاج مشوره بعضی از اصحاب بوده و بدون آن احتمال غلط در فعل
آنحضرت بوده پس مدفوع است بآنکه برین تقدیر میباید که بعصمت نبی هم قایل نباشد چه بمقتضای
وشاورهم فی الامر آنجناب نیز مامور بمشوره اصحاب بوده ثما هو جوابکم فهو جوابنا بالجمله مراد حضرت امیر
بقرینه سیاق اینست که مرا مثل سلاطین جابر و قاهر تصور مکنید و در باب مشوره و اظهار آرای خود که طریقه
مرضیه پیغمبر خدا بوده مراعات جانب پاست ظاهر به نکرده انچه مطابق برای شما باشد عرض نمائید که اگر موافق
حق خواهد بود ملتمس شما بعز اجابت و قبول مقرون خواهد شد و الا بانچه حق است و صواب هدایت خواهید یافت
و اگر این سخن قادح عصمت باشد پس چرا تالیقی عمر و تخطیه او پیغمبر را قادح عصمت آنحضرت نباشد چنانچه از
ماجرای فدای اسارای بدر و تابیر نخل و ضرب ابوهریره بنابر قول من قال لا اله الا الله دخل الجنة
بلاحساب و غیر آن ظاهر میشود بلکه بنابر نزول وحی و کتاب موافق رای ابن الخطاب حق تعالی نیز محتاج
بمشوره جناب ایشان نزد سنیان بوده باشد و اگر بنابر قوله فانی لست بفوق ان اخطی الخ قدح عصمت مینمائید
پس مردود است باینکه کلام آنحضرت با ضمیمه الا ان یلقی الله فی نفسی ما هو املک منی صریح است در آنکه
مراد اینست که من بنظر نفس خود و عوارض بشریت بدون الهام و اعانت حق تعالی مامون از خطا و شکی نیست
که اینقول حق و صدق است و امامیه نیز بان معترف اند زیرا که عصمت امام را من قبل الله میدانند نه آنکه
بغیر تائید الهی انکار ندو اگر منافی عصمت باشد پس قوله تعالی و ما ابری نفسی ان النفس لاماره بالسوء
الا ما رحم ربی و قول رسول الله و لا انا الا ان یتدارکنی الله برحمته نیز مقتضی عدم عصمت
حضرت یوسف و پیغمبر خدا باشد و ظاهرا لفظ من نفسی فی قوله لست من نفسی بفوق الخ چون ناصبی مضر مطلوب خود
دانسته موافق سنت عمر مستمره خود اسقاط نموده و انچه گفته که معصوم را مالک نفسش میگردانند از جمله بهتانات
او بر امامیه است که بسبب عدم فهم خود نگاشته طرفه آنکه قول ابوبکر ان لی شیطانا یعتریه الخ قدح در خلافت او
نکنند و قول حضرت امیر در عصمت قادح باشد و بر ارباب انصاف پوشیده نیست که ناصب از غایت سفاهت
خود در باب مطاعن این کلام را مقابل کرده بقول ابوبکر ان لی شیطانا یعترینی و فرقیکه در کلام آنحضرت
و کلام ابوبکر است از آسمان تا بزمین است اولا اینکه انچه آنحضرت فرموده نظایر کثیره از کلام انبیاء وارد
بخلاف کلامش که احدی مثل ان متفوه نشده نیز شیطان بودن چیزی دیگر است و بدون تائید الهی

از خطا محفوظ نماندن چیزی دیگر و ثانیاً فی نفسه کلام معجز نظام معنی صحیح دارد و معلق باستغفار است پس عصمت
خطا معلق بعدم تائید الهام الهی است بخلاف صیغهٔ استمراریه موکده بان و اسمیه جمله من غیر تعلیق علی شرط
باستغفار و ثالثاً انتصاف نفس هم در محل مناسب میباشد هر سخن جایی و هر نکته مقامی دارد تا حال احدی
از انبیا و اوصیا و اولیا و علما خود را کافر و فاسق و فاجر و مرید شیطان هضماً للنفسه نگفته بخلاف کلام
آن امام رابعاً آنکه صدور خطا از اول شما اجماعی است و از حضرت امیر غیر اجماعی لکونه باطلاً عند اهل الحق
پس باین جهات کثیره فارق ظاهر گردیده بہ بین تفاوت ره از کجاست تا بکجا و هرگاه این را دانستی
پس بدانکه قول آنحضرت اخرجنا مما کنا الخ نیز منافی عصمت نیست قال ابن ابی الحدید لیس هذا اشارة الی
خاص نفسه لانه لم یکن کافراً فاسلم ولکنه کلام یقوله ویشیر الی القوم الذین یخاطبهم من
الناس فیاتی بصیغة الجمع الداخلة فیها نفسه توسعاً ویجوز ان یکون معناه لولا الطاف الله تعالی
ببعثه محمد لکنت انا وغیری علی اصل مذهب الاسلاف من عبادة الاصنام کما قال تعالی
لنبیه ووجدک ضالاً فهدی لیس معناه انه کان کافراً بل معناه لولا اصطفاء الله لک لکنت
کواحد من قومک ومعنی ووجدک ضالاً ای وجدک بعرضة الضلال فکانه ضال بالقوة
لا بالفعل انتهی **قوله** چنانچه در حدیث وارد است بعد صحت نقل چون اجماع اهلبیت و سایر شیعیان
آنحضرت منعقد است برآنکه امام معصوم من قبل الله میباشد البته حدیث مزبور ماول خواهد بود **قوله**
و نیز در دعا الخ در مشکوة نوشته پیغمبر خدا نیز در دعای تشهد و تسلیم میگفت اللهم اغفر لی ما قدمت
وما اخرت و ما اسررت و ما اعلنت و ما اسرفت و ما انت اعلم به منی انتهی و در قرآن شریف
نیز وارد شده لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک وما تاخر و قوله ووجدک ضالاً فهدی
و قوله عصی آدم ربه فغوی و قوله وازلهما الشیطان و قوله وذا النون اذ ذهب مغاضباً
فظن ان لن نقدر علیه الی غیر ذلک من الآیات پس چرا ناصبی بعدم عصمت انبیا صریحاً
قایل نمیشود و منافقانه در پرده ابطال عصمت حضرت امیر طعن بر سایر انبیا مینماید فجزاه الله
عن الانبیاء شر الجزاء بالجمله لابد که ما نحن فیه مثل سایر آیات مزبوره ماول باشد و محتمل است که اشتغال
قلب را بمباحات و امور شرعیه نظر بعدم عبادت بودن آن بمنزله سیئه نازل فرموده باشد فاثبت
لوازمه علی طریقة الاستعاره و از همین جاست که حسنات الابرار سیئات المقربین والله یعلم

ثم قال دوم آنکه امام باید که هیچ گاه کفر نکرده باشد لقوله تعالی لا ینال عهدی الظالمین و الکافر ظالم
لقوله تعالی الکافرون هم الظالمون و لقوله تعالی ان الشرک لظلم عظیم و غیر امیر همه بت پرست بودند
پس غیر امیر امام نباشد پس امیر متعین باشد برای امامت جواب آنکه این شرط در امامت کسی از شیعه و سنی
در کتب کلامیه ننوشته آری در وقت نفی خلافت خلفای ثلثه علمای شیعه این شرط را تراشیده اند و در هیچ
آیت و حدیث مذکور نیست و ظاهر است که در هیچ امر از امور شرعیه و دینیه عدم سبق کفر را اعتبار نکرده اند بلکه
بعد از ایمان کافر صد ساله و کسیکه هفتاد و هشت او در اسلام گذشته است برابر اند درین امر چرا اعتبار این شرط
باشد و تمسک بآیه و لا ینال عهدی الظالمین درینجا مضحکه و مغلطه بیش نیست زیرا که مفاد آیه اینست که ریاست
شرعیه بظالم نمیرسد زیرا که عدالت در جمیع مناصب شرعیه از امامت کبری و قضا و احتساب و امارت و غیر ذلک
شرط است تا فائده این منصب متحقق شود و نصب ظالم در هر ریاست موجب فساد آن ریاست است پس در میان کفر و ظلم
و در میان امامت تنافی است و متنافیین در یک وقت جمع نشوند نه در یک ذات فی وقتین و همین است مذهب
جمیع اهلسنت که در وقت امامت امام باید که مسلمان و عادل باشد نه آنکه قبل از امامت هم کفر و ظلم نکرده باشد
و کسیکه سابق کفر کرده است یا ظلم نموده بعد از ایمان و توبه کافر و ظالم گفتن هرگز در لغت و عرف و شرع جایز نیست
و قد تقرر فی الاصول ان المشتق فیما قام به المبدأ فی الحال حقیقة و فی غیره مجاز و مجاز هم مطرد نیست
جائیکه متعارف شده باشد آنجا باید گفت کما تقرر فی محله ان المجاز لا یطرد و الا لجاز نخلة لطویل غیر
انسان و صبی للشیخ و هو سفسطة قبیحة و کذا النائم للمستیقظ و الفقیر للغنی و الجایع للشبعان
و الحی للمیت و المیت للحی و قد روی القاضی ابو الحسن الزاهدی من الحنفیه فی معالی العرش الی عوالی
الفرش فی حدیث طویل ان ابا بکر رضی الله عنه قال للنبی صلی الله علیه و سلم بمحضر من المهاجرین
و الانصار و عیشک یا رسول الله انی لم اسجد لصنم قط فنزل جبرئیل علیه السلام و قال
صدق ابو بکر و اهل سیر و تواریخ نیز در احوال ابوبکر صدیق نوشته اند که لم یسجد لصنم قط پس صحت امامت
ابی بکر صدیق بملاحظه این شرط نیز اجماعی شد و الحمد لله **اقول** در کتب متداوله امامیه تحریر این دلیل بنهجیکه
ناصبی نوشته در ادله عقلیه بنظر نرسیده آری جناب علامه علی الاطلاق مقتدای علمای آفاق در کتاب
کشف الحق این دلیل را باین تقریر تحریر فرموده الثانی شرط الامام ان لا یسبق منه معصیة علی
ما تقدم و المشایخ قبل الاسلام کانوا یعبدون الاصنام فلا یکونون ائمة فتعین علی لعدم

الفارق انتهى كلامه اعلى الله مقامه وشكى نيست كه بنا برين تقرير صغرى وكبرى نقليين نيست بل ثبوت
الصغرى بالدليل العقل وهى الادلة الدالة عقلا على وجوب العصمة المانعة عن صدور الذنوب
اول العمر واخره پس او خالى از ادله عقليه برين تقدير واضح است وانچه اين ناصب تقرير نموده از كلام
فخر رازى در نهاية العقول مسروق است كه در طريقه سادسه از طرق استدلال شيعه مذكور كرده لكن از جمله ادله
عقليه نشمرده بالجمله شبهه نيست در انكه احدى المقدمتين من هذا الدليل من حيث العقل ثابت است
زيرا كه مرتبه امامت چون تالى مرتبه نبوت ونيابت اوست پس چنانچه نبى ميبايد كه از اول عمر تا آخر آن
معصوم باشد للدلايل السابقة فكذا الامام من غير فارق وهر دليليكه سنيان در باب عدم جواز كفر
پيغمبر قبل از بعثت خواهند آورد همان دليل ماست بر عدم جواز كفر امام قبل اتصافه بالامامة وفضل
بن روزبهان دعوى اجماع امت نموده بر آنكه كفر پيغمبر قبل از نبوت جائز نيست واز كلام ناصب
نيز در باب نبوت ازين كتاب مستفاد ميشود آرى محتمل است كه براى پاس كفر ابو بكر وعمر بجواز كفر انبياهم
قائل شود چنانچه ابن فورك از اشاعره قائل شده باينكه تجويز ان يبعث الله نبيا كافرا بالجملة هرگاه
اين مقدمه بدليل عقل ثابت شد از جمله مقدمات عقليه باشد اگر چه نقل نيز اثبات آن مينمايد اما
انچه گفته كه اين شرط الخ كذب صريح است كه براى حمايت خلافت پر كثافت ثلثه تراشيده والاشتراط عصمت
در امامت باقرار خودش نزد اماميه معتبر است وعصمت مستلزم عدم جواز فسق است فضلا عن الكفر
قوله بلكه بعد از ايمان الخ پس كافر صدساله بعد ايمان پيغمبر ناصب ميتواند شد چه او وكسيكه هفتاد
پشت او در اسلام گذشته برابر اند وهو خلاف معتقده واهل نحلته آرى چون هفتاد پشت ناصب
در كفر وبغض اهلبيت گذشته البته اسلاف خود را از ورطه عدم استحقاق خلافت بسبب سبق كفر الهيا
ارشاد نه خارج مينمايد **قوله** مفاد اين امر الخ مردود است بانكه اين كلام ناشى از جهل اوست چه قاضى بيضاوى
ميگويد قال الله تعالى لا ينال عهدى الظالمين اجابة للملتمسة وتنبيه على انه قد يكون
من ذريته ظلمة لا ينالون الامامة لانها امانة من الله والظالم لا يصلح لها وانما
ينالها البررة الاتقياء منهم وفيه دليل على عصمة الانبياء من الكباير قبل البعثة
فان الفاسق لا يصلح للامامة انتهى سبحان الله اجتماع ظلم با نبوت فى ذات واحد ولو فى وقتين
ممتنع باشد وبا امامت ممتنع نباشد ان هذا لشىء عجاب وخطيب در تعليقات بيضاوى نوشته قوله اجابة

ابن تيميه ان في تخصيص الظالم بعدم النيل للعهد دلالة على نيل غيره وفيه دليل على عصمة
الانبياء من الكباير قبل البعثة بل عصمتهم من الصغاير اذا الذنب ظلم صغيرا كان او كبيرا انتهى
ونيز دلالت ميكند بر مطلوب آنچه در كتاب بحر المناقب علي ابن ابراهيم ملقب ببدر دانش مسطور است که
باسناده عن عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله ص انا دعوة ابي ابراهيم قلنا يا رسول الله
كيف صرت دعوة ابيك قال اوحى الله عز وجل الى ابراهيم اني جاعلك للناس اماما
فاستخفه ابراهيم الفرح قال يا رب ومن ذريتي ائمة مثلي فاوحى الله عز وجل اليه ان يا ابراهيم
اني لا اعطيك عهدا لا افي لك به قال يا رب ما العهد الذي لا تفي لي به قال لا اعطيك لظالم
من ذريتك عهدا قال ابراهيم عندها واجنبني وبني ان نعبد الاصنام رب انهن اضللن كثيرا
من الناس قال النبي ص فانتهت الدعوة الي والى علي لم يسجد احد منا لصنم قط فاتخذني نبيا واتخذ
عليا وصيا پس عقل ونقل مطابق اند بر صحت اين مرام فلا تغفل وايضا ابن المغازلي شافعي در كتاب خود از ابن
مسعود روايت نموده قال قال رسول الله ص انتهت الدعوة الي والى علي لم يسجد احد منا لصنم قط
فاتخذني نبيا واتخذ عليا وصيا وبعضي از محققين افاضل بعد ذكر حديث اول فرموده است كه مخفي نيست
كه حديث مذكور صريح است در آنكه معنى آيه اين است كه لا ينال عهدي من سجد صنما في وقت من الاوقات
وصريح است در آنكه معنى امامت درين آيه عام است شامل نبوت ووصايت پس مندفع شد شبهات ركيكه
وتاويلات بعيده كه از سنيان صادر گرديده مثل قولهم ان المراد لا ينال عهدي الظالمين ما داموا ظالمين
وقولهم ان المراد بالامامة هي النبوة انتهى ومراد از انتهاء وصول آن است نه انقطاع آن
فلا ينافي امامة الائمة الاحد عشر آري صريح است در نفي ولايت ثلثه وديده ما وردي في تفسير المدارك
عن علي انه قال سألت رسول الله ص عن مسائل الى ان قال قلت وما الحق قال الاسلام والقرآن
والولاية اذا انتهت اليك انتهى وچون مفهوم شرط نزد محققين اصوليين حجت است مفيد بطلان خلافت
ثلثه باشد علاوه آنكه اگر خلفاي ثلثه از ظلم كه بمعنى كفر است در حين اسلام ظاهري بفرض محال نجات يابند
پس شكي نيست كه مرتكب گناهان كباير وصغاير بالاتفاق شده اند كما يدل عليه فرارهم عن الزحف وقوله
ان له شيطانا وليتني لم اكشف بيت فاطمة الخ وغير ذلك وشكي نيست كه ساير ذنوب داخل ظلم است
باعتراف بيضاوي وخطيب وقال عز من قائل ربنا ظلمنا انفسنا لا اله الا انت سبحانك اني كنت

من الظالمین و نحو ذلک من الآیات **قوله** و کسی که سابق الخ مدفوع است اولاً بآنکه مخالف قول بیضاوی میشود و نیز مخالف روایات مزبوره و ثانیاً غایة ما فی الباب عدم صحت اطلاق ظالم باعتبار زمان ماضی است این مفید برای شما نیست لما عرفت من اتصافهم بالظلم و الفسق فی حال الخلافة لعدم عصمتهم بالاتفاق و ثالثاً لا نسلم که شرط صحت اطلاق مشتق قیام مبدء است الا تری الی صحة اطلاق الخیاط و النداف و الحلاج و العابد و الکاتب و المنشی و الشاعر علی من لم یتصف بالمبدء حین الاطلاق و الا لزم المجاز فی اطلاق المومن علی النائم و الغافل حال اینکه بالاتفاق بر نائم و غافل بمعنی علمیه اطلاق مومن جایز است و هذا مذهب ابی علی و ابنه الجبائیین و اکثر المعتزلة و اما منع اطلاق الکافر علی من امن فهو شرعی فلا یتعدی الی غیره و ایضاً علامه تفتازانی در شرح الشرح گفته ان دعوی القائلین باشتراط لزوم البقاء مخصصه باسماء الفاعل التی بمعنی الحدوث دون الثبوت فامثال المومن و الکافر و الحلو و الحامض خارجة عن محل النزاع فانها بعد الانقضاء حقیقة عند الکل انتهی موضع الحاجة من کلامه بالجمله تفصیل این مسئله در اصول فقه مسطور است لیس هذا موضع ذکره و رابعاً آنکه سلمنا ان الظالم لا یصدق الا وقت الاتصاف به لکن میگوئیم وقت اتصاف بآن لا بد است که قول ان الظالم لا ینال العهد صادق باشد و این مقتضی عدم نیل عهد امامت است فی جمیع الاوقات مثل قول القائل موطوءة الاب لا تحل علی الابن و نحوه زیرا که لا ینال فعل مستقبل منفی است و نفی المستقبل یفید العموم بدلیل صحة الاستثناء کما تقرر فی مقره و ایضاً قول قائل فلان لا ینال الشیء الفلانی نقیض قول ما فلان بناله عرفاً است و این موجبه جزئیه است پس لا بد که این سالبه سالبه کلیه باشد و الا لم یتحقق التناقض **قوله** قد روی القاضی الخ این روایت موضوعه معارض است بروایت سابقین که بظاهر هما مشعر اند بر آنکه غیر حضرت امیر و پیغمبر خدا ساجد صنم بوده اند و از همین جهت است که سنیان حضرت امیر را کرم الله وجهه میگویند بخلاف ابو بکر و عمر و بالفرض اگر ابو بکر ساجد صنم نبوده باشد حال عمر و عثمان بیان باید کرد و این امر چنان بحد اشتهار رسیده که در اشعار منظوم کرده اند سه عبد الاله و غیره من جهلة ما نال معتکفا علی اصنامه و ایضاً بر تقدیر تسلیم اگر ساجد صنم نبوده باشد عابد صنم که بالاتفاق بوده اند و کافر و مشرک فلا یفید کما لا یخفی و لله الحمد علی اثبات تکفیر الکفار و انصار سنة الرسول المختار و آله الاطهار

ثم قال دلیل سیوم آنکه امام باید که منصوص علیه باشد و نص بر غیر حضرت امیر المومنین یافته نمی شود

پس غیر او امام نباشد در نتیجه صغری و کبری ممنوع است اما صغری فلما مر عن امیر المومنین رضی الله عنه انه
قال انما الشوری للمهاجرین والانصار فان اختاروا رجلا وسموه اماما کان لله رضی واما الکبری
فلانه لو وجد النص فاما فی القران او الحدیث فقد مر الامران جمیعًا ولانه لو وجد النص لکان
متواترًا اذ لا عبرة بالاحاد فی الاصول ولا نقل من لم یعرفه اهلبیته وهم قد انکروه ولانه
لو وجد النص فی الامام لوجد فی کل الائمة وقد اختلف اولاد کل امام بعد موته فی دعوی
الامامة ولو وجد النص لما وقع الاختلاف بینهم ولانه لو وجد النص فاما ان یبلغه النبی الی عدد التواتر
اولا وعلی الاول اما ان یکتموه عند الحاجة الی اظهاره او یظهروه لا سبیل الی الثانی والاول
یوقع الامان عن التواتر ویستلزم کذب جملة المتواترات وان لم یبلغه النبی صلی الله علیه وسلم الی عدد
التواتر لم یلزم الحجة فیه علی المکلفین فینتفی فایدة النص بل یلزم ترک التبلیغ فی حق النبی صلی الله
علیه وسلم **اقول** صغری و کبری این قیاس ثابت و صحیح است اما الصغری فلما مر من ان العصمة
شرط فی الامام وهی من الامور الباطنة الخفیة التی لا یطلع علیها الا الله فلا یعلم الا من جهة
النص واما کلام امیر المومنین انما الشوری الخ فقد عرفت معناه وان الناصب زعم مرام
الامام بغرابته وفی الجعل والجمل راسخ واما الکبری فلما دریت من النصوص الواضحة الشریفة
من الکتاب والسنة وقد مر ارامًا یدل علی عدم فهمه وقلة فطانته وان النص وجد فی الکتاب
والسنة وقد مرا جمیعا ولا مع تواتر النص معنی او لفظا وانکار بعض السفهاء غیر قادح کانکار
الیهود والنصاری تواتر معجزات نبینا والناصب ان اراد من انکار اهل البیت انکار من طهرهم الله
تطهیرا فهو کذب لا یتفوه به الا من کان مثله کذوبا من الکاذبین وان اراد مجرد من له قرابة
بالامام فلا یعبا به لا سیما اذا دعی الی الانکار دواعی کثیرة من حب الجاه والریاسة وما ضاهاه
فحاله کحال اقارب النبی کابی لهب وغیره واما اختلاف اولاد کل امام بعد موته فلو کان
...ضا بعد التسلیم فما بال اختلاف الصحابة والشیعة فی خلافة ابی بکر لا یضر ولا یقدح
فی الاجماع علی خلافة الخلفاء والنص علی فضائلهم واستحقاقهم للامامة واما ما ذکر
من الترحیدات فمختار ان النبی بلغ النص بامر الله الی عدد التواتر ولم یکتمه کافة المسلمین
نعم نبهن لا اکثرهم وراء ظهورهم للخمغاین انکاسه فی تمنی زهرهم علی ما اخبر به النبی الصادق

وما اغلب عليهم من حب الرياسة وازعام اهل البيت على ما ادى اليه اهوائهم الفاسدة
وآراؤهم الكاسدة وليس ذلك من دافع الامر عن التواتر في شيء وانما يلزم ما لزم لو اخفوه
جميعا كيف ولو كان كذلك لما ظهر النص على الحد مع ان جما غفيرا وجمعا كثيرا من الصحابة
اوروايه واعترفوا ونقلوا وحملوا على اما امرهم نبيهم بقوله سلموا على علي بامرة المؤمنين ونص عليه
مرات عديدة وقد صرح باسباب نكثهم الغزالي والتفتازاني في شرح المقاصد ثم **قال**
دليل چهارم آنکه حضرت امير هميشه متظلم وشاکی از خلفای ثلثه ماند وخود را مظلوم مقهور بيان نموده
وما ذلك الا لغصب الامامة عنه فيكون حقه دون غيره اذا امير المؤمنين صادق
بالاجماع **جواب** اين دليل منع صحت اين روايتست زيراکه نزد اهلسنت هيچ روايت درين باب نرسيده
بلکه روايات موافقت ومناصحه وثنا ودعا در حق همديگر ومعاونت وامداد بتواتر انجاميده وروايات
اماميه مختلف يافته شد اکثری موافق روايات اهلسنت که حضرت امير با ايشان متفق ومناصح بود
حين الحيات ومشوره نيک ميداد چنانچه در قصه عمر بن الخطاب رضی الله عنه از نهج البلاغه منقول
شده ونيز بعد از موت بر ايشان ثنا فرمود واعمال ايشان را پسنديد وشهادت بخيريت ونجات داد
چنانچه بعد بلاد ابی بكر الی آخر الخطبه نيز از نهج البلاغه منقول شده واکثر روايات شيعه مخالف اين نيز
يافته شد پس اهلسنت متفق عليه را اخذ نمودند ومختلف فيه را که مختص شيعه با وصف معلوم بودن حال
رواة ايشان روايت ميکنند طرح کردند لان العاقل يأخذ بالمتفق عليه ويترك المختلف
فيه روايات شيعه درين باب از نهج البلاغه وکشف الغمه وصحيفه کامله بتفصيل تمام سابق گذشت
وروايات اهلسنت خود درين باب بيش از حد حصر وقياس است کتاب الموافقة ابن السمان برای همين امر
مصنف شده يک روايت از آن کتاب در حق ابو بكر رضی الله عنه که ما نحن فيه بحث امامت اوست بطرز
نمونه بياريم واگر ماهری در عربيت اين عبارت حضرت امير را با عبارتيکه در نهج البلاغه بشان جناب
مرويست موازنه نمايد وحکم بتفاوت کند ذمه داريم وحق اينست که کلام حضرت امير را کسی بتصنع حکايت
نميتواند کرد ولکن مهارت در عربيت وسليقه شناسی بمتكلم شرط است نه آنکه لغات عربيه را بی تأمل در
مواقع بلاغه شنيده قرينه کرده وما به تفرقه وتميز نداشته باشد روى الحافظ ابو سعيد بن السمان
وغيره من المحدثين ايضا عن محمد بن عقيل بن ابي طالب انه لما قبض ابو بكر الصديق و

عليه ارتجت المدينة بالبكاء كيوم قبض فيه رسول الله صلى الله عليه وسلم فجاء علي باكيا مسترجعا وهو يقول اليوم انقطعت خلافة النبوة فوقف على باب البيت الذي فيه ابو بكر مسجى فقال رحمك الله ابا بكر كنت الف رسول الله وانيسه ومستروحه وثقته وموضع سره ومشاورته كنت اول قومه اسلاما واخلصهم ايمانا واشدهم يقينا واخوفهم لله واعظمهم غناء في دين الله عز وجل واحوطهم لرسوله واشفقهم عليه واحدبهم على الاسلام وايمنهم على اصحابه احسنهم صحبة واكثرهم مناقب وافضلهم سوابق وارفعهم درجة واشبههم برسول الله صلى الله عليه وسلم هديا وسمتا ورحمة وفضلا وخلقا واشرفهم عنده منزلة واكرمهم عليه واوثقهم عنده جزاك الله عن الاسلام وعن رسول الله وعن المسلمين خيرا كنت عنده بمنزلة السمع والبصر صدقت رسول الله صلى الله عليه وسلم حين كذبه الناس فسماك الله في تنزيله صديقا فقال عز من قائل الذي جاء بالصدق وصدق به فاولئك هم المتقون فالذي جاء بالصدق محمد صلى الله عليه وسلم وصدق به ابو بكر وواسيته حين بخلوا وقمت معه عند المكاره حين عنه قعدوا وصحبته في الشدة احسن الصحبة ثاني الاثنين وصاحبه في الغار والمنزل عليه السكينة ورفيقه في الهجرة وخليفته في دين الله عز وجل وامته احسنت الخلافة حين ارتد الناس وقمت بالامر ما لم يقم به خليفة نبي نهضت حين وهن اصحابك وبرزت حين استكانوا وقويت حين ضعفوا ولزمت منهاج رسول الله صلى الله عليه وسلم في اصحابه اذ كنت خليفة حقا ولم تنازع ولم تتضرع برغم المنافقين وكبت الكافرين وكره الحاسدين وصغر الفاسقين وزيغ الباغين قمت بالامر حين فشلوا ونطقت حين تتعتعوا مضيت بنور الله اذ وقفوا فاتبعوك فهدوا وكنت اخفضهم صوتا واعلاهم فوتا واقلهم كلاما واصوبهم منطقا واطولهم صمتا وابلغهم قولا واكبرهم رايا واشجعهم واعرفهم بالامور واشرفهم عملا كنت والله للدين يعسوبا اولا حين نفر الناس عنه واخرا حين فشلوا كنت للمؤمنين ابا رحيما اذ صاروا عليك عيالا فحملت اثقال ما ضعفوا عنه ورعيت ما اهملوا وحفظت ما اضاعوا وعلوت ما بلغوا صبرت اذ جزعوا وادركت اوطار ما طلبوا ورجعوا ارشدهم برايك فظفروا ونالوا بك ما لم يحتسبوا

وجليت عنهم فابصروا وكنت على الكافرين عذابا صبّا وللمؤمنين رحمة وانسا وحصنا فطرت
والله بعبابها وفزت بحبابها وذهبت بفضائلها وادركت سوابقها لم تفلل حجتك ولم تضعف
بصيرتك ولم تجبن نفسك ولم يزغ قلبك كالجبل لا تحركه العواصف ولا يزيله القواصف
وكنت كما قال رسول الله صلى الله عليه وسلم امن الناس عليه في صحبتك وذات يدك وكما
قال ضعيفا في بدنك قويا في امر الله متواضعا في نفسك عظيما عند الله جليلا في اعين
المومنين كبيرا في انفسهم لم يكن لاحد فيك مغمز ولا لقائل فيك مهمز ولا لاحد فيك مطمع الضعيف
الذليل عندك قوي عزيز حتى تاخذ منه الحق القريب والبعيد عندك سواء اقرب الناس
اليك اطوعهم لله واتقاهم له شانك الحق والصدق والرفق وقولك حكم وحتم وامرك حلم
وحزم ورايك علم وعزم فما بلغت وقد نهج السبيل وسهلت العسير واطفات النيران واعتدل
بك الدين وقوي الايمان وثبت الاسلام والمسلمون وظهر امر الله ولو كره الكافرون فسبقت
والله سبقا بعيدا واتعبت من بعدك اتعابا شديدا وفزت بالخير فوزا مبينا فجللت عن
البكاء وعظمت رزيتك وهدت مصيبتك الانام فانا لله وانا اليه راجعون انتهى من خطبة
آنجناب است در ستایش ابوبکر اگر جمیع خطب و کلمات طیبات آنجناب را که در شان ابوبکر و عمر واقع است
و در کتب اهلسنت بطرق موثقه و معدله موجود بلکه متواتر و مشهور بر شماریم کتابی حافل جداگانه
باید پرداخت و دفتری بالاستقلال مقابل نهج البلاغه رضی باید ساخت سوال اگر گوئی روایات شیعه
در باب تظلم و شکایت که در کتب اینها مروی است اگر همه موضوع و مخترع روسای اینها باشد دور
از عقل مینماید که اینهمه گروه کثیر اجماع بر افترا بر جناب امیر نموده باشند پس لابد اینها را منشاء غلطی
خواهد بود آن منشاء غلط ایشان چیست جواب سابق مذکور شد که رواة ایشان بی صرفه در روایات
تجسیم و بدا و غیر ذلک دروغ بر ائمه نسبت به وائمه انکار تکذیب فرموده حالانکه رتبه عقاید الهیه
بسیار دورست از رتبه اعتقاد صحابه عاقبة ما فی الباب آنکه تکذیب آن روایات نیز بطریق شیعه دیگر
باینها رسیده و روایات مطاعن صحابه را تکذیبی از طرف شیعه باینها نرسیده یا رسیده و در فهم
ایشان تکذیب صریح آن روایات نکرده چنانچه از صحیفه کامله و نهج البلاغه منقول شده و چون همه
این فرقه اجماع دارند بر بغض صحابه و اعتقاد بد در حق ایشان تکذیب آن روایات را چرا روایت کنند

و اظهار نمایند پرورش دروغ از اوایل خود هر همه را منظور افتاده ازین جهت این دروغ اجماعی این فرقه گردیده و دروغهای دیگر را مثل تجسیم و بدا بعضی روایت کنند و بعضی تکذیب نموده‌اند مهذا در اصل منشاء غلطی هم دارند و آن آنست که جناب امیر در خطب خود که در نهج البلاغه رضی آنها را جمع نموده و خطب دیگر را که مبین مراد حضرت امیر و مکذب گمان شیعه بود اسقاط و حذف نموده مثل آنچه در شکایت ابو بکر که در شکایت قریش بیان میفرماید و دعای بد بر ایشان میکنند این فرقه بنابر سوء ظن می فهمند که مراد از آن خلفای ثلثه و اعوان ایشان باشند حاشا و کلا بلکه مراد حضرت امیر نوجوانان قریش اند که در زمره صحابه نبودند بلکه ایام خلافت خلیفه اول و ثانی را هم در سن تمیز و شعور ندریافته بودند بلکه در ایام خلافت امیر المومنین عقل و رشد ناقص پیدا کرده در امور عظام در آمدند و فیما بین حضرت امیر و یاران و دوستان او یعنی طلحه و زبیر و ام المومنین شکر رنجها و ناخوشیها احداث کردند و باعث فساد عظیم گشتند و باز در نصرت امیر و معاونت آنجناب و اطاعت اوامر و نواهی آن قدوة الاصحاب نیز تقاعد و تکاسل میورزیدند تا آنکه معاویه باغی و لشکرهای او بر بلاد مسلط شدند و غیر از نواح کوفه و عراق و خراسان در حیطه تصرف حضرت امیر نماند و در روایت صحیحه ثابت است که چون حضرت امیر در کشتگان حرب جمل سیر فرمود عبد الرحمان بن عتاب بن اسید را یافت که از جانب ام المومنین مقتول شده بود تلهف بسیار فرمود و گریه نمود و گفت که هذا یعسوب قریش ثم قال جدعت انفی و شفیت نفسی اصل داء عضال شیعه همین است که کلام حضرت امیر را بر معتقدات خود و مرغوبات چندی که از رؤسای ضلال فرا گرفته اند حمل نمایند بلکه آیات و احادیث را بهمین طریق می فهمند و این داء عضال را علاجی نیست و الا چه امکان که صحابه کرام که حق تعالی در وصف ایشان میفرماید و الزمهم کلمة التقوی و کانوا احق بها و اهلها و نیز در مدح شان میفرماید اشداء علی الکفار رحماء بینهم و نیز میفرماید حبب الیکم الایمان و زینه فی قلوبکم و کره الیکم الکفر و الفسوق و العصیان مصدر بهتن منقسم مخالفت رسول صلی الله علیه و سلم و ایذای خاندان او تواند شد اگر کسی را این عقیده باشد لابد تکذیب قرآن و احادیث متواتره نموده باشد و العیاذ بالله **اقول** تا صاحب معضل تدلیس و تلبیس درین مقام بکار برده و بر منصفان ارباب شعور مخفی و مستور نیست که قطع نظر از آنکه تحریر این دلیل شیعه باین تقریر خاص خطا بر مسیه هیچ مقدمه از مقدمات آن قابل قدح نیست چه سابق از کتب معتمده سنیان تظلم و عدم

رضای آنجناب به بیعت و نکث تا دم وفات سیدهٔ عالمیان از روایات صحاح وغیر آنها بظهور پیوست
و همچنین بیعت نکردن آنحضرت تا شش ماه بسبب اینکه مردمان تا حیات حضرت فاطمه پاسداری میکردند کما فی
صحیح البخاری و ابن ابی الحدید گفته اعلم انه قد تواترت الاخبار عنه بنحو من هذا القول نحو
قوله ما زلت مظلوما منذ قبض الله نبیه حتی یوم الناس هذا وقوله اللهم اجز قریشا
فانها منعتنی حقی وغصبتنی امری وقوله فجزت قریشا عنی الجوازی فانهم ظلمونی و اغتصبونی
سلطان ابن امی وقوله وقد سمع صارخا ینادی انا مظلوم فقال هلم فلنصرخ معا فانی
ما زلت مظلوما وقوله وانه لیعلم ان محلی منه محل القطب من الرحی وقوله اری تراثی
نهبا وقوله اصغیا بانائنا وحملا الناس علی رقابنا وقوله ان لنا لحقا ان نعطه ناخذه وان نمنعه
نرکب اعجاز الابل وان طال السری وقوله ما زلت مستاثرا علی مدفوعا عما استحقه واستوجبه
پس باعتراف ابن ابی الحدید که تسنن او اظهر و اشهر است و انکار تسننش غایت بی حیائی و وقاحت است
کما یظهر من المراجعة الی کتابه ثابت گردید که این اقوال از جمله متواترات بالمعنی است که منصفان را مجال انکار آن
نیست پس آنچه این ناصب در حاشیه کتاب گفته که این روایات در کتب اهلسنت بصحت نه پیوسته
دروغ بیفروغ است کیف و دانستیکه جم غفیر بتصحیح خطبه شقشقیه تصریح کرده اند و باز ابن ابی الحدید مذکور
گفته اصحابنا یحملون ذلک کله علی ادعائه الامر بالافضلیة والاحقیة وهو الحق والصواب
فان حمل علی الاستحقاق بالنص لزم التکفیر والتفسیق لوجوه المهاجرین والانصار ولکن
الامامیة والزیدیة حملوا هذه الاقوال علی ظواهرها وارتکبوا بها مرکبا صعبا ولعمری ان
هذه الالفاظ موهمة مغلبة علی الظن ما یقوله القوم لکن تصفح الاحوال یبطل ذلک الظن و
یدرء ذلک الوهم فوجب ان یجری مجری الآیات المتشابهات الموهمة ما لا یجوز علی الباری
فانا لا نعمل ولا نقول بظواهرها لانا لما تصفحنا ادلة المعقول اقتضت العدول عن ظاهر اللفظ
وان نحمل علی التاویلات المذکورة فی الکتب انتهی آنچه گفته که هو الحق والصواب بعید از صواب است
چه درینصورت مظلومیت و غصب حق صادق نمی آید ترک ظاهر بدون دلیل خرط قتاد است باوجود اینکه
افضلیت نیز بثبت مطلوب است لما عرفت سابقا و تصفح احوال دلالت بر موافقت آنجناب ندارد چه مشاوره
و مناصحه مستلزم موافقت نیست و نه دلیل رضا کما لا یخفی پس مثل آیات متشابهه نباشد فلا تغفل و بیچ

روایتی از کتب امامیه که دلالت بر رضای آنجناب بصمیم قلب بدون ضرورت داشته باشد وارد نکردیده اما حدیث مشاوره و مناصحه که بآن اشاره نموده پس سابق بر تو واضح کردید که چون بنای مشوره آنجناب بر ترویج دین مبین و دفع اعادی و حمایت حوزه اسلام بوده مطلقا دلالت بر موافقت و رضای بیعت آنها نمی کند و حال حدیث بلاد فلان نیز واضح شد و خیانت ناصب در زیاده کردن لفظ ابو بکر با اعتراف علمای او مبین کردید **قوله** پس اهلسنت الخ دروغ محض است چه روایات داله بر موافقت و رضای آنجناب اگر بالفرض در کتب امامیه باشد چون مخالف روایات کثیره متفق علیها است و محمل صحیح برای آن از تقیه و نحو آن میتواند شد مفید ناصب نبوده باشد بخلاف روایات داله بر مثالب و مذمت و شکایت اصحاب که اصلا با محمل غیر مطابقت واقع بر نقل در روایات آنها نمیتواند شد اما آنچه از کتاب ابن السمان نقل کرده پس قطع نظر از آنکه هرگز در کتب شیعه اثری از آن نیست بلکه اکثر فقرات مذکوره را حضرت خضر بعد شهادت جناب امیر در حق آنجناب فرموده و سنیان تغییر و تحریف در آن کرده در حق ابو بکر با فته و ساخته اند و هو بهتان و فریه بلا مریة ولا عبرة الا بالمتفق علیه کما اعترف به معارض است با مثال خطبه شقشقیه و غیر آن که در کتب فریقین منقول و ماثور است و اکثر فقرات این روایت ابن السمان صریح مخالفت با امور متفق علیها دارد از آنجمله اینکه الیوم انقطعت خلافة النبوة چه بر مذهب سنیان هم می باید که صحیح نباشد و الا خلافت عمر و عثمان صحیح نباشد پس چگونه چنین کلام از آنحضرت صادر خواهد شد و نعم ما قیل

شادم که از رقیبان دامن کشان گذشتی ؛ گو مشت خاک ما هم بر باد رفته باشد ؛ سبحان الله بنا بر روایت تفسیر مدارک پیغمبر خدا در تفسیر حق فرماید که الخلافت اذا انتهت الیک و خود آنحضرت فرماید که الیوم انقطعت خلافة النبوة مع مخالفته لحدیث اثنی عشر خلیفه و الخلافة بعدی ثلثون سنة الی غیر ذلک من المتواترات و کذا قوله کنت اول قوم اسلاما چه دانستیکه آنحضرت بسبقت اسلام خود بکرات تصریح فرموده و کذا قوله فسماک الله صدیقا معاذ الله که آنجناب کذب بر حق تعالی فرماید حال آنکه دانستی که روایات کثیره از کتب سنیان بر عدم صدیقیت ابو بکر دلالت دارد و آیه والذی جاء بالصدق الخ در حق آنحضرت است و کذا وصحبته فی الشدة چه صحبت او در جنگ حنین و دیگر شدائد معلوم و مشهور و اگر بهمچنین تعرض جمیع فقرات آن نموده شود کلام بطول می انجامد لهذا اقتصار بذکر یک خطبه موسومه بشقشقیه نموده میشود و شهادت و اعتراف نموده اند باین خطبه مبارکه جماعه کثیر مثل فیروزآبادی در قاموس و ابن اثیر جامع صحاح در کتاب نهایه

در یازده مقام و صاحب مجمع الامثال ابو الفضل احمد بن ابراهیم النیشاپوری و صاحب مجمع البحار محمد طاهر گجراتی
شارح نهج البلاغه ابن ابی الحدید معتزلی و ابو علی الجبائی فی کتابه و ابن الخشاب فی درسه و عبد ربه
فی الجزء الرابع من کتاب العقد و ابو هلال العسکری فی کتاب الاوائل و تلک الخطبه هذا اما والله لقد
تقمصها ابن ابی قحافة و انه لیعلم ان محلی منها محل القطب من الرحی ینحدر عنی السیل و لا یرقی الی الطیر
فسدلت دونها ثوبا و طویت عنها کشحا و طفقت ارتای بین ان اصول بید جذاء او اصبر علی
طخیة عمیاء یشیب فیها الصغیر و یهرم فیها الکبیر و یکدح فیها مومن حتی یلقی ربه فرایت
ان الصبر علی هاتی احجی فصبرت و فی العین قذی و فی الحلق شجی اری تراثی نهبا حتی اذا مضی
الاول لسبیله ادلی بها الی فلان بعده ثم تمثل بقول الاعشی شعر شتان ما یومی علی کورها
و یوم حیان اخی جابر فوا عجبا بینا هو یستقیلها فی حیاته اذ عقدها لآخر بعد وفاته
لشد ما تشطرا ضرعیها فصیرها فی حوزة خشناء یخشن مسها و یغلظ کلمها و یکثر العثار
فیها و الاعتذار منها فصاحبها کراکب الصعبة ان اشنق لها خرم و ان اسلس لها تقحم فمنی
الناس لعمر الله بخبط و شماس و تلون و اعتراض فصبرت علی طول المدة و شدة المحنة حتی
اذا مضی لسبیله جعلها فی جماعة زعم انی احدهم فیالله و للشوری متی اعترض الریب فی مع
الاول منهم حتی صرت اقرن الی هذه النظایر لکنی اسففت اذ اسفوا و طرت اذ طاروا فصغی
رجل منهم لضغنه و مال الآخر لصهره مع هن و هن الی ان قام ثالث القوم نافجا حضنیه
بین نثیله و معتلفه و قام معه بنو ابیه یخضمون مال الله خضم الابل نبتة الربیع الی ان
انتکث علیه فتله و اجهز علیه عمله و کبت به بطنته فما راعنی الا و الناس یهرعون
الی کعرف الضبع قد انثالوا علی من کل جانب حتی لقد وطی الحسنان و شق عطفای مجتمعین
حولی کربیضة الغنم حتی اذا نهضت بالامر نکثت طایفه و فسقت اخری و مرقت آخرون
کانهم لم یسمعوا قول الله تعالی تلک الدار الاخرة نجعلها للذین لا یریدون علوا فی
الارض و لا فسادا و العاقبة للمتقین بلی و الله لقد سمعوها و وعوها و لکنهم حلیت
الدنیا فی اعینهم و راقهم زبرجها اما و الذی فلق الحبة و برء النسمة لو لا حضور الحاضر و قیام
الحجة بوجود الناصر و ما اخذ الله علی العلماء ان لا یقاروا علی کظة ظالم و لا سغب مظلوم

لالفیت حبلها علی غاربها ولسقیت اخرها بکاس اولها ولالفیتم دنیاکم هذه اهون عندی من عفطة عنز بید بجذ و قام الیه رجل من اهل السواد عند بلوغه الی هذا الموضع فناوله کتابا فاقبل ینظر فیه فلما فرغ من قرائته قال له ابن عباس یا امیر المومنین لو اطردت مقالتک من حیث افضیت فقال هیهات یا ابن عباس تلک شقشقة هدرت ثم قرت قال ابن عباس فوالله ما اسفت علی کلام قط کاسفی علی هذا الکلام الا یکون امیر المومنین قد بلغ منه حیث اراد ابن ابی الحدید میگوید که خبر داد مرا ابو الخیر مصدق بن شبیب الواسطی در سنه ششصت و سه که این خطبه را خواندم بر شیخ ابو محمد عبد الله بن احمد المعروف بابن الخشاب پس هر گاه باین موضع رسیدم ابن خشاب از من گفت که اگر می شنیدم ابن عباس را که میگوید این کلمه را البته میگفتم که آیا پسر عم تو آنچه در دل خود داشت فرو گذاشت نموده که تو تاسف میخوری قسم بخدا که هیچ کس را نگذاشته که بر وی تعریض نکرده و ملامت نموده غیر جناب سید المرسلین مصدق گفت که ابن خشاب ظریف الطبع و صاحب مزاح و هزل بود پس باو گفتم که آیا تو میگوئی که این خطبه موضوع است گفت لا والله و من البته میدانم که کلام آنحضرت است چنانچه میدانم که تو مصدقی پس باو گفتم که اکثر مردمان میگویند که این کلام سید رضی است ابن خشاب گفت که کجا این طاقت یافت رضی و کجا است او را این طور و این اسلوب و من نثر و نظم رضی را دیده ام و طریق گفتگوی او را میشناسم ما یقع مع هذا الکلام فی خل و لا فی خمر بعد از آن گفت والله من این خطبه را خواندم در کتابهائیکه پیش از دو صد سال از تولد رضی تصنیف شده و من یافته ام این خطبه را بخطوط علماء و اهل ادب که میشناسم خطوط ایشان را قبل از تولد نقیب ابی احمد که والد رضی باشد بعد از آن ابن ابی الحدید میگوید که من یافته ام اکثر این خطبه را در تصانیف شیخ ما ابو القاسم البلخی امام البغدادیین که در زمان مقتدر بود قبل از تخلیق الرضی بمدة طویلة و هم یافته ام آنرا در کتاب انصاف که از تصانیف ابو جعفر ابن قبه است که یکی از متکلمان امامیه بوده و از تلامذه ابو القاسم بلخی و مات فی ذلک العصر قبل ان یکون الرضی موجودا انتهی الحال بنظر انصاف باید دید که ناصب خود اعتراف کرده است بآنکه کلام حضرت امیر را کسی بدروغ نقل نمیتواند کرد پس این خطبه را آنحضرت که علمای کبار او اعتراف بصدور آن از آنجناب کرده چه را از محل اعتبار ساقط میداند و میگوید که مطلقا فیما بین ثلثه و آنحضرت نزاعی و خصومتی نبوده مع ان هذه الشقشقیه تنادی باعلی صوت علی انه کان مظلوما مغصوبا حقه صابرا

مختفیا اگر کسی این خطبه را موازنه نماید بخطبه که از ابن سمان نقل کرده بشرط انصاف و مهارت در فنون
ادبیه جزم مینماید باینکه بعد ما بینهما بعد ما بین المشرقین است چه آنچه در خطبه شقشقیه از استعارات لطیفه
و کنایات بلیغه و مواعظ بالغه و الفاظ رایقه و مضامین عالیه شایقه مطوی است در روایت ابن سمان
نیست کما لا یخفی علی المنصف البلیغ اما آنچه از سوال و جواب ذکر کرده قابل جواب نیست لکن نظر بآنکه الضرورات
تبیح المحذورات میگوئیم اولا که شیعیان فقط در روایات تظلم و شکایت آنجناب متفرد نیستند بلکه
مطلقا و اصلا در باب الزام مخالفین بروایات رواة خود احتجاج نمیکنند آری از کتب معتمده شما و روایات
متفق علیها که دلالت بر تظلم آنجناب وارد مثل خطبه سابقه و نظایر آن احتجاج و استدلال مینمایند
و ثانیا آنکه در صوارم محمد بسمه مذکور شده که آنچه این ناصبی بزعم باطل خود فساد عقاید رواة و محدثین
شیعه نقل کرده همه کذب و دروغ است و اگر در بعضی روایات تجسیم و تشبیه قادح راوی یا مذهب او
شود پس چرا آیات تجسیم قادح در پیغمبری نباشد و نه قادح اسلام سایر اهل اسلام و کذا روایات
التجسیم و الرؤیة و مطاعن الثلثة که سفیان بی صرفه روایت نموده اند قادح آنها نباشد علاوه آنکه
بر تقدیر تسلیم اگر روایت مجروح هم باشد هرگاه نقل آنها معاضد بنقل شما باشد بار مضر نبوده
باشد سبحان الله روایت خوارج و ابن حطان و اعدای حضرت امیر ع در باب فضیلت صحابه مفید بوده باشد
و در باب صحت مذهب خوارج مفید نباشد **قوله** چنانچه از صحیفه آنچ سابق دانستیکه این همه بسبب نافهمی
و بی عقلی او است فارجع الیه **قوله** و چون همه الخ عجب است که باوجود اجماع سفیان بر فضیلت صحابه
کبار باز خود بمقتضای آنکه دروغ گو را حافظه نباشد باعجاز حضرت امیر ع مثالب اعدای آنحضرت را
نقل میکنند اگر شیعه هم بدروغ العیاذ بالله نقل میکردند در کلام شان نیز تهافت و تناقض میشد
و خود معترف است بآنکه ایشان چرا بکذب خود روایت خواهند کرد علاوه آنکه فضایل صحابه مجملی سوای
صحت دارد چه بمفاد الناس علی دین ملوکهم احتمال خوش آمد در وضع فضایل خلفای خود است بخلاف
مثالب آنها لاسیما نظر بضمیمه تصریح علمای شما بوضاعیت رواة و قلت مبالات آنها بشرع و دین و امر
معویه و غیر او اکثر آنها را بافتعال اخبار در فضیلت صحابه و تقرر جایزه برای ایشان کما صرح به ابن
ابی الحدید و پرورش دروغ وقتی متصور میشود که کذب ضار نباشد چنانچه کذب رواة شما که برای
نفع عاجل دنیوی مرتکب آن میشدند بخلاف شیعه که نفعی برای ایشان درین دروغ گفتن نبود بلکه

قوله بلکه مراد است از انصاف دور است اینها کذب احتمال نیز بودند مبتلا اسیر و قتل به همیشه همین برای
حضرت امیر علیه السلام الخ حاشا و کلا که در امثال خطبه شقشقیه و دیگر خطبه ها مراد آنحضرت نوجوانان قریش باشند
چه کلام آنحضرت صریح است در آنکه مراد از ان پیران نابالغ شما هستند چه متصدی خلافت سوای آنها
کسی از نوجوانان نشده اما تعبیر ام المؤمنین و طلحه و زبیر بیاران و دوستان آنحضرت و تسمیه محاربه آنها
بشکر رنجی مستلزم اعتقاد بدوستی ابولهب و ابوسفیان و مشرکین نسبت برسول خدا است و تسمیه محاربه آنها
لشکر رنجی بیش نبوده باشد و در حقیقت اگر انصاف کند این قدر نیز مستوجب حماقت طلحه و زبیر
و نظرای آنهاست که بافساد بعضی از نوجوانان با امام بحق محاربه کردند علاوه آنکه بر تقدیر تسلیم
اگر این نوجوانان از صحابه نباشند از تابعین که البته بوده باشند و سابق از صحیفه کامله مدح
تابعین مطلقا ذکر کرده در اینجا نیز عذر شاه صاحب سوای عذر مقرر ایشان که دروغ گو را حافظه
نباشد نمیتواند شد و **قوله** حدیث النفی الخ هرگز از روایات شیعه نیست بلکه از کذبات ناصب است
و باقی جواب کلمات مهمله او سابق واضح گشت فانظر الیه **ثم قال** دلیل پنجم آنکه حضرت امیر ادعای
امامت نمود و اظهار معجزه موافق دعوی کرد مثل قلع باب خیبر و برداشتن صخره عظیمه و محاربه جن
و رد شمس پس در دعوی خود صادق باشد پس امام باشد و این روش کلام ماخوذ است از استدلال
اهلسنت در اثبات نبوت پیغمبر خود ولیکن مشابهت در محض اسلوب سخن است نه در صحت مقدمات
زیراکه اول در صحت اثبات امامت بمعجزه حرف است چه معجزه برای اثبات نبوت است نه برای اثبات
امامت و دیگر مناصب شرعیه مثل قضا و افتا و اجتهاد و سلطنت ناحیه و امارت لشکر و وزارت و
امثال ذلک و وجهش آنست که چون بعثت نبی بلاواسطه از جانب خداست پس اثبات او بدون تصدیق خدا
بخلق معجزه نمی تواند شد بخلاف این مناصب که بگفتن نبی و تفویض او بامت ثابت میشود نیز وجه
دلالت معجزه بر صدق نبی محض جریان عادت الهی است و چون این عادت در حق انبیا علیهم السلام
جاری است نه در حق غیر ایشان پس دلالت نیز منحصر در حق انبیا باشد شاهد این سخن آنکه اگر شخصی
بر شخصی دعوی کند و معجزه اثبات دعوی نماید هرگز در شرع معتبر نخواهد شد زیراکه طریق اثبات
دعوی در شرع شاهد و بینه است نه اظهار معجزه و علی القیاس در جمیع دعاوی و معاملات و چون
امامت نیز وابسته به تعیین پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم یا باختیار حل و عقده گردید معجزه در ان

دلیل گفته اند گذشت دویم آنکه ادعای امامت در خلافت خلفای ثلثه کذب محض و افترای بحت است که روایات امامیه هم مکذب آنست و وجوب تقیه مبطل آن و وصیت آنحضرت صلی الله علیه وسلم حضرت امیر را بسکوت صریح منافی آن و این همه امور نزد امامیه کالوحی المنزل من السماء ثابت است سیوم آنکه ظهور خوارق عادات و کرامات از آنجناب مسلم الثبوت است لیکن از خلفای ثلثه و صحابه دیگر و صلحای امت نیز متواتر و مشهور است و قلع باب خیبر در زمان حیات پیغمبر صلی الله علیه وسلم بود مکان دعوی امامت دران گنجایش ندارد و اما محاربه جن پس در کتب اهلسنت ازان اثری نیست محض روایت شیعه است که چون آنحضرت در غزوه بنی المصطلق برآمد جبرئیل علیه السلام در راه خبر رسانید که در فلان جا جنیان جمع شده اند و میخواهند بر لشکر شما کیدی کنند پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم حضرت امیر را فرستاد وامیر آنها را بقتل رسانید اگر این روایت صحیح باشد پس این معجزه پیغمبر خدا خواهد بود و کرامت امیر و چون در وقت امامت نبود شاهد امامت چگونه تواند شد که مقارنت معجزه با دعوی شرط است بالاجماع وعلی ابن عیسی الاردبیلی در کشف الغمه آورده است که این محاربه بامر پیغمبر بود پس بلاریب معجزه پیغمبر شد و رفع صخره عظیمه نیز در کتب اهلسنت موجود نیست در کتب شیعه امامیه و زیدیه دیده شد و اخطب خوارزم که زیدی است در کتاب خود چنین آورده که چون توجه حضرت امیر بسوی صفین شد یاران از تشنگی بهم رسید و آب نایافت شد پس امیر فرمود تا موضعی را بکاوند نزدیک دیر راهبی که در وادی بود پس در اثنای کافتن سنگی کلانی ظاهر شد و از نقل آن سنگ عاجز شدند خبر بامیر رسانیدند پس خود فرود آمد و آنرا برداشت و تا مسافت دراز بر تافت و زیر آن سنگ چشمه ابی ظاهر شد شیرین تر از شیر همه مردم لشکر ازان آب خوردند و سیر شدند و چون راهب دیر این امر را مشاهده نمود اسلام آورد و گفت ما در کتب قدیمه یافته ایم که شخصی چنین و چنان نزد این دیر نزول خواهد کرد و این صخره را خواهد بر داشت و آنشخص وصی بن حق خواهد بود بالجمله اگر این کرامت هم ثابت شود مثل سایر کرامات آنجناب رضی الله عنه خواهد بود و دعوی امامت در ینجا مذکور نیست و نه در مقابله اهل الشام این قصه بوقوع آمده و اگر در مقام تحدی اهل الشام اینقسم معجزه با ظاهر میشد موجب خنکی چشم اهلسنت میگردید و بادعای شیعه مساسی نداشت زیرا که درینوقت بالاجماع امامت حق حضرت امیر رضی الله عنه بود و جانب ثانی باغی و خلاف حق وامارد شمس پس اکثر محدثین اهلسنت طحاوی و غیره تصحیح آن کرده اند و از معجزات پیغمبر است بنا بر

که وقت فوت نماز عصر از حضرت امیر بدعای آنجناب واقع شد تا نماز عصر ادا فرمودند و دران وقت دعوی
امامت کجا بود و مقابل و منکر که ام **اقول** نصب امام مثل بعثت رسول از جمله الطاف واجبه بر جناب باری
عز اسمه است و چنانچه سبیل تصدیق نبوت بنا بر مذهب امامیه ظهور معجزه است همچنین سبیل ثبوت امامت
نیز هست چه عصمت امریست باطنی شاهدان نص پیغمبر و ظهور معجزه است غایتة ما فی الباب طریق علم
بامامت منحصر در صدور معجزه نیست و لا یلزم منه ان لا یکون دلیل الامامة اصلا آری چون معجزه
برای اثبات نبوت بر طریق اشاعره کافی نیست و ثبوت نبوت پیغمبری از پیغمبران مرسل و غیر مرسل بنا بر
مذهب سخیف سنیان نمیتواند شد چه ظهور معجزه بر ید کافر نزد ایشان جائز است و در حسام الاسلام
بتفصیل تمام واضح شده که نبوت که اصل الاصول ایمان است بر مذهب ایشان درست نمیشود پس بنا بر این
اگر قدح در دلالت معجزه بر امامت نمایند وجهی تواند داشت اما قول او که این و مثل آن مردود است
بآنکه در وضع پیغمبر ع است چه ماخوذیت استدلال شیعه وقتی درست میشود که اصل استدلال
سنیان در باب نبوت درست میبود حال آنکه فاسد است کما عرفت و قول او در اثبات نبوت پیغمبر
خود طرفه خبطی است چه نسبت پیغمبر بسوی خود بغایت طریف و عجیب است گویا شک عمر در حدیبیه
و قول پیغمبر اذان در وقت فتح مکه و سوال او از حذیفه من کونه من المنافقین از حافظه این مدعی حفظ
قرآن بدر رفته که چنین لاف و گزاف در اظهار اسلام خود مینماید **قوله** زیرا که اول آنچه بعثت نبی
و نصب امام هر دو از جانب خدا است و تصدیق هر دو بمعجزه حاصل میشود غایتة ما فی الباب آنکه نص نبی هم
برای اثبات امامت کافی است و وجهش آنکه چنانچه تصدیق کاذب در دعوی نبوت قبیح است همچنین
تصدیق کاذب در امامت بلا فارق پس اثبات آن نبوت را دون الامامة وجه وجیه ندارد **قوله**
و نیز وجه آنچه از عادات این فرقه عادیه اینست که ثبوت نبوت را چون بدلیل عقلی جزمی بیان نمیتوانند کرد
بجری عادت الهیه بتصدیق نبی بمعجزات متشبث میشوند و اینقدر نمی فهمند که این جری عادت از کجا
ثابت شد شاید عادت الهیه همین بوده باشد که تصدیق کاذبین نموده باشد چه کذب نبی هر گاه
در مذهب شما جائز باشد پس جری عادت بران از کجا که نباشد و بر تقدیر تسلیم چون استمرار هر یک
عادت هم نزد شما واجب نیست پس شاید خلافا للعادة تصدیق کاذب در باب نبوت پیغمبر خدا
کرده باشد پس اثبات نبوت بطریق عادت نیز بر مذهب شما درست نمیشود و بر تقدیر تسلیم پس از کجا

دانسته که این عادت در باب ائمه جاری نشده و در انبیا جاری شده **قوله** دوم آنکه الخ این کذب دیگر است که مثل مسیلمه کذاب دعوی آن مینماید چه اظهار تظلم خود و شکایت از ظلم و غصب خلفا حق و حقیت خود در حدیث مناشده یوم الشوری و خطبه شقشقیه وغیره که سابق از ان نبذی گذشت اوضح و ابین است فلعنة الله علی الکاذبین **قوله** سیوم آنکه الخ ظهور معجزات از حضرت امیر اتفاقی است بخلاف خوارق عادات ثلثه اری ثبوت خوارق فی الجمله برای آنها ظاهر است اما آنچه گفته که قلع باب خیبر در زمان پیغمبر شده پس از کجا دانسته که در آن وقت آنجناب امام نبوده حال اینکه حضرت هارون حین حیات موسی امام بود و فکذا من هو بمنزلته و ایضاً در حقیقت قدح در معجزات پیغمبر است بنابر نفاق عمری چه علمای فریقین از جمله معجزات آنحضرت نوشته اند که قبل بعثت بوقوع آمده مثل خمود آتش کده فارس و سقوط کنگرهای ایوان فارس و مانند آن حال آنکه در آنوقت نبی نبوده فما هو جوابکم فهو جوابنا واطلاق معجزه بر خوارق عادات ارهاصیه شایع است ولو کان علی سبیل التغلیب علامه تفتازانی بر تعریف معجزه بانها امر خارق للعادة مقرون بالتحدی مع عدم المعارضه چند اعتراض کرده از انجمله اینکه گفته و اما ثانیا فلان القوم عدوا من المعجزات ما هو متقدم غیر مقرون بالتحدی و لا مقصود به اظهار الصدق لعدم الدعوی ح کاظلال الغمام و تسلیم الحجر والمدر و نحو ذلك انتهی بعد ازان جواب آن چنین نوشته و عن الثانی ان عد الارهاصات من جملة المعجزات انما هو علی سبیل التغلیب و التشبیه و المحققون علی ان خوارق العادات المتعلقه ببعثه النبی اذا کانت متقدمه فان ظهرت منه و شاعت کان هو مظنه البعثة کما فی حق نبینا حیث اخبر بذلك بعض اهل الکتاب فارهاص ای تاسیس لقاعدة البعثة والا فکرامة محضة وان ظهرت من غیره فالکان من الاخبار فکالی ای ارهاص او کرامة والا فارهاص محض الخ پس معدود و ساختن قلع باب خیبر از معجزات از همین قسم بوده باشد و ملا جامی در شواهد النبوة چنین معجزات را از شواهد نبوت معدود ساخته پس چرا از شواهد امامت نباشد و مراد از اقتران معجزه بدعوی اینست که صاحب معجزه مدعی امامت یا نبوت بوده باشد نه اینکه قبل هر واحد از معجزات دعوی نماید و منکرش موجود باشد چنانچه جلال الدین سیوطی بآن تصریح در رساله مسماة بالباهر نموده و نزول حضرت عیسی و کرامات سایر اولیا را از معجزات

آنحضرت شمرده **قوله** اما محاربه جن الخ روایت محاربه جن را علامه قوشجی در شرح تجرید نوشته
وانکارش نکرده وکذا غیره من علمای السنه پس کذب ناصب واضح شد اگر در منقول صادق هم باشد
پس **قول** یهود و نصاری است که میگویند از معجزات پیغمبر شما در کتب ما اثری نیست و جواب او مثل
جواب نصاری خواهد بود که بمدلول الکفر ملة واحدة در یکفرقه محشور اند و ملا جامی که سمی ابن
ملجم است در شواهد این معجزه را نوشته و ناصب از غایت وقاحت در حاشیه کتاب انکار بودن
ملای مذبور از معتمدین محدثین اهلسنت کرده و تنقیص ملا جامی دلیل کمال خامی است و ذکر روایت
غیر معتبره در شواهد نبوت بعقل است نمی آید **قوله** اگر این روایت الخ ظاهر است که قتل جن از
حضرت امیر بوقوع پیوسته و امر بمحاربه جن از پیغمبر خدا پس قتل آنها البته از اعجاز آنحضرت باشد
چه بنی آدم طاقت بمحاربه جن ندارند و اگر فقط اعجاز پیغمبر باشد پس چرا ابوبکر را یا عمر را امر
نفرموده بلکه فرستادن ابوبکر از فرستادن دیگران اولی بود نظر بمناسبت مزاج شریف ابوبکر با جن
فانه کان یعتریه الشیطان و هو من الجن و نیز در صورت فرستادن عمر حاجت زحمت قتال
هم نمیشد زیراکه در حدیث سنیان وارد است که الشیطان یفر من ظل عمر و تخصیص شیطان پس خلاف
مراد سنیان است بار خدایا مگر آنکه گفته شود مراد ازان اینست که چون در اضلال زیاده بر شیطان بود
ازین جهت ازو میگریخته و لهذا در من قال ان کان ابلیس اغوی الناس کلهم فانت یا عمر اغویت ابلیسا
واگر این امر نظر بامر پیغمبر معجزه باشد پس نزد سنیان فرار شیخین در جنگ خیبر که بنابر امر آنحضرت برای جهاد
رفته بودند هم معجزه باشد معاذ الله من ذلک **قوله** و رفع صخره الخ سابق دانستیکه اخطب خوارزمی
از معتمدین علمای سنیان است و همچنین جامی پس نقل او معتبر باشد و این ماجرا متضمن اینست که آن
راهب گفت که چنین شخص خلیفه بحق باشد و اقرار بشهادتین و امامت آنجناب کرد و این را ناصب
منافی مطلب خود انگاشته ساقط کرده و حال آنکه نص صریح است بر حقیت خلافت آنحضرت علاوه
آنکه اقتران معجزه با دعوی لازم نیست والا اکثر معجزات خصوصا معجزات قبل از بعثت مفید اهل اسلام
نباشد **قوله** واگر در مقام تحدی اهل شام الخ غرض اثبات امامت آنحضرت است بلا فاصله که
آنحضرت مدعی آن بوده و چون دعوی خلافت و امامت منحصر در زمان ما بعد ثلثه نبوده چرا معجزه
بمصداق آن میکردید پس خنکی چشم نواصب از مستحیلات است **قوله** و امارد شمس الخ رد شمس چون

برای حضرت امیر دو مرتبه شده از معجزه آنحضرت هم خواهد بود غایة الامر دعای پیغمبر دخلی دران داشت
وانچه گفته که دعوی امامت کجا پس می باید که رد شمس را معجزه پیغمبر نیز نگوید چه دران وقت دعوی نبوت
کجا کرده بود و منکر و مقابل کدام و سیوطی تصریح کرده باینکه وقوع دعوی مقارن آن ضروری نیست
و روایت رد شمس را ملا جامی در شواهد النبوة نوشته و مولوی محمد مبین صاحب همسایه ما از علمای
فرنگی محل در کتاب وسیلة النجاة نقل نموده **ثم قال** دلیل ششم آنکه گویند در حضرت امیر هیچ یک
از مخالف و موافق چیزی که موجب طعن و قدح باشد روایت نکرده بخلاف خلفای ثلثه که مخالف
و موافق قوادح بسیار در ایشان روایت کرده اند که سلب استحقاق امامت انها کند پس حضرت امیر
که سالم از قوادح امامت است متعین باشد برای امامت و درین دلیل طرفه خبطی واقع است زیرا که
کسانیکه بامامت خلفای ثلثه قایل اند یعنی اهلسنت و معتزله هرگز قوادح ایشان روایت نکرده اند
آری شیعه بسبب بغض و عنادی که با خلفای ثلثه دارند بعضی چیزها را مطاعن قرار داده اند و در حقیقت
آن چیزها مطاعن نیست چنانچه در باب مطاعن بیاید انشاء الله تعالی واگر آن چیزها از قبیل مطاعن
باشد در انبیا و ائمه نیز مطاعن خواهد بود بلکه اگر کتب شیعه را کسی نیک مطالعه کند از مطاعن انبیا
و ائمه مملو و مشحون یابد چنانچه قدر کافی ازان در ابواب سابقه گذشت وانچه گفته اند که در حق حضرت امیر
هیچ یک از مخالف و موافق قدحی روایت نکرده خبطی دیگر است زیرا که اگر مراد از مخالف اهلسنت اند پس کذب
صریح است زیرا که اهلسنت معتقدین صحت امامت آنجناب اند چرا قوادح روایت کنند و اگر مراد خوارج
و نواصب اند پس ایشان خود دفاتر طویله و طوامیر کثیره مثل چهرهای ظلمانی خود درین باب سیاه
کرده اند و ایراد آن خرافات درین رساله هرچند سوء ادب است اما بنا بر ضرورة نقل کفر الکفر نیست
چیزی از کتب ایشان بطریق نمونه نقل میکند باید دانست که مطاعن حضرت امیر در کتاب عبد الحمید معتزلی
ناصبی دو قسم یافته میشود قسمی آنست که نواصب متفرد اند بروایت آن و اهلسنت و شیعه که محبین آنجناب اند
انکار آن میکنند و اینقسم را اعتبار نیست زیرا که افترا و بهتان انها است الزام بآن عاید نمیشود مثل
شرکت در قتل عثمان رضی الله عنه و شرکت در قذف عایشه رضی الله عنها و نزول والذی تولی
کبره منهم له عذاب عظیم قسم دویم آنست که در کتب شیعه و اهلسنت بطریق صحیح ثابت است و این قسم
البته جواب طلب است چنانچه شیعه و اهلسنت هر دو متصدی جواب آن شده اند شریف مرتضی در تنزیه الانبیا

والائمه از علمای شیعه و ابن حزم در کتاب الفصل از علمای اهلسنت بسیار را ازان مطاعن دفع نموده اند از انجمله آنکه سلاح و مال عثمان را بعد از قتل او متصرف شده حالانکه مال مسلمان بهیچ وجه حلال نمیشود و هرچند وارثان او طلبیده اند بایشان نداد چنانچه ولید بن عقبه درین باب شعری چند گفته است

الا ما لليلى لا يغود دركواكبه * اذا غار نجم لا يراقبه * بنى هاشم ردوا سلاح ابن اختكم * ولا تنهبوه لا تحل مناهبه * بنى هاشم لا تعجلونا فانه * سواء علينا قاتلوه وسالبه * وانا واياكم وما كان منكم * كصدع الصفا لا يرأب الصدع شاعبه * بنى هاشم كيف التعاقد بيننا وعند على سيفه واحرائبه * لعمرك لا انسى ابن اروى وقتله * وهل ينسين الماء ما عاش شاربه * هم قتلوه كى يكونوا مكانه * كما فعلت يوما بكسرى مرازبه . و از انجمله آنست که در حق امهات الاولاد مذاهب مختلفه اختیار نمود و بر چیزی قرار نگرفت اول قایل بود بصحت بیع آنها باز در عهد عمر رضی الله عنه چون اجماع بر بطلان بیع شده راجع و داخل شد باز در خلافت خود بصحت بیع فتوی داد و لهذا قاضی شریح بالمشافهه بایشان بحث کرد و گفت رأیک فی الجماعة احب الینا من رأیک وحدک حالانکه خود گفته است الا ان ید الله علی الجماعه و غضب الله علی من خالفها و نیز در قران موجود است و من یتبع غیر سبیل المومنین الایه پس صریح مخالفت اجماع نموده و از انجمله آنست که در مسئله توریث جد قضایای مختلفه فرموده و بهیچ یک قرار نگرفت حالانکه خود فرموده است من اراد ان یتقحم جراثیم جهنم فلیقل فی الجد و از انجمله آنست که در بخاری است ان علیا اتی بزنادقة فحرقهم بالنار و ابن عباس برین مقدمه انکار عظیم کرد و حضرت نیز بران ندامت فرمود و قصه احراق بنار در کتب شیعه نیز موجود است شریف مرتضی در تنزیه الائمه روایت کرده که ان علیا احرق رجلا اتی غلاما فی دبره و حدیث صحیح مجمع علیه است که لا تعذبوا بالنار و از انجمله آنست که شخصی را در حد خمر هشتاد تازیانه زد و چون آن شخص مرد دیت او داد و گفت انما ودیته لان هذا شیء فعلناه بآرائنا حالانکه خود در عهد عمر رضی الله عنه در حد خمر بعمر رضی الله عنه مشوره داده که هشتاد تازیانه مقرر باید کرد باین دلیل که انه اذا سکر هذی و اذا هذی افتری پس در جهت خود شک داشت و از انجمله آنست که ولید بن عقبه را چهل تازیانه زد و بس کرد پس مداهنه کرد در اقامه حد برو داری عثمان که ولید بن عقبه قرابت باو داشت و از انجمله است که شخصی که اقرار بحد یا فضاعل

نموده بود قصاص از و معاف فرموده و این خلاف حکم شرع است که النفس بالنفس وازانجمله آنست که مولاة

حاطب را رجم ننمود حالانکه او کنیزه بود و بر کنیزه رجم نیست وازانجمله آنست که زید بن ثابت او را الزام صریح

داد در باب مکاتب که هو عبد ما بقی علیه درهم و مذهب امیر این بود که هو یعتق ما ادی

بقدر مالم یود عبد کما هو منقول فی الصحاح وازانجمله آنست که اول تحکیم حکمین کرد و بعد از ان

میفرمود لقد عثرت عثرة لا تنجبر سوف اکیس بعدها واستمر واجمع الامر الشتیت المنتشر

حالانکه نقض تحکیم جایز نیست وازانجمله آنست که شعبی روایت کرده که ان علیا قطع ید السارق

من اصول الاصابع پس اقامت حد سارق ندانست و جاهل باقامت حدود لایق امامت نیست

وازانجمله آنست که شهادت صبیان بعضی را بر بعضی قبول نمود حالانکه بالبداهة گفته صبیان را

اعتباری نیست و خدای تعالی میفرماید واستشهدوا شهیدین من رجالکم الایة وازانجمله آنست

که اخذ نصف دیة چشم از قصاص گیرنده اعور مقرر فرمود حالانکه صریح خلاف شرع است العین بالعین

وازانجمله آنست که حد سارق بر صبی نابالغ اقامت نمود چنانچه در کتب شیعه موجود است حالانکه خود

روایت فرمود رفع القلم عن ثلثة عن الصبی حتی یبلغ الخ وازانجمله آنست که روی محمد بن

بابویه القمی فی الفقیه انه جاء رجل الی امیر المومنین واقر بالسرقة فرد القطع به الیه

فلم یقطع یده و مداهنة در اقامت حد و کبیره است وازانجمله آنست که چون نجاشی شاعر را

گرفته آوردند که در ماه رمضان شراب خورده بود بیست تازیانه از حد افزون زد کما رواه محمد بن

بابویه القمی و زیاده در حد الهی جائز نیست وازانجمله آنست که شریف مرتضی در تنزیه الانبیاء والائمة

آورده انه علیه السلام اتی بمال من ممهوذ البقایا فقال ارفعوه حتی یجیء عطاء غنی حبا له

حالانکه جمهور بنا ما سحت و حرام عرف است وازانجمله آنست که در درباهم شوره صریح مخالف امر رسول

حکم کرد و هو قوله صلی الله علیه وسلم لا تبیعوا الدرهم بالدرهمین وازانجمله آنست که تکلم نمود بآنچه مشعر است

بدعوی الوهیت کما ثبت عنه ذلک فی خطبة البیان التی رواها اصبغ بن نباته من

رجال الشیعه انا اخذت العهد علی الارواح فی الازل انا المنادی لهم الست بربکم وکذا

قوله انا منشی الارواح وقوله فی خطبة الافتخار کما رواه رجب بن محمد بن رجب البرسی

الحلی فی کتابه مشارق انوار الیقین فی الکشف عن امیر المومنین انا صاحب الصولجان

مخرج من القبور وقوله انا حی لا یموت انا جاوزت بموسی البحر و اغرقت فرعون وجنوده
انا ارسیت الجبال الشامخات و فجرت العیون الجاریات انا ذلک النور الذی اقتبس موسی
منه الهدی و از انجمله آنست که اقارب خود را در یمن و عراق و غیر آن متصرف ساخت و راضی نشد
بامارت طلحه و زبیر بر کوفه و بصره حالانکه اینها احق و اولی بودند بتولیت امارت و از انجمله آنکه توقف
نمود در اقامت قصاص بر قاتلان عثمان حالانکه از موجبات قتل بر عثمان هیچ ثابت نبود و از انجمله آنکه
اهانت نمود ابوموسی اشعری را و نهب اموال و احراق دار او فرمود و نیز اهانت نمود ابومسعود انصاری را
و از انجمله آنکه در قصه افک از مسلمین نبود بدلیل روایت بخاری و کان علی مسلما فی شانها حالانکه خدای تعالی
میفرماید ولولا اذ سمعتموه ظن المؤمنون الخ پس خلافت مقتضای ایمان بعمل آورد و از انجمله آنکه
از قتل عثمان یکبار تبری نمود و چون قاتلان عثمان آزرده خاطر شدند فرمود قتله الله وانا معه
و این لی لسان است که خلاف صدق و اخلاص است باین قیاس است مطاعن نواصب در علم و دیانت
آنجناب ما شبهات این اشقیا در ابطال امامت بس طولی دارد که درین رساله مختصره ایراد آن شبهات
مع الاجوبه باطناب میکشد و معهذا از موضوع این رساله خارج است و بفضل الله تعالی در کتب
مبسوطه اهل سنت بتفصیل و اشباع استیصال آن خرافات موجود است **اقول** از غایت بلادت
و سفاهت مراد بعضی امامیه را نفهمیده چه محصلش اینست که چون فضایل و استحقاق آنجناب برای
خلافت بمرتبه ایست که احدی از معتقدان امامت آنجناب مخالف آنرا در کتب معتمده ذکر نکرده کما
اعترف به هذا الناصب ایضا بخلاف فضایل ثلثه چه اثری از آن در کتب امامیه نیست بلکه قوادح آنها
در کتب معتمده معتقدان امامت آنها مزبور است پس آنجناب افضل باشد من الثلثه و ظاهر است
که افضل متعین برای امامت است و اتفاق متفق علیه لازم و متحتم است بخلاف مختلف فیه و خلاف
خوارج در باب فضایل آنحضرت غیر قادح چه خوارج از معتقدان امامت آنجناب نیستند و معهذا
از فرق اسلامیه در حقیقت خارج فلا یعبأ بهم و ایضا معلوم است که ظهور خلاف بعد انعقاد
اجماع قادح اجماع نیست و کذا ظهور بطلان اباطیلهم الفاسدة واقاویلهم الکاذبة
الکاسدة کما ستعرفه عن قریب **قوله** و درین دلیل الخ این فقره دلالت میکند برآنکه ناصب
از عقل بهره ندارد چه آنچه مطاعن و مثالب خلفای سنیان است از کتب معتمده ایشان است مثل صحاح

دیگر آن نوشته میشود و لا تشمیها من الانفس و هرچند که نواصب دست و پا در صلاح حال و اختلال ایمه اضلال خود میزنند غیر از مزید ظهور طعن و لعن آنها ثمره نمیشود و لن یصلح العطار ما افسد الدهر و چون حواله بر باب مطاعن نموده ما نیز تماشا معه طی کشح از ذکر آن نمودیم بالجمله قول این غبی در باب اجوبه مطاعن مثل قول من یتخبطه الشیطان است و چون نظر اجمالی بسوی آنچه در باب مطاعن نوشته نموده شد واضح و لایح گردید انه یرکب متن عمیاء و یخبط خبط عشواء کما لا یخفی علی العقلاء **قوله** بلکه از کتب شیعه الخ بحمد الله در کتاب حسام الاسلام مبین شده که ساحت عقاید مطهره شیعیان در باب نبوت انبیا از لوث عیب و شوائب ریب منزه و مبری است چه ایشان مختص اند بقول عصمت حقیقیه که عبارت از منزه بودن انبیاست از اول عمر تا آخر من جمیع الصغایر و الکبایر و غیر ایشان قایل بعصمت کذائی نیستند و من شاء فلیرجع الی حسام الاسلام و طرفه اینست که سنیان مثل چهرهای ظلمانی خود دفاتر طویله و طوامیر کثیره از مثالب پیغمبران خصوصا جناب سید المرسلین برای بابین خاطر صحابه منافقین مملو و مشحون نموده اند و باز طعن بر شیعه مینمایند سه چه دلاور است دزدی که بکف چراغ دارد و چون نقل کفر کفر نباشد مجملی از آن برای مزید اظهار نفاق و بی ایمانی این مدعیان اسلام ظاهری نگاشته میشود و بالله التوفیق پس از الجمله اینکه استماع غنا و کلمات لهو میفرمود و سلب غیرت از الجناب العیاذ بالله مینمایند چنانچه ترمذی و بغوی در صحیح خود از بریده روایت کرده که پیغمبر یکی از جنگها رفت چون برگشت کنیزکی سیاه بخدمت حضرت آمد و گفت یا رسول الله من نذر کرده ام که چون ازین سفر بصحت مراجعت نمائی من در پیش تو دف زنم و خوانند کی کنم حضرت فرمود اگر نذر کرده بزن و اگر نه مزن پس شروع کرد در زدن و ابو بکر داخل شد و او میزد پس علی داخل شد باز مشغول زدن بود که عثمان داخل شد و هنوز میزد که عمر داخل شد آن کنیز دف را در زیر مقعد خود گذاشت و بران نشست پس حضرت فرمود بدرستیکه شیطان از تو میترسد ای عمر زیرا که من نشسته بودم و او میزد و ابو بکر و علی و عثمان همه داخل شدند و باز میزد چون تو داخل شدی دف را انداخت و بران نشست و امثال چنین روایات بسیار است و از الجمله آنست که صاحب جامع الاصول از ترمذی نقل میکند عن عائشة قالت کان رسول الله جالسا فسمعنا لغطا و صوت صبیان فقام رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فاذا حبشیة تزفن و الصبیان حولها فقال

یا عائشة تعالی فانظری فجئت فوضعت خدی علی منکب رسول الله فجعلت انظر الیها مابین المنکب الی راسه فقال لی اما شبعت قالت فجعلت اقول لا لان انظر منزلتی عنده اذ طلع عمر قالت فارفض الناس عنها فقال رسول الله انی لانظر الی شیاطین الجن والانس قد فروا من عمر قالت فرجعت و از انجمله آنکه پیغمبر خدا را جاهل قرار میدهند در باب تاسیر نخل و فدای اساراى بدر و نسبت صواب بطرف عمر خطاب می نمایند و از انجمله آنکه میگویند که بسبب سهو و تساهل و تهاون در دین پیغمبر خدا در حال جنابت غسل ناکرده اراده نماز بجماعت نمود و از انجمله آنکه در حالت قیام مثل بازاریان واوباش بول میکرد و از انجمله آنکه حضرت موسی بسبب حدت و غلظت طبع طپانچه بر روی ملک الموت زد که چشمش کور شد چنانچه در جامع الاصول مزبور است سبحان الله عجب ایمان و اسلام این گروه است که بجناب انبیای مرسل چنین مزخرفات نسبت مینمایند و از انجمله در صحاح سنیان مذکور است فی خبر طویل فیاتون ای الخلایق ابراهیم فیقولون انت نبی الله وخلیله من اهل الارض اشفع لنا الی ربك اما تری الی ما نحن فیه فیقول لهم ان ربی قد غضب الیوم غضبا لم یغضب قبله مثله ولن یغضب بعده مثله وانی کنت کذبت ثلث کذبات فذکرها نفسی نفسی اذهبوا الی غیری و هم از صحاح ایشان است ان رسول الله قال لم یکذب ابراهیم النبی الا ثلث کذبات ثم شرحها ابو هریرة پس اسناد کذب سه مرتبه بحضرت ابراهیم مینمایند جزاهم الله عن الانبیاء شر الجزاء و از انجمله آنکه خاتم الانبیا را جاهل محض میدانند بمعارف الهیه چنانچه ابو داود در سنن خود که از جمله صحاح سته است از زبیر بن مطعم روایت کرده قال اتی رسول الله اعرابی فقال یا رسول الله جهدت الانفس وضاعت العیال ونهکت الاموال وهلکت الانعام فاستسق لنا الله فانا نستشفع بك علی الله ونستشفع بالله علیك قال رسول الله ویحك اتدری ما تقول وسبح رسول الله فما زال یسبح حتی عرف ذلك فی وجوه اصحابه ثم قال انه لا یستشفع بالله علی احد من خلقه شان الله اعظم من ذلك ویحك اتدری ما الله ان عرشه علی سمواته هکذا وقال باصابعه مثل القبة علیه وانه لیئط اطیط الرحل بالراکب و ایضا از احادیث صحاح ایشان است اثبات ضحک برای حق تعالی و حمیدی در مسند ابو هریره روایت کرده ان الله یضحك لرجلین سبحان الله معرفت پیغمبر را کمتر از معرفت اراذل سوقیین قرار داده که اثبات

ضحک برای خدا مینمایند و ہذا مایضحک علیہ الثکلی و از انجملہ آنکہ حمیدی از ابو ہریرہ روایت کردہ ان النبی قال فاما النار فلا تمتلی حتی یضع اللہ رجلہ فیہا یقول قط قط فہناک تمتلی و امثال این روایات بسیار است من شاء فلیرجع الی حسام الاسلام بالجملہ اسلام سنیان مضحکہ کفار میتواند شد و انما مثالہ کمثل الحمار یحمل اسفارا و از انجملہ آنکہ صدور ذنوب و خطا از انبیاء در مواضع عدیدہ از کتب ایشان ظاہر میشود کما یظہر بالمراجعۃ الی کتبہم **قولہ** و باید دانست الخ مخفی نماند کہ اکثر آنچہ این ناصب نوشتہ جاحظ معتزلی از شیخ خود نظام نقل کردہ و شیخ مفید علیہ الرحمہ و سید مرتضی رضی اللہ عنہ با بسط و تفصیل تمام کشف تلمیعات مزبورہ فرمودہ اند و در کتاب عماد الاسلام تمام کلام آن شیخ الاسلام و اعظم الاعلام مبین و مذکور است و ما در ینجا مراعاۃ للاجمال آنچہ مناسب خواہد بود بعرض تحریر می آریم لکن او لا جواب اجمالی آن علی وجہ الحل اینست کہ درمیان مطاعن آنجناب کہ مذکور کردہ و میان مطاعن ثلثہ فارق بجہات شتی متحقق است اوّل آنکہ اکثر روایات ما بہ الطعن نزد نزد شیعہ مردود و مطرود است و در کتب معتمدہ ما اثری از ان پیدا نیست بخلاف مطاعن ثلثہ کہ از کتب معتمدہ سنیان منقول است و مجال انکار دران نیست دویم آنکہ چون قول و فعل حضرت امیر مثل قول پیغمبر حجت و واجب الامتثال است محل طعن و لوم نخواہد شد چہ بدلایل باہرہ و براہین قاہرہ عصمت حضرت امیر از جمیع ذنوب صغایر و کبایر ثابت است پس البتہ اقوال و افعال آنجناب محمول بر صواب خواہد بود چہ آن مثل اقوال و افعال پیغمبر خدا است و چنانچہ طعن عمر بقولہ لیہجر و ضرب ابی ہریرہ بنابر اینکہ او امتثال پیغمبر نمودہ میگفت من قال لا الہ الا اللہ دخل الجنۃ بلا حساب الی غیر ذلک قادح در نبوت نیست فکذا اقوال النواصب فان قولہم کبولہم بخلاف ثلثہ کہ بالاتفاق جائز الخطا بودہ اند و انکار صدور ذنوب از انہا سنیان را ممکن نیست پس داعی بر حمل آن بر غیر از صحت نخواہد بود و الآن نشرع فی الجواب علی الوجہ التفصیلی فنقول **قولہ** از انجملہ آنکہ الخ بر تقدیر ثبوت این روایت چون بمقتضای الحق مع علی و علی مع الحق انفکاک حق از ان نفس رسول محال است لا محالہ اخذ سلاح عثمان و اموال او مطابق حق بودہ پس مورد طعن بوجہ من الوجوہ نیست و چون اکثر اموال عثمان از انجملہ بودہ کہ از حق مسلمین و بیت المال خیانت نمودہ بود امام اخذ آنہا فرمودہ باشد آیا نمی بینی کہ ابن ابی الحدید معتزلی از کلبی باسنادہ عن ابن عباس نقل کردہ ان علیا خطب فی الیوم الثانی من بیعتہ بالمدینۃ

فقال الا ان کل قطیعة اقطعها عثمان و کل مال اعطاه من مال الله فهو مردود فی بیت مال
المسلمین فان الحق القدیم لا یبطله شیء ولو وجدته قد تزوج به النساء و فرق فی البلدان
لرددته الی حاله فان فی العدل سعة و من ضاق علیه الحق فالجور علیه اضیق بعد از ان
ابن ابی الحدید اشعار ولید را که برادر مادری عثمان بوده و ناصب آن را نقل کرده ذکر نموده و گفته که
عبدالله ابن ابی سفیان بن الحرث بن عبدالمطلب اشعار بسیار در جواب او گفته است فلا
تسألونا سیفکم ان سیفکم :: اضیع و القاه لدی الروع صاحبه :: وشبهته بکسری
وقد کان مثله :: شبیها بکسری و بدهه و ضرایبه :: ان کان کافرا کما کان کسری کافرا انتهی
کلام ابن ابی الحدید منیت جواب با صواب او ایضاً این اشعار مصرح است بکفر او و اخذ مال کافر جایز است
و عجب اینکه در حاشیه خود که بر قول خود مال مسلمان بهیچ وجه حلال نمیشود الخ عبارت ارشاد علامه را
نوشته که لا یجوز سبی ذراری البغاة و لا نسائهم و لا یملک اموالهم الغائبة انتهی حال آنکه این
اول دلیل است بر حماقت او چه بر تقدیر تسلیم اینکه اخذ اموال عثمان بنا بر بغی او باشد باز الزام صحیح نمیشود
چه قید الغائبة صریح است در اینکه اموال حاضره را اخذ نمودن جایز است فما اجهله بالمسائل الشرعیه
علاوه آنکه بنا بر تصریح سنیان احکام قتال بغاة از حضرت امیر معلوم شده و الا قبل از حرب جمل کیفیت
آن را نمیدانستند کما صرح به ابن ابی الحدید پس طعن نمودن بر احکام مختصه بنسبت اشخاص مخصوصین بسبب
جهل و حماقت است اما آنچه عنقریب این ناصب در جواب آن گفته که این مال و سلاح از لوازم خلافت بود
مثل چتر و تخت و فیلان و غیره پس بعید از صواب است چه اگر آن مال از این قسم میبود لابد که عمر مال ابوبکر را
که لازمه خلافت بوده اخذ کرده باشد و همچنین عثمان مال عمر پس چون این سنت قدیمه بود چرا آنحضرت امیر
تخصیص این میکردند و ولید بن عقبه در ابیات این مضامین بی ثبات مندرج میکرد قوله و از انجمله
آنست که الخ این طعن را نظام که از اهل نحله ناصبی است ذکر کرده لکن بسوی عبیده سلمانی نسبت قول
رایک فی الجماعة احب الینا من رایک وحدک نموده و کیفما کان تغیر و تبدیل و اختلاف رای حضرت امیر
درین مسئله کذب محض و بهتان صرف است که نزد امامیه اثری از آن در اخبار و آثار نیست حالانکه این
ناصب سابق اعتراف کرده که هر چه از مطاعن آنحضرت درین مقام مینویسد اتفاقی فیما بین الفریقین است
آری هرگاه شیعیان بر عمر طعن مینمایند بتلون او در احکام بسبب جهل او سنیان در جواب میگویند که

که آنحضرت نیز اقوال مختلفه میفرموده مثل حکم بجواز بیع ام ولد چنانچه فضل بن روزبهان و عبد الجبار معتزلی
در کتاب ابطال الباطل و مغنی بآن تصریح کرده اند بالجمله احکام حضرت امیر مثل احکام پیغمبر خدا نزد اهل حق
بوحی من الله است دون الحرص و التخمین و الاجتهاد و بتواتر ثابت شده که مذهب آنحضرت جواز بیع امهات
الاولاد فی الجمله هست و دلیل جواز از قول جناب معصوم کافی است پس محل تشنیع بر ما نبوده و
قطع نظر از ان قوله تعالی الا علی ازواجهم او ما ملکت ایمانهم فانهم غیر ملومین دلالت صریح
دارد بر مملوکیت ام ولد و الا وطی او جایز نباشد لانها لیست زوجة اجماعا و لما ثبت دخولها
تحت الملک فالولد مانع من البیع چه اگر صیرورت او ام ولد موجب اعتاق میشد کما هو مزعومهم لابد
وطی او نیز صحیح نباشد و ایضا اعتاق او صحیح است اتفاقا و اعتاق المعتق فاسد قطعا پس طعن اگر از
حیثیت اختلاف رای است فهو ممنوع کیف و آمدی در شرح الشرح گفته ان مذهب علی جواز بیع امهات
الاولاد و لم یزل علیه جمیع الشیعة انتهی علی ما نقل عنه و شارح مختصر الاصول تصریح نموده باینکه
شیعیان قول بجواز بیع مذکور از ان حضرت نقل میکنند و ایشان مذهب آنحضرت را بهتر میدانند
آری اگر در وقت عمر بنا بر خوف وقوع فتنه و فساد مخالفت او را صراحة نفرموده باشند مستبعد نیست
و چون مانع زایل شد و در زمان خلافت آنجناب آن قدر خوف باقی نماند باز اصل حکم که من قبل الوحی
معلوم آنجناب بوده اظهار فرموده باشند چنانچه پیغمبر خدا بنا بر مصلحت در سال حدیبیه مصالحه و امضای
احکام کفار فرمود چون در سال فتح علت موجبه ان هدیه و صلح زایل گردید بحرب و مجاهده امر فرمود
و اگر از حیثیت مخالفت اجماع است پس آن نیز ممنوع چه قدر مسلم حجیت اجماع کافه است
فکیف یتحقق مع مخالفة سید و ذریتها و سنامها و نفس الرسول و افضل الامة
و مراد از جماعت در قول آنجناب و آیه کریمه اجماعیست که معصوم دران داخل باشد کما هو مذهبنا معشر
اهل الحق اما مخالفت ابو عبیده یا شریح پس موجب طعن بر آنها است نه طعن بر آنجناب و حال
خلاف انها نظیر حال خلاف خوارج و محاربه طلحه و زبیر و انکار مشرکین که از نبوت سید المرسلین است فکما
لا یضر ذا فی عصمته و نبوته فکذا ذاک فی عصمته و امامته و آنچه ناصبی بیع تمسک بخبران ولدها اعتقها نموده
پس ظاهر است که معارضه آیه و اجماع اهلبیت نمیتواند کرد و دانسته که اکرام ولد معتق باشد باید که وطی او و اعتاق او
صحیح نباشد و ذلک لیس کذلک پس مطروح باشد و بر تقدیر تسلیم مخصص بوده باشد در صورت حیوة ولد و عدم اعسار مولی

فی الفقه و در مشکوة از جابر مرویست انه قال بعنا امهات الاولاد علی عهد رسول الله ص و ابی بکر فلما کان
عمر نهانا عنه فانتهینا عنه **قوله** و از انجمله آنست که توریث جد الخ این نیز محض افترا و بهتان است و لا
منقول از انجناب بالتواتر قول واحد است و لم یختلف علیه من اهل النقل فی ذلک اثنان و جز من اراد
ان یتقحم الخ بر تقدیر صحت دلالت بر عدم جواز قول الرای فی الجد منها ید و لم یکن قول امیر المومنین ع الا کقول
سید المرسلین ص و بمقتضای اینکه دروغگو را حافظه نباشد اول گفته است که مطاعن متفق علیها را نقل
میکنند حال آنکه اثری از اینها در کتب نیست بالجمله غرض او از افترا اینست که برای حضرت عمر گریزگاهی مقرر نماید
چه اصل این طعن در حق این والا شان است شارح نهج البلاغة گفته است کان عمر یفتی کثیرا بالحکم و ینقضه
و یفتی بضده و خلافه فقضی فی الجد مع الاخوة قضایا کثیرة مختلفة ثم خاف من الحکم فی هذه المسئلة
فقال من اراد ان یتقحم جراثیم جهنم فلیقل فی الجد برأیه انتهی لیکن خیال نجات عمر از جراثیم جهنم
خیال محال است چه این روایت نزد سنیان ثابت است بخلاف این بهتان سبحانک هذا بهتان
عظیم **قوله** و از انجمله آن است که در بخاری است اه مبنای این طعن نیز بر اکاذیب ناصبه کاذبه است
و الا احراق مرتد که از انجناب صادر شده باشد قابل طعن نیست کیف و قد ثبت بالتواتر بین اهل
الاسلام کونه اعلم الصحابة و هو الذی قال فیه النبی انا مدینة العلم و علی بابها و قول بانکار
عبد الله بن عباس بر فعل انجناب بغایت ظریف و غریب است اما اولا پس از آنجهة که ابن عباس از جمله مخلصین
تلامذه و شاگردان انجناب بوده و او را کجا مجال انکار و اعتراض بر فعل و قول آنحضرت بوده آیا نمی بینی که
میگفت کان امیر المومنین یجلس بیننا کاحدنا و یداعبنا و یبسطنا و یقول ع الله ما ملات طرفی قط منه هیبة له
پس چگونه انکار و الزام او آنحضرت را صحیح باشد و ثانیا بر تقدیر تسلیم این نقص ابن عباس خواهد بود نه نقص
انجناب آری مذهب ما مثل مذهب سنیان نیست که نسبت خطا به پیغمبر خدا ص جایز میدانند و عمر را اتالیق
انجناب می پندارند نزد ما منصب ابن عباس منصب اتالیقی نبوده و ثالثا قول بندامت حضرت امیر ع کذب
صریح است چه آنحضرت در آخر زمان خلافت یازده نفر غلاة را که دعوی الوهیت آنحضرت میکردند احراق فرمود
آیا عاقلی تجویز میتواند کرد که با وجود ندامت اول باز مرتکب همان امر شدید گردد و لیکن الناصبیة یتعلق بالهباء المنثور
سبحان الله عمر از الزام زنی ندامت نگیرد و حضرت را ندامت بر امر شرعی حاصل شود اما حدیث لا تعذبوا بالنار تعذیب
بر فرض صحت مخصص بما عدا آنکه نحن فیه است و قد اشتهر عن ابن عباس انه ما من عام الا و قد خص کیف و مثال اخبار و آیات از

از آنحضرت اخذ باید کرد نه آنکه باز نا ثبت کرده اعتراض بر آنجناب باید نمود و این طعن نیز وهمی از جانب شیعیان
است که ابوبکر فجاءه سلمی را احراق بنار نموده و ایشان پی تخفیف نبرده بر آنحضرت طعن کردند حال آنکه
نزد ما نهی احراق علی الاطلاق ثابت نیست بخلاف مخالفین طرفه آنکه همین طعن نواصب را والد ناصب
در رساله تفضیل الشیخین علی ما نقل عنه نوشته حیث قال بلکه غلط از حضرت مرتضی واقع شده و آن غلط در
نفس مسئله فقهیه بود در قضیه احراق مرتد و عبدالله بن عباس بر آن تنبیه ساخت و بعد از این کلام حدیث
ترمذی نقل کرده ابن عباس بتصدیق و اعتراف آنحضرت بخطای خود پس نزد این نور چشم سعادت اطوار
والدش از زمره نواصب بوده باشد **قوله** و از انجمله آنست که در حد خمر هشتاد تازیانه زد الخ شیخ
مفید قدس الله سره در جواب ابراهیم فرموده و هذا شیء لم یسمع به الا من هذه الجهة و لا رواه احد من اهل الآثار
و حال آنکه آنحضرت میفرمود که کسیکه بر او حد جاری نمائیم در باب حقی از حقوق ناس پس بمیرد دیت او بر ما
لازم است و خلافی نیست در آنکه حد خمر از حقوق الله است پس چرا دیت او را بدهد و لکن گمان دارم
که ابراهیم نظام غلط کرده و بجای حد قذف حد خمر نوشته زیرا که عدد هر دو یکسان است و او را اشتباه
شده انتهی کلامه محصل المخلص آنکه محض اختراع ناصب الطعن است و نزد شیعه ثبوت این روایت نیست و نزد روات
سنیان اعتباری ندارد **قوله** و از انجمله آنست که ولید بن عقبه را چهل تازیانه زد الخ این طعن نیز بی ثمر
ثمره برای نواصب سوای لعن اینها نیست چه در روایات شیعه وارد شده که تازیانه که بر ولید پلید با آن
حد زده شده دو سره داشت و بنابرین همین چهل تازیانه برآورد چه آن چهل قائم مقام هشتاد بوده و ما
ماخوذ است از قوله تعالی خذ بیدک ضغثا فاضرب به و لا تحنث الآیه بالجمله قول و فعل آنحضرت نزد شیعه مثل قول
و فعل پیغمبر حجت است پس اگر حدی در فعلی از آن جناب بثبوت رسد در باب حجیت کافی است لعصمته الثابتة
بالدلایل القطعیه القاطعه بخلاف ثلثه که اینها جایز الخطا اند اتفاقا پس اگر وجهی دیگر سوای فعل آنحضرت
نباشد ترد را حجت خواهد بود و طعن بر او وارد نخواهد شد اگرچه بخصوص هم بر اجرای حد همچنین تازیانه معلوم
نموده باشد معهذا موافق آنچه شیعیان روایت نموده اند همین ناصب در باب مطاعن و در ذکر مطاعن
عثمان نقل کرده و هذه عبارته و روی ابن عتبه عن عمرو بن دینار عن ابی جعفر محمد بن علی الباقر قال
جلد علی الولید بن عقبة الخمر اربعین جلدة بسوط له طرفان اخرجه ابو عمر انتهی
علاوه آنکه نزد شافعی و غیره حد شرب خمر چهل تازیانه است و بس و روایات سنیان

برآن دلالت دارد چنانچه همین ناصب در باب مذکور استیعاب را نقل کرده و دران خبر مذکور است
فقال لعلی قم علیه الحد فقال علی لابن اخیه عبد الله بن جعفر اقم علیه الحد فاخذ السوط
فجلده وعثمان یعد حتی بلغ اربعین فقال علی امسک جلد رسول الله اربعین وجلد ابوبکر
اربعین وجلد عمر ثمانین وکل سنة پس در حقیقت طعن بر عمر که مغیر سنت پیغمبر و ابوبکر است بوده باشد
ه و هب الحمار لیستفید لنفسه قرنا فآب وماله اذنان + طرفه آنکه بسبب بیحیائی نوشته
که بسبب رو داری عثمان مداهنه کرد سبحان الله در وقتی که قتل عثمان بعمل آید مدرعایت رو داری او نفرمود
و بالاتفاق ثابت است که آنجناب گاهی در امور شرع پاس احدی از اقارب نفرموده پس چرا پاس
عثمان میفرمود این نهایت حماقت است **قوله** از انجمله آنکه شخصیکه اقرار بحد یا قصاص نموده
بود الخ اه آنچه ناصب در جواب این شبهه از حکایت قصاب ذکر کرده در کتب ما نیز وارد شده لکن
در آخر آن چنین است که حضرت امیر انفصال این قضیه را بر جناب امام حسن گذاشتند آنحضرت
فرمود که اگر چه این قاتل قابل قتل بوده لکن یک شخص را از قتل نجات داده و حیات بخشیده ومن احیاها
فکانما احیی الناس جمیعا لهذا قصاص او نفرمود فقال عمر سمعت رسول الله یقول اقضاکم علی
فاعطی دیته من بیت المال بالجمله بنا بر مذهب ما هیچ طعن متوجه نمیشود و ایضا ممکن است که
اولیای مقتول راضی بدیت بوده باشند فلا طعن اصلا **قوله** واز انجمله آنکه مولاه حاطب را رجم نمود
الخ این نیز دعوی بلا شاهد است چه اول ثبوت باید رسانید از کتب شیعیان که مولاه حاطب در وقت
رجم کنیز بوده و رجم کنیز مطلقا صحیح نیست وهو ممنوع فلا یتوجه الطعن چه موجب طعن نمیشود مگر امر اتفاقی
المنع یا چیزیکه با آیات و دلائل قطعیه ثابت شده باشد ولیس فلیس **قوله** واز انجمله که زید بن ثابت اورا
الزام صریح داد الخ اه هذا الکذب صریح چه اگر الزام زید بن ثابت ثابت باشد پس در حقیقت الزام
پیغمبر است زیرا که بالاتفاق منقول شده که آنحضرت فرمود اقضاکم علی و چگونه اقضی الامة باشد کسیکه
از دست زید الزام خورده باشد فهو تکذیب النبی و نیز بالاتفاق ثابت است که آنحضرت گاهی رجوع بقول
احدی نکرده و سایر صحابه با آنحضرت رجوع میکردند و ایضا اگر تکذیب پیغمبر نزد سنیان از سهل باشد
پس شکی نیست که تکذیب عمر در قول او اقضانا علی کما فی صحیح البخاری و قوله لا بقیت لمعضلة لیس لها
ابو الحسن و قوله لولا علی لهلک عمر البته بر سنیان شاق خواهد بود و العجب که سنیان روایت میکنند که زید از حکم
مسئله مکاتب از فرائض نیست تا قول زید یهودی بچه را افرض من العلی دانند

حم

ومذهب شیعه که پیروان آنجناب اند همین است که مکافات مطلق مقرر میشود بقدر ریکه ادا
سازد پس چگونه مورد طعن بوده باشد **قوله** وازانجمله اول تحکیم حکمین کرد الخ اه هذا ایضا
اخش الکذب چه نزد شیعه المبیت این امر افترای محض است و بالتواتر والضرورة ثابت است
که حضرت امیر بطیب خاطر وضمیم قلب راضی باصل تحکیم وبالخصوص بتحکیم ابو موسی الاشعری
نبوده اند وچگونه صاحب شعوری حکم برضای آنجناب بتحکیم مثل اشعری که شعور که مثل عمرو عاص
درباره او گفته کمثل الحمار یحمل اسفارًا تواند نمود بلی بسبب اضطرار وضرورات ومراعات مصالح
دینیه حکم تحکیم فرمود وآن عین صواب بود مثل صلح حدیبیه کفار لهذا آنجناب حکم تحکیم بشرط
ان یعلا علی کتاب الله ولا یتجاوز اعنه فرمود ودر حقیقت حکم برجوع الی الکتاب بود وبظاهر نام
تحکیم بنا بر مصلحت پس بنابرین همواره تصویب بحکم سیفرمود وتضلیل کسانیکه تخطیه آنحضرت
در باب تحکیم میکردند می نمود واز خوارج محاربه نکرده مگر برای تخطیه آنها درین باب پس اگر معاذ الله
نادم میشد چرا بقتل وتمیع چهار هزار کس از خوارج راضی میشد وانیقول را سوای بعقل وسفیه
اعتبار نمیکنند وچگونه صحیح باشد حال آنکه منتهای استدعای خوارج همین قدر بوده که آنحضرت بتحکیمهای
خود قایل شود تا بجان ودل در اطاعت آنجناب حاضر شوند وحضرت امیر ع ابن عباس را برای
افحام والزام آنها فرستاد وزعم باطل آنها را رد فرمود پس اگر صحیح میبود چرا خوارج اطاعت آنجناب
نمیکردند چونکه مطلوب آنها حاصل شده بود هذا بالاجمال والتفصیل یطلب من محاله **قوله** واز انجمله
آنست که شعبی روایت کرده الخ اه حق صریح در حد قطع ید سارق همین است که قطع ید الی الاشاجع
نموده شود چنانچه حضرت امیر ع امر بآن فرموده وشیعیان آنحضرت بمقتضای اهل البیت ابصر بما
فی البیت اخبار وآثار مستفیضه برآن روایت کرده اند ودلیل حقیت آن قطع نظر از آن که
قول آنحضرت حجت قاطع است از کتاب الله ثابت وواضح است قال الله تعالی فلما رأینه اکبرنه وقطعن
ایدیهن ومعلوم است که قطع ید من الزند نکرده بودند وقال ایضا فویل للذین یکتبون الکتاب بایدیهم
بایدیهم ولا یکتب الا بالاصابع ودر کلام عرب عربا اطلاق ید فیما نحن فیه شایع است بقال ادخلت یدی
فی الماء الی الاشاجع والی الزند والی المنکب والی المرفق پس ادعای جهالت بالجد از غایت حماقت وجهالت است
واگر کور باطنی از عناد ولداد تسلیم اعلمیت وافقهیت آنحضرت از سایر صحابه نکند لامحاله اگر اندکی شعور داشته باشد حواله

از نظام و عبد الحمید معتزلی و باقی خوارج بلکه یقین میدانند که آنجناب سید الفصحا و الخطبا و امام البلغا
العرب است و قد قیل فیه ان کلامه فوق کلام المخلوق و تحت کلام الخالق پس چگونه از معنی بدیکه جاریه
مخصوص است جاهل بود و معاذ الله من ذلک **قوله** از انجمله آنست که شهادت صبیان الخ اگر این طعن
تمام باشد پس فی الحقیقه طعن بر پیغمبر خدا است چه آنحضرت شهادت خزیمه بن ثابت را فقط قبول
نموده و همچنین شهادت یک شاهد مع یمین المدعی حال آنکه حق تعالی میفرماید و استشهدوا شهیدین
من رجالکم بالجمله حصر شهادت مقبوله در شهادت رجلین از کجا مستفاد میشود پس قبول شهادت
صبیان در بعض مواضع منافی آن نباشد و ادعای بدیهه عدم اعتبار شهادت صبیان از غایت
سفاهت است و مثل استبعاد قائلین کیف نکلم من کان فی المهد صبیا بازیچه اطفال و بستان ملعبه
صبیان بیش نیست چه عدم اعتبار شهادت اطفال مطلقا از ضروریات عقلیه نیست و ظاهر است
که آنحضرت که حکم بقبول شهادت اطفال فرموده در باب جراح بوده و کان بنص من الله و رسوله
زیرا که حدیث انا مدینة العلم و علی بابها و حدیث علی مع الحق و الحق مع علی از متواترات است
پس آنچه آنحضرت میفرموده ماخوذ از حضرت رسالت بوده و ایضا قبول شهادت صبیان قول اکثر صحابه
و تابعین و فقهای مدینة الرسول است کما روی ان عبد الله بن الزبیر اجاز شهادة الصبیان
بعضهم علی بعض فی الجراح روی ذلک عن مالک الذی هو من اعاظم علماء السنة و روی ان
مروان کان یجیز شهادة الصبیان و یاخذ با واقع لهم و ان ابن شهاب و ربیعه یجیزان شهادة
الصبیان بعضهم علی بعض و روی مثل ذلک عن شریح القاضی و هو مشهور عنه الی غیر ذلک
هذا محصل ما قاله السید علم الهدی **قوله** از انجمله آنکه اخذ نصف دیت چشم الخ اخذ نصف دیت
از مقتص عین الاعور بعین عدل و حق است و خلاف آن عین ظلم زیرا که دیت چشم اعور در شرع شریف
ده هزار درهم است و دیت یک چشم صحیح پنجهزار درهم پس هرگاه مقتص بعوض یک چشم صحیح العینین
چشم اعور را بکند نصف دیت برا او لازم باشد و دلالت العین بالعین بر عدم دیت مطلقا عین
بی یاتی است و الا با وجود تراضی هم اخذ دیت جائز نباشد و لو سلم فما من عام الا و قد خص و کلام امام
ناطق آنحضرت است پس رجوع در تفسیر کتاب صامت بانجناب باید کرد للخبر المتفق علیه انی تارک فیکم
الثقلین الخ **قوله** از انجمله آنست که حد سارق بر صبی نابالغ اقامت نمود الخ تادیب و تعزیر صبی غیر

تمرین واحتیاط و منافی حدیث رفع القلم نیست و اختلاف اخبار در باب تعیین این حمول بر بیان تعزیرات جمعا بین الاخبار والتعزیر یختلف بحسب ما یراه الامام اصلح و بر تقدیر تسلیم حدیث و تخصیص باشد بما عدای این کما کلف غیر البالغ بالایمان و کما یضرب للتمرین علی الصلوة لقوله اضربوهم اذا بلغوا عشرا یا مخصص بامور آخرت باشد فلا طعن **قوله** از انجمله آنست که روی محمد ابن بابویه القمی الخ در نقل حدیث فقیه بنابر عادت مستمره خود خیانت بکار برده و تمامش اینست جاء رجل الی امیر المؤمنین ع فاقر بالسرقة فقال له اتقرء شیئا من کتاب الله عز و جل قال نعم سورة البقرة فقال وهبت یدک بسورة البقرة فقال الاشعث اتعطل حدا من حدود الله فقال و ما یدریک یا هذا اذا قامت البینة فلیس للامام ان یعفو و اذا اقر الرجل علی نفسه فذلک الی الامام ان شاء عفی و ان شاء قطع پس بنابرین حدیث آنحضرت مداهنه نفرموده بلکه چون اختیار امام بود عفو فرموده و نیز در احادیث وارد شده که در وقت عدم مطالبه مسروق منه و اولیاء او را اختیار عفو است و از کجا که ما نحن فیه از همین قسم نباشد آری تعطیل حد از عمر در ماجرای خالد بظهور پیوسته **قوله** و از انجمله آنست که چون نجاشی الخ نجاشی شاعر را هشتاد تازیانه که حد خمر است زده بود و بعد از آن روز دیگر بیست تازیانه زد فقال یا امیر المؤمنین ع ضربتنی ثمانین فی شرب الخمر فهذه العشرون ما هی فقال هذا لجرأتک علی شرب الخمر فی شهر رمضان و ظاهر است که این تادیب و تعزیر داخل حد نبوده بلکه برای اجلال ماه رمضان بوده والمرجع فی التادیب والتعزیر الی الامام **قوله** و از انجمله آنست که شریف مرتضی الخ روایت مهور بغایا را سید مرتضی علم الهدی شریف که از نظام در مقام طعن او بر آنحضرت نوشته و طعن بر امری فرع ثبوت آنست اول اثبات آن باید کرد بازجواب آن باید طلبید و بر تقدیر تسلیم دانستیکه فعل آنحضرت مثل فعل پیغمبر است فلا یسوغ الطعن علیه پس در این حال مهور بغایا مال مسلمین خواهد بود و مثل سایر غنایم و تخصیص قبیله غنی و باهله باخذ آن بنابر خست آن هر دو طایفه است و کم من مال حلال من وجه خسیس یستحقه الاخساء قال السید فی تنزیه الانبیاء و قد فعل النبی ص نظیر ما فعله امیر المؤمنین ع فانه روی عنه انه نهی عن کسب الحجام فلما رجع فیه امر المراجع له ان یطعمه رفیقه و یعلفه ناضحه و انما قصدنا الذی ذکرناه من التنزیه و انکار ذلک لکسب حلالا لا طلقا و هاتان القبیلتان معروفتان بالدنائة و لوم الاصل

غنی حی من غطفان و هو غنی بن اعصر ... الصحیح ... باهله ... بن قیس بن عیلان ... فی الاصل اسم ... عمان ... الجوهری

مطعون علیهما فی دیانتهما ایضا فخصهما بالکسب اللئیم وعوض منه فی ذلک المال سهم من الجلبة
والوجوه من غیر ذلک المال وکل ذلک واضح لمن تدبره انتهی **قوله** واز انجمله آنست الدراهم السود الخ
اقول ان النهی عن التفاضل عندنا انما هو فی النقدین الغیر المغشوشین واین بیع که آنحضرت تجویز فرموده
برتقدیر تسلیم بیع مغشوش باشد علاوه انکه جواز بیع دراهم مع التفاضل مذهب عبدالله بن عمر و ابن عباس است
کما هو من مصرحات علماء السنة **قوله** واز انجمله آنست که تکلم نمود بانچه مشعر الوهیت الخ اه خطبة البیان
والافتخار نزد شیعه ثابت نیست که از کلام حضرت امیر باشد وطعن بر امر غیر ثابت مقدوح السند غایت
بیحیائی است وبرتقدیر تسلیم مثل آیات داله بر تجسیم وتشبیه باشند ید الله فوق ایدیهم واستوی علی العرش
مأول خواهد بود کیف وخضوع وخشوع آنجناب در عبادات وعبودیت اظهر من الشمس واحراق اعیان الوهیت
آنحضرت ابین من الامس علاوه آنکه اولیاء شما باتحاد خدا با سگ وخوک قایل اند پس طعن بر آنچه مرضی
اولیاء شما است نشاید اما آنچه نوشته که اقارب خود را در یمن وعراق حاکم ساخت وبر امارت طلحه وزبیر راضی
نشد پس اصلا این امر موجب طعن نیست چنانچه پیغمبر خدا اسامه را بر شیخین وغیرهما امیر ساخت واز سوره برائت
عزل ابوبکر نموده اینهمه عین صواب بود وعصمت هر دو جناب نزد ما ثابت فلا مجال لتطرق الطعن **قوله** واز انجمله
آنکه توقف نمود در اقامت قصاص بر قاتلان عثمان الخ اول عدم استحقاق عثمان قتل را مع
ام الصدیقه بقولها اقتلوا نعثلا ثابت باید کرد باز توقف آنحضرت در اقامت
قصاص وفقدان موانع ثابت باید نمود والا بمقدمات مقدوحه مطعونه طعن نمیتوان
کرد واهانت ابوموسی اشعری بعد ثبوت وصحت نقل مورث طعن نیست لثبوت
غدره وشقاوته عند الامامیة سبحان الله اهانت واکراه اهلبیت در باب بیعت مخل
استحقاق شیخین خلافت را نباشد واهانت اشعری شقی موجب آن انه عجب عجاب
اما اهانت ابومسعود فلم یثبت ولو ثبت فلم یکن قادحة اصلا لثبوت عصمته واستدلال از خبر بخاری
در قصه افک از حیز اعتبار ساقط است وتبری از قتل عثمان از جهت عدم شرکت آنجناب در قتل اوست وقوله ع
قتله الله وانا معه دلالت بر شرکت در قتل او ندارد والا میباید که سفیان قصاص عثمان را از خدا بگیرند
پس قتله الله وانا معه بمعنی رضای او باشد **ثم قال** وجواب اجمالی
ازین مطاعن مذکوره بر اصول اهلسنت بر ظاهر است زیرا که سلاح

ومال عثمان که حضرت امیر آنرا تصرف نمود از ان قبیل خواهد بود که تعلق به بیت المال داشت و از لوازم
خلافت بود که هر که خلیفه شود متصرف برو گردد چنانچه تخت و چتر و فیلان و اسپان و توپخانه در زمان
ما نه خاص ملک عثمان و این قسم مال بعد از فوت خلیفه اول بتصرف خلیفه ثانی میرسد نه بوارثان
اول و چون وارثان عثمان این معنی را نفهمیده بودند در خواست میکردند و نیز اهلسنت حضرت امیر را
مجتهد اعتقاد میکنند و در اجتهاد رجوع از مذهبی بمذهبی جایز و واقع است چنانچه شیخین و عثمان را
نیز بارها بوقوع آمده و اجماعی که در عهد عمر به بیع امهات اولاد انعقاد یافته بود اجماع قطعی نزد حضرت امیر
نبود بلکه شاید نیز و حضرت امیر آن اجماع ظنی باشد لهذا مخالفت آن نمود و اجماع ظنی را مخالفت
میتوان کرد مثل اجماع سکوتی و نیز بقای اهل اجماع بر قول خود نزد اکثری از اصولیین شرط است در حجیت او
و چون حضرت امیر نیز از اهل اجماع بود و اجتهاد او متغیر شد آن اجماع در حق او حجت نماند و در حکم جد
ابوبکر و زید بن ثابت باهم اختلافها دارند و در عهد عمر بن الخطاب رضی الله عنه درین باب مناظره ها
رفته و بحث ها طول کشیده و در صورت اختلاف مجتهدین اگر یک مجتهد را هم ترجیح جوانب حکم
بحسب اوقات مختلفه در نظر آید چه مضائقه و آنچه فرموده است من اراد ان یتقحم الخ پس مراد آنست
که مسئله جد مختلف فیها است و وجوه بسیار از هر طرف برای ترجیح قائم است و نصی درین باب وارد
نشده پس هر که با وجود اینهمه قول جازم نماید بی باک و بی احتیاط است و همین است شان
محتاطین از علماء راسخین که در اجتهادیات مختلف فیها جزم باحد الطرفین نمیکنند و احراق ناقه
و لوطی نیز باجتهاد بود و چون خبر صحیح شنید بران ندامت فرمود و استیعاب جمع اخبار در اجتهاد شرط نیست
بدلیل آنکه ابوبکر را میراث جده معلوم نبود و چون مغیرة بن شعبه و محمد ابن مسلمه بآن خبر دادند قبول کرد حالانکه
ابوبکر باجماع نواصب و خوارج مجتهد بود و دیت دادن محدود فی الخمر نیز بنابر احتیاط نه بنابر شک
در اجتهاد خود و عمل بالاحتیاط کمال تقوی و توسع است که شان حضرت امیر و امثال او ست و ولید
بن عقبه را از ان جهت اکتفا بر چهل تازیانه فرمود که در شهادت حد او شبهه راه یافته بود زیرا که
یک شاهد او شهادت بر شرب خمر داد و دیگر شاهد او بر قی کردن خمر هر چند خود حضرت عثمان این شبهه
در درء حد معتبر نداشت فرمود ما تقیأها الا وقد شربها اما حضرت امیر بنابر احتیاط اکتفا بر اقل
حدین فرمود معاذ الله که حضرت امیر در اقامت حد پاسداری قرابت عثمان نماید حالانکه عم

بکمال تاکید بر استیفاء حد آورده چنانچه کتب سیر و تواریخ متفق علیها بین النواصب و اهل السنه بران دلالت دارد و معاف کردن قصاص نیز از حضرت امیر بود بلکه از اولیاء مقتول بود بمشورت حضرت امیر زیرا که این قصه در کتب معتبره چنین روایت شده که شخصی شخصی دیگر را در خرابه کشت از راه عداوتی که با وی داشت و قاتل اقرار کرد چون اولیاء مقتول برای تلاش او رسیدند متصل آن خرابه خرابه دیگر بود که شخصی دیگر دران کارد رنگین بخون در دست گرفته بول میکرد آن شخص را گرفته آوردند و جامهای او نیز رنگین بخون بود چون بحضور امیر رسید غیر از اقرار چاره ندید گفت آری من کشته ام هرچه حکم شرع باشد تابع آنم زیرا که لوث صریح و شاهد صحیح دارم مرا از مقتل مقتول باین حالت گرفته اند جای انکار نیست درین هنگام قاتل آن مقتول برین ماجرا مطلع شد و خود دویده آمد و بحضور حضرت امیر در محکمه اقرار نمود که یا امیر المومنین کشنده آن شخص منم و این بی گناه مفت گرفتار شده مرا بقصاص سیاست نمایند و این را خلاص کنید حضرت امیر از شخص اول پرسید که قصه تو چیست و ترا چه در پیش آمد که اقرار کردی او گفت یا امیر المومنین من در خانه گوسفندی را ذبح کرده بودم و مرا اصلا برین ماجرا اطلاع نبود و جامهای من بخون گوسفند رنگین بود و کارد خون آلوده بدست من بود و آن گوسفند را پاک میکردم که بیک ناگاه مرا بول گرفت درین خرابه برای قضای حاجت بول داخل شدم دیدم که شخصی کشته افتاده است ترسیدم از آن خرابه برآمده در خرابه دیگر که متصل او بود بول کرده میخواستم که بخانه خود بروم و باز بپاک کردن آن گوسفند مشغول شوم که ناگاه دلرتان مقتول رسیدند و مرا گرفته آوردند چون دیدم که علامات قتل همه در من موجود است غیر از اقرار چاره ندیدم حضرت امیر حمد الهی بجا آورده و آن قاتل مقر را ستایش فرمود که هرچند تو یک کس را کشتی لکن یک کس را جان بخشیدی اگر نمیرسیدی و اقرار نمیکردی این بیگناه مفت کشته میشد تو شایان آنی که قصاص از تو معاف باشد اولیای مقتول چون این کلام حضرت امیر را شنیدند از سر خون او درگذشتند و قصاص معاف کردند پس درین قصه اصلا جای طعن نیست و رجم مولاة حاطب جای است که بعد از عتاق او باشد یا حضرت را بر کنیز بودن آن مولاة اطلاع نشده باشد و مناظره با زید بن ثابت و الزام دادن او در یک مسئله موجب حقارت حضرت امیر نمی شود که اتباع حق شان اینقسم اولیا است از خلیفه ثانی عمر بن الخطاب نیز منقول است که بگفته یک زن قایل شده و فرموده کل الناس افقه

من عمر حتی المخدرات فی الحجال و نقص تحکیم وقتی لازم می آید که هر دو حکم بفکر و تامل چیزی قرار میدادند و انفصال میکردند چون یک حاکم که از جانب معاویه بود حکم دیگر را بمکر و فریب از جا برد و او را فرصت تامل و فکر نداد تحکیم محقق نشد تا نقص آن لازم آید و قطع سارق از اصول اصابع بخطای جلاد بود نه بحکم حضرت امیر تا جهل او لازم آید و شهادت صبیان بعضی بر بعض در اموریکه فیما بین آنها جاری میشود هنوز هم نزد امام مقبول است و آیه فاستشهدوا مخصوص است بغیر از امور صبیان زیرا که حضور بالغین در ملاعب صبیان متعذر است مثل شهادت کفار بعض بر بعض مقبول است پس جای طعن نیست لانه مذهب بعض المجتهدین و اخذ نصف مرده چشم اعور بنابر دقت فقهیه است زیرا که عین اعور منحصر در یک فرد است پس حکم عینین دارد پس صاحب قصاص که این عین واحد او را که در حق او حکم عینین داشت کور کرد پس گویا یک عین زاید را از حق خود کور کرد و دیت بر او لازم آمد اما بجهت نص قرآنی که العین بالعین قصاص گرفتنش روا شد پس در اینجا عمل بالحقیقه و الشبهه هر دو محقق گشت اگرچه مذهب کسی از مجتهدین نیست اما نظیر آن از قواعد شرع ثابت میتوان کرد مثل گرفتن بنت لبون در صدقه بجای بنت مخاض و باز دادن قیمت زاید بالجمله اجتهادیات را جای طعن ساختن کمال بی صرفگی است و استیفای حد سرقه از صبی نابالغ اگر صحیح باشد بنابر سیاست خلافت بود نه بنابر حکم شرع و هرچند قلم شرع از اطفال مرفوع است لکن سیاست خلفا و تادیب آبا مرفوع نیست بدلیل حدیث صحیح اضربوهم علیها وهم ابناء عشر سنین و روایت محمد بن بابویه در ورود حد سارق مقر بسرقه و افزونی بیست تازیانه بر حد شارب خمر در رمضان مقبول نیست تا محتاج جواب باشد اگرچه اخیر را توجیه توان کرد که این افزونی بجهته سیاست نه زیاده بر حد مقرر است و روایت جمهور بغایا در کتب اهلسنت اصلا موجود نیست پس جواب آن تکذیب این روایت است بلکه نزد اهلسنت مخالف این روایت صحیح شده روی ابو سلمه موسی بن اسمعیل عن ابی عوانه مغیره عن ثابت بن هرمز قال حمل المختار مالا من المداین من عند عمه الی علی بن ابی طالب فاخرج کیسا فیه خمسه عشر درهما فقال هذا من اجور المومنات فقال علی ما لی ولک مالی و للمومنات ثم قام و علیه مقطعة له حمراء فلما سلمه قال علی ماله قاتله الله لو شق له عن قلبه الان لوجد ملوء من حب اللات و العزی کذا فی الاستیعاب فی ذکر المختار پس معلوم شد که روایتی که بشیعه رسیده آن

افترا بہمان اختیار ہست نہ برای گرفتن این مال و دفع فضیحت خود ساختہ و پرداختہ معاملہ لشکریان و اتباع خود
نشان داده و رفتہ رفتہ منتشر شده و در دراہم سود کہ غش بران غالب باشد بعدان انقطاع رواج
آنہا کہ حکم ثمنیت را ایل میشود حالا ہم نزد شافعیہ تفاضل جایز ہست و حرمت ندارد شاید اگر حضرت امیر
تجویز فرمود از ہمین باب خواہد بود و مراد از دراہم در حدیث رسول براہم فضہ خالصہ ہست یا دراہم
رایج کہ ثمنیت دارد و خطبہ البیان و خطبہ الافتخار اصلا در کتب اہلسنت نیست بلکہ حکم بوضع آن
کرده اند و رواة آنہا امامیہ نیز کذابین اند افترا و بہتان را محل طعن ساختن بغایت سفاہت ہست
و بالفرض اگر صحیح ہم باشد پس این کلام ناشی از جذبات حقانیہ و سکر حال ہست کہ اولیا را عمر اره و مسلم
و از زبان حقیقہ الحقایق تکلم میکنند و در شرع ہم این سکر حالی و غلبہ ارادت را عذر ساختہ اند در حدیث
توبہ واقع ہست کہ انت عبدی و انا ربک اخطاء من شدة الفرح و نیز این تکلم گویا حکایت زبان
حال ہست مثل قولہم قالت الارض للوتد لم تشقنی قالت لا تسئلنی و اسئل من یدقنی و مثلہ
فی الحدیث ہل تدرون ماذا قال بکوای بلسان الاشارة والافالاطلاع علی العبارة الملائمة
غیر ممکن حتی یستفہم عنہ و تفویض امارت و ایالت باقارب خود کہ تن باطاعت واجبی دہند بہتر است
از کسانیکہ اطاعت ننمایند چنانچہ عثمان نیز بعمل آورد و توقف نمودن در قصاص عثمان بجہت عدم
تعین قاتل بود و تفتیش قاتل بر ذمہ خلیفہ نیست بر ذمہ وارثان مقتول ہست و ابو موسی اشعری را اکثر
و غلامان او اہانت کردند ولی فرمودہ حضرت در کوفہ خانہ او را سوختند و حضرت را اطلاع آن نبود
چنانچہ در تاریخ طبری ثابت ہست و اہانت ابو مسعود انصاری بجہت آن بود کہ طرفداری بغاة
میکرد و تسلیم در شان عایشہ رضی اللہ عنہا قبل از نزول برائت او بود کہ محذوری ندارد لان الخبر
یحتمل الصدق والکذب و عبارة قتلہ اللہ وانا معہ از قبیل توریہ بود کہ بنا بر ضرورت
بعمل آورد مثل ہذہ اختی در حق حضرت سارہ کہ از حضرت ابراہیم سر زده و آن ضرورت خوف بلوا
و فتنہ و فساد از قاتلان عثمان بود در لشکر بلکہ خوف آن بود کہ قصد قتل حضرت امیر نمایند بالجملہ
ہر دو فرقہ نواصب و شیعہ را شیطان راه زده و در پی عیب جوئی دوستان خدا کہ ہمین آیہ زدہ ہی آن
لعین ہست دوانیده و کار خود را از دست ایشان میکرده ہر کرا خواہد خدا پرده درد ٭ میلش اندر
طعنہ پاکان برد ٭ والعیاذ باللہ اقول اگرچہ غرضی بتعرض اجوبہ ناصبی متعلق نیست لکن نظر بانکہ

چون بنای این بر اصول فاسده سنیان است کما اعترف پس از قسم بنای فاسد علی الفاسد بوده باشد لهذا
اشاره ببعضی وجوه اختلال این بالاجمال مینمائیم پس بدانکه آنچه نوشته اکثر آن در حقیقت اقرار و اعتراف است
بطاعن حضرت امیر جواب برای نام است والا همه خطاهای آنحضرت را مسلم داشته و در پرده اجتهاد توجیه
شنیعه را نسبت بآنجناب تجویز کرده و عمده مطلوب و اخفای حال ثلثه خود است بالجمله حال جواب اول از
سابق دانستی فارجع الیه و بنای جواب ما بعد آن بر جواز اجتهاد امام است و این اصل سنیان است که
برای حفظ ناموس ثلثه بافته اند حال آنکه اجتهاد از آن عوام ثلثه نیز مفقود بوده کاش سنیان اقتصار
برهمین قدر میکردند لکن پیغمبر خدا را نیز شریک اجتهاد و جواز خطا نموده اند و نزول وحی و کتاب
موافق رای عمر میدانند و پیغمبر را تخطیه در قصه اساری بدر و نظائر آن و تصویب رای عمر مینمایند
بحیائی و بی شرمی این ناصبی باید دید که نسبت ندامت بحضرت امیر در جواب احراق مرتد می کنند
و نمی فهمد که این ندامت رجوع بطرف پیغمبر مینماید که چنین خاطی را از اقضی الامة خطاب فرموده و حکم
بمعیت حق با او کرده و حق تعالی نفس رسول او را خوانده باز اینقدر نفهمیده که بنابرین خطای اجتهادی
شیعیان در باب تبرای ثلثه و احزاب آنها چرا موجب اجر نباشد و از جمله عجائب اینست که در جائی که جواب
الزام نمیدید استناد بسکوت و مبهوت شدن عمر از زنی مینماید کاش تصدیق حیائی عثمانی کرده
تاسی باو میکرد و لکن چون حیای او مصداق رب مشهور لا اصل له است مطلق شرم و آزرم مثل ائمه خود
ندارد و ندامت را از مبهوت شدن از زنی در مقام افتخار ذکر آن مینماید و دلیل جهل را شاهد کمال
او میگرداند و هو مما یضحک علیه الثکلی اما آنچه از سکر ارباب تصوف نوشته غیر مشروع و نامسموع است
چنانچه در کتاب شهاب ثاقب بتفصیل رد بدعات و ضلالات ایشان بحیز تحریر آمده و تعرض باقی اجوبه
او موجب تطویل و املال است فلنقتصر علیه و آنچه در آخر گفته که شیطان شیعه و نواصب را راه زده است
محل تعجب است چه اگر شیطان راه نواصب و سنیان زند چون از مریدین قایل ان لی شیطانا یعتریه هستند
بجا و مناسب اما شیعیان چون تابع نفس رسول و شقیق قرآن اند شیطان جن و انس و امثال ناصب اضلال شان
نمیتوانند کرد چه ایشان داخل الا عبادک منهم المخلصین اند و طرفه آنکه عایشه را که طاغیه و طاعنه
بر عثمان و محاربه حضرت امیر بود چرا داخل تابعین شیطان نمی نماید و نمیگوید هر که را خواهد خدا برد
در دو سیلش اند و طعنه پاکان برو بد چه صدیقه مذکوره بکرات بزبان در رفشان میفرمودند اقتلوا

نعتلا لعن الله نعتلا و شیعه زیاده ازین عیب جوئی عثمان و برادران او می نمایند فتبصر **ثم قال** تتمه لبحث الامامة قدر مشترک در جمیع فرق شیعه که بران اجماع دارند همین است که حضرت امیر رضی الله عنه امام بود بلافصل و امامت خلفای ثلثه باطل است و بس اصل و درین قدر مشترک گفتگوی اهلسنت بالیشان مبین شد مخالفت اینفرقه بجمیع فروعها و اغصانها با نصوص کتاب و اقوال عترت طاهره ظاهر گشت اما بعد ازاینقدر مشترک پس اختلاف کثیر درمیان فرق ایشان واقع است و بعض ایشان مر بعض دیگر را بالتضلیل و تکفیر و ابطال و تشنیع نمودند و کفی الله المؤمنین القتال درین کتاب که گفتگوی شیعه و سنی است آوردن آن اختلافات ضروری نیست و نه ازان اختلافات اهلسنت را ضرری که گوشت خر و دندان سگ لکن بنابر آنکه کثرة الاختلاف فی شیء دلیل کذبه نقل اقوال ایشان در شروط و معنی امامت و تعین ائمه و عدد آنها منظور افتاد تا امارات کذب اینمذهب از جهات کثیره قایم شود و طعنی که بر اهلسنت بآنجهت اختلاف فقهی مینمایند بر ایشان منقلب گردد بافحش وجه زیرا که اختلاف ایشان در اصول خود است و اختلاف اهلسنت در فروع و ادیان انبیای سابقین در فروع مختلف بوده است و در اصول متفق مانده **قوله تعالی** شرع لکم من الدین ما وصی به نوحا الایه پس دینیکه اصول آن مختلف فیه باشد طرفه دینی است که شبیه بدین هیچیک از انبیای ماضین نیست چه جای اسلام پوشیده نیست که نزد غلاة معنی امامت محض حکومت و اجرای احکام و اوامر و نواهی است و شانی است از شیون الوهیت و غیر غلاة گویند که معنی امامت نیابت پیغمبر است در امور دین و دنیا و زیدیه قاطبه عصمت را در امامت شرط ندانند و نص را نیز در حق او ضرور نه نگارند و فضیلت را نیز لازم نشناسند بلکه خروج بسیف و اظهار را از عمده شرائط امامت اعتقاد کنند و برین مطالب دلایل اقامت نمایند و اسماعیلیه سوای نزاریه عصمت را شرط کنند و نزاریه نه اثبات کنند و نه نفی و گویند که امام غیر مکلف است بفروع و آنچه کند از لواطه و زنا و شرب خمر همه او را جائز است و شیخ الطائفه ابوجعفر طوسی از شیخ خود که ابوعبدالله محمد بن النعمان بغدادی ملقب بمفید است در تهذیب نقل آورده که او گفت ابوالحسن هارونی در اول اعتقاد مذهب شیعه داشت و قایل بامامت بود و لکن آخرها چون بسبب اختلاف کثیر امامیه بروی التباس امر واقع شد و اخبار این گروه را بشدت مختلف و متناقض و متعارض یافت رجوع کرد و شافعی شد و کسانیکه در مدت عمر ازو متلمذ و مستفید بودند نیز باتباع شیخ خود برگشتند و ازین مذهب بیزار شدند و فی الواقع هر که درین

مذهب خوب غور کنند و بر اخبار اصحاب این مذهب و اختلاف اقوال ایشان مطلع شوند بیقین بدانند که سبیل نجات درین طریق مسدود و راه خلاص از مضیق تعارض درین مذهب مفقود است ناچار ترک آن نماید و بمذهب دیگر رجوع کند تفصیل این اجمال آنکه اینها از ائمه خود روایات متعارض بسیار دارند از هر امام مخالف امام دیگر و مخالف کتاب الله و سنه رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت میکنند و احتمال نسخ درینجا منتفی است زیرا که ناسخ کلام نبی جز نبی دیگر نمیشود و امام را نمیرسد که نسخ احکام الهی یا سنة پیغمبر نماید و الا امام امام نباشد چه ظاهر است که امام نائب پیغمبر است نه مخالف او و نه نبی مستقل و نیز اگر به نسخ قایل شویم لابد امام متاخر را ناسخ کلام امام متقدم خواهیم گفت پس مدار عمل بر روایات امام متاخر باشد حالانکه در جایهای بسیار اجماع فرقه بر روایت متقدم است و نیز نسخ در احکام موبده جایز نیست و الا تکذیب معصوم لازم آید حالانکه در احکام موبده نیز اختلاف روایات ایشان واقع است پس احتمال نسخ خود بالکلیه باطل گشت و وجوه ترجیح احد الخبرین علی الآخر بجهت توثیق رواة ایشان مطلقا بند زیرا که کتابی چند را کالوحی المنزل من السماء قرار داده اند و آنچه یکی می آرد دیگری او را برابر خاک میشمارد پس اگر باعتقاد عوام ایشان همه را موثوق داریم ترجیح یکی بر دیگری نمیتواند شد و اگر گفته بعض اخبار بین در حق بعض دیگر قبول داشته طعن و جرح شروع کنیم همه مطعون و مجروح خواهند شد پس هیچ سبیل ترجیح پیدا نشد ناچار تساقط روایات لازم آمد و منجر بتعطیل احکام گردید و این همه در روایات یکفرقه ایشانست که اثنا عشریه باشند مثلا که هر عالمی از ایشان روایتی دارد مخالف روایت دیگر مثلا جمعی باسناد صحیح روایت کرده اند که المذی لا ینقض الوضوء و جمعی دیگر باسناد صحیح روایت میکنند که ینقض الوضوء و جماعتی روایت میکنند که سجده سهو در نماز واجب نمیشود و جمعی روایت میکنند که واجب میشود و ائمه هم سجده سهو کرده اند و بعضی روایت کنند که شعر خواندن وضو را می شکند و جمعی روایت میکنند که نمی شکند و جمعی روایت کنند که اگر در حالت نماز مصلی بریش خود یا بدیگر اعضای خود بازی کند نماز تباه میشود و جمعی روایت کنند که اگر بخایه و ذکر بازی کند نماز جایز است مثل مشهور است کجا ریش کجا خایه و این حالت در جمیع اخبار ایشان یافته میشود نه در یک دو چیز چنانچه کتاب من لا یحضره الفقیه بران گواه است و اگر اخبار و روایات جمیع فرقه شیعه را در نظر آریم عجب تلاطمی و حیص و بیصی در جمیع اصول و فروع ظاهر میشود که نهایتش پیدا نیست و بعضی از علمای ایشان که متصدی جمع بین الروایات

شده اند طرفه سحر کاریها بعمل آورده اند از جمله اینها سر آمد این کار شیخ الطایفه محمد بن الحسن الطوسی است
صاحب تهذیب و استبصار و مقتدای شیعه این مرد همین است که حمل بر تقیه میکند حالانکه در بعض جا
چیزی را حمل بر تقیه کرده که مذهب هیچ مخالف نیست یا مذهب ضعیفی است که از مخالفان یکدو کس
بیش آن مذهب را اختیار نکرده و ظاهر است که ائمه عظام اینقدر هم جبان و خایف نبودند که بتوهم آنکه
شاید کسی این مذهب داشته باشد و اینوقت حاضر شود عبادات خود را باطل و فاسد سازند معاذ الله
عن سوء الاعتقاد فی جناب الائمه والاولیاء و بعضی جاها یک جمله از خبر را حمل بر تقیه نموده اند و
جمله ثانیه را که مخالف مذهب اهل سنت است بر حال خود داشته اگر تقیه بود در یک جمله تقیه نمودن
و در جمله دیگر اظهار کردن چه معنی داشت آیا حضرت ائمه را بیعقل اعتقاد میکنند معاذ الله من ذلك
مثاله خبر علی رضی الله تعالی عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم امره بغسل الوجه مرتین و
بتخلیل اصابع الرجلین حین غسلهما حالانکه غسل الوجه مرتین مذهب شیعه است نه مذهب سفیان که
اجماع بر سنیت تثلیث دارند پس جمع لازم آمد درمیان اظهار و تقیه و در بعضی جاها تاویلات رکیکه
ارتکاب نموده که کلام امام را از مرتبه بلاغت بجلد کج مج سوقیان انداخته از انجمله است تاویل ایشان
کلمه حضرت سجاد را که در دعا فرموده الهی عصیت و ظلمت و توانیت و اینه دعا از ائمه دیگر هم در کتب
صحیحه ایشان مرویست و بر هر دو تقدیر صدق و کذب منافی عصمت است و محل محل تقیه نبود زیرا که
حالت مناجات بود با عالم السر والخفیات گویند که مراد حضرات ائمه آنست که الهی ان شیعتنا عصوا
وظلموا وتوانوا ولکن رضینا بهم شیعة ورضوا بنا ائمة فحالنا حالهم وحالهم حالنا سبحان الله
اگر این اتحاد درمیان شیعه و ائمه ثابت است چرا عصیان و ظلم و توانی شیعه با ائمه سرایت کرد و طاعت
و عدل و عبادت و قنوت ائمه با ایشان سرایت نکرد پس احکام شیعه بر ائمه غالب آمد و احکام ائمه مغلوب شد
معاذ الله من سوء الاعتقاد و هرگز این قسم تاویلات را در محاورات عرب و عجم نظیری و مثالی یافته
نمیشود و در کتابهای نحوی که در اینجا لازم آمد پوشیده نیست از حمل تای متکلم واحد بر جمع و صیغه تکلم
بر غیبت و اضافت متکلم فعل غیر را بسوی نفس خود بلی علاقه سببیه و امر پس مثل این کلام فاسد را بکسانی
که در مرتبه قصوی از بلاغت بودند نسبت میکنند و با خود چه شد که حضرات ائمه صریح نسبت ظلم
و عصیان شیعه خود نموده اند و خود را باین نسبت آلوده فرمودند منکران عصمت را دست آویز محکم

وعروة الوثقی عنایت ساختند و باعث گمراهی جمعی کثیر بیکدو کلمه که هیچ ضرورتی نبود گشتند دیگر آنکه
پر ظاهر و هویداست که در مسایل فروعی در قرون اولی سخت اختلافها واقع شده و اهلسنت هم با یکدیگر
دران مسایل اختلافها دارند و اختلاف فروعی را نقصانی نمی انکارند و نه با یکدیگر با هم مطاعنه عاتبه
درین باب مینمایند بلکه مناظره و محاجه در فروع در زمان اول خیلی رایج و کثیر بود و هر کس اظهار مذهب خود
و اقامت دلایل بران می نمود از قرن صحابه گرفته تا وقت عباسیه این هر دو مات و رزد و خورد در میان
مانده بید غدغه و وسوسه اجتهاد و استنباط و ترجیح اقوال خود و تضعیف دلایل خصم بعمل می آوردند
حضرات ائمه را چه باعث بود که در مسایل فروعیه تقیه فرمایند و اظهار حکم منزل ننمایند حالانکه حضرت امیر
در زمان خلیفه ثانی و خلیفه ثالث در مقدمه بیع امهات اولاد و تمتع حج و دیگر مسایل مناظره ها فرموده
واز جانبین نوبت بعنف و خشونت رسیده و هیچ کس دم نزد و علی الخصوص خلیفه ثانی که بزعم شیعه هم
درین باب خیلی انقیاد پیشه بود هر که پیش او دلیلی از کتاب و سنت ذکر میکرد قایل میشد حتی که زنی از زنان
عوام او را در مقدمه مغالات مهر الزام داد و او قایل شده گفت که کل الناس افقه من عمر حتی المخدرات
فی الحجال و این قصه را شیعه در مطاعن او شمرده اند پس در انوقت حضرت امیر چرا در مسائل فروعی تقیه
نماید و اظهار حکم منزل من الله که بر ذمه او واجب بود ترک دهد و نیز ائمه پسین مثل حضرت سجاد و باقر
و صادق و کاظم و رضا همه مقتدایان و پیشوای اهلسنت بوده اند که علمای ایشان مثل زهری و امام
ابو حنیفه و امام مالک تلمذ ازان جناب کرده اند و صوفیه انوقت مثل معروف کرخی وغیره ازان جناب
فیض اندوختنه و مشایخ طریقت سلسله آنحضرت را بسلسلة الذهب نامیده و محدثین اهلسنت ازان
بزرگواران در هر فن خصوصاً در تفسیر و سلوک دفتر دفتر احادیث روایت کرده چه احتمال است که این
حضرات ازین مردم خوف کنند و تقیه نمایند اگر ازین مردم احتمال تقیه باشد از رجال شیعه البته
احتمال تقیه اقوی خواهد بود و سبحان الله از کجا بکجا افتادیم سخن دران بود که امامیه و سایر فرق شیعه را
در اصل امامت بعد از حضرت امیر اختلافی است که حدی ندارد و منجر شد باختلاف روایات بازبهر
مطلب رویم انتهی **اقول** قدر مشترک در جمیع نواصب صحت خلافت شیخین است و بطلان آن بحمد الله واضح
گشت اما سوای این قدر مشترک با هم اختلافها دارند و کفی الله المومنین القتال و اصول و فروع
آنها مختلف است باشد اختلاف چنانچه بر متتبع عقاید معتزله و اشاعره و کرامیه و تربیه و ائمه اربعه

واضح و لایح میشود و همچنین بنا بر تصریح شارح مقاصد میان صحابه منازعات و مشاجرات و محاربات کثیره واقع شده و ام المؤمنین برای نعثل آنچه فرموده اشهر و ابین است پس مثل مشهور گوشت خر و دندان سگ برایشان راست می‌آید الی آخر ما قال و طرفه آنکه اختلاف اقوال را دلیل کذب آن کرده حال آنکه در کتب سنیان مروی شده که آنحضرت فرموده اختلاف اصحابی رحمة **قوله** پس دینی که اصول آن مختلف فیه باشد الخ اگر میگوید که دین امامیه اثنا عشریه مختلف الاصول است پس کذب صریح است و اگر مطلق تشیع را می‌خواهد پس شکی نیست که شیعه نزد ناصب داخل اهل اسلام اند پس چرا اسلام مختلف الاصول و باطل نباشد آری این منافق همین میخواهد که در پرده انکار اسلام نماید پس قول او چه جای اسلام از قسم هذیان است علاوه آنکه چون امامت نزد سنیان داخل فروع است پس باید که این اختلاف را اختلاف در اصول نداند و الزام فرع تسلیم مقدمه مذکوره است یعنی استلزام اختلاف بطلان جمیع مذاهب را و هو غیر ثابت بین الفریقین اما آنچه از اقوال غلاة و دیگر فرق ضاله ذکر نموده بر تقدیر صحت معارض است باقوال معتزله و کرامیه و اشاعره در باب عصمت انبیاء و دیگر اصول که باهم اختلاف های بسیار دارند و موجب الکفر ملة واحدة این اختلاف در حقیقت دلیل بطلان محرفین از سفینه ائمه اثنا عشر است پس رای او غیر مفید بلکه مبطل مذهب او ست **قوله** و شیخ الطائفه الخ مردود است اولا بآنکه رجوع ابو الحسن هارونی از مذهب شیعه اثنا عشریه نظر باختلاف احادیث دلیل بطلان مذهب نمیتواند شد چنانچه ارتداد مرتدین بسبب شبهات موهومه دلیل بطلان مذهب اسلام نیست آیا نمی‌بینی بسوی ارتداد کاتب وحی هر گاه آیه فجعلنا المضغة الخ مینوشت در زبانش سبقت کرد بقوله تعالی فتبارک الله احسن الخالقین و آنرا دلیل بر بطلان قرآن از جانب خدا نمود و همچنین انکار منکرین نبوت بسفسطه های بیهوده که از انجمله است اختلاف آیات کتاب الله بحسب فصاحت و الفاظ و معانی و آنرا دلیل بطلان قرآن نموده اند نظر بآنکه آیه و لو کان من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافا کثیرا دلالت میکند بر آنکه اگر از جانب خدا بوده باشد اختلافی در آیات نباشد حال آنکه اختلاف در آیات موجود است فان آیات التنزیه یخالف آیات التشبیه و التجسیم و کذا آیات الجبر معارضة بآیات الاختیار و کذا الآیة الدالة علی الرؤیة بما یدل علی عدمها و امثالها کثیرة و این اختلاف قرآن از وجوه عدیده بحسب زعم فاسد خود ثابت نموده اند پس اگر اختلاف اخبار امامیه دلیل بطلان باشد چرا اختلاف آیات دلیل بر بطلان نزول قرآن نباشد و اگر رجوع عوام کالانعام حجت باشد چرا ارتداد مرتدین و انکار منکرین

بنوت حجت نباشد و چرا رجوع ابو الحسن اشعری از معتزله و رجوع ماتریدی از اشاعره دلیل بطلان معتزله
و اشاعره نباشد و قس علیه رجوع بعض الشافعیة عن الحنفیه و ثانیا آنکه وقتی این دلیل تمام میشود که اختلاف
در مذهب سفیان نمیبود حال آنکه روایت تجسیم و تشبیه و صدور خطا از انبیا که بکثرت در کتب شان مروی
شده معارض با روایات داله بر اضداد آن فما هو جوابکم فهو جوابنا **قوله** فی الواقع الخ خلاف واقع است
چه در کتب اصولیه فرقه حقه وجوه ترجیح بعض اخبار بر بعض دیگر و طریق جمع بین الروایات المتعارضه باتم توضیح
مزبور است و بیان آن بالاجمال اینست که رجحانش یا من حیث السند است کعلوه و کثرة الرواة والمباشرة و
المشافهه والقرب والجزم والحفظ و مزید الشرائط و نحوها یا من حیث المتن کالمسند علی المرسل والموکد علی العاری
و غیر المخصص علیه والفصیح علی غیره والحقیقة علی غیرها و اقربه علی ابعده و اقله علی اکثره والموافقه علی
المخالفه والاقتصار علی الاشارة الی غیر ذلک و یا من حیث المدلول کالاثبات علی النفی و ما فیه التقلیل
علی عدمه و اشباه ذلک یا بسبب الخارج کالمعتضد بغیره علی غیره و مذکور سبب الورود و نظائره پس ادعای
سد باب ترجیح کذب فضیح است **قوله** و آنچه یکی حی آرد دیگری آنرا برابر خاک میشمارد الخ الحمد مر بر تقدیر تسلیم
بعض روایات برابر خاک که فی نفسه پاک است بوده باشد پس باز از حدیث سفیان ارجح باشد چه ابو حنیفه
آنرا بدم خنزیر که نجس العین است محو میکرد پس میبایست که اخبار خود را مثل لته های حیض مخفی میکرد **قوله**
مثلا اجماع الخ مردود است اولا بآنکه دانستیکه اختلاف ظاهری در آیات کتاب الله هم هست پس میباید
که پرده اسلام را دور نموده نقاب حیا از رو بردارد و خود عنقریب بمقتضای اینکه دروغگو را حافظه نباشد
میگوید که اختلاف در فروع میان صحابه بوده و والد ناصب در خطبه مسوی شرح موطا گفته و نهاهم عن
التفرق فی اصول الدین و جعل تفرقهم فی الفروع رحمة و انعاما و بحمد الله شیعه اثنا عشریه در اصول
اختلافی ندارند و اختلاف در فروع رحمت است علاوه آنکه اختلاف روایات مستلزم اختلاف مذاهب نیست پس
این ناخلف چرا طعن میکند و ثانیا آنکه این جاهل چون از اخبار مذهب خود بی خبر است چنین مزخرفات را
بجا و بیجا و الا بمقتضای لا یرمی بالحجارة من کان بیته من الزجاجه تفوه بچنین طعن که خود بآن احق
و اولی است نمیکرد پس بدانکه از ابو بکره روایت کنند ما طلعت الشمس علی رجل خیر من عمر و باز روایت
میکنند که پیغمبر ص گفته احب الناس من النساء عائشه و من الرجال ابوها و گاهی روایت میکنند
احب النساء الی رسول الله ص فاطمه و من الرجال علی و بعضی روایت میکنند اول من اسلم علی و بعضی

روایت میکنند اول من اسلم ابو بکر الصدیق و ترمذی روایت کرده ان فاطمة سیدة نساء اهل الجنة و نسائی و دیگر اخوات او روایت میکنند فضل عائشه علی سایر النساء کفضل الثرید علی سایر الطعام و گاهی روایت میکنند که آنحضرت در وضوء مسح خفین میفرمود و خود از عائشه روایت کنند که گفته لئن قطع قدماى بالمواسى احب الى من ان امسح على الخفين و اکثری از ایشان مذی را ناقض اند و امام مالک ناقض نمیدانند و همچنین در باب انتقاض وضو بخروج ودی اختلاف است کما سیاتی و نیز روایت مینمایند که مس فرج ناقض است و دیگری نقل میکنند که نیست و از ابن عمر روایت کنند که بوسه زن ناقض است و باز از عائشه روایت کنند که پیغمبر بوسه میگرفت و وضو نمیکرد و همچنین در باب نقض رعاف و عدم آن و همچنین در باب وضو بمماسته النار گویند که ابو بکر صدیق اکل لحماثم صلی و لم یتوضا و باز روایت کنند ان رسول الله دعی بطعام فقرب الیه خبز و لحم فاکل منه ثم توضا ثم صلی ثم اتی بفضل ذلک الطعام فاکل منه ثم صلی و لم یتوضا و هذا کله مذکور فی المسوی و اگر استیعاب آن خواهیم دفاتر کبار و طوامیر طوال باید که احاطه بمذاهب آن نتواند نمود اما آنچه اختلاف روایات در حکم مذی نقل کرده پس دانستی که این طعن در حقیقت بر خودش هست بلکه بر سایر اهل اسلام نظر باختلاف آیات قرآنیه و روایات نبویه و معهذا نزد احمد بن حنبل نیز طهارت مذی بنابر روایتی ثابت است و از کلام ابن قدامه در مغنی نیز اختلاف روایات در حکم آن ظاهر میشود حیث قال المذی ینقض الوضوء و هو ما یخرج میشنا عند الشهوة فیکون علی الذکر و اختلف الروایة فی حکمه فروی انه لا یجب الا الاستنجاء و الوضوء انتهی موضع الحاجة و طرفه تر اینکه ائمه ایشان در نجاست و طهارت منی باهم اختلاف دارند و روایات مختلفه دارند چه شافعی خشک و تر منی را پاک میداند و احمد بنابر احدی روایتیه رطب آنرا طاهر داند و گاهی روایت غسل را نقل کنند و گاهی بفرک متشبث شوند محقق شریف در شرح مشکوة علی ما نقل عنه بعض الاجلة الثقاة گفته مذهب الشافعی ان المنی طاهر و عند اصحاب الرای نجس یغسل رطبه و یفرک یابسه و من قال بالطهارة قال حدیث الغسل لا یخالف حدیث الفرک و هو علی سبیل الاستحباب و النظافة و الحدیثان اذا امکن استعمالهما الوجه حملهما علی التناقض انتهی کاش این جاهل بمذهب خود میدانست که همین نحو جمع حدیثین فیما نحن فیه نیز ممکن است چه روایت داله بر اینکه مذی موجب وضو است محمول بر استحباب شود و غیر این نیز از محامل صحیحه ممکن است و نیز جمعی روایت کنند که ودی ناقض وضو و بول غلیظ است

وجمعی روایت کنند که ناقض نیست چنانچه والد ناصب رسوی فی باب ما یروی من الرخصة فی ترک الوضو من الوذی نوشته وهمچنین تناقض میان روایت مشتمله بر وجوب سجده سهو وعدم آن در فروع است بامکان جمع میان آنها بحمل عدم وجوب بر صورتیکه تدارک سهو ممکن باشد وحمل آن باقی یا حمل آن بر استحباب که در مواضع عدیده مفصله در کتب فقهیه ثابت کردیده وحمل وجوب بر محامل دیگر ما عدا این آما اشتمال بعضی روایات بر اینکه ائمه نیز سجده سهو فرموده اند پس بر تقدیر تسلیم صحت سند چون مخالف ادله قاطعه است که دلالت بر عدم جواز سهو امام مینماید لابد مطروح خواهد بود لان خبر الواحد لایعارض القاطع یا مأول باینکه برای تعلیم مردمان کیفیت سجود سهو بیان فرموده باشند الی غیر ذلک من المحامل الصحیحه چنانچه روایت سهو پیغمبر خدا که در کتب سنیان نیز وارد گشته همین حال دارد بلکه ایشان ترقی کرده روایت کرده اند که شیطان در عین حال نماز بر زبان پیغمبر مدح اصنام جاری نمود وایضا بر همین منوال است حال آیات تشبیه وتجسیم که نزد سایر اهل اسلام مأول است پس ناصب باید دست از اسلام بردارد یا حرف طعن بر شیعه بر زبان نیارد وحدیث نقض وضو بانشاد شعر محمول بر نقصان ثواب وضو است واما حدیث عبث وبازی کردن در اثنای صلوة پس چون عبث علی الاطلاق در نماز منهی عنه است ومراد از آن جمعا بین الاخبار نهی تنزیهی است البته جمیع افراد عبث مکروه خواهد بود که منافی خشوع وخضوع است مادامیکه بحد فعل کثیر نرسد والا حرام است اتفاقا پس حدیثی که دلالت دارد بر جواز عبث محمول بر بیان اباحت در آن صورت باشد که فعل کثیر نبوده باشد وحدیث نهی محمول بر کراهت فلا اختلاف الا بحسب الظاهر اما آنچه گفته که مثل مشهور است کجا ریش الخ پس این مثل در حقیقت موضوع برای حضرت عمر است که باریش وفش چنان بآلات دیگران بازی میکرد بلکه چون بنا بر اعتراف جلال الدین سیوطی از جمله مخانیث بودند اقتصار بر بازی نفرموده بعلت ابنه مبتلی بودند عجب است که شاه صاحب این سنت قدیمه وعلت مشایخانه خود را فراموش ساخته عکس مثلی برسم امام خود را آلوده میفرمایند واز حیای عثمانی دست برداشته باریش عمر ریش بسکی وهمچنین کلمات بیهوده متفوه میشوند **قوله** وابن حالت در جمیع اخبار الخ لعنة الله علی الکاذبین بسیاری از اخبار باهم اصلا اختلاف ندارد وبس حال جمیع اخبار چگونه چنین باشد **قوله** واگر اخبار الی قوله بعمل آورده اند کفار را نیز میرسد که بگویند اگر روایات جمیع فرق اسلام را در نظر آریم عجب تلاطمی وحیص وبیص در اصول وفروع پیدا میشود که نهایتش پیدا نیست وهمچنین در آیات قرآنیه وبعضی از

مفسران و علمای اسلام که متصدی جمع بین الایات والروایات شده اند طرفه سحر کاریها نموده اند پس شاهصاحب چه جواب خواهند داد **قوله** و منتهای سعی الخ هر که کتاب تهذیب را بنظر انصاف ملاحظه کرده میداند که جناب شیخ با نحای متنوعه در جمع بین الاخبار مساعی جمیله بکار برده آری بعضی جاها حمل بر تقیه نیز فرموده و قول او باینکه در بعض مقامات حمل بر تقیه نموده که کسی قایل آن نیست کذب محض است چه شهادت بر نفی غیر مقبولست پس از کجادانست که کسی در وقت ایمه نیز بآن قایل نشده و اطلاع بر جمیع اقوال مختلفه او را از کجادست داد **قوله** ظاهر است الخ آری نسبت چنین جبن بطرف ائمه دین کمال بیحیائی است لکن اینقدر نمی فهمد که از کجا معلوم کردید که سوای یکدو کس در وقت آیمه نیز بان قول قایل نبوده و ندانستی که تقیه از سنن مرسلین است پس جمیع پیغمبر انرا جبان و خائف قرار دهید معاذ الله من ذلک **قوله** و بعضی جاها الخ طرفه ماجرای است که خود قصور فهم دارد و طعن بر ارباب کمال مینماید بالجمله حدیث تهذیب را بعینه ذکر نکرده بلکه موافق زعم ناقص خود خلاصه آن نوشته که با اصلش مطابقت ندارد و هکذا لفظه عن زید بن علی عن ابائه عن علی قال جلست اتوضا فاقبل رسول الله حین ابتدات فی الوضوء فقال لی تمضمض واستنشق واستن ثم غسلت وجهی ثلثا فقال یجزیك من ذلك المرتان قال فغسلت ذراعی ومسحت براسی مرتین فقال قد یجزیك من ذلك المرة وغسلت قدمی فقال لی یا علی خلل بین الاصابع لا تخلل بالنار قال الشیخ هذا خبر موافق للعامة وقد ورد مورد التقیه لان المعلوم من مذهب الائمة مسح الرجلین فی الوضوء دون غسلهما الی اخر ما قال و درین حدیث مطلقا آنحضرت امر بغسل وجه مرتین نموده آری اجزای مرتین ازان مستفاد میشود و آن مذهب اهلسنت است و انکار آن کذبی است صریح چنانچه از هدایه فقه ظاهر میشود و عبارته هذا و توضا مرتین مرتین وقال هذا وضوء من یضاعف له الاجر مرتین پس ظاهر شد که حدیث مذکور بر مذهب سنیان منطبق است این ناصب تدلیس و تلبیس در نقل حدیث نموده تا باشد که باین حیله ابی بر روی کار آرد **قوله** از انجمله است الخ بر اصحاب بصرت پوشیده نیست که آیات و اخبار بسیار بظواهر ها دلالت بر صدور ذنوب از انبیا دارد مثل عصی ادم ربه فغوی وقوله انی کنت من الظلمین وقوله تعالی لقد همت وهم بها ولیغفر لك الله ما تقدم من ذنبك وما تاخر الی غیر ذلك واهل اسلام چون ظواهر آنرا مخالف ادله قطعیه یافتند در صدد

تاویل آن شدند بوجوه عدیده متنوعه مثل ارادهٔ ترک اولی وغیره همچنین اهل الحق چون ظواهر آیات و
اخبار داله بر صدور ذنوب از ائمه دین مخالف ادله یقینیه دانستند در پی تاویل آن شدند و از انجمله است
این فقره که ناصبی آنرا ذکر کرده و تاویل آن بوجوه متعدده میتواند شد از قسم اراده امور مباحه از
ذنوب نظر بانچه مشهور است که حسنات الابرار سیئات المقربین و دیگر وجوه بسیار که ذکر آن موجب
تطویل کلام است وانچه این ناصب در وجه تاویل نوشته نیز از جمله آن وجوه میتواند شد و همچنین
وجه سنیان نیز تاویل کرده اند آیا نمی بینی که ظاهر آیه لیغفر لك الله ما تقدم من ذنبك وما تاخر
مقتضی صدور ذنب از پیغمبر خدا است و فخر رازی در تفسیر کبیر از جمله تاویلات آن گفته که احدها
المراد ذنب المومنین الی آخر کلامه سبحان الله اگر این اتحاد در میان امت و آنجناب متحقق است
چرا عصیان و ظلم امت بآنحضرت سرایت کرد و طاعت و عمل و عبادت و قنوت آنحضرت بایشان
سرایت نکرده پس احکام امت بر پیغمبر غالب آمد و احکام پیغمبر مغلوب شد معاذ الله من سوء الاعتقاد
و نیز میگوئیم که والد این ناخلف در مستوفی دعای پیغمبر خدا نقل کرده و آخرش اینست فاغفر لی ما قدمت
وما اخرت وما اسررت وما اعلنت انت الهی لا اله الا انت و بنابر این فقره بر هر دو تقدیر صدق
و کذب منافی عصمت است و محل تقیه از قوم عایشه نبود که میفرمود لولا ان قومك حدیثو عهد
بالجاهلیة الخ زیراکه وقت مناجات بود فما هو جوابه فهو جوابنا **قوله** و هرگز این قسم تاویلات را
در محاورات عرب و عجم نظیری یافته نمیشود الخ دروغ بیفروغ است چه نظیر آن همین آیه است که مذکور شد
پس انکارش بسبب جهل بتفاسیر است و نیز در ذیل تفسیر قوله تعالی یا بنی اسرائیل اذکروا نعمتی التی
انعمت علیکم صاحب کشاف و غیره ذکر کرده اند که مراد از آن نعمتها نعمتیست که بر آبای ایشان ارزانی
فرموده بود و نیشاپوری گفته در تفسیر قوله تعالی و من یرتد منکم الخ ان محاربة من دان بلدنا
الاوائل هی محاربة الاوائل چنانچه در اوایل اینکتاب گذشت پس هرگاه مجرد اشتراک در اعتقاد
مصحح اسناد محاربه اواخر باوائل باشد علاقه که فیما بین نبی و امت او و در میان وصی و رعیت او متحقق است
چرا مصحح آن نباشد و از اینجا واضح گردید که صحت چنین تاویل از کلام سنیان نیز مستفاد میشود و موافق
آن شیعه نیز حکم بصحت آن کرده اند چنانچه سید مرتضی علم الهدی علیه الرحمه بعد بیان اینکه مراد از ذنب
فی قوله تعالی لیغفر لك الله الخ ذنوب امت است این کلام فرموده و لاضافة ذنوب امته الیه

وجه فی الاستعمال معروف لان القائل قد یقول لمن حضره من بنی تمیم او غیرهم من القبائل
انتم فعلتم کذا وکذا او قتلتم فلانا وان کان الحاضرون ما شهدوا ذلک ولا فعلوه و حسنت
الاضافة للاتصال والنسب لا للسبب وکذا ما بین الرسول و امته فلا یجوز توسعا ان یضاف
ذنوبهم الیه اما آنچه گفته که رکاکتهای نحوی الخ پس این ناخوش میداند که رکاکتهای نحوی در آیه
سابقه نیز بنا بر زعم او العیاذ بالله لازم می آید از حمل کاف خطاب بر احد جمع و اراده ذنوب کثیره از لفظ
ذنب که مفرد است و اضافت فعل غیر بسوی مخاطب بعلاقه سببیت و آمریت و مثل این کلام فاسد را
معاذ الله نسبت بخدا در کلام معجز نظام مینماید الی آخر ما قال لفظا بلفظ و توهم نشود که مراد رازی
وغیره مجاز بالحذف است ای ذنب امتک زیرا که قوله المراد ذنب المؤمنین بظاهره ابا مینماید از این احتمال
ومع ذلک عبارت نیشابوری وغیره بر خلاف آن دلالت دارد پس این جاهل را چاره نیست سوای آنکه
قایل بلحن قرآن شود چنانچه عثمان در آیه ان هذان لساحران گفته و بطریق حل میگوئیم که این جاهل
بعربیت اینقدر نفهمیده که مراد کسیکه تاویل مزبور نموده مجاز فی الاسناد است و آن مستدعی بقای اطراف
بر معنی حقیقی است و امثال چنین استعمال در محاورات شایع و علاقه اتصال و مصاحبت کافی است نه
از قسم مجاز لغوی و مجاز بالحذف است **قوله** دیگر آنکه الخ هر گاه در قرون اولی نیز اختلاف شدید بود
پس ذکر اختلاف روایات سابقه فروعیه چرا نمود الحاصل اگر مراد ناصب اینست که هر کس که میخواست خلاف
خلفا میکرد در مسایل فروعیه بدون تعرض احدی پس علی الاطلاق ممنوع است و کاش از کتب شیعه باثبات
میرسانید و ظاهر است که مخالفت ثلاثه آنحضرت را در وقت خلافت خود ممکن نشد فضلا عن زمان خلافتهم
چنانچه ماجرای و اجعل له شاهد صدق و منادی بکذب ناصب است و همچنین آنچه ابن ابی الحدید نوشته که آنحضرت
مثل محجور علیه بود و نتوانست که عزل و نصب قضاة فرماید و قد نقلنا سابقا و آنچه این ناصب گفته که نوبت
بعنف و خشونت رسید پس کاش نام کتاب شیعیان که از آن نقل کرده باشد مینوشت و معهذا این مسایل جزئیه
از جمله آن مسایل نبود که بنای ریاست بر آن باشد یا مستلزم تکذیب و تهجین ایشان شود و اگر مراد اختلاف در بعض
مسایل است پس مضر نیست بالجمله در مسائلیکه دیگر اصحاب نیز اختلاف داشتند اگر آنحضرت اظهار خلاف فرموده
باشد بعید نیست بخلاف اینکه اگر در سایر عبادات و معاملات مخالفت میفرمودند فساد عظیم بر پا میشد و
محاذیر تقیه منافات میباشد **قوله** خیلی انقیاد پیشه بود اگر مراد اینست که انقیاد پیشه مخدرات نسبت

مناسبت مزاجی و اشتراک وصفی بود پس مسلم والا فلا نسلم و از اعتراف بحق در بعضی اوقات انقیاد کلی لازم نمی آید
کیف و خود اقرار میکرد باینکه لولا علی لهلک عمر و تا هم مطیع و منقاد من جمیع الجهات نبود و الا اراده احراق بیت
و احراق بیت اهلبیت چرا میفرمود آخر این بیعت هم از مسائل فروعیه نزد سنیان است قوله و نیز ائمه پیشین الخ آری
علمای شما مثل ابو حنیفه و مالک و صوفیه شما مثل کرخی و غیره بخدمت جناب ائمه دین تلمذ داشتند لکن ضرور نیست
که هر تلمیذ رشید باشد پس شاگردی موجب حقیت ایشان نمیشود و الا جمیع فرق باید که برحق و صواب باشند چه کسی
از ارباب علم نیست که انتهای سلسله اخذ او بجناب ائمه طاهرین نبوده باشد آیا نمی بینی که معتزله منتسب بواصل
بن عطا اند و او تلمیذ ابی هاشم عبد الله است و او شاگرد والد خود محمد بن الحنفیه و او تلمذ بخدمت والد بزرگوار خود
جناب علی بن ابیطالب داشته است و همچنین خوارج انتساب بآنجناب دارند و علمای آنها در سلسله شاگردی
آنحضرت اند و همچنین اشاعره و غیره و العجب که اشاعره شاگردان ابو الحسن اشعری اند و او شاگرد ابی علی جبائی است
که از مشائخ معتزله است پس بباید که ابو الحسن اشعری را نیز معتزلی انگارند و هل هذا الا خرافة و جزافة ثم قال
باید دانست که امامیه قائل اند بانحصار ائمه در عددی مثل فرق ثلثه اسماعیلیه لکن باهم در عدد اختلاف
دارند بعضی گویند پنج اند و بعضی گویند هفت و بعضی گویند هشت و بعضی گویند دوازده و بعضی گویند
سیزده و غلاة گویند ائمه آلهه اند اولهم محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم الی الحسین ثم من صلح من اولاد الحسین
الی جعفر بن محمد و هو الاله الاصغر و خاتم الالهة ثم بعده نوابه و هم من صلح من ابناء جعفر و فرقه از غلاة بآن
رفته اند که امام درین امت دو کس اند محمد صلی الله علیه و سلم و علی و باقی نواب ایشان اند هر که لیاقت انکار داشته
باشد از اولاد علی و حلولیه گویند که امام کسی است که اله در وی حلول کند و بیان اختلاف ایشان در باب
اول گذشت و کیسانیه گویند که امام بعد از پیغمبر صلی الله علیه و سلم علی است باز محمد بن الحنفیه و مختاریه
از جمله کیسانیه گویند که بعد از علی حسن و بعد ازو حسین و بعد ازو محمد بن الحنفیه است و هر فرقه از فرق
شیعه از امام مزعوم خود اخبار و روایات در احکام شریعت نقل کنند و تواتر آن ادعوی نمایند پس
فرقه اولی از کیسانیه گویند که محمد بن الحنفیه بعد از موت پدر خود ادعای امامت نمود و پدر او بر امامت او نص
فرموده بود و فرقه ثانیه یعنی مختاریه گویند که ادعای امامت از محمد بن علی بعد از شهادت امام حسین واقع
شده و خوارق بسیار بر وفق دعوی او ازو روایت کنند و امامیه قاطبة گویند که آری بعد از شهادت حضرت
امام حسین محمد بن علی دعوی امامت کرده بود لکن آخرها رجوع کرده بامامت برادر زاده خود امام زین العابدین

انوار آورد راوندی در معجزات سجاد روایت کرده است عن حسین بن ابی العلاء و ابی المعز حمید بن المثنی جمیعا عن ابی بصیر عن ابی عبد الله علیه السلم قال جاء محمد بن الحنفیه الی علی بن الحسین فقال یا علی الست تقر انی امام علیك فقال یا عم لو علمت ذلك ما خالفتك وان طاعتی علیك و علی الخلق مفروضة یا عم اما علمت انی وصی و ابن وصی فتشاجرا ساعة فقال علی بن الحسین بمن ترضی حتی یکون حکما بیننا فقال محمد بمن شئت فقال اترضی ان یکون بیننا الحجر الاسود فقال سبحان الله ادعوك الی الناس و تدعونی الی حجر لا یتکلم فقال علی بلی یتکلم اما علمت انه یاتی یوم القیمة وله عینان ولسان و شفتان یشهد علی من اتاه بالموافاة فندنوا انا وانت فندعوا الله عز و جل ان ینطقه الله لنا اینا حجة الله علی خلقه فانطلقا و صلیا عند مقام ابرهیم و دنوا من الحجر الاسود و قد کان محمد بن الحنفیه قال لئن لم یجبك الی ما دعوتنی الیه انك اذا لمن الظالمین فقال علی لمحمد تقدم یا عم الیه فانك اسن منی فقال محمد للحجر اسالك بحرمة الله و حرمة رسوله و حرمة کل مومن ان کنت تعلم انی حجة علی علی بن الحسین الا نطقت بالحق فتثبت لنا فلم یجبه ثم قال لمحمد یا علی تقدم فاساله فتقدم علی فتکلم بکلام خفی ثم قال اسالك بحرمة الله و حرمة رسوله و حرمة امیر المومنین علی و بحرمة الحسن و الحسین و فاطمة بنت محمد ان کنت تعلم انی حجة الله علی عمی الا نطقت بذلك و تثبت له حتی یرجع عن رایه فقال الحجر بلسان عربی مبین یا محمد بن علی اسمع و اطع لعلی بن الحسین لانه حجة الله علیك و علی جمیع خلقه فقال ابن الحنفیه عند ذلك سمعت و اطعت و سلمت و کیسانیه این دعوی را تصدیق ننمایند و شهادت را انکار کنند بلکه گویند که شهادت بالعکس واقع شد و حجر اسود بدعای محمد بن الحنفیه گواهی داد و علی بن الحسین قائل بامامت محمد بن علی شد و نیز گویند که شاه صادق بر این امر آنست که بعد از این قصه هرگز علی بن الحسین نام امامت بر زبان نیاورده و سکوت اختیار نمود چنانچه امامیه نیز بسکوت او قائل اند و محمد بن الحنفیه با مختار و شیعه کوفه که در مقاتلات مروانیه مشغول بودند رسل و رسائل شروع کرده همه با و رجوع آوردند نه بعلی بن الحسین با وجودیکه هر دو در یک محل و یک شهر مدینه سکونت داشتند و نذور و نیاز شیعیان کوفه بمحمد بن علی میرسید هرگز بعلی بن الحسین نمیرسانیدند و نه او ایشان را بخود میخواند و قاضی نور الله شوستری در مجالس المومنین

نوشته است که چون محمد بن الحنفیه وفات یافت شیعه او اعتقاد امامت بپسرش داشتند که ابو هاشم
بود و او عظیم القدر بود و شیعه او را تابع بودند و محمد بن الحنفیه برای او وصیت امامت کرده بود پس صریح
معلوم شد که محمد بن الحنفیه از اعتقاد خود برنگردید تا امامت را بجانشان خود سپرد و نیز قاضی نور الله کتاب
محمد بن الحنفیه را که بشیعه کوفه و مختار فرستاده بود نقل نموده باین عبارت که ای مختار تو از مکه بکوفه برو
و شیعه ما را بگو تا بیرون آمده خون امام حسین را طلب کنند و بیعت از کوفیان بستان گویند که بعد از اظهار
مختار نامه محمد بن الحنفیه را اکثر مردم کوفه از سلیمان روگردان شدند پس سلیمان
بشیعه خود گفت که اگر میخواهید از قبل محمد بن الحنفیه بیرون آیند مضایقه نیست اما امام علی بن الحسین است
انتهی کلامه درین عبارت روگردان شدن شیعه کوفه از سلیمان صریح دلالت بر آنست که محمد بن الحنفیه
از معتقد خود برگشته بود و نیز قاضی از ابو المؤید خوارزمی که زیدی است نقل میکند که مختار سرهای امرای شام را
با فتحنامه و سی هزار دینار نزد محمد بن الحنفیه فرستاد به خدمت امام زین العابدین ع داد بشکرانه این موهبت
دو رکعت نماز گذارده امر کرد تا زر و نقش میان احباب بردند و ابن زبیر آورد از این مانع آمده فرمود که تا انها را
دفن کنند انتهی کلامه حالا عقیده مختار اظهر من الشمس معلوم شد که او معتقد امامت محمد بن علی بود بنا بر انکه
هیچ خوفی و ترسی از و نداشت تا بدل معتقد امامت حضرت سجاد باشد و بنا بر ضرورت تقیه بظاهر محمد بن
علی را امام گوید حالا کلام دیگر از قاضی نور الله باید شنید و مدعا باید فهمید قاضی نور الله در احوال مختار
از علامه حلی نقل میکند که در حسن عقیده او شیعه را سخنی نیست غایة الامر چون بر بعضی از اعمال او اعتراض داشته اند
او را بذم و شتم تناول می نمودند و حضرت امام محمد باقر ع بر این معنی اطلاع یافته شیعه را از تعرض مختار منع نمود
که او کشندگان ما را کشت و مبلغها با فرستاد در اینجا تامل و غور در کار است معلوم شد که انکار امامت امام وقت
موجب بد گفتن در حق شخص نمی شود بلکه محبت خاندان رسول را ملاحظه باید کرد و جهاد اعداء الله و کفره فجره
را ذلیل کردن و از انها انتقام گرفتن و اعلاء کلمة الله کردن موجب خوبی و نجات شخص است و فعل شنیع را
که از ان شخص صادر شود در پرده ستر و صیانت نگاهداشتن ضرور است و همین است مذهب اهل سنت در حق معاویه
و عمرو بن العاص که منکر امامت امام وقت خود بودند و بجناب رسول محبت داشتند و جهاد اعداء الله نمودند و مبلغها کلی بازواج مطهرات
و بحضرت امام حسن و حسین میفرستادند باز از سر سخن دور افتادیم و تقریبا کلام را بمحل دیگر سر دادیم اصل مطلب آنست که
کیسانیه باین دلایل و شواهد قائل نمی شوند برجوع محمد بن الحنفیه از دعوی امامت والله اعلم بحقیقة الحال و فرقه کیسانیه

عقیده ششم

بعضی روایت میکنند و متواتر انکار زند و گویند که بعد از وی پسر او ابو هاشم بنص او امام شد و بعد از ابو هاشم باهم

اختلاف دارند چنانچه در باب اول گذشت و زیدیه گویند که بعد از امام حسین زید بن علی بن حسین امام شد و بامامت

علی بن حسین قائل نشوند زیرا که خروج بسیف نزد ایشان شرط امامت است و سکوت و تقیه منافی آن و روایت کنند

که زید بن علی عن ابیه عن جده عن امیر المومنین نصوص و بشارات در مقدمه امامت خود نقل میکرده و بعضی این روایات

دعوی تواتر نمایند و زید بن علی جمیع معتقدات امامیه را منکر بود چنانچه زیدیه و امامیه هر دو این انکار را روایت

کرده اند و قد سبق نقله عن الکلینی فی قصه هشام بن الحکم و باقریه امام باقر را مهدی موعود و حی لا یموت اعتقاد

کنند و ناووسیه در حق امام جعفر صادق همین اعتقاد دارند و نص صریح متواتر از آن جناب در این باب روایت کنند

و هو قوله علیه السلام لو رایتم راسی تدهده علیکم من هذا الجبل فلا تصدقوا فان صاحبکم صاحب السیف و

همد و یه از اسماعیلیه در حق اسماعیل بن جعفر صادق نص حضرت جعفر صادق بتواتر روایت کنند ان هذا الامر

فی الاکبر ما لم یکن به عاهة و امام موسی کاظم را در دعوای امامت تکذیب کنند و بد گویند که انکار نص متواتر نمود مثل

ابو بکر در حق علی و قرامطه گویند که بعد از اسماعیل پسر او محمد امام شد و افطحیه عبد الله بن جعفر را بعد از حضرت صادق

بلافصل امام دانند باین دلیل که او برادر حقیقی اسمعیل بود و اسمعیل چنین بحضور حضرت صادق فوت شده بود

نص در حق اسمعیل بود پس از فوت پدر بمضمون آن نص بطریق میراث ببرادر عینی او رسید نه ببرادران علاتی

و مادر اسمعیل و عبد الله فاطمه بنت الحسین بن حسین بن علی بن ابی طالب است پس این هر دو برادر از هر دو جانب

سید حسینی بودند و موسویه گویند که امام بعد از صادق موسی کاظم است بنص حضرت صادق و ممطوریه

گویند که او حی لا یموت است و قائم منتظر اوست و از حضرت امیر المومنین نص متواتر درین مدعا روایت کنند

که فرمود سابعهم قائمهم سمی صاحب التوریه و اثنا عشریه تا امام حسن عسکری باتفاق معتقد امامت اند

و بعد از ایشان جعفریه بامامت جعفر بن علی قائل اند و گویند که امام حسن عسکری را ولد نبود بدلیل آنکه میراث امام

حسن عسکری جعفر بن علی برد و این باجماع ثابت است و اگر او را ولدی بود میراث او بجعفر نمی رسید و بعضی

گویند که امام حسن عسکری را ولد بود صغیر که در حیات پدر مرد و روی الکلینی عن زراره بن اعین عن ابی عبد الله

علیه السلام انه قال لا بد للغلام من غیبه قلت و لم قال یخاف قلت و ما یخاف فاومی بیده الی بطنه بعضی اثنا عشریه

معنی این اشارت چنین فهمیده که مردم را در ولادت او شک خواهد بود و بعضی خواهند گفت که در محل ساقط

شد و بعضی خواهند گفت که حمل هم نبود و لکن بر عاقل پوشیده نیست که اشارت امام بشکم خود در جواب ما یخاف

ازیمعنی صریح اباسیکند زیراکه بچه شکم راخوف نمی باشد واگر خوف باشد باین اختلاف مردم رفع نمی شود بالجمله مقصو
ازبیان اختلاف فرق ایشان وادعای تواتر هر یک بر مزعومات خود استدلال بر کذب و افترای ایشان است اگر خبر یک
فرقه هم متواتر میشد هرگز این اختلاف نمی افتاد خصوصا محمد بن حنفیه را با امام زین العابدین منازعت نمی شد و
نوبت بتحکیم حجر اسود نمی رسید و زید بن علی را با امام باقر و جعفر بن علی را با امام محمد مهدی کی اہل البیت ادری بمافیه الخ
همین جا عاقل را باید که بکذب جمیع فرق ایشان پی برده باشد که این همه افتراءات این فرقه است که بمصلحت وقت خود
امامی را بزعم خود منتر سیکردند و بعضی ان دعوت می نمودند تا باین وسیله خمس و نذر و مبارزه فتوح از تابعان خود بنام
امام مزعوم خود میستانند و تعیش نمایند و متاخرین ایشان اوائل خود را بی دلیلی تقلید نموده و در ورطه ضلالت
افتاده اند انهم الفوا اباهم ضالین فهم علی اثارهم یهرعون انتهی اقول باید دانست که امامیه قائل اند الی آخره
دانستنیکه محمد الله امامیه اثنا عشریه در اصول دین اختلافی ندارند و این فرق شیعه را که ذکر کرده از جمله کفار
و فجار و اخوان ناصبی میدانیم و اگر اختلاف ایشان دلیل بطلان مذهب حق باشد چون آنها از فرق اسلامیه
نزد او محسوب اند باید که از اسلام نیز دست بردار شود پس این همه تطویل بلا طائل او باطل گردید و اگر ما خواهیم
اختلاف اصول معتزله و اشاعره و کرامیه و سایر فرق سنیه و صوفیه از حلولیه و اتحادیه و وجودیه و اصلیه
و برادران آنها ذکر نمائیم کلام بطول می انجامد و بسبب تطویل بیجاکه این ناصبی بار بار تکرارش مینماید دل تنگ
شده برهمین قدر اقتصار مینمائیم قوله راوندی الخ این روایت از متفردات امامیه نیست بلکه ملا جامی
در شواهد النبوة نیز ذکر کرده و شهادت حجر را بامامت و ولایت امام زین العابدین نقل کرده و غیر او
در غیر آن نیز نقل نموده و بازه عبارته و از انجمله آنست که بعد از قتل امیر المومنین حسین علیه السلام محمد بن
حنفیه پیش علی بن الحسین آمد و گفت من عم توام و طلب از تو بزرگترم و بامامت سزاوارترم سلاح
رسول صلی الله علیه و آله و سلم بمن ده علی بن الحسین علیه السلام گفت ای عم از خدا تعالی بترس
و دعوی انچه حق تو نیست مکن دیگر محمد بن الحنفیه مبالغه کرد فرمود که ای عم بیا تا پیش حاکمی دیم
که میلن ما حکم کند گفت ان حاکم کیست فرمود که حجر الاسود هر دو پیش وی آمدند فرمود که ای عم
سخن گوی گفت و هیچ جوابی برنیامد بعد از ان دست بدعا برداشته و خدا تعالی را باسماء عظام
بخواند و طلب آن کرد که حجر الاسود را بسخن آورد پس روی بحجر الاسود کرد و گفت بحق آنخدائی
که مواثیق بندگان خود را در تو نهاده است که ما را خبر کن که امامت و وصایت بعد حسین

بن علی حق کیست حجر الاسود برخود بجنبید چنانکه نزدیک بود که از جای خود بیفتند و بزبان عربی فصیح گفت که ای محمد مسلم دار که امامت و وصایت بعد از حسین بن علی حق ابن حسین است و انچه از کیسانیه نوشته سخنی است واهی که دلیلی و شاهدی ندارد بخلاف این روایت که در کتب شیعه و سنی موجود است و چون کلام درین مقام با فرقه ملعونه کیسانیه استطرادی است بر همین قدر اقتصار نموده میشود **قوله** و نیز گویند الخ ادعای آنکه حضرت امام زین العابدین نام امامت بر زبان نیاورده کذب محض و خلاف واقع است و همچنین انچه نوشته که امامیه نیز بسکوت او قائل اند چه اگر مراد از سکوت عدم داعیه خروج است پس مسلم لکن غیر مفید و اگر مراد این است که دعوی امامت نمیکرد پس حاشا که امامیه بان قائل باشند فلعنة الله علی الکاذبین و انچه گفته که محمد بن الحنفیه با مختار و شیعه کوفه الخ بر تقدیر تسلیم میگوئیم که محتمل است بنابر مصلحت وقت رجوع بمحمد بن حنفیه نموده باشند و چون غدر و بیوفائی اهل کوفه اظهر من الشمس بوده حضرت امام نیز اعراض از انها فرموده باشد و قطع نظر ازین رجوع شیعه بمحمد حنفیه دلالت بر فساد عقیده آنها بعد ثبوت میکند و رضای امام بان از کجا بثبوت رسید و من ادعاه فعلیه البیان **قوله** و قاضی نور الله شوشتری الخ این ناصب چون عادی بترویج کاسد و اعانت باطل و فاسد گردید از طرف اخوان خود که کیسانیه باشند قربة الی الله تائید کرده حال آنکه این عبارت در کتاب مجالس المومنین در احوال محمد بن حنفیه بنظر نرسیده بلکه قاضی نور الله نور الله مرقده در احوال ایشان چنین نوشته اند شارح دیوان مرتضوی گفته که امام محمد پسر مرتضی علیه السلام بود و مادر او از بنی حنیفه بود بنابرین او را ابن حنفیه می گفتند و شصت و نه سال عمر داشت و در سنه احدی و ثمانین وفات یافت لیکن شیعه او بر انند که او زنده است در کوه رضوی نزدیک بمدینه و مهدی موعود است و در وقت ظهور او عالم از عدل مملو خواهد شد چنانکه کثیر شاعر که یکی از شیعه اوست بان اشعار نموده و گفته

وسبط لا یذوق الموت حتی ❊ یقود الخیل یقدمه اللواء ❊ یغیب فلا یری فیهم زمانا ❊ برضوی عنده عسل و ماء ❊

انتهی پس شاید ناصب خود بافته است والله یعلم و بر تقدیر تسلیم چون ناصب در باب اول تصریح باختلاف کیسانیه باهم نموده پس جناب قاضی نیز از بعضی کیسانیه این قول نوشته باشد **قوله** و نیز قاضی الخ سید سند در مجالس تصریح فرموده باینکه مختار از طرف خود زمعه مروزه را از جانب محمد

برای مردمان برآورده بود چون ناصب این سخن را منافی غرض خود دانست باظهار آن نپرداخت بالجمله مختار قایل بامامت امام زین العابدین علیه السلام بوده لکن بنابر اغراض فاسده وطمع ملک وریاست چون ملاحظه کرد که سلیمان بن صرد از جانب امام همام ترغیب ناس بجهاد اشرار مروانیه مینماید حیله ومکر کرده بر محمد بن حنفیه بهتان بسته مردم را بطرف خود دعوت نموده وبهانه نیابت محمد کرد وعجب اینکه خود در باب اول نوشته که خطوط وسجلات مخترعه بمهر محمد بن علی نزد مردم اظهار نمود وبودن کیسان را موافق خود شاید این دعوی ساخت وباین تدبیر وحیله مردم بسیاری را در ربقه اطاعت خود آورده انتهی پس اینجا بنابر عذر مقرری سخن خود فراموش نموده بچنین رقعه مزوره استدلال برعدم اعتقاد محمد حنفیه بامامت امام مینماید وهمچنین انچه سید سند از ابو المؤید نقل کرده دلالت بر مطلوب او ندارد چه او بنابر اغراض خود چون دعوی نیابت محمد حنفیه مینمود البته سرهای امرای شام ومبلغها را نزد او میفرستاد وازان اصل اعتقاد او ثابت نمیشود الحاصل چون روایات در باب حال مختار مختلف وارد گشته وبمقتضای اهل البیت ابصر بما فی البیت شیعیان از حال او واقفتر اند وکیسانیت او بثبوت نرسیده از جمله ناجین خواهد بود واگر ثابت میشد بفساد عقیده او بلا تامل حکم میکردند **قوله** حالا کلام الخ مطلقا کلام محققین شیعه را نمی فهمد چه سید سند تصریح میفرماید باینکه شیعه را در حسن عقیده او سخنی نیست وحسن عقیده عبارت از همین است که امام بحق را امام میدانست واین نافهم معنی از نافهمیده میگوید که معلوم شد که انکار امامت امام وقت الخ سبحان الله شیعه علیه را مثل خود قرار داده که حسن اعتقاد شخصی را موقوف بر اعتقاد بامامت امام بحق نمیدانند ومفاد من لم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة را فراموش میسازند **قوله** همین است مذهب الخ ما هرگز نمیگوئیم که باوجود قایل شدن مختار بامامت محمد بن حنفیه او را لعن نباید کرد بلکه بالفرض اگر ثابت شود واجب اللعن خواهیم دانست ومثل سنیان که بپاس ازواج معویه وغیره را واجب اللعن نمیدانند از دایره لعن بیرون نخواهیم دانست بلی این تطویل بلا فایده را ترک نموده میگوئیم اما انچه بعد کلام بیفایده گفته وگویند امام حسن عسکری را ولد نبوده کذب محض است چه شیعه وسنی بالاتفاق تولد امام دوازدهم روایت کرده اند واخذ نمودن جعفر میراث حضرت امام حسن عسکری را اولا ثبوت باید رسانید وثانیا از کجا که برضای امام عصر نبوده باشد وآن حضرت بهبه نفرموده باشند وثالثا بعد تسلیم پس از قسم غصب خواهد بود ولا حجة فیه

قوله روی الکلینی الخ کاش بیان میکرد که بکدام نحو از انحای دلالات ازین حدیث مستفاد میشود که آنجناب را ولد صغیر بوده لکن در حال حیات وفات یافته بلکه فقره لابد للغلام من غیبة صریح بر ثبوت وحیات آنحضرت دلالت دارد والا کسی فوات را از لفظ غیبت نمی فهمد **قوله** بالجمله الخ بعبارت گفته شد که این منافق میخواهد که در پرده طعن بر کافه اهل اسلام نماید چه اختلاف کثیر در عقاید مسلمین بهم رسیده و آنچه از اختلافات ذکر کرده نیز از جمله اختلافات اسلام است و نیز این فرق ضاله بنابر اغراض فاسده انکار نصوص متواتره مینمایند و آنچه گفته خصوصا محمد حنفیه الخ پس محتمل است که این نزاع مثل نزاع ملکین باشد برای اثبات حق بر دیگر مردمان چنانچه صاحب خرائج الجرائح از علمای ما فرموده که محمد بن حنفیه از جهت شکوک واوهام مستضعفان انام در مقام اظهار نقص و ابرام شده بودند آنکه فی الحقیقت دعوی استحقاق امامت بر حضرت امام مینمود و بر تقدیر تسلیم هرگاه انکار بیعت غدیر برامیر کل امیر با وجود تواتر روایت جمع کثیر وجم غفیر بران بنابر حب ریاست از ائمه شما بظهور رسیده در ینجا چه استبعاد **قوله** از همین جا الخ میتوان گفت که اشاعره و معتزله و کرامیه و بکریه و خوارج و نواصب و طوائف صوفیه که باهم اختلاف شدید دارند و دعوی خلافت ثلثه مینمایند و مناقب و فضائل ایشان روایت کنند دروغ محض و بهتان صرف است که بنابر مصلحت وقت و حب مال دنیا اظهار خلیفه و ظل اسد قرار دادند تا غنائم و زکوة و خمس بنام امام مجعول مفعول خود بگیرند و تعیش نمایند چنانچه بوقوع مشاجرات و منازعات بسبب حب جاه و ریاست علامه تفتازانی هم تصریح کرده و متاخرین ایشان اگرچه بحجج قاهره و براهین باهره اهلحق ملزم و نالیده میشوند لکن عاقبت بعجز خود اعتراف نموده لسان حال و مقال این فرقه ضال باین کلمه گویا میشود انا وجدنا اباءنا علی امة وانا علی اثارهم مقتدون و بغیر تنبه خود را از ربقه تقلید مدر نمی آرند و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و لنختم الکلام فی المقام بحمد الله سبحانه حیث وفقنا لنقض شبهات راس ذوی الاذناب و ذب شیاطین النواصب بالشهب الثواقب فلله الحمد کما هو اهله والصلوة علی محمد و اله الطیبین الطاهرین اللهم وال من والاهم و عاد من عاداهم و کان الفراغ منه یوم الاحد السابع من جمادی الاولی سنة تسعة عشر بعد مائتین بعد الالف من الهجرة المقدسة علی هاجرها وعلیهم الالف التحیة والصلوة والسلام ۵ ۵ ۵